

حبسیه
در ادب فارسی

از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه

به کوشش
دکتر ولی الله ظفری

۱ - ۷۵۰۷۴ - ۶



بها : ۵۶۰۰ ریال

شابک ۸-۲۱۷-۰۰۰۰-۹۶۴

ISBN 964-00-0217-8

حسیبه در ادب فارسی

از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه

به کوشش دکتر ولی الله ظفری

۰۷۴۶



۱/۱۰۰ ف ا
۲/۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





حبسیه در ادب فارسی

از آغاز شعر پارسی تا پایان زندیه

به کوشش
دکتر ولی الله ظفری
دانشیار دانشگاه شهید چمران اهواز



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۵



جسیه «زند انامه» در ادب فارسی

تألیف: ظفری، ولی‌الله

چاپ اول: ۱۳۶۴

چاپ دوم: ۱۳۷۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0217-8

شابک ۸-۰۲۱۷-۰۰-۹۶۴

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

فهرست مطالب

۹	مقدمه
	بخش اول
۱۵	حبسیه یا زنداننامه چیست
۱۷	حبسیه یا «زنداننامه»
۱۹	محتویات حبسیه یا زنداننامه
۲۰	قالب و جسم حبسیه‌ها
۲۲	زنداننامه‌های ناب و ناب‌تر
۲۹	اوزان حبسیه یا زنداننامه
	بخش دوم
۴۰	زندانیان سخنور
	فصل اول
۴۱	سخنورانی که از نظر سیاسی زندانی شدند
	مسعود سعدسلمان
۴۳	اوضاع سیاسی زمان مسعود
۴۴	جانشینان محمود
۴۵	اتهام مسعود سعد
۵۲	داوری نهایی
۵۹	فلکی شروانی
۶۱	اتهام فلکی
۶۲	بررسی آراء
۶۳	سلطان سلیمان سلجوقی
۶۴	علت گرفتاری
۶۴	ابوالمعالی نصرالله‌مشی
۶۵	اتهام
۶۶	بهاء‌الدین بغدادی
۶۸	اتهام او
۶۹	مجیر بیلقانی
۷۰	مدوحان او
۷۴	خاقانی شروانی
۷۷	اتهام خاقانی
۸۱	بررسی اتهام خاقانی

۸۸	سلجوق شاه سلغری
۸۸	اتهام
۸۹	اثیرالدین اومانی
۹۰	رکن صابین هروی
۹۱	اتهام
۹۲	برندق خجندی «ابن نصرت»
۹۳	اتهام برنلق
۹۷	خان احمدخان گیلانی
۹۸	اتهام
۹۹	سام میرزای صفوی
۱۰۰	اتهام
۱۰۱	شاه اسماعیل دوم «هادلی»
۱۰۱	اتهام
۱۰۲	غازی گرای خان (دوم)
۱۰۳	اتهام
۱۰۳	کلیم کاشانی (همدانی)
۱۰۴	اتهام
۱۰۶	آصادق تفرشی (هجری)
۱۰۶	اتهام

فصل دوم

۱۰۸	شاعرانی که از نظر ایمان و اعتقاد بدفردان افتادند - ناصر خسرو
۱۰۹	اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان ناصر خسرو
۱۱۰	افکار و عقاید
۱۱۰	اتهام
۱۱۳	اصول عقاید اسماعیلیان یا قاطبیه
۱۱۷	عین القضاة همدانی
۱۱۸	اتهام
۱۲۲	بابا افضل
۱۲۳	اتهام
۱۲۳	حرومیان و شاعران حرومی - فضل الله حرومی
۱۲۴	وضع سیاسی و اجتماعی ایران در عصر تیمور
۱۲۵	اتهام
۱۲۷	نسیمی
۱۲۸	اوضاع اجتماعی و طرز تفکر شاعر
۱۲۸	اتهام

۱۳۰	شجاع کاشی
۱۳۰	اتهام
۱۳۱	نقطویان و شاعران نقطوی
۱۳۲	وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره صفوی
۱۳۳	حیاتی کاشانی
۱۳۵	اتهام
۱۳۵	بررسی اتهام
۱۳۶	ابوالقاسم امری شیرازی (یا : اصفهانی)
۱۳۶	اتهام
۱۳۷	محمد باقر خرده‌ای
۱۳۸	اتهام

بخش سوم

	شکایتها
۱۳۹	تعریف کلی
۱۳۹	جلوگیری از مکاتبه
۱۴۲	

فصل اول

۱۴۳	شکایتهایی که مخصوص زندانیان است
۱۴۳	توصیف زندان
۱۵۸	شکنجه و آزار زندانیان

فصل دوم

۱۶۶	شکایتهایی که در بین گویندگان غیرمحبوس هم دیده می‌شود
۱۸۰	جبر و اختیار

بخش چهارم

۱۸۳	۱- ناامیدی و بدبینی، و سرکشهای شاعر
۱۹۵	۲- سرکشها و انتقادهای شاعر
۲۰۰	۳- خودستاینها و نازهای سخنور

بخش پنجم

۲۰۶	خوشبینیهای شاعر
۲۱۰	پوزشنامه

بخش ششم

۲۲۵	سبک و شیوه بیان و تصویر در اشعار حبسی
-----	---------------------------------------

فصل اول

۲۲۷	سبک و شیوه بیان در اشعار حبسی ناصر خسرو
-----	---

۲۲۸	شیوه بیان مسعود سعد
۲۳۰	سبك خاقانی
۲۳۱	تکیه کلام
۲۳۲	وحدت موضوع (یا پیوستگی مطالب در محور عمودی) در زنداننامه
۲۳۳	تصویر شاعرانه در زنداننامه
۲۴۶	نظر کلی درباره تشبیهات
۲۴۷	اضافه تشبیهی
۲۴۸	مجاز عقلی
۲۴۹	تلمیح در حبسیه
۲۵۰	اقتباس و تضمین
۲۵۱	توارد
۲۵۵	اقتباس از احادیث و آیات
۲۵۶	اصطلاحات علمی
۲۵۷	بعضی از ضرب‌المثلهای در حبسیه

فصل دوم

۲۵۹	زندانیان چه دگر گونیهای در آثار شاعران بوجود آورده است
۲۶۱	مسعود سعد
۲۶۴	ناصر خسرو
۲۶۶	خاقانی
۲۶۷	فلکی شروانی
۲۶۹	عین القضاة همدانی
۲۶۹	مجیرالدین بیلقانی
۲۷۰	بهاءالدین بغدادی خوارزمی
۲۷۱	افضل‌الدین کاشانی (بابا افضل)
۲۷۱	اثیر اومانی
۲۷۲	برنلق
۲۷۳	رکن صابین
۲۷۴	عمادالدین نسیمی
۲۷۴	شجاع کاشی معروف به شجاع کور
۲۷۴	محمد باقر خرده‌ای
۲۷۶	آصادق تفرشی (هجری)
۲۷۵	تکمله
۲۸۷	مشخصات ماخذ
۲۹۳	فهرست اعلام

به نام خدا

مقدمه

کلبانان گلزار ادب پارسی در دانشگاه تهران، هر ساله تنی چند از دوستان را به چیدن گل‌های بخصوص می‌گمارند. تا آنکه دست سعادت در سه سال پیش مرا هم بدان گروه پیوند داد. اما مأموریت من با دیگران تفاوت داشت، چه راهبران این کاروان کوچک فرهنگی از من گل‌هایی خواستند که پرورش آنها نه در نور خورشید و هوای آزاد بل در تاریکی و تیرگی ممکن باشد، گرد رخسارشان را دانه‌های ابر بهاری نشوید بلکه تابناکی و درخشندگی آنها از اشک مرواریدگون غمزدگان «شب تاریک و بیم موج» بر گونه‌های فرورفته و زعفران‌فام، مایه گیرد. پیداست که در چنین شرایط اگر گلی روید جز بیرنگی و مهتاب‌گونگی صفت برجسته‌ای نخواهد داشت. اما چند گامی در رستنگاهش نرفته بودم که دیدم خون دل ساکنان سرزمین خاموشان چنان سیرابش نموده که در یاقوت‌گونی لاله صحرایی را بهیچ می‌گیرد. آنجا در گردآگرد همین شقایق‌های در خون نشسته، خبری از مناظر دلکش و نسیم روح‌افزا نبود، تا چشم کار می‌کرد خارستان تاریک و دهشتزا و هوای فشرده و سنگین، و راکد و بد بو بود.

خاطر آفرینندگانش را سلسله زلف خو پرویان آشفته نمی‌داشت و سرزنش و عتاب معشوقگان آنان را به خشم نمی‌آورد بلکه پریشانی آنان از مارهای چفته گشته بر دست و پایشان و نشتر روح و روانشان، یاو سیرایی و زشتگویی دژخیمان دیوسیرت بود. باری موضوع پایان نامه دکتری اینجانب «حبسیات در شعر فارسی، از آغاز تا پایان دوره زندیه» قرار گرفت. در همان آغاز برخی از دوستان می‌گفتند: چرا از بین اینهمه موضوعهای شادببخش و دل‌انگیز، تو داستان غم و اشک و ناله را برگزیدی؟ در پاسخ گفتم: شاید قسمت من چنین بوده است! اما مگر نه اینکه بیشتر محققان آشنا و بیگانه یکنواختی ادبیات، مخصوصاً شعر فارسی را یادآور شده‌اند؟^۱ چه دیوانهای شاعران

۱. در این باره بتکرید به شعرالمعجم. شبلی نعمانی. ج تهران رنگین. ج ۲۹/۵-۳۵ و تادریخ ادبیات ریپکسا. ج ۱۴۷/۱ و هود خیال. شفیمی کدکنی. ص ۵۲-۲۵۳ و شعرا و ادب فارسی. زین‌العابدین مؤتمن. ج تهران. ص ۴۹-۴۸ و ۶۱.

گذشته علاوه بر آنکه پر است از تملقها و لودگیها و صحنه‌سازیهای دروغین، همه - جز گروه انگشت‌شماری- از جنبه‌های خوش زندگی و روی و نوری دلبر حکایت دارد و در آنها از ثبت لحظه‌های تلخ و اندوهبار و دلهره‌آور حیات غفلت شده است و کمند شاعرانی چون مسعود سعد فرخی یزیدی که جلوه‌های مرگ آگین زندگی را در اشعار خویش تصویر کرده باشند.

مگر نه اینکه زندگی سراپا آکنده از رویدادهای خوش و ناخوش و لحظه‌های تلخ و شیرین است و ادبیات باید آئینه تمام‌نمای آن مظاهر باشد و هنر راستین و اصیل از عواطف رنج‌آمیز (Painful emotion) چون حسد و خشم و ناامیدی^۱ و عشق و... بهره‌می‌گیرد؟ زنداننامه هم یکی از تجلی‌گاههای این عواطف است.

شاید بر این سخن خرده گرفته شود که در کجای یک زنداننامه، نشانه‌ای از عشق می‌توان دید؟ باید بگویم که در سرودهای دردآلود زندانیان، تنها چیزی که فرصت شکوفایی و مجال بروز دارد، همان عشق است، منتها عشق به شرافت و آزادی، و عشق به عزت نفس انسانی و... اما در مشرق‌زمین بخصوص ایران، که همواره مدار حکومت بر اراده خدایگانهای مستبد می‌گشته، درخت خودکامگی همین خدا سایگان چه شکوفه‌های اندوه و حسرت، و اشک و آه که بیار نیآورده، و در زیر چکمه سنگین همین خداوندان زر و زور، در پهن دشت این سرزمین، چه لاله‌های خونین که ندسیده است!!

بنابراین همیشه در ایران ما، حبسیه‌ها شاخه‌ای مهم از ادبیات شکوایی را تشکیل داده است. شاید صفت «مهم» در اینجا اغراق‌آمیز بنظر آید، اما برای نگارنده که در این زمینه تحقیق کرده‌ام، بخوبی روشن است که آنچه ازین نوع بر قلم تذکره‌نویسان جاری شده، مشتی از خروارست. زیرا دست اختناق و استبداد محیط- که خود پرورنده این مرواریدهای تابناکند - از بیم رسوایی و افشاگری چون کودکی نادان این گوهرها را به گوشه‌ای پراکنده و به هیچ محقق و پژوهشگری رخصت جمع‌آوری و بهم پیوستن آنها را نداده است و اگر بررسی در این باره صورت گیرد راستی گفتار بنده آشکار خواهد شد.

اینک که با راهنمایی دکتر فرشیدورد، چنین فرصتی دست داد، نحوه آغاز پژوهش و جمع‌آوری این مطالب و نگارش این کتاب را به اختصار بیان می‌کند. اگرچه تشویق استادان بنده را بر آن می‌دارد که این راه نیمه‌پیموده را بنیایان ببرم و اسناد آزادی سخنوران زندانی در دو دوره بعدی یعنی قاجاریان و بخصوص پهلوی را در یکی دو مجلد بنگارم لیکن تحقق این آرزو را موکول به داشتن فرصت و باقی بودن عمر می‌کنم.^۲

نخستین قدم در این راه، شناختن شاعران محبوس بود که در زمینه زندان و بند اشعاری سروده باشند و این خود مستلزم کمک گرفتن از راهنمایی مردمان دانشمند و صاحب‌نظر و خواندن همه تذکره‌ها و و دیگر کتابهای ادبی بود.

۱. رك: همان مورد خیال. ص ۲۶ که هنر زائیده دو نوع عواطف دانسته شده، عواطف شخصی

(Selfregarding emotion) مانند مصلحت‌اندیشی و حب ذات و حرص و طمع، و دیگر عواطف

رنج‌آمیز، و نوع اخیر را سبب ایجاد هنر حقیقی می‌دانند.

۲. هم اینک که مقدمات چاپ جلد حاضر فراهم شده، کار نوشتن دوره‌های اخیر بنیایان رسیده است و شاید بزودی توسط نشر دانشگاهی یا ناشر همین اوراق به زیور طبع آراسته گردد.

برای شناسایی گویندگان بندی، چه روزها و شبها که صرف مطالعه تذکرةهای چاپی و خطی چون مجمع الفصحاء و خلاصۃ الاشعار نگردید. چون به زندان القادسیه ای از شاعران مسلم شد، ضمن مراجعه به اسامی مربوط به هر سخنور، باز هم به منابع تازه تری برمی خوردم و چه بسا درباره علت حبس و بند یکی شاعر و دستیابی به زنداننامه یا زنداننامه های - وی، پس ماهها صرف وقت می شد و گاه هم بعد از دسترسی به آثار گوینده مورد نظر نشانی از حبسنامه نمی یافتیم. من باین نمونه شاعری به نام «عبدی یکنه شیرازی» سخنور دوره صفوی - مدتها وقت مرا گرفت ولی در هیچ یکنه از آثار وی - که متجاوز از بیست کتاب منظوم و منثور است - نشانه ای از حبس ندیدم، لاجاز او نیمه راه باز گشتم.

یکی از مشکلات بزرگه یافتن زنداننامه سخنور در دیوان او - اگر دیوانی وجود داشته باشد - یا دو تذکره است. چه معمولاً حبسیه در زمان حکومت وقت، جزو نوشته های ضاله و مستوعه محاسب می آید و چه بسا که خود شاعر از ورود و ثبت آنها در دیوان مخصوصاً اگر از نوع حساب حالها - غیرهوشنامه - بوده، بواسطه ترس از دستگاره خودداری می کرده است در این میان حال گزارشگران و صاحبان تراجم و اخبارالروشن است و نیاز به توضیح ندارد.

درجه این سانسور و پاکسازی در آثار گمراه کننده شاعر بستگی تمام به میزان قدرت یا ناتوانی یک حکومت، و نیز هوشمندی یا کم نبیتی آن داشت. چنانکه زنداننامه های مسعود سعد و خاقانی و لکنی و... که در دوره حکمرانی سلسله شاهان ناتوان و کم دواسی چون پس ماندنهای غزنوی و شروانشاهی هند می زیستند، کمتر گرفتار تیغ سانسور یا توطئه سکوت از جانب تذکره نویسان و مورخان شده است و بعکس حبسیه های سخنوران جرونی یا تقطوری و دیگر مخالفان دوره فرسانسورایی دوست و چهل ساله صفوی (۱۱۴۵ - ۹۰۷) آنچنان دستخوش فراموشی و نسیان قرار گرفته و پاکسازی تا بدانجا کشیده که آثار حبسی شاهزاده خوش ذوق صفوی، سام میرزا - برادر شاه تماسب - را که مورد بی مهری قهله عالم واقع شده بود، شمل گردیده است و با آنکه همه مورخان بر محبوسیت طولانی او اشاره کرده، بنا بر مصلحت اندیشی از ذکر زنداننامه هایش تن زدند و اگر به طور تصادفی، دو یکی از تذکره های هندی به نوعی از برتری خوردم، شاید نمی توانستیم وی را در زمره حبسیه سرایان بیاوریم. زیرا برای ورود نام شاعر در این رساله دو شرط قائل بودم: یکی به زندان افتادن شاعر، و دیگر سرودن زنداننامه.

از این رو به دست آوردن آثار زندانی سخنوران هیچ دوره ای مانند عصر صفوی، موجب زحمت نگردید و بجز آن می توانم بگویم که برای دستیابی به هر بیت بندیان گوینده ای چون «ابوالقاسم اسری» ماهها صرف وقت کرده است. اگرچه عمده ای از همان شاعران تقطوری را می شناسم و یقین دارم تحت تعقیب حکومت وقت بوده و به زندان هم افتاده اند، اما در هیچ یکنه از تذکره ها، اهم از خطی و چاپی، نه اشاره ای به حبس و بند آنها شده و نه اثری از زنداننامه هایشان وجود دارد ولی این را می دانم که اکثر آنان بواسطه خفقان محیط به هندوستان گریخته اند و شاید روزی با پیدایش تذکره ای بسیاری از نکته ها روشن شود.

همزمان با این بررسیها، از مطالعه و تحقیق آثار شاعران بندی هرب چون مستب (مقو ۳۵۴) و ابوترانس حمدانی (مقو ۳۵۷) برای یافتن مضامین و اجزای مشکل در حبسیه و مقایسه آنها با زنداننامه های فارسی، لامل نبودم چه یقین داشتم که گویندگانی همانند مسعود

سعد و خاقانی در سرودن این نوع اشعار به سخنوران عرب بی توجه نبوده‌اند. در ضمن به شاعران انگلیسی زبان چون بایرون^۱ و اسکاروایلد^۲ که در زمینه زندان منظومه‌هایی دارند، برای سنجش حبسنامه‌های شرق و غرب نیز گوشه‌چشمی داشتیم. همچنین برای بررسی سیر تطور حبسیه‌سرایی در طول قرون و اعصار به گویندگان و نویسندگان میانه‌رو و محافظه‌کار معاصر — به علت وجود دستگاه سانسور — چون ملک‌الشعراء بهار و علی دشتی نظری افکندم.

چون در موضوع بث‌الشکوی، هم شاعران زندانی و هم غیر زندانی، هر دو دسته طبع-آزمایی کرده بودند، برای نشان دادن تفاوت شکایت‌های این دو گروه، خود را بی‌نیاز از مطالعه دیوان سخنورانی چون سعدی، حافظ، صائب و... ندیدم.

نکته دیگری که در اینجا ناگزیر از ذکر آن می‌باشم، این است که: اگرچه در بیشتر مطالب مندرج در این رساله، مخصوصاً در بررسی و اظهار نظر صریح درباره اتهامات شاعران — برخلاف میل باطنی خود — به ایما و اشاره سخن رفته است، علت اساسی آن را اختناق فکر و اندیشه، و شکستگی قلم و بستگی زبان دوران اخیر باید دانست، چه بر ذهن خداوندان انصاف این نکته بخوبی روشن است که در آن دوره دهشتناک حتی انتخاب و تحقیق چنین موضوعی — حبسیه — به‌عنوان پایان‌نامه دکتری، برای استاد و دانشجو اگر دشوار نبود، چندان هم آسان نمی‌نمود. مع‌هذا تا جایی که ممکن بود کم‌وبیش «در حدیث دیگران» سخن «از سر دلبران» رفته است.

اما از نظر شیوه نگارش این کتاب ناچارم چند نکته را توضیح دهم: چون برای تحقیق در این مدت سه سال، از کتابخانه‌های مختلف استفاده کرده‌ام، طبعاً با چاپ‌های متعدد از یک کتاب روبرو می‌شدم، از این رو اگر در فهرست آخر رساله چاپ‌های گوناگون از یک کتاب آمده است، علت آن تنها همین موضوع است. اگر به‌شواهد و مثالی از بن‌دیان سخنگو، که در محدوده کار من نبود، اعم از ایرانی مانند ملک‌الشعراء بهار، یا بیگانه چون اسکاروایلد، یا سخنورانی که با حبسیه‌سرایان مضامین شعری مشترک دارند، برمی‌خوردم، آنها را ذیل صفحه آورده‌ام. در معانی بیت‌های دشوار، پایه بر اختصار گذاشته شد و اصولاً از ترس افزون‌شدن حجم کتاب، وارد در جزئیات و شرح واژگان نشدم و تنها به آوردن مختصر حواشی در پایان کتاب بسنده کردم.

طرح این رساله به ترتیب زیر افکنده شد:

بخش اول — حبسیه، یا زندان‌نامه چیست؟

بخش دوم — شاعران زندانی و اتهام آنها.

بخش سوم — شکایت‌ها:

الف — شکوایی که مخصوص زندانیان است.

ب — شکایت‌هایی که در بین گویندگان غیرمحبوس هم دیده می‌شود.

بخش چهارم — ناامیدی و سوز و گدازها، و مفاخره‌ها و انتقادهای شاعر.
بخش پنجم — امیدها و چرب‌زبانیهای سخنور و پوزشنامه.
بخش ششم:

الف — سبک بیان و تصویر در اشعار حبسی.

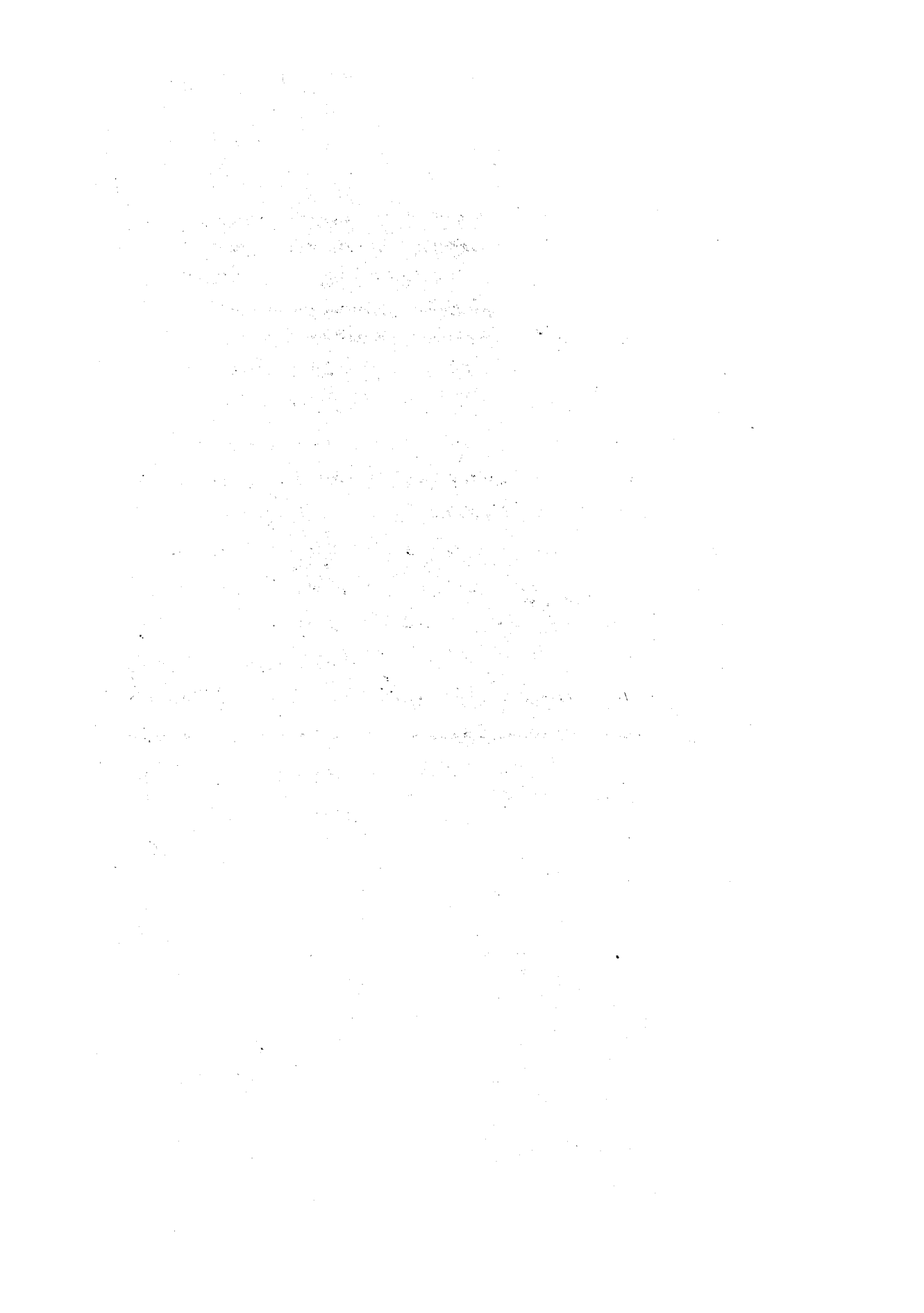
ب — زندان چه دگرگونیهایی در آثار سخنوران ایجاد کرده است.

اگرچه در مقدمه چاپ اول نوپایی و تازه کاری و کم‌مایگی خود را در این زمینه یادآور شده بودم و هیچگاه هم نه در آن هنگام و نه این زمان بر آن نبوده و نیستم که این پژوهش کامل و از عیب و نقص مبری است و استدعای بنده از صاحب‌نظران و فاضلان این بوده و هست که بر بنده منت بگذارند و لغزشها و کاستیها را جهت اصلاح در چاپهای بعدی گوشزد فرمایند. در رد و قبول این ورق‌پاره‌ها مقاله‌ها نوشته شد و از آن میان یکی از همکاران که اتفاقاً از نظر پایان‌نامه دوره دکتری با اینجانب اشتراک مضمونی داشت، بی‌نهایت مرا مورد لطف قرار دادند و با قلم بزرگمشنانه خود در محاسن کتاب داد سخن دادند! و حال آنکه نقد باید از هرگونه حب و بغضی خالی و تنها جنبه ارشادی داشته و محاسن و معایب اثر در ترازوی عدالت و بی‌غرضی مورد ارزیابی قرار گیرد.

به هر حال در این چاپ شماری از کاستیها برطرف شد، از جمله شرح حال یکی دو شاعر و نیز سه چهار قصیده از مسعود سعد به کتاب افزوده گردید، اما باز هم به تمام عیاری این سکه ناروان یقینی ندارم و چشم‌انتظار راهنماییهای استادان فاضل و گرانقدر هستم.

۳۰ شهریور ۱۳۷۳

ولی‌الله ظفری



بخش اول

حبسیه یا زنداننامه چیست؟

شعر فارسی در آغاز پیدایش بر پایه شکل و قالب تقسیم می‌گردید و توجهی به ماده و موضوع آن نداشتند؛ چنانکه در میان اقوام عرب هم که شاعران نخستین ایران به آنان توجه داشتند، شعر به قصیده و غزل و رباعی تقسیم می‌شد و از نظر موضوع هم فاقد جنبه حماسی و نمایشی بود و شاعران عرب تنها در نوع غنائی طبع آزمایی می‌کردند.^۱ اما در یونان، از زمان ارسطو شعر را به شرح زیر بخش می‌کردند و آن را انواع ادبی می‌نامیدند:

۱- شعر و ادب حماسی epic- شعری است که به صورت داستان است و جنبه قهرمانی و ملی و اساطیر و احياناً تاریخی یا مذهبی دارد که بهیچ وجه ساخته و پرداخته ذهن شاعر نیست و در آن عوامل و عناصر فوق طبیعی و غیرعادی نیز بچشم می‌خورد. نمونه این نوع در یونان «ایلیاد Iliad» اثر «هومر Homer» و در کشور ما شاهنامه فردوسی و در هند «رامایانا» و «سهابارات» است.

۲- ادبیات و شعر نمایشی Dramatic است که به یاری حرکات در روی صحنه نمایش بیان شود و خود به دو قسم منقسم می‌گردد:

الف- کمدی Comedi- خنده‌انگیز- که هدفش تهذیب اخلاق و اصلاح معایب بشری است مانند نمایشنامه «وزغها- غوکان» نوشته «آریستوفان Aristophan».

ب- تراژدی Tragedi- فاجعه‌نامه، نمایشنامه‌ای است که افسانه تاریخی هولناک و

۱. رجوع شود به گنج سخن، دکتر صفا، ج ۱ ص ۴۵. و در گلستان خیال حافظ.

دکتر فرشه‌دورد، مقدمه، ص ۳۲. تنها در کتاب هونس الاحراد است که در تقسیمات شعری

به هر دو یعنی صورت و محتوی توجه شده است (رش، ج ۱ و ۲ چاپ اتحاد، تهران ۱۳۳۷)

۲. بنگرید به تاریخ ادب العربی عمر فروخ، چاپ بیروت، ۱۳/۸۰-۸۴ و تاریخ ادب العربی،

احمد حسن الزیات، چاپ بیروت، ص ۳۰ و تاریخ آداب اللفه العربیة، طه حسین، چاپ بیروت

۱۹۷۰ ج ۳۱/۱ و تاریخ ادب العربی، عصر جاهلی، شوق لظیف، چاپ مصر، ج ۱/۱۹۰

و ادبیات عرب، ترجمانی زاده، چاپ اول، ص ۱۹-۱۶.

شومی را بیان و با برانگیختن ترس و شفقت، روح را تلطیف و تهذیب می‌کند. مانند فاجعه‌نامه «آنتی‌گون» Sophocle نوشته «سوفوکل».

۳- شعر و ادب غنائی Lyric - شعر و ادبیاتی است که مستقیماً احساسات و عواطف شخصی و خصوصی شاعر را بیان می‌کند و از عشق، پیری، خوشی، ناکامی، وطن پرستی، آرزوها و بشردوستی وی حکایت دارد^۱ و یا شاعر از عشق و خاطره‌ها و عواطف خود سخن به میان می‌آورد و بعکس اشعار حماسی و نمایشی به امور خارجی نمی‌پردازد.^۲

این نوع در یونان قدیم با نواختن سازی به نام «لیریک» Lyre توأم بوده است و به این سبب آن را «لیریک» یعنی آوازی و غنائی نامیده‌اند.

موضوعهای شعر غنائی در اروپا، عشق، مرگ، سرنوشت انسان، طبیعت، خدا، وطن پرستی، ایمان مذهبی و مانند این بوده است ولی در فارسی این نوع دامنه وسیع دارد. موضوع آن، مدح، هجو، سوگندنامه، شکایت، نگرانی از زندگی، شرابنامه (خمزیه- ساقی‌نامه) زنداننامه (حبسیه) دوستی‌نامه (اخوانیات) و مناظره است.

اصطلاح غنائی اگر برای شعر اروپایی که از قدیم با موسیقی همراه بوده است، مناسب باشد، برای آنکه اینگونه اشعار در فارسی همیشه مستقل از موسیقی بوده است- به علت حرمت موسیقی از نظر مذهبی- درخور نیست و بهترست به جای آن «شعر شخصی» بکار برد.^۳

دیگر آنکه، انواع فرعی شعر غنائی در اروپا بیشتر برحسب شکل آنها طبقه‌بندی می‌شده، درحالی که در فارسی قالب خاصی ندارد و اینگونه شعرها در همه قالبها از جمله قصیده، مثنوی، غزل، ترجیع‌بند، رباعی و دوپیتی و قطعه هم می‌آیند.^۴

۴- دیگر از انواع ادبی، اشعار و ادبیات تعلیمی Didactic است که گوینده و سراینده آن قصد تعلیم و آموزش دارد، خواه آموزش اخلاق و سیاست و خواه آموزش علوم و فنون. نمونه این نوع «بهشت گمشده» میلتنون Millton و «کمدی الهی دانت» Dante و بوستان سعدی و قصاید ناصرخسرو...^۵

از قرن هیجدهم به بعد پایه انواع ادبی و اساس طبقه‌بندیهای قدیم تحت تأثیر تحولات اجتماعی جدید متزلزل شد و مسائل تازه‌ای در ادبیات مطرح گردید که پیش از آن سابقه نداشت،

۱ در گلستان خیال حافظ. مقدمه. ص ۴۳.

۲ فی‌الادب و فنونه. علی بوملحم. از ص ۵۸ و ۵۹.

۳ در گلستان خیال. ص ۴۳.

استاد صفا، شعر را از نظر موضوع به «درباری»، «حماسی»، «غنائی» و «انتقادی» تقسیم کرده (رک: گنج سخن. ص ۴۸).

دکتر زرین‌کوب، آن را از سه بیرون نشمرده‌اند، یکی قصه که شامل قصه‌های رزمی و بزمی است و دیگر درام و پس از آن غنائی. شعر بی‌دوغ، شعر بی‌نقاب، چاپ تهران. ص ۴۵-۱۴۴. اما نوع غنائی در رساله فن شعر ارسطو نیامده. برخی را عقیده براین است که چون اینگونه اشعار با موسیقی خوانده می‌شده، ارسطو آن را جزو ادبیات نیاورده ولی عده‌ای معتقدند که این بخش مفقود شده است.

۴ در گلستان خیال حافظ. ص ۴۵.

مانند مسائل سیاسی و فلسفی و اندیشه‌ای که ادبیات را به سوی تعهد و مسائل اجتماعی سوق داد و نوعی ادبیات بوجود آمد به نام «ادبیات پرخاشگر» و آن ادبیاتی است که از نظامهای سیاسی و اجتماعی خاصی حمایت می‌کند و با نظامهای بخصوصی به‌سبب بر می‌خیزد و از آنها زبان به انتقاد می‌گشاید. مانند آثار ولتر، ویکتور هوگو، ما کسیم گورکی و پل سارتر و...

حبسیه یا «زنداننامه»

(از اقسام شعر غنائی که مورد بحث ماست «حبسیه» یا «زنداننامه» است که بیشتر اجزایش را شکایت و حسب حال (بث‌الشکوی) تشکیل می‌دهد. این قسم در کتاب «شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب» دکتر زرین کوب، جزو مرثیه، و در کتاب «در گلستان خیال حافظ» دکتر فرشیدورد، در شماره شعر نگرانی و دلهره و شکوی، و در کتاب «شعر و ادب فارسی» زین‌العابدین- مؤتمن، تحت عنوان «حسب حال و شکوی» قرار گرفته و دکتر محجوب هم در سخن از سعوسعد، بخشی مجمل درباره حبسیه آورده است.^۱

دکتر زرین کوب که از مرثیه سخن گفته‌اند چنین می‌نویسند: «شاید بتوان اشعاری را که شاعران که گاه در بیان مصائب و آلام خویش- فردی یا اجتماعی- سروده‌اند به این مرثی ملحق کرد. چنانکه شکایت‌نامه انوری^۲ و ندبه سعدی بر زوال ملک مستعصم^۳ را جز مرثیه چه می‌توان خواند و به‌علاوه حسیات ازین نوع مرثی است.»^۴

حدس دکتر زرین کوب درست است چه رثاء، نوحه و ندبه بر مرده و فقدان کسی یا چیزی است که وجودش برای ما گرامی باشد. ولی (در اینجا سخن در سوگ آزادی و حریت از دست رفته است، بر نعمتی که همه موجودات خدا باید از آن بهره‌مند گردند) حبسیه فغان و فریاد انسانی ستم‌دیده است که در مغاره کوهها یا سیاه‌چالهای محصور به‌میله‌های آهنی، در زیر شکنجه همجنسان دیوسیرت خود دست‌وپا می‌زند و با عفریت گرسنگی و فقر و آلودگی دست به گریبان است. آه و ناله رنج‌دیده مظلومی است (چه در اینجا صحبت از شاعران است، کسانی که شعور و حس و درکشان از همه بیشتر و افرادی که حساستر و زودرنج‌تر از کلیه آدمیانند، اگر شاعر را مشتق از شعور بدانیم، نه دزدان و جنایتکارانی که حقا باید مجازات شوند. بنابراین من کلمه ستم‌دیده را درباره سخنوران زندانی بکار می‌برم و فکر می‌کنم در انتخاب این واژه مصیب باشم) که در اثر سخن‌چینی و سعایت و بزرگمنشی و احياناً اختلاف عقیده و مذهب و صحنه نگذاشتن بر اعمال فرمانروایان خود کامه، اسیر کنید و زنجیر شده‌اند.

۱. نیز ص ۵۴ و ۵۵.

۲. شعر بی‌دروغ، ص ۱۷۰ در گلستان خیال. ص ۴۶ و هم از ایشان. مقاله «نگاهی به سعوسعد سعد، مجله کوهسار. ش مسلسل ۶۳ سال ۱۳۵۷. شعر و ادب فارسی. ص ۶۳-۱۶۲ و سبک خراسانی در شعر فارسی. چاپ دانشگاه تربیت‌معلم. ص ۶۵۶ به بعد.

۳. بر خراسان اگر بگندری ای باد سحر...

۴. آسمان را حق بودگر خون ببارد بر زمین بسر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین...

۵. شعر بی‌نقاب... ص ۱۷۰.

زندانه‌نامه، داستان بندی تیره‌بختی است که به قول اسکار وایلد^۱ «روزنه‌های زندانش را با میله مسدود کرده‌اند تا خداوند نبیند که بشر چگونه برادران خود را ناقص کرده و عذاب می‌دهد، یا شبکه‌های آهنین را بر انوار پر عاطفت ماه گرفته، چهره او را دگرگون می‌سازند و در مقابل خورشید پاکدل پرده می‌کشند و برستی چه نیکومی کنند زیرا در دوزخ ایشان جنایتهایی انجام می‌پذیرد که نه چشم خداوند باید بر آن بنگرد و نه چشم آدمی.»^۲

اما نظر آقای زین‌العابدین مؤتمن^۳ «شکوی بر اشعاری اطلاق می‌شود که شاعر در قبال ناملایمات و محرومیت‌های وارده بسراید و حکایت از رنج و اندوه و یأس و ناکامی و تیره‌روزی و بدبختی گوینده آن کند»^۴ و در جای دیگر «بدبختی و مصائبی که در زندگی شاعر پیش می‌آید مانند متواری شدن ناصر خسرو و زندانی شدن مسعود سعد و سایر حوادث بخش مهم و مؤثری از اشعار شکوائیه را بوجود می‌آورد»^۵ و «حسب حال بر اشعاری اطلاق می‌شود که شعرا درباره اخلاق و روحيات و تألمات روحی و وضع زندگانی و کیفیت معاش و شرح احوال و سوانح و حوادث شخصی و تیمارخواری زن و فرزند و ذکر پیری و حسرت بر جوانی و سایر مطالب مربوط به خود سروده‌اند... قسمتی از حبسیات مسعود سعد بهترین حسب حالها را تشکیل می‌دهد...»^۶

دکتر فرشیدورد درباره زندانه‌نامه می‌نویسد: «... از لحاظ معنی حبسیه را از اقسام شکایت‌نامه‌ها باید بشمار آوریم که خود از انواع فرعی شعرهای غنائی است و برای پژوهش دقیق درباره این نوع باید آن را همراه با بث‌الشکوی‌ها و حسب حالها بررسی کنیم و مورد مطالعه قرار دهیم زیرا شکایت از زندان خود نوعی شکایت‌نامه است مانند شکایت از بیماری و پیری و تهیدستی و ستم‌بدگی.»^۷

بنابراین نظر دکتر زرین کوب- اطلاق رثاء- را می‌توان درباره حسب حال- نوعی حبسیه- درست دانست اما این واژه پژوهشنامه‌ها را دربر نمی‌گیرد چه مرثیه فاقد هجو، سوگندنامه و مفاخره است.

عقیده آقای زین‌العابدین مؤتمن که حبسنامه را، حسب حال و شکوی دانسته‌اند، تا اندازه‌ای درست است اما چون این نوع اشعار دارای سوگندنامه و مدح و هجو است و ایشان دو نوع اخیر را غیر از حسب حال و شکوی بشمار آورده‌اند، از این رو کاربرد حسب حال و شکوی- لاقلاً با تقسیم‌بندی‌هایی که کرده‌اند- نمی‌تواند جامع و مانع باشد.^۸

۱. Wilde, Oscar شاعر ایرلندی (۱۹۰۰ م)- که به اتهام اینکه آثارش منافی اخلاق اجتماعی است به دو سال حبس با اعمال شاقه محکوم گردید. ثمره این محکومیت منظومه پرسوز و گدازی است به نام «زندادان (دینگ) Ballade, of Reading» که بوسیله مسعود فرزاد ترجمه و در

دریای گوهر. ج ۲ چاپ گردیده است.

۲. زندان دینگ. دریای گوهر. ج ۲ ص ۱۱۱.

۳. شعر و ادب فارسی. ص ۷۶-۱۷۳.

۴. همچنین. ص ۶۳-۱۶۲.

۵. نیز ص ۶۳-۱۶۲.

۶. نگاهی به اشعار مسعود سعد. مجله گوهر. ش مسلسل ۶۴، ۱۳۵۷ ص ۲۱۴.

۷. رش به، شعر و ادب فارسی، ص ۳۱-۳۰.

اما بیان دکتر فرشیدورد، که زنداننامه را در شمار «شکایتنامه» یاد کرده‌اند، باتمام ارادتی که به محضر استاد دارم، می‌خواهم این نکته را بر افاضات ایشان بیفزایم، و آن این است که: زنداننامه گونه‌ای از شکایتنامه است، منتها شکایتنامه‌ای که شامل سوگندنامه نیز هست. ولی دراینکه حسنامه، شاخه‌ای است از ادبیات غنائی، قولی است که جملگی برآند.

(قدیمترین مأخذ— البته در فارسی— که واژه حسیه در آن آمده است، چهار مقاله عروضی است. آنجا که از مسعود سعد سخن می‌گوید: «اربابان خرد و اصحاب انصاف دانند که حسیات مسعود سعد در علو به چه درجه است و در فصاحت به چه پایه بود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود.»^۱

(در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین هم ذیل کلمه «حسیه» آمده است: «قصیده‌ای که شاعر در زندان و مربوط به حبس خود سروده باشد. ج حسیات.»)

البته در بحث از قوالب حسیه که بعداً خواهد آمد، کلمه قصیده منتفی خواهد شد زیرا این نوع شعر مانند دیگر شاخه‌های ادبیات غنائی و تعلیمی، قالب مشخصی ندارد، هرچند که در دوره مسعود سعد، هنر شاعری تنها متوجه قصیده بود.

محتویات حسیه یا زنداننامه

اما محتویات یک زنداننامه چیست و شاعر طی آن چه موضوعاتی را بیان می‌کند و به چه چیزهایی می‌پردازد؟ در بادی امر چنین بنظر می‌رسد که یک زنداننامه لابد بیان غم و اندوه و رنجهای بی‌پایانی است که در محیط چهار دیواری زندان و محرومیت از فضای آزاد نصیب شاعر گردیده است لیکن حسیه تنها تشریح غم و غصه‌های سخنور نیست بلکه این مطلب تنها قسمتی از زنداننامه را تشکیل می‌دهد.

(گاه شاعر از تنگی زندانی که در آن محبوس است، بدرفتاری زندانبان، سختی و فشار کند و رنجیر یا مانند بندیگاههای دوران اخیر، از درد و رنج ناشی از شکنجه، زنده بودن جامه، نداشتن گسترده‌ی (تاریکی، آلودگی، بدی غذا، بی‌زمانی و یکسان بودن شب و روز و سال و ماه، سردی و گرمی و...)، زندان، پیری و ناتوانی، شبکوری و دیگر بیماریها، سرخی اشک، مصادره اموال، بی‌چیزی، ستیزه و ناسازگاری بخت و روزگار و چرخ، سفله‌پروری زمانه، بی‌قدری دانش و ارباب فضل و دردناکتر از همه، تنهایی و بیوفایی دوستان و کسان، لب به شکایت می‌گشاید و معمولاً این شکایتها با توصیفی از همان مسائل همراه است.)

(وقتی ناامیدی بر وی چیره شد، بطوری که امید دیدن روز بعد را نداشت، و دوری زن و فرزند و پدر و مادر و بی‌تکلیفی و نابسامانی آنان او را رنج داد، در حسرت گذشته و یارودیار، ناله‌ها سر می‌دهد و اشکها می‌ریزد و در همین هنگام است که شاعر به نکوهش حسودان و بدخواهان پرداخته و بر مسببان واقعی این بدبختیها نفرین می‌فرستد و به خودستایی و فخر و مباهات می‌پردازد.) در همین حال عصیان و سرکشی وی را واهی دارد که زبان به انتقاد بگشاید

و دنیا و مافیها را به آتش بکشد) اما اگر محیط خفقان آور باشد، سخنور نعل وارونه می زند و گناه بدبختیها را به گردن قضا و قدر و چرخ آسمان می اندازد) گاهی امیدوار می شود و خود را به صبر و شکیبایی دعوت می کند و در ضمن سرودن آیات پندآمیز و بیان اینکه جهان در محل گذرست و هیچ حالتی همیشگی نیست، خود را تسلیت می دهد.

زمانی به زندان خوشدلست و این خوشدلی وقتی است که به کتاب دسترسی دارد و یا مصاحبی دانشمند با بحث و فحص او را سرگرم کرده و اندکی از فشارکندی زمانه کاسته است. در این حالت است که زندان را مایه تزکیه نفس می داند زیرا مجال و فرصتی یافته که از خلق ببرد و به تفکر و مطالعه در باره جهان و آفریدگارش بپردازد.

(اصولا خود شکوی در مطالب زیر دور می زند: مرگ، دستگاه آفرینش، تنگ نظری ممدوح و شعر نشناسی وی، بی تمیزی و سفله پروری (روزگار، فلک، آسمان، بخت)، اهل روزگار، تهیدستی، ستم، سروری نادان و زبونی دانا و هنرمند، عالم نمایان و زاهدان ریایی، پیری و ناتوانی، بیوفایی دوستان و خویشان، شادکامی دشمن و حسود و...))

در یک زنداننامه حسب حالی کم و بیش از موضوعات بالا شکایت می رود. انتقادهای شاعر صریح و نمایش عیبها و نقایص پر رنگتر و برجسته ترست. علل واقعی بدبختیها بدون پردم پوشی و ابهام با لحنی تلخ و گزنده بیان شده است. (اما در زنداننامه های غیر حسب حالی — پوزشنامه ها — سخن از ستایشها و تملقها و فریادخواهیها، شکایت از روزگار، قضا و قدر، تهدید و تطمیع، فتنه انگیزی دوستان، ایراد قسم در اثبات بیگناهی و رفع تهمت، یادآوری خدمات گذشته، توبه و انابت از گناه نکرده (یا کرده)، طلب بخشایش و در پایان از دعا می رود.)

قالب و حجم حبسیه ها

(زنداننامه نیز مانند اغلب انواع ادبی قالبی معین ندارد. گاه شاعر زندگانی تلخ و اندوهبار خود را در صورت قصیده ها و قطعه ها و رباعیهای پراکنده درج کرده است. به گفته دکتر محجوب «چون در مقدمه قصاید شاعر مجالی فراخ برای بیان مقاصد خویش دارد، دریا دریا غم و اندوه را در قالب کلمات به خواننده القا می کند...»^۱ اما این اظهار نظر ایشان تنها در باره قالب حبسیه های مسعود سعد در شعر خراسانی است که قصیده تنها جولانگاه افکار شاعرانه می باشد لیکن در باره رباعی — که بیشتر زنداننامه های سخنوران قرن نهم و دهم و یازدهم هجری بدان صورت است — باید گفت ساختن این نوع حبسنامه ها آن هم با مجال اندک و محدودیت قالبی که برای شاعر در پیش روست، تصویر غم و اندوه ناشی از زندان هنر می خواهد و کار همه کس نیست^۲

۱. سبک خراسانی در شعر فارسی. ج دانشگاه تربیت معلم ص ۶۵۶.

۲. در باره تنگی مجال شاعر و دشواری قالب رباعی رجوع شود به کتاب شعر و هنر دکتر خانلری.

ص ۷۶-۲۷۵ و گفتار ادبی دکتر افشار. ج ۱/۱۰۹.

و حتی مسعود سعد تنها در یکی دو مورد موفق بوده است.^۱

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آن کس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک ترا نگزاید
اما هنر خان احمدخان گیلانی را در رباعی زیر بنگرید:

از گردش چرخ واژگون می‌گیریم از جور زمانه بین که چون می‌گیریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گیریم^۲
و لطیفتر از آن جوانی است که شاه اسماعیل دوم — که خود نیز در همان زندان (قهقهه)
محبوس بود — بدو داده است:

آن روز که کارت همگی قهقهه بود با رای تو رای سلطنت صدمه بود
اسروزر درین قهقهه با گریه بساز کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

(مجمع الفصحاء، ج ۱ ص ۵ - ۴)

(حجم حبسیه‌ها نیز در نهایت اختلافست. مسعود سعد گاه در یکی دو بیت به حبس خود اشاره دارد و گاه بعکس یک قصیده بزرگ و غرا را به شرح گرفتاریهای خویش اختصاص می‌دهد و بر رویهم نیمی از دیوان این شاعر بلند طبع را زنداننامه تشکیل می‌دهد.)
ناصر خسرو — سخنور معاصر مسعود — در ضمن بسیاری از قصاید از اوضاع شکایت دارد، اما در چهارپنج قصیده طولانی است که خود را زندانی می‌خواند و برآستی از آنها سوز و هیجان واقعی یک‌بندی نمایان است.

پس از ناصر خسرو نوبت به خاقانی و دیگر همشهریانش، مجیر بیلقانی و فلکی شروانی می‌رسد. زنداننامه‌های اینان نسبت به حجم دیوانشان کم، ولی در قالب قصیده‌های طولانی است. فلکی قصیده‌ای ملمع دارد که به پیروی از خاقانی تجدید مطلع می‌کند. آنگاه باید از بهاء‌الدین بغدادی — صاحب التوسل الی الترسل — سخن گفت. وی در زندان رساله‌ای به نام «زنداننامه شادیاخ» نوشته که به نثر آهنگین توأم با نظم — همانند گلستان سعدی — است.

(در قرن هفتم دو شاعر زندانی به نام «ائیر اومانی» و «افضل‌الدین کاشانی — بابا افضل —» داریم که هر یک قصیده‌ای درباره حبس دارند. سپس از «برندق خجندی» — شاعر قرن هشتم — باید سخن به میان آورد. وی نیز به اقتضای خاقانی دو قصیده سروده است.)

پس از اینان، در قرن نهم و دهم و یازدهم، گه‌گاه به نام شاعرانی برمی‌خوریم که جسته و گریخته ابیاتی درباره زندان و گرفتاری آنها در کتب تذکره آمده است و لیکن همه این اشعار در قالب قطعه و رباعی است.^۳

۱. فرخی یزدی — شاعر آزاده و آزادیخواه ایران — بیشتر زنداننامه‌هایش را در هیئت غزل سروده است.

۲. قهقهه، نام زندان و قلعه‌ای بس ترسناک در قراباغ آذربایجان.

۳. اما در بین سخنوران زندانی معاصر، ملک‌الشعراى بهار و فرخی یزدی، قابل یادآوری است که شرح حال آنها بعداً خواهد آمد. نخستین با آنکه چند ماهی بیشتر در زندان نبوده، در قالب قصیده و گاهی قطعه طبع آزمایی کرده، ولی دومی، غزل را جولانگاه زنداننامه‌های دردآگین خود قرار داده است.

زنداننامه‌های ناب و ناب‌تر

از دقت در حبسیه‌های مسعود و دیگر حبسیه‌سرایان، چنین دستگیرم شد که همه اشعاری که درین زمینه سروده شده است از احساسات و عواطف پاک سرچشمه گرفته‌اند و به گفته دکتر زرین کوب، بی‌دروغند و بی‌نقاب، اما ناب‌تر و بی‌نقاب‌تر و بالاخره بی‌دروغ‌تر از همه، اشعاری است که شاعر در حسب حال و برای دل خویش گفته است و سوز درونی سخنور در این نوع پدیدار می‌شود. نشانه اینگونه زنداننامه‌ها آن است که سراینده از آغاز تا انجام، از صاحبان زور نامی نمی‌برد و از هیچ کس ستایش یا طلب بخشایشی نمی‌کند. در این دسته است که شاعر هیچ‌گونه صنعت و تکلفی برای خودنمایی و عرضه هنر بکار نبسته و اگر آرایشی هم بکار گرفته، ناخودآگاه بر قلم وی جاری شده است. حتی خاقانی یا آن سبک پر هیمنه و خودنمایانه‌اش، در این نوع گفتاری ساده و بی‌پیرایه دارد. در همین اشعار است که عصیان و سرکشی شاعر اوج می‌گیرد و به زمین و زمان ناسزا گفته و تر و خشک را در آتش خشم می‌سوزاند. در حسب حالهاست که مسعود، ناصر خسرو و خاقانی زبان به انتقاد می‌کشایند و مخصوصاً دو شاعر اخیر، با سخنان تلخ و گزنده خود دود از کله بدخواهان و دشمنان برمی‌آورند. این چنین حبسیه‌هاست که تواند آینه تمام‌نمای عصر شاعر و نگارگر جامعه او باشد و اگر شعر حقیقی را بیان اندوه‌ها و تأثرات قلبی بدانیم، این قسم خالصانه‌ترین و صمیمی‌ترین آنهاست.

(اما نوع دوم یعنی حبسیه‌های ناب — در مقابل ناب‌تر — در این دسته زبان شعر ساده و بی‌تکلف نیست بلکه شاعر برای اثبات مقام ادبی و علمی و زبان‌آوری خود، دست به آرایشهای لفظی و معنوی زده و از فنون ادب نکته‌ای فروگذار نکرده است) (در اینجا دیگر نشانه‌ای از توفان خشم و نفرت و خبری از انتقادهای زهرآگین نیست و اگر هم باشد با سایه‌ای کمرنگ و گله‌آمیز و شکایت‌گونه است) گوینده از ذکر حقایق تن می‌زند و لحن وی ترحم‌آمیز و آرام است. آغاز را با ستایشی از شاه یا کسی که مورد استمداد است، شروع می‌کند. آنگاه به شرح خدمات گذشته و گرفتاریهای خود می‌پردازد و از ذکر مسبب اصلی بدبختیها ابا دارد بلکه بیشتر گناه را به گردن بخت و آسمان و ستاره می‌اندازد و به اصطلاح نعل وارونه می‌زند. شاعر برای اثبات بی‌گناهی به ذکر سوگندانی چند مبادرت می‌ورزد و با شفیق آوردن مقدسات و تمثیل به آیات و اخبار و توبه از جرم نکرده (یا کرده) در مقام پوزش و عذرخواهی برمی‌آید و بالاخره با دعای ممدوح قصیده را پیاپی می‌برد. من این نوع زنداننامه را «پوزشنامه» می‌نامم چه سخن از پوزش و اظهار ندامت نسبت به گذشته است. اینک نمونه‌هایی از دو نوع زنداننامه:

گونه نخستین، حسب حال:

کرد با من زمانه حمله بچنگ	چون سرا بسته دید میدان تنگ
رنج و غم را برای جان و دلم	تیغ پولاد کسرد و تیر خدنگ
آب انده ز دیده چندان رفت	تا زد آینه نشاطم زنگ
محنتم همچو دوستان عزیز	هر شب اندر کنسار گیرد تنگ
شریتی خورده‌ام به طعم چنانک	نوشم آید همی به کام شرنگ...

باز هم از همان نوع:

هیچکس را غم ولایت نیست
کسارهای فساد را امروز
می‌کنند این و هیچ مفسد را
شد ولایت صریح می‌گویم

کار اسلام را رعایت نیست
حد و اندازه‌ای و غایت نیست
بر چنین کارها نکایت نیست
ظاهرست این سخن کنایت نیست...

(نیز. ص ۶۰-۵۹)

نوع دوم پوزشنامه:

ز عز و مملکت و بخت باد برخوردار
بزرگوار خدایا چو قرب ده سالست
رخم ز ناخن خسته برم ز زخم کی بود
چنان بلرزم کاندرا هوا نلرزد مرغ
نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد
همی ندانم خود را گناهی و جریمی
خدای داند و هرگز خدای را بدروغ
که قصد من همه آن بود تا به خدمت شاه
چو عندلیب سرایم سرای مدحت تو
یکی به رحمت بر جان و بر تنم بخشای
گزیده‌تر ز همه دولتست دولت تو
همیشه تاز بر گوی بی‌سدار سپهر
خدایگانا چون آفتاب ملک‌افروز
نظاره‌گاه تو بر تختگاه باد و چمن

سرملوک جهان خسروملوک شکار...
که می بکاهد جان من از غم تیمار
دل ز آتش سوزان تم چوموی نزار
چنان پیچم کاندرا زمین نپیچد سار
بدست کرد برنج این همه ضیاع و عقار...
مگر سعایت و تلیس دشمن مکار
گواه خواننده باشد ز جمله کفسار
چو بندگان دگر تیز گرددم بازار...
چرا به بندم چون باز بسته در کفسار...
که من نه در خور بندم شها نه اهل حصار
گزیده‌تر ز همه فصلهاست فصل بهار...
نجوم و چرخ نیاساید از مسیر و مدار
زمانه دارا چون آسمان زمانه گذار
نشستگاه تو از ملک فرق بسادوکنار
(دیوان. ص ۵۷-۲۵۵)

(ناصر خسرو تنها شاعری است که همه قصاید حبسیه‌اش از نوع اول یعنی حسب حالی است چه وی هیچ‌گاه برای رهایی از تنگنای یمگان حلقه دری را نکویده است.) مانند:

بگذر ای باد دلفروز خراسانی
اندرین تنگی بی‌راحت بنشسته
برده این چرخ جفاپیشه بیدادی
گشته چون برگ خزانی زغم غربت
پیکناهی شده همواره برو دشمن
پهنه‌جویان و جزین هیچ بهانه نه

بر من مانده به یمگان ذره زندانی
خالی از نعمت و از ضیعت دهقانی
از دلش راحت و از تنش تن‌آسانی
آن رخ روشن چون لاله نعمانی
ترك و تازی و عراقی و خراسانی
که تو بد مذهبی دشمن یارانی...

(دیوان. ج ۱ ص ۳۶-۴۳۵)

حسب حال:

راحت از راه دل چنان برخاست

که دل اکنون زبندجان برخاست

۱. نکایت، اثری تمام‌کردن بر دشمنان. قهر بر دشمن. ف. معین.

نفسی در میان میانجی بود
چار دیوار خانه روزن شد
سایه‌یی مانده بود و هم گم شد
دل خاکی به دست خون افتاد
بردل من کمان کشید فلک

آن میانجی هم از میان برخاست
بام بنشست و آستان برخاست
وز همه عالم نشان برخاست
اشک خونین دیتستان برخاست
لرز تیرم ز استخوان برخاست...

(دیوان خاقانی، ص ۶۱-۶۰)

پوزشنامه هم ازو:

فلک کژوترست از خط ترسا
نه روح‌الله برین دیرست چون شد
تنم چون رشته سریم دوتا است
من اینجا پای بست رشته مانده
لباس راهبان پوشیده روزم
مرا مستی یهودی فعل خصم‌اند
مرا خوانند بطلمیوس ثانی
فرستم نسخه‌ی ثالث ثلاثه
چه باید رفت تا روم از سر دل

مرا دارد مسلسل راهب‌آسا
چنین دجال فعل این دیر مینا
دلیم چون سوزن عیسی است یکتا
چو عیسی پای بست سوزن آنجا
چو راهب زان برآرم هرشب آوا
چو عیسی ترسم از طعن مفاجا...
مرا دانند فیلاموس دانا
سوی بغداد در سوق‌الثلثا...
عظیم‌الروم عزالدوله اینجا...

(نیز، ص ۲۷-۲۳)

حسب حال از فلکی:

هیچکس چارم‌سازکارم نیست
کشته صبر و انتظارم باز
چه عجب گر زبخت نویدم
چند خواهم ز هرکسی یاری

چه کنم بخت کارسازم نیست
چاره جز صبر و انتظارم نیست
دلکی بس امیدوارم نیست
که کند یاریم چویارم نیست...

(دیوان، ص ۲۴)

پوزشنامه هم ازو:

سپهر مجد و معالی محیط تقطه عالم
شها و شهرگشایا نموده‌اند به حضرت
قسم به خالق خلق که خلق کرد مهیا
گرفتم آنکه نمودم معاصبی که مرا زان
اذا عبرت خطائی غفرت انک تغفر

جهان جود و عوالی چراغ دوده آدم...
که بنده‌بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم.
قسم به رازق رزقی که رزق کرد مقسم...
جزاست جزیت قارون سزاست لعنت ملجم
وان عملت ذنوبی علمت انک تعلم...

(نیز، ص ۴۶-۴۵)

تنها زنداننامه «مجیرالدین بیلقانی» از نوع پوزشنامه است:

خداوندم ظهیرالدین ادا م‌الله ایامه

که از فضل و هنر جز صدرسلطان را نمی‌شاید

نباتی کز فضاء بی‌ثبات او همی خیزد

اگرچه محض جانداروست درمان را نمی‌شاید...

مرا چون گوی سرگردان اگر دارد عجب نبود
 چنان گویی که الا زخم چوگان را نمی‌شاید
 زشه در خط نیم زیرا که خطی دارد از گردون^۱
 که این حسان سخن فی الجمله احسان را نمی‌شاید
 بشکل هدهدی پیش سلیمان آدمم صدرا
 چه دانستم که (این) هدهد سلیمان را نمی‌شاید^۲
 اگر شه رای آن دارد که آزادم کند زین بند
 که روز عید اضحی حبس و حرمان را نمی‌شاید
 اگر قربان کند باری تو نزدش قربتسی داری
 بگو کو سخت فربه نیست قربان را نمی‌شاید
 (حسیه مجیرالدین بیلقانی. یادگار. سال ۲ ش ۶)

حسیه «اثیر اومانی» نیز از گونه پوزشنامه است:

ای زبدو حال بوده لطف تو غمخوار من
 گلبن مدح ترا هر ساعتی اندر بیمار
 زانکه غواص ثنای دست دریا جود تست
 حبس و اطلاق ترا مستلزم چون عقل و شرع
 گرچه چون تیرم بدور افکنده‌ای هرگز بساد
 ز آنچه گردون کرد با جان من دلسوخته
 برخلاف خوی خود با من درشتیها نمود
 کمی شنیدی در حق من قول نیکوسیرتان
 طرفه تر آن شد که جمعی همچو پروانه زشمع
 وی همیشه خاک درگاه تو استظهار من
 صدهزاران غنچه اندر طبع چون گلزار من
 چون صدف در میچکاند طبع در افشای من
 بر ولای تو مقرر کرده‌اند اقرار من
 بی زهی مدحت زبان در کام چون سوار من
 چون نیفتد آتش اندر سینۀ افکار من
 لطف هموارت به قول خصم نا هموار من
 گر بدی معلوم خسرو سیرت و کردار من...
 یکزیان گشتند در نادادن زنهار من...
 (دیوان خطی اثیر اومانی. کتابخانه ملک. بشماره ۵۳۰۷ بدون شماره صفحه).

حسیه افضل الدین کاشانی (بابا افضل) هم در شمار پوزشنامه است:

گشوده گردد بر تو در حقیقت باز
 که در جهان مجاز آن کسی بود پرسود
 سپاس و منت جاوید حق تعالی را
 برنگ و جاد و وتنبیل چه حاجتم چو نهاد
 کجا به سحر و فسون هتمم فرود آید
 همان کسی که مرا کرده نستی بدروغ
 تو ای ستوده ایام پشت ملت و ملک
 ز روی معدلت و راستی و مهر و کرم
 که بنده نیست سزای موکل و زنجیر
 کناره گیر به یکبار ازین جهان مجاز
 که بی زیان بسر انجام خود رسد آغاز
 که داد جان مرا سوی راه خویش جواز
 خدای عز و جل در یقین من اعجاز
 کجا بود که شکار ملخ کند شهباز
 گذاشتم ز وی ار مفسدست ار غماز
 جمال دولت و دین مفخر زمانه ایاز
 خلاص بنده بجوی و بکاروی پرداز
 مباد کز چوتوئی ماند او برنج و گداز...

۱. معادل، سلطنت و دیعه‌ای است الهی که از سوی خداوند به... عطا گردیده!

۲. چون وزن نادرست بود به صلاح دید دکتر حاکمی، کلمه (این) افزوده شد.

اگر چه کار من و کار مدح تست دراز
بزی تو خالص و صافی ز هر بدی چون زر
(حبسیه حکیم افضل الدین کاشانی. مجلهٔ ینما. سال ۴ ش ۹ ص ۴۱۶-۴۱۵)

برندق خجندی دو حبسیه در پیروی از خاقانی سروده که مانند آنها از نوع پوزشنامه است:

چه زاید جز ستم در مهد سودا	ز آبستن سپهر مریم آسا ^۱
دلسم در آتش سودای دوران	برآرد شعله چون قندیل ترسا...
چو محبوسم چگونه سر برآرم	ازین زندان سوی میدان والا
مرا خون دل از دیده روانست	مصفا چون دم روح معلا
نمی بینم نشان فتح ازین دور	مگر در سورهٔ انسا فتحنسا...
چو محروم ز آب چشمهٔ خضر	مرا چه دور اسکندر چه دارا
ببرم زین گروه تیره پیوند	نمایم زین خران خیره ابرا
چه گوئی کز جفای اهل اسلام	وفا و مهر ورزم با نصارا؟...

(خلاصهٔ الأشعار. نسخه خطی مضبوط در فرهنگستان هنر و ادب. بدون شمارهٔ صفحه.)

صبحدم چون دم زند آه دل شیدای من	شبروان را روح سوزد ز آتش سودای من ^۲
مجمر پیر فلک پر شعله گردد هر زمان	از بخار آتش دود دل دروای من
آتش اندر عود سوزشش سوی عالم فتد	صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
من که در ملک معانی پیرو خاقانیم	عار نبود گرتک زندان بود مأوای من
شهریارا قهر کردی بر بلا بازم نواز	تا شود کور از خجالت دیدهٔ اعدای من...

(نیز. از همان تذکره.)

رکن صاین، اولین شاعری است که در حسب حال معتقد به جبرست:

از گردش چرخ لاجوردی	رخساره بخون خضاب دارم
در ساغر دیده اندرین دهر	پیوسته زخون شراب دارم
چون کار به اختیار من نیست	خود را زچه در عتاب دارم
برخوانچهٔ سینه اندرین دهر	همسواره ز دل کباب دارم

(دیوان رکن صاین. ص ۲۵۳)

پوزشنامه هم از او:

ای جهانبخشی که هست از غایت جاه و جلال	حکم تو مطلق عنان و تیر تو مالک رقاب
روز رزم از بس وحل باشد زخون دشمنت	سبز خنگ آسمان مانند خر اندر خلاب
گفتم از جودت به دست آرم عنان مرکبی	خود چه دانستم که آن درپای افتد چون رکاب
توسن ایام زیر ران امرت رام بساد	قصه کوتاه می کنم والله اعلم بالصواب

(نیز. ص ۳۰-۲۲۹)

حسب حال از عماد الدین نسیمی (مقتو ۸۳۷ یا ۸۳۸):

۱. خاقانی؛ فلک کز روترست از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا
۲. نیز خاقانی؛ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من...

حیران رخ یار ز اغیار نترسد
از خنجر خونریز و سردار نترسد
از طعنه نامحرم اسرار نترسد
ای دلبر از اینها دل عیار نترسد
از خار جفا عاشق گلزار نترسد ...
(دیوان نسیمی. چاپ شوروی. ص ۱۰۱)

مشتاق گل از سرزنش خار نترسد
عیار دلاور که کند ترك سر خویش
آن کس که چون منصور زند لاف انا الحق
در عشق چو بیم سرو جانست ولیکن
اندیشه ندارم ز رقیبان بد اندیش

*

در حسب حال زیر، ملك الشعراى بهار که در زندان وثوق الدوله گرفتارست، احمدشاه را بشدت مورد انتقاد و نکوهش قرار می دهد. پیروی وی از مسعود سعد نمایان است:

وی نامه دژم شو و زهم بر در
وی وهم دگر به هیچ سو مگذر
وی تشنه بمیر به پیش آبشخور
کوته گشتی هنوز کوته تر
بیرون شو و روز خرمی مشمر
هان رخت منه که تیره شد خاور
وی قوم اسیر شو زبن تا سر
زر بستد و کار ما بساخت یکسر
لشکر غز و پادشای ما سنجر
بفزای بهرامش و بهرامشگر
از خون دل هزار نام آور
کین توز به مردمان دانشور
هر روز به روی سفله ای بنگر
هر روز برای سفله یی دیگر
پنهان کن آتشی به خاکستر
بگریزو مخور فزون غم کشور
برگرد ز روزگار دون پرور
با نثری آتشین و چشمی تر
تو غم بردی و دیگران گوهر
پند دل خوشتن بیاد آور
چو شیر نرم به جسگاه اندر
کاندر شب تا بد از بر کردر^۱
چون زالو چسبناک و سرد و تر

ای خامه دوتا شوو به خط مگذر
ای فکر دگر به هیچ ره مگرای
ای گرسنه جان بده به پیش نان
ای آرزوی دراز به روزی
ای غصه زادو بسوم بیرون شو
هان شمع بده که تیره شد مشرق
ای خلق ققیرو شو ز سر تا بن
ای ملک درود گوی آن را کو
ای امن برو که شد ز بد روزی
کاهنده سردی ای عجزوری
ای غازه کشیده سرخ بر گونه
ره ده به بهخشان بی معنی
هر شب به کنار ناکسی بغنو
تا مایه سفلگی نگردد کم
ای سرد، حدیث آتشین بس کن
صدبار بگفتمت کزین مردم
زان پیش که روزگار برگردد
نشیدی و نوحه بر وطن کردی
تو خون خوردی و دیگران نعمت
و امروز درین پلیسد بیغوله
رو به بازی نگر که افکنند
بر سقش روزنی چو چشم گرگ
بر خاک فکنده بر یکی زینو

۱. غازه، گلگونه، سرخاب.

۲. کردرد، دره کوه، پشته.

نفرین و هجای شاه بد گوهر
 طرفی نگرفته غیر خواب و خور
 ملک و رمه گرد کرد و گاو و خر
 از گندم خشک تا پیاز تر...
 نه مهر بدل، نه عشقش اندر سر
 نه همت کار و خواندن دفتر
 فکریش نه، جز تباهی کشور...
 گه کرده فسون اجنبی از بر
 هر روز فکنده مشکلی دیگر...
 چون در ده غیر، مرد کین گستر
 برگنج فزاید و جهد از در
 ز اندیشه رفتن سر و افسر
 و اندیشه مکن ز ایزد داور
 بر بن عم و عم و خاله و خواهر
 تا سفله زند به جان خلق آذر
 ملت کشد از خدایگان کیفر
 آن گنج که گرد کردی از هر در...
 آنان که توشان همی کنی تسخر
 آنجا که عقاب افکند شهپیر^۱

تلقین و دعای من در آن شب بود
 چون کودك شیرخواره، از گیتی
 با فسحت ملک جسم زطماعی
 وان گه به مجاعه کرده الفنده
 نه رگ در تن، نه شرمش اندر چشم
 نه حشمت بار و رخصت مردم
 ذکریش نه، جز گرفتن رشوت
 گه خورده فریب مردم عامی
 در معنی انتخاب و آزادی
 در کشور خود فسادها کرده
 تا چند گهسی برین نمط گنجی
 اندیشه رفتن فرنگش بیش
 افساد کن ای خدایگان در ملک
 هرجا به زنی شو و مکن ابقا
 بستان زرازمین و آن و ده رخصت
 هشدار که در پسین بد روزی
 در بر رخ آرزوت نگشاید
 گیرند و زرت بسخره بستانند
 وانگه به کلات اندراندازند

قصیده‌ای که گذشت در دوره کودتای ۱۳۹۹ سروده شده، و شاعر در انتقاد نهایت
 بیباکی و شجاعت را نشان داده است، اما در پوزشنامه زیر نسبت به رضاخان ضعف و زبونی او
 نمایان است:

شاهی چون پهلوی بعزو بتمکین...
 رحمی بر چاکر ثناگستر دیرین
 قدرت خود بنگر و ضعیفی من بین
 همچو جنایتگران بماند چندین
 ناف ری و رهگذار خیل شیاطین
 فر فر و آگون و بوق عرعر ماشین
 مدحت شه را بجهد سازم ترقین...
 شاهد من این چکامه رنگین
 عزت شه خواهم از خدای بهرحین...

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین
 ملک‌ستانا، خدایگانا، شاها
 خشم تو بر من فرود مقدرت تست
 جرم رهی چیست تا بگوشه زندان
 هست وثاقم بر وی شارع میدان
 چق چق پای ستور و هممه خلق
 بسکه درین تنگنای در غم و رنجم
 شاها چون من سخن سرای کم اقتد
 گرچه به قهر اندرم ز قهر شهنشاه

۱. مجاعه، گرسنگی. الفنده، اندوخته.

۲. منتخب اشعار بهاد. چاپ توس. مشهد.

تا که جهانست شهریار جهان باش
یاخته کشور ز عدل و داد تو تزیین^۱

اما فرخی یزدی شاعر معاصر، تمام زنداننامه هایش از نوع حسب حالی است و هیچ جا در برابر قدر قدرت زمان- رضاخان- کوچکترین عقب نشینی نکرده و همواره با نیش زبان آن خودکامه را آزرده است تا جایی که شاعر را به جرم اهانت و اسائه به مقام سلطنت، بازداشت کردند و طی شکنجه های دردناک به زندگانیش در زندان قصر پایان دادند. اینک نمونه ای از حبسیه های او:

ای که پرسی تا بکی در بند در بندیم ما خواروزار و بی کس و بی خانمان و در بندر جای ما در گوشه صحرا بود مانند کوه در گلستان جهان چون غنچه های صبحدم سادر ایران نشد از مرد زائیدن عقیسم گر نمی آمد چنین روزی کجا دانند خلق کشتی ما را خدایا ناخدا از هم شکست	تا که آزادی بود در بند در بندیم ما با وجود اینهمه غم شاد و خرسندیم ما گوشه گیر و سر بلند و سخت پیسوندیم ما با درون پر ز خون در حال لبخندیم ما زان زن فرخنده را فرزانه فرزندیم ما در میان همگنان بی مثل و مانندیم ما با وجود آنکه کشتی ^۲ را خداوندیم ما
---	---

در جهان کهنه مانند نام ما و فرخی

چون در ایجاد غزل طرح نو افکندیم ما^۳

یا: به روزگار رضا هر که را که من دیدم هزار مرتبه فریاد نارضایی زد

اوزان حبسیه یا زنداننامه

شاعرانی که به سرودن حبسیه پرداخته، از وزنهای مختلف استفاده کرده اند و آن

۱. دیوان بهار، ۱۳ ص ۴۵۲-۵۴.

۲. با وجود آنکه طوفان را خداوندیم ما، نیز آمده است.

۳. دیوان فرخی، چاپ پنجم، تهران ص ۵۷.

هم ازو، در زندان که به انتقاد از وثوق الدوله پرداخته،

داد که دستور دیو خوی ز بیداد داد قراری که بسی قراری ملت کاش یکی بردی این پیام به دستور چشم بدت دور چه خوب نمودی شاد از آنسی که داده آتش کینت حبس نمودی مرا که گفته ام آن دوست در عوض حبس گر بری سرم از تیغ لیک بگویم که طسوق بندگی غیر در مائه بیستم که زنگی آفریک خواجه ما دست بسته پای شکسته	کشور جم را به باد بسی هنری داد زان به فلک می رسد ز ولوله بیداد کی ز قرار تو داد و عهد تو فریاد خانه ما را خراب و خانه ات آباد... آبروی خاک پاک ما همه بس باد در بروی دشمن وطن ز چه بگشاد پای تو بوسم به مزد دست مریزاد گردن آزاد مردمی شهید راد گشته ز زنجیر و بند بندگی آزاد بکسره ما را به قتلگاه فرستاد...
---	--

(دیوان فرخی یزدی، ص ۱۶۳-۱۶۲)

اوزان به طور اجمال ازین قرارست:

- ۱- ناصر خسرو، که شش قصیده او در اوزان زیرست:
 ۱/۱ - وزن (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلات) ۳ قصیده (ص ۲۱۰، ۱۹۵، ۴۳۵) در حسب حال
 ۱/۲ - مجتث ۱ قصیده (ص ۱۱۶) در حسب حال.
 ۱/۳ - مضارع و مزاحفات آن، ۱ قصیده (ص ۱۱) در حسب حال.
 ۱/۴ - هزج مدس مقصور، ۱ قصیده (ص ۱۴۴) در حسب حال.
 بحور هزج و (فاعلاتن فاعلاتن...) آن رقت انگیزست!
 ۲- مسعود سعد سلمان:

- ۲/۱ - بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلتن فعلن) ۹ قصیده (ص ۱۹، ۵۳، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۵۱، ۲۸۲، ۳۰۱، ۴۰۲) که ۳ قصیده در حسب حال و ۶ قصیده در غیر حسب حال است.
 ۲/۲ - هزج و مزاحفات آن ۸ قصیده (ص ۵۷، ۱۷۶، ۱۰۴، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۵۶، ۳۹۴، ۱۲۳ و ۱۲۴) ۵ قصیده در حسب حال و ۳ چکامه در پوزشنامه است.
 ۲/۳ - مجتث و مزاحفات آن (مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فعلن) ۱۳ قصیده، ۴ قصیده حسب حالی و ۹ چکامه در غیر حسب حال. (ص ۱، ۷، ۲۹، ۴۰، ۹۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۵۷، ۲۸۷، ۳۴۸، ۴۲۷)
 ۲/۴ - متقارب و مزاحفات آن، ۳ قصیده (ص ۴۰۳، ۱۲۲، ۳۰۵) ۲ قصیده در حسب حال و یکی پوزشنامه است.

از بحور بالا، آنچه بر سوز و گداز واقعی شاعر یعنی حسب حال دلالت دارد و بگفته نظامی عروضی، (سوی بر بدن راست و آب در دیده بگرداند) بترتیب از نظر مقام: مزاحفات هزج چون: از کرده خویشتن پشیمانم (مفعول مفاعلتن مفاعلتن) گل زردم به رخ بر غم از آن کاشت (مفاعلتن مفاعلتن مفعولن) وزن (مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فعلن) مانند:

چو شمع زارم و سوزان و هر شبی گویم
 نماند خواهم چون شمع زنده تا فردا
 بحر خفیف: کرد با من زمانه حمله بچنگ (فاعلاتن مفاعلتن فعلن) می باشد. به علاوه وی در چند مورد از قالب و وزن رباعی استفاده کرده است.

۳ - عین القضاة همدانی، بیشتر حبسیه های او در قالب رباعی است - بجز زنداننامه عربی او به نام «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان» - یعنی به وزن: (مفعول مفاعلتن مفاعلتن فعلن).

گویند سرا ای ز وطن بگسسته	چونی؟ چونم، دلشده و جان خسته
بر تائی رود می زنم پیوسته	بگسسته هزار جان و درهم بسته
۴ - ابوالعالی نصرالله منشی؛ از وی سه	رباعی در باره حبس نقل شده است مانند:
ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو	روزی که بدانی که ترسند از تو

۱. مانند، بگذرای باد دلفروز خراسانی
 ای ستمگر فلک ای خواهر آهرمن
 که پرسد زین غریب خوار محزون
 بر من مانده بیمکان دره زندانی
 چون نکوئی که چه افتاد ترا با من
 خراسان را که بی من حال تو چون

- خرسند نئی به ملک و دولت ز خدای من چون باشم ببند خرسند از تو
 ۵ - خاقانی: دارای هشت قصیده در بحرهای زیر است:
 ۵/۱ - بحر خفیف دو قصیده (ص ۶۰، ۱۷۳) هر دو در حسب حال.^۱
 ۵/۲ - هزج مسدس محذوف، یک قصیده (ص ۲۳) پوزشنامه.^۲
 ۵/۳ - مضارع اخرب ۲ قصیده (ص ۲۴۳، ۳۴۴) یک حسب حال، پوزشنامه.
 ۵/۴ - رمل مثنی محذوف، یک چکامه (ص ۲۰) در حسب حال.
 ۵/۵ - وزن (مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن) (ص ۴۹) حسب حالی.
 آنچه در حبسنامه‌های خاقانی سوزناک و غم‌افزاست، همان بحر خفیف است.
 ۶ - مجری بیلقانی، دو زنداننامه دارد:
 ۶/۱ - هزج مثنی سالم یک قصیده (یادگار. سال ۲ ش ۶) در پوزشنامه.
 ۶/۲ - مجتث و مزاحفات آن یک قصیده (مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹).
 ۷ - فلکی شروانی، دو قصیده:
 ۷/۱ - بحر خفیف، یک قصیده (دیوان. ص ۲۴) در حسب حال.
 ۷/۲ - مجتث یا (مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن)^۳ (ص ۴۵) در حسب حال.
 ۸ - سلیمان‌شاه سلجوقی، از وی تنها یک رباعی نقل شده است.
 ۹ - بهاء‌الدین بغدادی، دارای قطعه‌ای در بحر خفیف (ص ۲۳۳ التوسل الی التوسل) که حسب حالی و رقت‌آور است.^۴
 ۱۰ - اثیر اومانی، چکامه‌ای دارد به وزن رمل مثنی محذوف (دیوان خطی کتابخانه ملک بدون شماره صفحه) در پوزشنامه.
 ۱۱ - سلجوق‌شاه سلغری، که تنها زنداننامه او در قالب رباعی است.
 ۱۲ - رکن صاین، دارای یک قصیده و دو قطعه و چند رباعی به شرح زیر است:

۱. با سر آغاز،

راحت از راه دل چنان برخاست
 غصه بر هر دلی که کار کند

۲. به مطلع

- فلک کژ و ترست از خط ترسا
 ۳. روزم فرو شد از غم و هم غمخوری ندارم
 هر صبح سر به گلشن سودا بر آورم
 ای نسایب عیسی از دو مرجان
 ۴. صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
 ۵. مرا ز هاتف همت رسید به گوش خطاب
 ۶. هیچکس چاره‌ساز کارم نیست
 ۷. سهر مجید و معالی محیط نقطه عالم
 ۸. می‌کشم در فراق سختیها

که دل اکنون ز بند جان برخاست
 آب چشم آتشین نثار کند

- مرا دارد مسلسل راهب آسا
 رازم بر آمد از دل و هم دلبری ندارم
 وز صور آه بر فلک آوا بر آورم
 وی کسره ز آتش آب حیوان
 چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من
 کزین رواق طنینی که می‌رود در باب
 چه کنم بخت کارسازم نیست
 جهان جود و عوالی چراغ دوده آدم
 هجر یاران به گفتن آسانست...

- ۱۲/۱ - وزن (مفاعیلن فعلاتین مفاعیلن فعلن).^۱ حسب حالی
- ۱۲/۲ - رمل مشمن محذوف (فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلات).^۲ در پوزشنامه
- ۱۲/۳ - از مزاحفات بحر هزج (مفعول مفاعیلن مفاعیل).^۳ در پوزشنامه
- ۱۳ - فضل الله حروفی، در ضمن وصیت نامه منشور خود، بیتی در وزن: (فاعلاتین فعلاتین فعلن).^۴
- ۱۴ - عمادالدین نسیمی، دو قصیده در حسب حال دارد، یکی در وزن:
- ۴/۱ - هزج مشمن اخرب (مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن).^۵
- ۱۴/۲ - و دیگری در بحر (فاعلاتین فعلاتین فعلاتین مفعول).^۶
- ۱۵ - سام میرزای صفوی، یک رباعی و یک قصیده به وزن: (مفاعیلن فعلاتین مفاعیلن فعلن)^۷ در حسب حال دارد.
- ۱۶ - غازی گرایخان - در وزن رباعی
- ۱۷ - شاه اسماعیل دوم. یک رباعی
- ۱۸ - کلیم کاشانی، یک قصیده به بحر هزج مسدس محذوف: (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) در پوزشنامه دارد.^۸
- ۱۹ - حیاتی کاشانی قطعه‌ای در حسب حال به وزن: (فعلاتین فعلاتین فعلاتین فعلن)^۹ سروده است.
- و قطعه‌ای دیگر به وزن (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) هزج مشمن مالم.^{۱۰}
- ۲۰ - برندق خجندی ۲ قصیده در وزنهای زیر:
- هزج مسدس مقصوره، (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) در حسب حال.^{۱۱}
- رمل مشمن محذوف، ۱ قصیده (فاعلاتین فاعلاتین فاعلاتین فاعلن) که یکی در حسب حال و دیگری در پوزشنامه است.^{۱۲}
- ۲۱ - محمد باقر خرده‌ای، دارای چند بیت پراکنده به وزنهای زیرست:
- هزج مشمن محذوف (مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن) در حسب حال.^{۱۳}

۱. با سر آغاز،

- | | |
|---|--------------------------------------|
| ۱. سپهر دولت وحشمت شکوه مسندو جاه | غیاث دنیی و دین آصف سلیمان جاه |
| ۲. ای جهان بخشی که هست از غایت جاه و جلال | حکم تو مطلق عنان و تیغ تو مالک رقاب |
| ۳. از گسردش چرخ لاجوردی | رخساره به خـون خضاب دارم |
| ۴. بـکک دل از شوق سخنها دارم | قاصدی نیست که تقریر کند |
| ۵. مشتاق گل از سرزنش خار نترسد | حیران رخ یار ز اغیار نترسد |
| ۶. هر چه آید ز تو جانا به جگر باکم نیست | بهریک نوش ز صد نیش و ضرر باکم نیست |
| ۷. دمی فراغت خاطر نبوده است مرا | همیشه باغم و دردست خاطر م افکار |
| ۸. فلک قدر را نمی‌پرسی که گردون | چرا آزد ما را بسی محابا |
| ۹. دلم از سینه به تنگ است خدا یا برهان | هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست |
| ۱۰. چنان پژمرده شد کشت امید در خشک سال غم | که آب خضر اگر بارد برو خرم نخواهد شد |
| ۱۱. چـه زاید جز ستم در مهد سودا | ز آستین سپهر مـریم آسا |
| ۱۲. صبحدم چون دم زنده آه دل شیدای من | شبروان را روح سوزد ز آتش سودای من |
| ۱۳. شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد | بیچاره گـرفتار گرفتاری من شد |

- مضارع محذوف (مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن) در حسب حال.^۱
- ۲۲ - خان احمدخان گیلانی، که زنداننامه های او در قالب رباعی است.
- ۲۳ - شجاع کاشی، قطعه ای در بحر رمل مثنی محذوف:
- (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دارد^۲ و قصیده ای در بحر مضارع اخرب محذوف (مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن).^۳
- ۲۴ - ابوالقاسم امری، در قالب رباعی و نیز وزنهای زیر چند قطعه دارد:
- رمل مثنی محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن)، در حسب حال.^۴
- بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) در حسب حال.^۵
- ۲۵ - آصا دق تفرشی (هجری)، وی حسب حالها را در وزن رباعی و نیز مثنوی در بحر سریع (مفعولن مفعولن فاعلاتن) و رمل مسدس محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)^۶ سروده است.
- ۲۶ - مجد همگر - یک قصیده در بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن).
- ۲۶/۱ - دلم دیوانه گشت از تاب زنجیر تنم بگذاخت زین زندان دلگیر
- ۲۶/۲ - مضارع و مزاحفات آن - ۲ قصیده.
- ۲۶/۳ - رباعی - یک قمره (رجوع شود به تکمله)
- ۲۷ - ربیعی پوشنگی.
- ۲۷/۱ - یک مثنوی هفتاد هشتاد بیتی در بحر سریع:
- از در و دیوار عوانان شاه چند تن و شحنة زندان شاه
- ۲۷/۲ - یک قصیده در بحر رجز سالم (مستفعلن ۴ بار):
- رویست یارب یا سمن، بویست یا خود یاسمن...
- (رجوع شود به تکمله)

چندین هـ — زار چشم بر اوست دام را
مرگ در پس، آرزو در پیش و حسرت در کنار
وی از کن — و آتش نمرود کامیاب
عکس خود بود که در آینه احمد دید
بسر سر موی او هزار شپش
با دلی از عشق لبالب ز درد
یا سرا بفروش یا آزاد کن

۱. تنها همین قفس نه ز شوقم دریده جیب
۲. فسه همزانو، الم همخانه، کلفت همنشین
۳. ای از دل تو شعله دوزخ در اضطراب
۴. قفس اگر دید ابوجهل نبود آن ز نبی
۵. نخل قد مراست بسار شپش
۶. نان جو و یک کف از آن آب سرد
۷. زخمی آخر بر من ای صیاد کن

نام شاعر ←	ناصر خسرو	مسعود سعد	عین القضاة نصرالله	ابوالمعالی نصرالله	خاقانی	مجیر بیلقانی	فلکی شروانی	سلیمان‌شاه سلجوقی	وزن ↓
									رباعی
مقارب و مزاخفات		۲ + ۱ -							
مزج و مزاخفات	۱ +	۵ + ۳ -			۱ + ۲	۱ -			
رمل و مزاخفات	۳ +	۲ + ۱ -							
مضارع و مزاخفات	۱ +	۴ + ۴ +			۱ + ۱ -		۱ -		
خفیف		۳ + ۶ -			۲ +		۱ +		
مجث و مزاخفات	۱ +	۴ + ۹ -				۱ +			
سریع									
فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلات	۳ +				۱ -				

+ = حسب حال - = پوزشنامه

نام شاعر ←	بهاء الدین	ابیر	سلجوقناه	خان احمد	شاه اسماعیل	غازی گرای	برندق	رکن صابن	بجدهمگر	ریعی
↓ وزن	بندادی	اوعانی	سنری	گیلانی	دوم	خان	خجندی			پوشنگی
رباعی			۱ +	۲ + ۱ -	۱ +	۲ +			۱ -	
مقارب و مزاحفات										
هزج و مزاحفات							۱ -	۱ +	۱ +	
رمل و مزاحفات		۱ +					۱ -	۱ -		
مضارع و مزاحفات									۲ -	
خفیف	۱ +									
مجنث و مزاحفات								۱ +		
سریع										۱ -
رجز										۱ -

= + حسب حال = - پوزشنامه

نام شاعر	فضل الله	عبدالدين	سام میرزا	کلبم	جانی	محمد باقر	شجاع	ابوالقاسم	آصاقل
	حروفی	نسبی	صنوی	کاشانی	کاشانی	خرده‌ای	کاشانی	امری	تقرشی
رباعی			۱+					۱+	
مقارب و مزاحفات									
هزج و مزاحفات		۱+		۱-	۱+	۱+			
رمل و مزاحفات	۱+	۱+			۱+		۱+	۱+	۱+
مضارع و مزاحفات						۱+	۱+		
خفیف								۱+	
مجنت و مزاحفات			۱+						
سریع									۱+
فعله تن فعلاتن									

+ = حسب حال - = پوزشنامه

حسیه یا زندانامه جیست ۳۷

نوع	حسب حال	پوزشنامه	جمع
رباعی	۱۹	۵	۲۴
متقارب و مزاحفات	۲	۱	۳
هزج و مزاحفات	۱۲	۶	۱۸
رمل و مزاحفات	۱۲	۴	۱۶
مضارع و مزاحفات	۴	۴	۸
خفیف	۸	۶	۱۴
سریع	۱	۱	۲
مجتث	۸	۹	۱۷
رجز		۱	۱
جمع	۶۶	۳۸	۱۰۴
هزج + رباعی	۳۱	۱۱	۴۲

با توجه به جدولهای گذشته، نتایج زیر بدست می‌آید:

۱- پهلوان پابرجا و استوار در تنگنای حبس و عرصه حبسیه سرایی مسعودسعست، و همانطور که استاد توس در زمینه داستانهای حماسی، و نظامی در شرح ماجراهای پرسوز و گداز عشقی، و مولانا جلال‌الدین در بیان احساسات عارفانه (مثنوی و غزل عرفانی)، و شیخ اجل سعدی در غزل عشقی، و لسان‌الغیب، حافظ شیرازی در غزل عرفانی، ابرمردان بی‌هماورد و شکست‌ناپذیرند، مسعودسعست هم در سرودن زنداننامه - چه از نظر کمیت و چه از حیث کیفیت - گوی سبقت از گرفتاران بند و زنجیر ربوده است.

۲- شماره رباعیها از قصایدی که در بحری سروده شده است، بیشتر است. اما از لحاظ تعداد ابیات بسیار اندک می‌باشد، زیرا از تعداد ۲۳ رباعی ۴ بیت که در موضوع زندان آمده است، از حیث رقم ابیات نمی‌تواند با یکی از قصاید مسعود یا خاقانی برابری نماید و چون رباعی - از جهت وزن - خود یکی از متفرعات بحر هزج است، بهتر که آنها را در شمار مزاحفات این بحر بحساب آوریم.

۳- در تعداد ۱۰۴ قصیده و قطعه و رباعی، نسبتهای بحور بر ترتیب اهمیت بدین گونه است:

الف - هزج و شاخه‌های آن	۴۳ درصد
ب - مضارع	۸ درصد
ج - خفیف	۱۴ درصد
د - رمل و مزاحفات آن	۱۶ درصد
ه - متقارب و مزاحفات	۳ درصد
و - سریع	۲ درصد
ز - مجتث	۱۷ درصد

پس بیشتر زنداننامه‌ها در بحر هزج و متفرعات آن است و حق هم همین است چه با سابقه‌ای که از این وزن در دوران کهن - بخصوص درباره دویبیهها (فهلویات) - داریم، سروده‌های موزون درین وزن، بیشتر با روح و دل ایرانیان سازگار و هم‌آواز است، و چون زنداننامه شعری است تنیده از تار دل و پود جان، از این رو غالباً درین پرده‌ساز گردیده است.

حال اگر این نسبتها را تنها در مورد حساب حالها که حبسیه‌های واقعی و دور از هرگونه

تصنع و خودنمایی است، بخواهیم بدست آوریم، نتیجه چنین می‌شود:

از ۶۶ قصیده و رباعی حسب حالی، نسبتها بدین قرار است:

هزج و مزاحفات (که شامل رباعی هم هست)	۵۰%
مضارع	۲/۵%
خفیف	۰۵%
رمل و مزاحفات	۷/۹%
مقارب و مزاحفات	۰۲%
مجتث	۰۵%

چنانکه ملاحظه می‌شود باز هم کفه نسبت به سود بحور کوتاه - چون هزج مسدس

مقصور «گل زردم برخ بر غم از آن کاشت» یعنی «وزن خسرو و شیرین نظامی» و یا مضارع و

حبسیه یا زنداننامه چیست ۳۹

رمل مسدس مقصور «بگذر ای باد دلفروز خراسانی» یا بحر خفیف «کرد با من زمانه حمله بجنک»
و... — پایین می‌رود. بنابراین شاعران حبسیه‌سرا برای نشان دادن تصویر غم و اندوه خود
بیشتر از وزنهای کوتاه بحر هزج استفاده کرده‌اند.^۱

۷

۱. پس بی‌دلیل نیست که نظامی گنجوی برای سرودن فاجعه نامه‌های عشقی خود — خسرو و شیرین،
و لیلی و مجنون — از مزاحفات این وزن کمک می‌گیرد.

بخش دوم

زندانیان سخنور

شرح احوال و اتهام آنان

شاعران زندانی در ایران دو دسته بودند:

(الف: آنان که بر اثر مخالفت با حکومت، به اتهامات سیاسی، مورد تعقیب و بازداشت دستگاه وقت قرار گرفته‌اند، و عبارتند از:)

مسعود سعد سلمان، فلکی شروانی، مجیرالدین بیلقانی، سلیمان‌شاه سلجوقی، ابوالمعالی نصرالله منشی، خاقانی، بهاءالدین بغدادی، اثیراومانی، سلجوق‌شاه سلفری، رکن صاین، خان احمدخان گیلانی، برندق خجندی، سام میرزا صفوی، شاه اسماعیل دوم، غازی‌گرای خان، کلیم کاشانی و آصادق تفرشی (هجری).

ب: (سخنورانی که از نظر مذهب و اعتقاد با غالب مردمان زمان خود اختلاف داشتند و به الحاد و بی دینی متهم گردیدند) و حکومت وقت هم برای بست آوردن دل عوام— نه به خاطر ایمان قلبی— در صدد اذیت و آزار آنان برآمد، مانند بابا افضل و عین‌القضاة همدانی. گاهی هم شاعر حکومت آن زمانداران را بحق نمی‌دانست و در حقیقت از دو جهت، سیاسی و مذهبی، گرفتار بند و زنجیر می‌شد. مانند ناصر خسرو و این گروه عبارتند از: ناصر خسرو، عین‌القضاة، بابا افضل، فضل‌الله حرونی، عمادالدین نسیمی، شجاع کاشانی، حیاتی کاشانی، ابوالقاسم ابری و محمدباقر خرده‌ای.

فصل اول

سخنورانی که از نظر سیاسی زندانی شدند

مسعود سعدسلیمان

ولادت: بین ۴۳۸ و ۴۴۰ هـ. ق. / ۱۰۴۶ م.

وفات: ۵۰۱۵ هـ. ق. / ۱۱۲۱ م.

(شاعر پارسی‌گوی و ایرانی‌نژاد، نخستین سراینده‌ای است که از نظر سیاسی اسیر بند گردیده و هجده، نوزده سال از عمر خویش را در میان پیغوله‌های نمناک و حصارهای سر به فلک کشیده سرگردا، زادگاه او «لاهور» و اصل او از «همدان» است).^۲ نیاکان وی در زمانی که آوازه شوکت

۱. نظامی عروضی، مدت حبس او بسبب قربت سیف‌الدوله دوازده سال بود... بسبب قربت ابونصر پارسی هشت سال... (چهار مقاله عروضی تصحیح دکتر معین. ص ۷۱) که البته اشتباه است. (رک: حواشی چهار مقاله به قلم علامه قزوینی. چاپ لیدن. ص ۱۸۲ - ۱۸۱) و تقی‌الدین بیست و دو سال (خلاصه‌الاشعار. نسخه خطی کتابخانه مجلس. به شماره ۲۷۲ ورق ۹۹) و رضاقلیخان هدایت، سی و دو سال (مجموع‌الفصحاء. ج ۳ ص ۱۱۹۱) و برای بطلان این نظر، رجوع شود به همان حواشی چهار مقاله. ص ۱۸۲.

۲. عوفی مولد او را همدان دانسته (لباب‌الالباب. چاپ لیدن. ص ۲۴۶) و به گفته دکتر صفا، این اشتباه از بیت زیر حاصل شده است،

گر دل بطمع بستم شعرست بضاعت و احمقیی کردم اصل از همدانست
استاد می‌افزایند، «همین سخن عوفی را تقی‌الدین کاشی تکرار کرده. (تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲/۴۸۹) تقی‌الدین کاشی، زادگاهش را شهر «غزنه» نوشته است (خلاصه‌الاشعار. ورق ۹۹)

اما مسعود خود را فرزند عزیز لاهور دانسته و گویا در آن شهر ولادت یافته،

ای لاهور و یحک بی من چگونه‌ای بی آفتاب روشن روشن چگونه‌ای؟

ناگه عزیز فرزند از تو جدا شدست با درد او به نوحه و شیون چگونه‌ای

بهیچ روی گناه‌ی دگر نمی‌دانم مرا جز اینکه درین شهر مولد و منشاست

(تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۲ ص ۴۸۴)

عوفی در لباب‌الالباب. ج ۱ ص ۲۴۶، و بتبع او دولت‌شاه (تذکره‌الشعراء. ص ۳۹) و نیز هدایت (مجموع‌الفصحاء. ج ۳ ص ۱۱۹۱) وی را بقلط «جرجانی» خوانده‌اند، اما کاظم گوید، یعنی وی را همدانی خوانند ولیکن مشهور به جرجانی است (تذکره‌کاظم. نسخه خطی مجلس. تألیف ۱۲۸۷ به شماره ۹۰۱ ص ۸-۲۷۷).

دولت غزنوی برخاست از همدان به «غزنین» آمده و در ردیف سرجنبانان آن حکومت قرار گرفتند. پدرش سعدسلطان از فضیلتی دربار محمود و مسعود و به شغل اداری مشغول و تا دوره مسعود بن ابراهیم (۵۰۹ - ۴۹۲ ه.ق) زنده بود چه مسعود سعد در ضمن مدح او، از پدر پیر خود که ضیاع و عقار وی را در هندوستان نگهبانی می کرد، یاد می کند.^۱

(وی در هنگام گرفتاری مسعود در قلعه «سرنج» از جهان رخت یرست). مسعود از آغاز جوانی در سایه حمایت پدر تربیت یافت و از خرمن دانش استادان ادب خوشه چینی کرد و آنگاه به توصیه پدر به دربار سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۹۲ ه.ق) روی آورد و در حلقه ستایشگرانش جای گرفت و ازین زمان است که محبت شاهزاده سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم را به خود جلب کرد و دوست و همشین بیرون و انیس درون وی شد.^۲ و آنگاه که سیف الدوله به فرمان پدر به حکمرانی هند رسید، شاعر هم در شمار نزدیکان او رهسپار آن سامان گردید.^۳

(بیش از دوسه سال از دوران نیکبختی سخنور در آن دیار سپری نشده بود که سیف الدوله را به اتهام سرکشی از سلطان و قصد رفتن به درگاه ملک شاه سلجوقی، فرو گرفتند و بند کشیدند و چون سلطان ابراهیم عصیان پسر را بر اثر بدآموزی اطرافیان وی می پنداشت، مسعود هم ازین تهمت برکنار نماند و او را هم مدت ده سال در قلعه های «دهک» و «سو» و «نای» محبوس کردند.^۴

۱. رجوع شود به مقدمه (شید یاسمی بردیوان (ص-و-)) به نقل از تادریخ بیغی.
۲. رگ: سبحة المرحان (چاپ هند. ص ۲۶) و مقاله حصارنای، سهیلی خوانساری. (ارمغان.

سال ۱۹ ش ۲ ص ۲۳۵) چه مسمود گوید:

در مرگ تو چون نموم ای جان پدر
سامان خود از که جویم ای جان پدر
رخسار به خون نشویم ای جان پدر
تیمار تو با که گویم ای جان پدر

۳. تقی الدین طی داستانی، شیفتگی مسمود سعد را به سیف الدوله تا مرز عشق و دلدادگی بالا می برد، که خود پیداست جنبه ساختگی دارد و با وجود آنکه این نویسنده در بیان مسائل، دارای دیدی نیز بین است، مع هذا نوشته هایش از جنبه های تخیلی برکنار نیست، چنانکه در باره خاقانی هم به جعل داستانی عشقی دست می زند (خلاصة الاشعار، نسخه خطی. شماره ۲۷۲ ورق ۱۰۱-۱۰۰)

۴. جز تقی الدین که نوشته است، از جانب سلطان ابراهیم به نجات یکی از فرزندان او (مسعود) را به سیستان و زابلستان فرستادند ... (خلاصة الاشعار ص ۹۹) همه تذکره نویسان درین باره همقولند.

۵. رجوع شود به چهار مقاله عروضی. ص ۷۲ با این تفاوت که مدت زندانی وی ۱۳ سال و بندیکاه او تنها قلمه «نای» یاد شده و نیز در مجمع الفصحاء (ج ۳ ص ۱۱۹۱) دوازده سال. لیکن در حواشی چهار مقاله. ص ۱۴۶ و... ده سال دانسته شده است. دکتر صفا در تادریخ ادبیات خود (ج ۲/۴۸۷) گفته دولت شاه را در تذکره الشعراء رد می کند و این درست نیست چه دولت شاه هیچ گونه اشاره ای به حبس مسعود ندارد و شاید منظور استاد، نظامی عروضی باشد. نوشته دائرة المعارف اسلامی هم درست نیست چه در آن چنین آمده است، «مسعود پس از مرگ پدرش چون دست درازی به اموال او آغاز کردید، برای احقاق حق به غزنین رفت. در نتیجه سعایت بدخواهان گرفتار شد.» (En of Islam vol, III; p. 402)

در قلعه سو یا بهرامی نامی - که او هم زندانی بود - آشنا گردید و از وی اخترشناسی بوخت تا آنکه به پایمردی عمیدالملک ابوالقاسم خاص از زندان نای - واپسین بندیکاه وی - سال ۹۰۴ ه. ق رهایی یافت. مسعود پس از رهایی از بند و دلجویی سلطان ابراهیم از وی، کی دوسال در غزنین اقامت گزید و چون ابراهیم درگذشت و مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست، اعر رهسپار هند گردید. فرمانفرمای آن دیار درین هنگام شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بود. بخت فتنه مسعود سعد بیدار شد چه ابونصر پارسی - دوست شاعر - منصب سپهسالاری هند داشت هم بوساطت این سردار بود که سخنور رنجدیده به حکومت «چالندر» رسید، لیکن این دوره هم پیری نیابید، زیرا بدخواهان و حاسدان درصدد قطع ریشه حامی وی - ابونصر پارسی - برآمدند. این ترتیب که او را به خیانت متهم و سپس معزولش ساختند. آنگاه مسعود سعد را از حکومت رکنار و او را در قلعه «سرنج» بند کردند تا آنکه پس از هشت سال به خواهش عمادالملک طاهر بن علی مشکان به سال ۹۰۰ ه. ق از زندان آزاد شد. شاعر چند سال بازمانده از مدگی را به شغل کتابداری گذرانید.^۱

اوضاع سیاسی زمان مسعود

بعد از آنکه البتگین (م ۳۵۲ ه. ق.) از عبدالملک بن نوح، پادشاه سامانی رنجید و با لامان خویش سرزمین غزنه را متصرف شد، چون دست‌درازی به خراسان را نسبت به پرورندگان بویش - شاهان سامانی - ناسپاسی می‌دید، برای گسترش نفوذ خود دست‌اندازی به خاک هندوستان را آغاز کرد. پس از وی دامادش - سبکتگین - نیز نقشه او را دنبال نمود و چون ور حکومت به محمود غزنوی رسید، وی ظاهراً برای ترویج کیش اسلام و باطناً جهت غارت و تهای عظیم و گنجینه‌های سرشار هند لشکرکشی و فتح آن نواحی را وجهه همت خویش ارداد.^۲

۱. علاوه بر مآخذ یاد شده رجوع شود به تذکره هفت اقلیم. ج ۲ ص ۵۴۴ و آنشکده آذر. افست دکتر شهیدی. ص ۱۶۱ و تذکره کاظم. خطی مجلس به شماره ۹۰۱ ص ۷۸-۲۷۷ و مجمع الفصحاء ۱۱۹۱/۳ و مبحث المرجان. سنگی. ص ۲۷-۲۶ و قانوس الاعلام. چاپ استانبول ۱۳۱۶ ق (م) ۴۲۷۸ و هدیه المادفین. ج ۴۲۸/۲ و اعلام زرکلی ج ۱۱۱/۸ و سخن و سخنوران. ص ۱۳-۳۱۲ و مقاله حصادنای. ارمغان، سال ۱۹ ص ۳۲۴ و امیر مسعود سعد سلمان همدانی علی قویم ص ۲۲۳-۱۱۱ و تاریخ ادبیات شفق. ص ۱۶۳ و از سنائی تا جامی براون. ص ۲۸-۲۷ و معجم المؤلفین ج ۲۲۶/۱۲ و تاریخ ادبیات اته. ص ۱۰۱ و تاریخ ادبیات دپیکا. ج ۳۰۹/۱ و گنج سخن. ج ۱ ص ۵۹ و شعر و ادب فارسی. ص ۱۹۴ و باکادوان حله. ص ۹۵-۸۴ و تاریخ نظم و نثر. ج ۴۳-۴۴/۱ و The Cambridge history of Iran. v, 4, p, 649,

2. The development of Persian culture under the early Ghaznavids. B. C. Bosworth. Journal of the British. Institute of Persian studies, Iran. vol, V. PP: 33-44.

در نتیجه مهاجمات متعدد، بسیاری از هندوان ولایات اطراف سند قبول اسلام کردند و یا تحت قیمومت حکومت فارسی زبان غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمینها، دسته‌های بزرگی از خراسانیان و اهل مشرق ترتیب می‌دادند و به آن نواحی می‌فرستادند، چنانکه می‌توان گفت: اسلام با زبان فارسی به سرزمین سند و از آنجا به دیگر نواحی هندوستان راه یافت و نه تنها زبان سیاسی و نظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. این است که از اواسط قرن پنجم به بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب زبان فارسی رایج بوده و شاعرانی چون مسعود سعد لاهوری که از یک خاندان مهاجر ایرانی بود، در لاهور ولادت یافت.^۱

دولت غزنوی با تسلط بر هندوستان هم غنائم زیادی بدست آورد و هم مالی به صورت خراج می‌گرفت و هم در روزگار بدبختی، قدرت خویش را در آن سرزمین نگاه می‌داشت. بادوامترین متصرفات هند این سلسله ولایتی بود که کرسی آن لاهور نام داشت و در زمان غزنویان این شهر به سرتبّه پایتختی رسید و آخرین پناهگاه اخلاف محمود گردید.^۲

«دولت غزنوی ریشه ملی و نژادی نداشت. تکیه او به نیروی لشکری بود که از نژادهای مختلف و اقوام گوناگون فراهم می‌آمد و حیات آن بسته به لشکرکشی به ایران و غزای هندوستان بود. تا زمانی که سلطان لشکرکشی داشتند، سپاهی عظیم بر او گرد می‌آمد و چون زمان امور به پادشاهی بی‌کفایت می‌رسید، قدرتش از ریزوال می‌گذشت. این حکم درباره اکثر سلطنتها صادق است. و در حق غزنویان بیشتر صادق می‌کند. سلطان محمود با غزوات در هند، عنوان قهرمان اسلامی را برای خود کسب کرد و خدمات او به زبان فارسی مشهورست.»^۳

نظر اخیر رشیدیاسمی محل تأمل است چه محمود خود ترك بود و طبعاً از رموز زبان فارسی بیخبر. وی ناخودآگاه و بدون میل باطنی به ترویج این زبان می‌پرداخت، از این رو که پرورده دستگاه سامانیان بود، وجود شاعر و نویسنده و دانشمند را جزو دم و دستگاه شاهی و سایه شوکت و سلطنت می‌پنداشت و از جهتی چون شاعر و نویسنده آن زمان نقش دستگاه تبلیغاتی امروز را داشت، و محمود هم مایل بود عظمت و شوکت وی را همان شاعران و نویسندگان به گوش جهانیان برسانند، بنابراین از بذل و بخشش و دادن صله‌های گرانبها به این طبقه دریغ نداشت. اما درباره عدم علاقه این پادشاه نسبت به گسترش زبان فارسی، رفتار او با فردوسی، سخن‌سرای بزرگ ایران، خود دلیلی است روشن و احتیاج به برهان متقن‌تری ندارد.

جانشینان محمود

پس از درگذشت محمود (۴۲۱. ق) و منازعات دو پسر توأمش محمد و مسعود و قتل

۱. تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۳۳۱/۲.

۲. مقدمه دیوان (رشید یاسمی) ص ۱ ج ۱.

۳. نیز همان مقدمه ص (ذ).

۴. رجوع شود به تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۱.

جماعتی از امرا، دولت غزنوی ناتوان گردید. سلطان مسعود که در ۴۲۲. ق به تخت نشست، در عین بزرگی و پهلوانی، مردی شرابخواره و تندخو بود بطوری که کم کم مزاجش دگرگون و عقل او ضعیف شد تا آنکه در دندانتان مرو (۴۳۱ ه. ق.) از طغرل سلجوقی شکست یافت و از خراسان قطع امید کرد و یک سال بعد در راه هند، غلامانش او را گرفتار و مقتول کردند.^۱

کوتاهی دوره سلطنت پادشاهانی چون محمد، مجدود، مسعودثانی، علی، عبدالرشید، طغرل کافر نعمت و فرخزاد که در مدت بیست سال آمدند و رفتند، برای ناتوانی دولت غزنوی دلیلی کافی است! پس از فرخزاد، ابراهیم بن مسعود - برادرش - را که در قلعه نای بود، بیاوردند و بر تخت نشاندند. وی از ۴۰۵ تا ۴۹۲ ه. ق با حسن سیاست حکومت راند و با ایجاد وصلتهایی با سلجوقیان، تخت لرزان غزنویان را از سقوط حتمی رهایی بخشید و تاحدی آب رفته شوکت و عظمت محمودی را به جوی بازگردانید.^۲

دوران فرمانروایی ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود سوم (۵۰۹ - ۴۹۲ ه. ق.) و ملک ارسلان (مقتو ۵۱۱ ه. ق.) و بهرامشاه غزنوی (۵۴۷ - ۵۱۲ ه. ق.) همزمان با شاعر تیرم بخت ما مسعود سعد سلمان بود.

اتهام مسعود سعد

(کهن ترین نویسنده‌ای که درباره حبس مسعود سعد و علت زندانی شدنش سخن گفته، نظامی عروضی است): «در شهورسنه اثنتین و سبعین و خمسمائه (اربعماه - صح) - صاحب - غرضی به سلطان قصه برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که به جانب عراق برود به خدمت ملکشاه. سلطان را غیرت کرد چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و به حصار فرستاد و ندیمان او را بند کردند و به حصارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد بود، و او را به وجیرستان به قلعه نای فرستادند. از قلعه نای دو یبیتی فرستاد (مسعود سعد فرماید):

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک ترا نگزاید

این دو یبیتی علی خاص بر سلطان برد. برو هیچ اثر نکرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو به چه درجه رسیده است و در فصاحت به چه پایه بود؟ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود. جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزادبرد را در زندان بگذاشت! مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود بن ابراهیم بسبب قربت ابونصر پارسی هشت سال بود و چندان قصاید غررو نقایس درر که در طبع وقاد او زاده، البته هیچ سموع نیفتاد. بعد از

۱. رجوع شود به تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۱/۸۴-۴۷۷

۲. از مقدمه دیوان. ص (د).

۳. نیز ص (ه).

هشت سال ثقة‌الملک طاهر بن علی ششکان او را بیرون آورد و جمله آن آزادمرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بماند و اینجا متوقفم که این حال را بر چه حمل کنم! بر ثبات رأی یا بر غفلت او، یا بر قساوت قلب، یا بر بد دلی؟ در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم و احتیاط محمّدت کرد و از سلطان غیاث‌الدینا والدین محمد بن ملک‌شاه در همدان در واقعه امیر شهاب‌الدین - قتلش البغازی که داماد او بود به خواهر، طیب‌الله تربتها و رفع فی الجنان رتبتها، شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بد دلی است زیرا که از دو حال بیرون نیست: یا مصلح است یا مفسد، اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است، و اگر مفسدست، مفسد را زنده گذاشتن ظلم است. در جمله بر مسعود بسر آمد و آن بدنامی تا دامن قیامت بماند.»^۱

این است نوشته قدیمترین مأخذ و نزدیکترین سند از نظر زمان درباره اتهام مسعود و مدت بند وی که البته از خطا و سهو برکنار نیست. علامه قزوینی در قرن سیزدهم بر آن ایراداتی وارد کرد که ازین قرار است:

۱- «سنه اثنین و سبعین و خمسمائه» درست نیست چه سلطنت ابراهیم غزنوی بین سالهای ۴۹۲ - ۴۵۱ ه. ق. و ملک‌شاه ۴۸۵ - ۴۶۵ ه. ق. بود. دیگر آنکه خود مسعود در ۵۱۵ ه. ق. در گذشته است و افزون بر اینها کتاب چهارمقاله در حدود ۵۰۵ ه. ق. تألیف گردیده. ۲- اینکه «سلطان ابراهیم از دنیا برقت و مسعود را در زندان بگذاشت و مدت حبس او به سبب قربت سیف‌الدوله دوازده سال بود...» صحیح نیست چه صریح اشعار مسعود دلالت دارد بر اینکه سلطان ابراهیم پس از ده سال او را عفو کرد و از زندان خلاصی بخشید و او به هندوستان رفت و در آنجا به حکومت چالندر منصوب گردید. (رش ابیات رائیه. ص ۱۴۷ - ۱۴۸)

۳- «او را به وجیرستان به قلعه نای فرستادند» وجیرستان معلوم نشد و تعیین موضع قلعه نای در هیچ جا یافت نشد^۲ و نظامی عروضی و سایر ارباب تذکره مجلس مسعود سلمان را از ابتدا تا انتها قلعه نای دانسته‌اند و آن سهوست چه مسعود گوید^۳

هفت سالم بکوفت سو و دهک
پس از آنم سه سال قلعه نای^۴

پس از نظامی عروضی به اشاره کوتاه رشید و طواط (۵۷۳ ه. ق.) برمی‌خوریم، آن هم بدون

۱. چهار مقاله عروضی. به اهتمام دکتر معین. چاپ تهران، ۱۳۴۱. ص ۷۳-۷۱.

۲. ۵۷۲.

۳. آقای سهیلی خوانساری هم نوشته‌اند، «نام این قلعه در هیچ يك از کتب یافت نشد ولی ظاهراً در هند واقع بوده است» (حصارنای. ارمغان. سال ۱۹ ش ۲ ص ۲۲۳) و مرحوم رشید یاسمی هم بدین نحو (مقدمه دیوان) ولی آقای عبدالحی حبیبی در حواشی زمین‌الاجباد گردیزی نوشته‌اند، «نای از قلاع معروف و استوار دوره غزنوی و مجلس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود و اکنون هم به نام «نی قلعه» در اجستان شمال غربی غزنه موجودست...» و اما «نای لامان» در زابلستان بود که یعقوب لیث پسر رتبیل را در حصار گرفته بود (تاریخ گردیزی. ص ۲۰۴).

۴. حواشی چهارمقاله. از ص ۱۸۰-۱۴۶.

علت و مدت بازداشت وی:

«بیشتر اشعار مسعود سعد کلام جامع است، خاصه آنچه در حبس گفته است و هیچ کس از شعرای عجم در این شیوه به گرد او نرسد و نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ»^۱
محمد عوفی هم با عبارات مصنوعش گرهی از معمای حبس مسعود نمی‌گشاید: «گاه بیال اقبال در فضای هوای جلال پرواز کردی و گاه در صباح و رواح از حوادث زمانه مقصوص الجناح شدی، گاه چون نی به شکر فضل و افضال کام جان را شیرین کردی و گاه در قلعه نای زهر حادثه تجرع نمودی، و در بلاد هند کارهای بنام می‌کرد و زندگانی به نیکونامی و دوستکامی می‌گذرانید و بر اورنگ ولایت بیان سلطان بود»^۲

دولت‌شاه سمرقندی به اشتباه او را از مداحان عنصرالمعالی منوچهر بن قابوس دانسته که در اواخر عمر ترک مداحی کرده است. در تذکرة الشعراى او هیچ‌گونه نشانه‌ای از بندى شدن وی نیست.^۳

آنگاه نوبت به تقی‌الدین کاشی می‌رسد که گفته است: «در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود کار او (مسعود سعد) ترقی کرد تا به نیابت یکی از فرزندان او را به سیستان و زابلستان فرستادند.^۴ و در ایام حکومت برکاری چند اقدام کرد که پادشاه از آن متوهم گشت و اهل سعایت نیز بعضی خیانتها در زمان استیفا و انشا به او نسبت داده‌اند و خاطر آن پادشاه از آن منحرف گشت... القصه امیر قماج نام شخصی را که از امرای بزرگ بوده فرستاده او را گرفتند و در قلعه نای مجبوس کردند و مدت بیست و دو سال در آن قلعه مجبوس بود...»^۵ پس از آن به نقل نوشته نظامی عروضی می‌پردازد و سپس داستان عشق و شوریدگی مسعود را به سیف‌الدوله بیان می‌دارد.

امین‌احمد رازی هم پس از نقل عبارات چهارمقاله، از دوستی و کدورت وی با ابوالفرج-رونی چنین نتیجه می‌گیرد که ابوالفرج سبب بدبختیهای شاعر شده است.^۶
عقیده آذربیکدلی هم چنین است: «در آخر دولت سلطان محمود پیدا گشته و به مناصب عالی رسیده آخر الامر نظر به پستی طالع، پادشاه در حق وی بدمنظنه شد (کدام پادشاه، محمود یا کس دیگر؟) گویا به افساد ابوالفرج رونی او را در قلعه نای مجبوس و مسعود قصاید غرا در اعتذار گفته مفید نیفتاد و از خلاصی مأیوس مانده بعد از مدت مدید و فوت آن پادشاه استخلاص یافته و باز به علت دیگر به حبس افتاده...»^۷

۱. هدائق السحر. مطبعة مجلس. ص ۸۲.

۲. لباب‌الالباب. چاپ تهران ۱۳۳۵ ص ۲۴-۴۲۳.

۳. رك: تذکرة الشعراء. چاپ تهران. ص ۸۲.

۴. فکر می‌کنم این اشتباه تقی‌الدین از اینجا حاصل شده که وی کلمه «نای» را با «نای لمان» که نخستین در افغانستان و دومین در سیستان است، یکی پنداشته است. برای روشن شدن مطلب رجوع شود به زمین‌الاجهار گردیزی. ص ۲۰۴.

۵. خلاصة الاشعار. نسخة خطی مجلس. بخش متقدمین. ورق ۹۹.

۶. تذکرة هفت اقلیم. ج ۲ ص ۵۴۴.

۷. آشکدة آذر. چاپ افست تهران ۱۳۳۷ ص ۱۶۱.

کاسظم تذکره‌نویس دوره قاجاریه هم همان مفهوم عبارات تقی‌الدین کاشی را آورده است.^۱

رضاقلی خان هدایت هم، مدت زندانی شاعر را طی دو دوره سی و دو سال نوشته است.^۲ آزاد بلگرامی اینچنین نوشته است: «سردی در گوش سلطان فرو خواند که سیف‌الدوله محمود می‌خواهد که نزد ملک‌شاه سلجوقی برود و فتنه برانگیزد. سلطان او را به حبس افکند و ندیمان او را فرو گرفتند و گروهی از آنان را کشت و دسته‌ای را در قلاع متعدد زندانی کرد و از جمله مسعود سعد بود که او را در قلعه نای بند کشید که مدت ده سال در آن بود... تا آنکه ثقة‌الملک المشکاتی قدم شفاعت پیش نهاد... و مسعود سعد از رنج دردناک آزاد شد.»^۳

نخستین بارست که تذکره‌نویسی حبس دوره اول مسعود را، ده سال می‌نویسد آن هم با قریب بیست و دوسه سال فاصله و مقدم بر تحقیقات علامه قزوینی در حواشی چهارمقاله، منتها آزاد بلگرامی سخنی از حبس دوره دوم شاعر بمیان نیاورده است. صاحب تذکره علمای هند هم پس از ذکر اصل و نسب و ترقی مسعود در دستگاه ابراهیم و مصاحبت او با سیف‌الدوله، هیچ‌گونه اشاره‌ای به زندانی شدن او ندارد.^۴ استاد فروزانفر احتمال داده‌اند که حبس مسعود بر اثر سعایت ابوالفرج نصرین رستم صورت گرفته است.^۵

سهیلی خوانساری هم برین نهج رفته^۶ و علی قویم نیز این مطلب را تأیید کرده‌اند.^۷ دکتر شفق حبس شاعر را معلول بدخواهی دشمنان و حسودان — بدون ذکر نام آنها — می‌دانند.^۸

رشید یاسمی در مقدمه دیوان چنین آورده است: «سال عمر او در حدود چهل سال بود که باد بی‌نیازی روزگار وزیدن گرفت و بخت او فرو خفت. دشمنان حقیر که در نظر مسعود اعتبار و قدرتی نداشتند... کار او را ساختند. نخست در لاهور به تصرف املاک پدری او همت گماشتند و چون او در هندوستان توانست دادرسی بیابد، به جانب غزنین شتافت تا مستقیماً شکایت به سلطان ابراهیم ببرد، لکن دشمنانش قبلاً او را در نظر سلطان متهم ساخته بودند، چنانکه به دادش نرسیدند سهل است، فرمان به حبسش دادند.»^۹

۱. تذکره کاسظم. نسخه خطی مجلس. شماره ۹۰۱ ص ۸-۲۷۷.

۲. مجمع الفصحاء. ج ۳/۱۱۹۱.

۳. سبحة المرجان. چاپ سنگی هند. ص ۲۷-۲۶.

۴. تذکره علمای هند. چاپ سنگی. ص ۲۲۶.

۵. سخن و سخنوران. ص ۱۳-۳۱۲.

۶. حصار نای. ارمغان سال ۱۹ ش ۲ ص ۲۳-۲۲۲ و ۳۳۹-۳۱۵.

۷. امیر مسعود سعد سلمان همدانی. ص ۲۳-۲۲۲.

۸. تاریخ ادبیات شفق. ص ۱۷۵.

۹. ص (یو).

بزرگواری خدا یا چو قرب دهسال است
 که می بکاهد جان من از غم تیمار
 همی ندانم خود را گناهی و جریمی
 مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
 ز من بترسد ای شاه خصم ناحق من
 که کار مدح به من باز گردد آخر کار
 ازین قصیده آشکارست... که دشمن واقعی او، شاعری است حقیر... گروهی معتقدند که ابوالفرج رونی برو رشک برده و او را تهمت زده است و استناد آنها به این قطعه است:

بوالفرج شرم نایدت که زخبث
 در چنین بسند و رنجم افکندی
 و یک قطعه هم در دیوان ابوالفرج رونی هست که مخاطبش معلوم نیست و ظن می رود که مرادش مسعود سعد باشد:

مرا گوئی که تو خصم حقیری
 تو هم مرد دیبری نه امیری..
 اگر واقعاً طرف خطاب مسعود باشد، شکی نیست که تهمت زنده ابوالفرج رونی است. لیکن اگر تابع قول کسانی شویم که حاسد را ابوالفرج نمی شناسند، باید تفحص کنیم که این ساعی که بوده است که مسعود وی را یکی از شعرای مقرب سلطان ابراهیم می داند و می ترسد که مسعود از شاعری سیف الدوله ترقی کرده شاعر سلطان ابراهیم شود و بازار او را کاسد نماید. این حاسد که در غزنین مغلوب مسعود سعد شده بود که بود؟ در دیوان مسعود سعد مکرر نام راشدی شاعر بزرگ آمده و از آن جمله:

هرآن قصیده که گفتیش راشدی یک ماه
 جواب گفتم زان بر بدیهه هم بزمان
 اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای
 که راشدی را بفکندمی ز نام و نشان
 ازین قصیده معلوم می شود که علت خصومت مسعود و راشدی البته همان رقابت در مداحی بوده است. یکی از علل دوام حبس مسعود را باید در استبداد رأی پادشاه وقت و دیگر در بزرگی تهمت جست. اگر نظری به روابط دو سلسله غزنوی و سلجوقی بیندازیم اهمیت این اتهام را که «رابطه داشتن مسعود با سلجوقیان بود» درمی یابیم، گرچه در دیوان مسعود اشعاری را می یابیم که این تهمت بی اساس نبوده است:

نمی گذارد خسرو زپیش خویش مرا
 که در هوای خراسان یکی کنم پرواز
 اما درباره حبس دوره دوم او چنین می نویسد:

«پس از آنکه ابونصر پاریسی دوست مسعود سعد، سپهسالار هندوستان شد، با پادریانی این سردار، حکومت چالندر به شاعر واگذار گردید و چون مسعود سعد درین مأموریت تازه ابراز لیاقت کرد، روز بروز بر جاهش افزوده می شد. دشمن ناگاه کار خود را کرد. نخست تیشه به ریشه ابونصر و سپس به مسعود که شاخه و فرع او بود رسید.»

(از اشعار مسعود برمی آید که حاسد ابوالفرج نام داشته و از پروردگان ابونصر پاریسی بود و بعضی برآنند که این ابوالفرج، ابوالفرج رونی نیست زیرا او مرتبه ای نداشته که بتواند ابونصر و مسعود سعد را خوار کند و شاعر را نوزده سال در بند نگه دارد و باید ابوالفرج نصرین رستم ملقب به عمید صاحب دیوان باشد که مسعود از نصب او به حکومت لاهور شادمان شده است.) این ابوالفرج ممدوح ابوالفرج رونی است و قصیده ص ۳۱۱ مسعود سعد نشان می دهد که وی

شاعر و نویسنده هم بوده است:

رهی نثر تو شاید هزار چون جاحظ
غلام نظم تو زبید هزار چون اخطل^۱
استاد صفا دربارهٔ تهمت زننده چنین می‌نویسد: «با اینهمه اصولاً دور نیست که ابوالفرج با سوابقی که با مسعود داشت، دست به تفتین زده و با خصمان زورمند مسعود هم‌لست شده باشد. با این حال مرحوم رشید یاسمی در مقدمهٔ دیوان معتقدست که رقیب مسعود سعد که باعث تیره‌روزی وی شد، راشدی شاعرست...»^۲

دکتر زرین کوب هم پس از ذکر داستان گرفتاری سیف‌الدوله محمود، بدین گونه ابراز عقیده می‌کنند: «... از جملهٔ ندیمان، مسعود سعد بود و شاید به سبب علاقه‌ای که به عراق داشت تا حدی مشوق وی (سیف‌الدوله) درین قصد شده بود. به همین جهت شاعر را فروگرفتند و ده سال در قلعه‌های دهک و سو و نای عمر وی بسر آمد... و تا جایی که روشن است شاعر بیگناه هم نبوده است» و «وی بیهوده قربانی ترس و هوس بیجای خود کامگان و ستمکاران شده است.»^۳

استاد سعید نفیسی هم دربارهٔ حبس دورهٔ اول مسعود، تقریباً همان مفهوم عبارات چهار مقاله را می‌آورد.^۴

آقای جی. ا. بویل^۵ در خصوص زندانی شدن شاعر می‌نویسد: «در بدبختی بیحد او سعایت و معمای پیچیده‌ای است که سبب چند دوره زندانی او شد:

گر صبرکنم عمر همی بباد شود ورناله کنم عدو همی شاد شود
شادی عدو تجویم و صبرکنم شاید که فلک در این میان راد شود»^۶

این بود شمه‌ای از نوشته‌های تذکره‌نویسان و مورخان — از نیمهٔ دوم قرن ششم هجری تا کنون — دربارهٔ علت حبس و گرفتاری مسعود سعد. قبل از آنکه وارد جزئیات و نقد نوشته‌ها شوم، ناچار از طرح مسأله‌ای هستم و آن این است که آیا به گفتهٔ دکتر شفق و رشید یاسمی و دکتر زرین کوب، مسعود سعد علاوه بر تفتین حاسدان و رقیبان، قربانی دهن‌بینی و لجاجت پادشاهی مستبد چون سلطان ابراهیم بن مسعود نشده است؟ مگر نه اینکه سوابق تاریخی نشان می‌دهد که اربابان زرو زور وقتی خود را بر اریکهٔ قدرت متمکن و چندی جام مراد را از شرنگ ناکامی خالی می‌بینند، سخت دل و بیرحم می‌شوند و در این راه تا جایی پیش می‌روند که حتی بر جگرگوشگان خود نیز نمی‌بخشایند. هنوز صفحات تاریخ از خون انوشه زاد پسر انوشیروان^۷ و صفی میرزا فرزند شاه‌عباس^۸ زنگین است و اورنگ شاهی نادر، نگران چشمان از حدقه در آمده

۱. مقدمهٔ دیوان. از ص (لب تا لو).

۲. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲/ ۸۵-۴۸۴.

۳. باکاروان حله. شاعر زندانی. ص ۸۵ و ۹۲.

۴. تاریخ نظم و نثر. ج ۱/ ۴۳.

5. J. A. Boyle.

6. The Cambridge history of Iran; vol. 4; P. 649.

۷. رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران (از آغاز تا فردوسی) ص ۲۴۸.

۸. تاریخ ایران. سر پرسی سایکس. ص ۲۸۰ و زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳/ ۱۲۲.

رضاقلی میرزا^۱. سلطان ابراهیم هم در سلک همین گروه خود کامگان بود. آنچه از متون تاریخی برمی آید همه بر دادگری و دینداری این پادشاه دلالت دارد. قاضی منہاج سراج به دلیل آنکه این فرمانروا از فرط دینداری! یکی از چهل دخترش را به جد وی داده است و خود نیز از نوادگان دختری ابراهیم غزنوی است، از ذکر حقایق تن می زند و جز تمجید و ستایش چیزی نثار نیای گرامی خود نمی کند^۲. آیا این امر هم نشان تظاهر و عوامفریبی این خودخواه نیست؟ چنانکه بسیاری از متظاهران و سالوسان برای راه یابی در دل مردمان عامی تن به اینگونه اعمال ریاکارانه دادند. مگر نه این است که شاهی چون انوشیروان در ظاهر برای دادرسی زنجیر و جرس آویزان می کند و به عرض حال خر آسیابان می پردازد! و شبانه و مخفیانه چند هزار مزدکی را از زن و مرد و کودک، به جرم داشتن عقیده ای خلاف کیش بهدینان از دم شمشیر می گذرانند و از دیران زردشتی عنوان «انوشیروان - انوشکریان - دارای روح جاوید» می گیرد^۳؟

در اینجا به نقل داستانی از تاریخ فرشته، ناچارم تا استبداد رأی این پادشاه دیندار! را روشن نمایم.

«نقل است که روزی سلطان ابراهیم حمالی می بیند که سنگ جهت عمارت پادشاهی می برد و رنج و مشقت می کشید. سلطان را بر حال او رحم آمد. بفرمود که سنگ بینداز. آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود. وقتی اسپان بدانجا می رسیدند در اثنای دویدن آزاری می دیدند. به سلطان روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که: اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند، از مصلحت دور نباشد. سلطان فرمود که ما گفته ایم بگذارند اگر گوئیم بردارند حمل بر بی ثباتی قول می کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد. مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم بر نمی داشت.»^۴

اما درباره دهن بینی این شاه، با وجود سیاستمداری و کاردانی و گریزی که در مصالحه با سلجوقیان بکار برده، باید گفت اگر تهمت «رفتن به نزد ملکشاه» را به پسر دیگرش - مسعودین ابراهیم - می زدند، راهی به ده می برد، چه دختر ملکشاه - مهد عراق - در حباله نکاح او بود^۵، نه سیف الدوله که هیچ گونه خویشی با ملکشاه نداشت. این راست است که ابراهیم غزنوی می باید به پسر بزرگش - سیف الدوله - مظنون باشد، چه با گرفتن دختر ملکشاه برای پسر

۱. نیز تاریخ سرپرسی سایکس. ص ۱۷-۱۶. و تاریخ دول اسلامی (بروکلن) چاپ تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۴۷۳.
۲. رجوع شود به طبقات ناهری. ص ۴۰-۲۳۸.
۳. رجوع شود به تاریخ ادبیات پروان. ج ۱ (از قدیمترین روزگاران...) چاپ تهران ۱۳۳۵ ص ۵۴-۲۵۳.
۴. تاریخ فرشته. چاپ سنگی منشی نول هند. ج ۳۹/۱.
۵. رجوع شود به «دوخته الصفاء». ج ۱۳۸/۴.
۶. رک: طبقات ناهری. ج ۲۴۰/۱ و تاریخ فرشته. ج ۳۹/۱ و «دوخته الصفاء». ج ۳۹/۴ - ۱۳۸ و مقدمه دیوان به نقل از کامل ابن اثیر. ص (ی).

دومش - مسعود - جانشینی این پسر مسجل بل تضمین شده بود - چنانکه بعداً هم اینچنین شد - و جا داشت که سیف‌الدوله، پسر بزرگتر، ازین پیوند ناراضی و نگران آینده خویش باشد و از این رو بیم آن می‌رفت که نسبت به پدر سرکشی نماید و برای احقاق حق خود و یاری گرفتن بر ضد پدر و برادر، به‌سویی روآورد، مثلاً به‌دریار خاقان چین یا پادشاهان ترکستان که شاید با سلجوقیان و غزنویان هم رابطه خوبی هم نداشتند و این طبیعی‌تر می‌نمود تا سلجوقیان که با رقیبش - مسعود دوم - پیوند خویشی داشتند و این نکته‌ای است که از زمان نظامی عروضی به آن توجه نشده و بعد از وی «قصد رفتن سیف‌الدوله به خراسان» را تا کنون سرتباً تکرار کرده‌اند. بنابراین خبر سرکشی سیف‌الدوله می‌باید سلطان ابراهیم - پدرش - را نگران کند، اما بند نهادن بر پسر از سوی وی به‌تهمت «اندیشه رفتن به خراسان و دربار ملک‌شاه» و باور داشتن آن، مسأله‌ای است که بر دهن بینی و عدم تعمق و سبکسری سلطان دلالت دارد مگر نه اینکه بیماری حب جاه و مقام طوری دیده‌خردش را کور کرده بود که بدون غور و بررسی دقیق، برای چند روزی بیشتر زیستن و کام‌راندن، جگرگوشه خود را به‌زندان افکند و چندی بعد - خلاف کیش و آیین اسلام - به‌کشتش رضا داد و به‌دنبال آن شاعر تیره‌بخت - مسعود سعد - هم مدت ده سال در سمجهای قیرقام و نمناک روزگار گذرانید. از اینکه قلم سرکش سرا به‌سراحتی کشاند و از هدف اصلی که بحث و تفحص در علل زندانی‌شدن مسعود سعدست، بازماندم، پوشش می‌خواهم. اما برای روشن‌شدن وضع سیاسی و اجتماعی، روحیه و خوی زمامدار عصر وی، گزیری جز ذکر این مقدمات نبود.

داوری نهایی

مسعود سعد را به‌داشتن روابط با سلجوقیان متهم کردند و «اگر کسی بدین تهمت گرفتار می‌شد، محال بود از حبس برهد. سلطان ابراهیم این اندیشه را نتیجه بدآموزی همنشینان و مصاحبان وی می‌پنداشت. بناگهان پسر را فرو گرفت و بند نهاد. مسعود و دیگر ندیمان را گرفتند و دست غارت به‌حشم و خدم آنان دراز کردند»^۱ «اگرچه این تهمت بی‌اساس نبود، چه مسعود سعد اشعاری در اشتیاق خود به خراسان و شهرتش در آن سامان دارد:

در خراسان و در عراق همه عاشقانند بر هنر همگان
 همه اندر نئای من یک لفظ همه اندر هوای من یکسان»^۲
 و رشید یاسمی در سرآغاز دیوان مسعود سعد گوید: «دیوان مسعود اشاراتی بدین موضوع دارد:

در خراسان چو من کجا یابند که بهر فضل فخرکیوانست
 ورنه دشمن کجا همی گوید که در اندیشه خراسانست»^۳
 در اینکه مسعود به‌دیدار خراسان اشتیاق داشت، حرفی نیست و همین موضوع وسیله‌ای

۱. امیر مسعود سعد سلمان همدانی، علی‌قویم، از ص ۹۹.

۲. رجوع شود به حواشی چهار مقاله عروضی و تاریخ ادبیات. صفا. ۴۸۴/۲ ...

۳. مقدمه دیوان. ص (ک).

به دست بدخواهان داده است تا در قطع ریشه اش بکوشند و بعید هم نبوده که با کمک ملکشاه می خواسته است به امارت یکی از شهرهای هندوستان برسد. چنانکه قاضی حمیدالدین گفته است:

«خواجه مسعود سعد سلمان را روز و شب جز غم ولایت نیست»^۱

جای تعجب است که سه شاعر بزرگ زندانی ایران مسعود سعد، ناصر خسرو و خاقانی، آرزومند رفتن به خراسان بوده اند.^۲ خود مسعود بندشدنش را نتیجه سعایت بدخواهان و از جمله ابوالفرج نامی می داند:

مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار که کار مدح به من بازگردد آخر کار (دیوان. ص ۲۵۹)	همی ندانم خود را گناهی و جرمی زمن بترسد ای شاه خصم دانش من
و آن را که او نبیند اغرا کند همی عنقا ندیده صورت عنقا کند همی (نیز. ص ۵۰۸)	بدخواه من بگوید بر من همه دروغ نقاش چیره دستت آن ناخدای ترس
این بهتان جز حسود نهاد در کوه بمانده ام چو فرهاد (نیز. ص ۹۴)	این رنگ بجز عدو نیامیخت نابرده به لفظ نام شیرین
در چنین بند و رنجم افکندی تو زشادی زدور می خندی نوزده سال بوده ام بنسبی (نیز دیوان. چاپ ۱۳۳۹ ص ۶۳۵)	ابوالفرج شرم نایدت که زخبث تا من اکنون زغم همی گریم سر ترا هیچ باک ناید از آن

اکثر تذکره نویسان این ابوالفرج را (ابوالفرج رونی) شاعر معروف و معاصر مسعود دانسته اند ولی بعید بنظر می رسد که شاعری چون ابوالفرج آن اندازه قدرت داشته باشد که شاعر و امیری چون مسعود سعد را نوزده سال در بند گرفتار سازد، گرچه ابوالفرج هم قطعه ای دردیوان خود دارد که به سردی دبیر اشاره می کند و می گوید: «مرا از باب شاعری خصم حقیر مپندار زیرا توهم امیر نیستی بلکه دبیری و او را از خصمی دشمنان زورمندی که داشت بیم داده است.»^۳ به گفته رشید یاسمی اگر طرف خطاب این قطعه، مسعود سعد باشد، شکی در آن نیست که ابوالفرج سبب اینهمه بدبختیها شده است^۴ اما این امر را باید در نظر داشت که مسعود دشمن خود را از نامردانی که در زی جنگاوران درآمده و (جوشن و مغفر می پوشد) می شمارد^۵ و شاید

۱. «حصارنای». ارمغان. سال ۱۹ ص ۳۲۴.

۲. ناصر خسرو.

بگذر ای باد دلفروز خراسانی
خاقانی،

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند

۳. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۴۸۵/۲.

۴. رگ مقدمه دیوان. ص (یز).

۵. یقین بدان که نه مردست خصم ناحق من
بلی ولیک قلمدان ز دوکدان بگریخت

بر من مانده به یمگان دره زندانی

بلبلم سوی گلستان شدنم نگذارند

اگر چه پوشد در جنگ جوشن و مغفر
به عاقبت بتر آمد عمامه از معجر

همین نکته باشد که ظن برخی از محققان را چون مرحوم فروزانفر و سهیلی خوانساری و علی قویم براینکه «ابوالفرج نصرین رستم» ساعی و دشمن مسعود بوده، برانگیخته است. بنابراین بدخواه شاعر هم جنگاور و نظامی است زورمند که پایه و مقام سپهسالاری بزرگ چون ابونصر پارسی - حامی شاعر - را متزلزل و سست می کند و هم در شعر و ادب در دستگاه سلطان ابراهیم و پسرش مسعودین ابراهیم غزنوی، مرتبه ای ملک الشعرا گونه دارد و از ترس اینکه مبادا مسعود سعد با هنر شاعری او را از چشم شاه بیندازد و خود جانشین وی گردد، دست به سعایت و فتنه انگیزی می زند. درباره ابوالفرج نصرین رستم، شرط اول که جنگاوری و نیرومندی دشمن است صدق می کند، اما درباره قدرت سخنوری او، بنده شک دارم. اگرچه مسعود سعد در قصیده ای هنر نظم و نثر وی را می ستاید^۱ اما نیک پیداست که این تعریف و تمجید از راه مجامله و مداهنه بوده است. زیرا در هیچ تذکره یا منبع ادبی، قطعه ای شعر یا نثر و یا حتی نامی از او ندیده ام.

درباره راشدی شاعر هم که رشید یاسمی او را تنها دشمن مسعود پنداشته اند، باید گفت که فاقد مورد اول یعنی لشکری بودن خصم شاعریست و بفرض هم اگر راشدی می بود، مطابق اصل منطقی علت و معلول، علت که زایل شد معلول هم خواه ناخواه باید برطرف شود، می دانیم که راشدی شاعر هم چون مسعود به زندان افتاد و پسرش هم چون پسر مسعود در دوره زندان پدر در گذشته و مسعود از زندان مرنج طی چکامه ای به او تسلیت گفته است.^۲ در همان موقع می باید مسعود سعد آزاد می شد، چه علت که راشدی بود از بین رفته است و معلول هم که زندانی شدن مسعودست، لازم می شد برطرف یعنی آزاد شود و حال آنکه مسعود همچنان در بند باقی بود و به علاوه معلوم نیست که وی کنیه «ابوالفرج» داشته باشد و اگر چنین می بود حتماً مسعود سعد در اشعاری که به او اشاره کرده است (چه در دوره رقابت و چه در زمان حبس) این کنیه را اگرچه برای یکبار هم می بود، در خطاب به وی بکار می برد و حال آنکه می دانیم همه جا از او به «راشدی» یاد کرده است.

پس راشدی شاعر هم نمی تواند تنها دشمن مسعود باشد.

به گفته رشید یاسمی: «راستی دشمن مسعود که بود؟» که اینهمه رنج و اندوه هجده ساله را برای شاعر سبب شده است.

بنده را عقیده بر این است که دشمنان مسعود گروهی بوده اند از ارباب قلم و شمشیر، نه یک تن خاص. چه خود شاعر هم در سلک شاعران و فاضلان بوده و هم در زمره امیران، طبعاً شاعر با این دو گروه اصطکاک منافع و همچشمی و رقابت داشته و هم اینان بوده که موجبات بند وی را فراهم ساخته اند، از این رو هم ابوالفرج رونی^۳ و هم راشدی شاعر^۴ و نیز ابوالفرج

۱. رهی نثر تو شاید هزار چون جاحظ غلام نظم تو زبید هزار چون اخطل
(مقدمه دیوان، ص (لو))

۲. ای برادر چگونه شرح دهم آنچه بر ما سپهر گردان کرد
(تاریخ ادبیات، صفا ۴۸۶/۲)

۳. به نظر تقی الدین کاشی خلاصه الاشعار و دکترا صفا (تاریخ ادبیات، ص ۲/۲).

۴. به عقیده رشید یاسمی (مقدمه دیوان، ص یز-کا).

نصرین رستم^۱ و برخی هم که ممکن است مسعود سعد بنابه ملاحظاتی از افشای نام آنها خودداری کرده باشد، و یا گروهی که بواسطه دوربودن شاعر از مرکز اصلی حکومت - غزنین - شناسایی آنان بر مسعود پوشیده مانده است، می‌توانند در شمار دشمنان وی قرار گرفته و در سیه‌روزی سخنور شرکت داشته باشند.

اما آنچه سبب دوام حبس مسعود شده، علاوه بر یکدندگی و استبداد رأی سلطان ابراهیم و دیگر خداسایگان، عبارت است:

همت بلند و مناعت طبع وی و تن در ندادن به خواری و زبونی و همین امرست که به قول رشید یاسمی، بر همگنان دشوار می‌آمده است:

فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت
چو زاد سرو مرا راست دید در قامت
فربخوردگی و خامی، شاعر خود را در جایی فریب‌خورده می‌داند:
ز قدر و رتبت سر بر ستارگان سایید
چو زاد سروم از آن هر زمان بیاراید^۲
دعوی زیرکی همی کردم
در جهان هیچ آدمی شناس
و در جای دیگر علت واقعی زندانی‌گشتن خود را نمی‌داند:

گر بدانم که چرا بسته شدم بیزارم
محبوس چرا شدم نمسی دانم
از خدائی که همه وصفش بیچون و چراست
دانم که نه دزدم و نه طرارم^۳

زنداننامه‌ای از و به نام «ناله از حصارنای»

*
پستی گرفت همت من زین بلند جسای
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
داند جهان که مادرسلک است حصن نای
زی زهره برده دست و برمه نهاده پای
و زطبع گه خرامم در باغ دلگشای...
وای پخته ناشده به‌خرد خام کم درای
زنگار غم گرفت مرا تیغ غمزدای
وز درد دل بلند نیارم کشید وای
گویم به‌رسم باشم هموار نیست رای
سودم نکرد گردش جام جهان نمای
از رمح آب داده و از تیغ سرگرای
مکن بود که سایه‌کند بر سرم همسای

نالم به‌دل چو نای من اندر حصار نای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
نه‌نه زحصن نای بیفزود جباه من
من چون ملوک سر زلفک برگذاشته
از دیده گاه پاشم درهای قیمتی
ای در زمانه راست نگشته مگوی کژ
امروز پست گشت مرا همت بلند
از رنج تن تمام نیارم نهاد پای
گیرم صبورگردم بر جای نیست دل
عونم نکرد همت دور فلک نگسار
کاری‌ترست بر دل و جانم بلا و غم
چون پشت بینم از همه سرغان درین حصار

۱. فردزافر (سخن و سخنودان، ص ۲۱۲) و سهیلی خوانساری (حصارنای، ارمغان، سال ۱۹

ش ۲ ص ۳۹-۳۳۸).

۲. مقدمه دیوان، ص ۱۸-۴.

۳. نیز همان مقدمه و همان صفحات.

*. مفعول فاعلات مؤاعیل فاعلان: مضارع اُخرب مکفوف محذوف.

گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
گر شیر شوزه نیستی ای فضل کم شکر
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
ای تن جزع مکن که مجازست این جهان
گر عز ملک خواهی اندر جهان مدار
ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد
در آتش شکیم چون گل فروچکان
از بهر زخم گاه چو سیمم فروگداز
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور
ای دیده سعادت تاری شو و میسن
زین جمله پاک نیست چو نوید نیستم
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار

گیتی چه خواهد از من درمانده گدای
ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
وی دولت ارنه باد شدی لحظه ای پبای
وی دل غمین مشوکه سپنجی است این سرای
جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای
وی کور دل سپهر مرا نیک بسرگرای
ده چه ز محنتم کن و ده در زغم گشای
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمبای
وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
وای مادر امید سترون شو و مزای
از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
این روزگار شیفته را فضل کم نمای
(دیوان مسعود سعد. ص ۵۰۴-۵۰۳)

اینک دو زندان نامه ناب از مسعود سعد:

شخصی به هزار غم گرفتارم
بی زلت و بی گناه محبوسم
در دام جفا شکسته مرغی ام
خورده قسم اختران به پاداشم
محبوسم و طالع است منحوسم
برده نظر ستاره تاراجم
امروز به غم فزونترم از دی
طومار ندانست طبع من
یاران گزیده داشتم روزی
هر نیمه شب آسمان ستوه آید
بندبست گران به دست و پایم در
محبوس چرا شدم نمی دانم
نزد هیچ عمل نواله ای خوردم
آخر چه کنم من و چه بد کردم
مردی باشم ثناگر و شاعر
جز مدحت شاه و شکر دستورش
آنست خطای من که در خاطر
بسیار امید بود در طبعم
قصه چکنم دراز بس بسا شد

*
در هر نفسی به جان رسد کارم
بی علت و بی سبب گرفتارم
بر دانه نیوقتاده منقارم
بسته کمر آسمان به پیکارم...
غمخوارم و اخترست خونخوارم
کرده ستم زسانه آزارم
وامسال بنقد کمتر از پارم
حرفی است هر آتشی زطومارم
امروز چه شد که نیست کس یارم
از گریه سخت و ناله زارم...
شاید که بس ابله و سیکسارم
دانم که نه دزدم و نه طرارم
نزد هیچ قباله باقیسی دارم
تا بند ملک بود سزاوارم
بندی باشد محل و مقدارم
یک بیت ندیده کس ز اشعارم
بنمود خطاب و خشم شه خوارم...
ای وای امیدهای بسیارم
چون نیست گشایشی ز گفتارم

*. وزن: مفعول مفاعله مفاعله (هزج مدس اخرب مقبوض).

در ظل قبول صدر احرارم
کافزود زبندگیش مقدارم
در مرسله‌های لفظ دربسام
در هستی ایزدست انکسارم
بسته است میان به بند زنارم
از رحمت خویش دور مگذارم
کامروز شد آسمان به آزارم
زنهار قبول کن به زنهارم
بی یک نظر تو زنده نشمارم
بی شفقت خویش مرده انگارم
مگذار چنین به رنج و تیمارم
زین غم بدهد خلاص دادارم...

(دیوان مسعود سعد چاپ تهران. پیروز. ۱۳۳۹ ص ۳۵۸-۳۵۶)

جز توبه ره دگر نمی‌دانم*
در کام زبان همی چه پیچانم
بر خیره سخن همی چه گردانم
در جنبش کند سیرکیوانم
که بستۀ تهمت خراسانم
تا مرگ مگر که وقف زندانم
در محنت و در بلای الوانم
بگرفت قضای بد گریبانم
چندین چه زنی که من نه‌سندانم
در تف چه پری دلم نه‌پیکانم
پویه چه‌دهی که تنگ میدانم
بس بس که فرو گسست خفتانم
تا من چه سزای بند سلطانم؟
نه رستم زالم و نه دستانم
نه از عدد وجوه اعیانم
مرد سفر و عصا و انبانم
در سفره این و آن بود نانم
همواره رهین منت آنم
دشوار سخن شدت آسانم
بر دیده نهاده فضل دیوانم
طوطی سختم نه بلبل الحانم

کاخر نکشد فلک مرا چون من
صدر وزرای عصر ابو نصر آن
آن خواجه که واسطه است مدح او
گر نیستم از جهان دعاگویش
گر نه به‌ثنای او گشایم لب
ای کرده گذر به حشمت از گردون
جانم به معونت خود ایمن کن
برخاست به قصد جان من گردون
آنی تو که با هزار جان خود را
ای قوت جان من ز لطف تو
شه بر سر لطف آمدست اکنون
ارجو که به سعی و اهتمام تو

از کرده خویشتن پشیمانم
کارم همه بخت بد پیچاند
این چرخ به کام من نمی‌گردد
در دانش تیزهوش برجیسم
که خسته آفت لهاورم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
یک چند کشید و داشت بخت بد
چون پیرهن عمل پوشیدم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
در خون چه کشتی تم نه‌زویتم
حمله چه کنی که کند شمشیرم؟
رور که بایستاد شندیزم
سبحان الله مرا نگوید کس
در حمله من گداکیم آخر
نه در صدد عیون اعمالم
من اهل مزاح و ضحکه و رنجم
از کوزه این و آن بود آبم
پیوسته اسیر نعمت اینم
آنست همه که شاعری فحلم
در سینه کشیده عقل گفتارم
شاهین هنرم نه‌فاخته مهرم

*. وزن: مفعول مفاعلهن مفاعیلن (هزج مدس اخرج مقبوض).

نقصان نکنم که در هنر بحرم
 از گوهر دامنی فرو ریزد
 در غیبت و در حضور یکریم
 در ظلمت و عدل روشن اطرافم
 با عالم بر قمار می‌بازم
 بسیار بگویم و برآسایم
 کس در من هیچ سر نجنباند
 ایزد داند که هست همچون هم
 والله که چو گرگ یوسفم والله
 گر هرگز ذره‌ای کژی باشد
 بر بیهده باز مبتلا گشتم
 در بند ز شخص روح می‌کاهم
 بیهش نیم و چو بیهشان باشم
 غم طبع شد و قبول غمها را
 چون سایه شدم ضعیف در محنت
 اندر زندان چو خویشتن بینم
 گوربست سیاه رنگ دهلیم
 که انده جان به یأس بگسارم
 تن سخت ضعیف و دل قوی بینم
 والله که چو عاجزان فرو مانم
 ای آنکه همیشه هر کجا باشم
 بی جرم نگر که چون در افتادم
 در دل غم و انده پراکنده
 زی در که تو همی رود بختم
 مظلومم و خیزد از تو انصافم
 آخر وقتی به قوت جاهت
 از محنت باز خر مرا یکره
 چون بغریدی مرا گران نشمر
 از قصه خویش اندکی گفتم
 پیوسته چو ابر و شمع می‌گیریم
 فریاد رسیدم ای مسلمانان
 گریش به شغل خویش برگردم

خالی نشوم که در ادب کانم
 گر آستی ز طبع بفشانم
 در اندوه و در سرور یکسانم
 در زحمت و شغل ثابت ارکانم
 داو سه‌سه و سه‌شش همی‌خوانم
 زان پس که زبان بسی برنجانم
 پس ریش چو ابلهان چه جنبانم
 در نیک و بد آشکار و پنهانم
 بر خیره همی نهند بهتانم
 در من نه ز پشت سعد سلمانم
 آورد قضا به سمج ویرانم
 از دیده ز اشک خون می‌رانم
 صرعی نیم و به صرعیان مانم
 چون تافته ریگ زیر بارانم
 وز سایه خویشتن هراسانم
 تنها گویی که در بیابانم
 خوکیست کربه روی دزبانم
 که آتش دل به اشک بنشانم
 امید به لطف و صنع یزدانم...
 هر که که به نظم وصف او رانم...
 بر خوان سخاوت تو مسمانم
 دانی که کنون چگونه حیرانم
 جمع است ز خاطر پریشانم
 در سایه تو همی خزد جانم
 بیمارم و باشد از تو درمانم
 من داد ز چرخ سفله بستانم
 گر چند به دست غم گروگانم
 دانی که به هر بهایی ارزانم
 گرچه سخن است بس فراوانم
 وین بیت چو حرز و مدح می‌خوانم
 از بهر خدای اگر مسلمانم
 هم پیشه هدهد سلیمانم

باز هم پوزشنامه‌ای جگرسوز از ۹۱

غم و تیمار دختر و پسر
 غم و تیمار مادر و پدر
 از غم و درد آن دل و جگرم
 نه بدیشان همی رسد خبرم
 سود کم کرد با قضا حذرم
 بر میان دو دست شد کمرم
 منقطع گشت از زمین نظرم...
 سرفرود آرم و زمین نگرم
 نیست ممکن که پیرهن بدرم
 روز و شب با سرشک و با سهرم
 یا به دیده ستاره می‌شمرم...
 شد بنفشه ز زخم دست برم
 راست گویی سکندر دگرم...
 زهر کردست رنج تن شکر
 زیر تیغی که آن کشد سپرم...
 پس نه از لشکر نه از حشرم
 ره نینم همی چو بی‌بصرم...
 نکند هیچ شادایی ائرم
 وی فلک عشوه تو چند خرم
 چون بلاست جمله از هنرم...
 راضیم با زمانه سربرم...
 که ثناگوی شاه دادگرم
 که ز مدحش سرشته شد گهرم
 پادشا عادل است غم نخورم
 (دیوان مسعود سعد، چاپ پیروز، ۳۲-۳۳۱)

تیر و تیغ است بر دل و جگرم
 هم بدینسان گدازدم شب و روز
 جگرم پاره است و دل خسته
 نه خبر می‌رسد مرا زیشان
 باز گشتم اسیر قلعه نای
 کمر کوه تا نشست من است
 از بلندی حصن و تندی کوه
 من چو خواهم که آسمان بینم
 از ضعفی دست و تنگی جای
 از غم و درد چون گل و نرگس
 یا ز دیده ستاره می‌بارم
 گشت لاله زخون دیده رخم
 همه احوال من دگرگون شد
 بیم کردست درد دل امنم
 پیش تیری که این زند هددم
 نه سرزاده‌ام نه اجری‌خوار
 در نیابم خطا چو بی‌خردم
 محنت آگین شدم چنانکه کنون
 ای جهان سختی تو چند کشم
 کاش من جمله عیب داشتمی
 بستد از من زمانه هر چه بداد
 این همه هست و نیستم نومید
 پسادشا بوالمظفر ابراهیم
 گر فلک جور کرد بر تن من

فلکی شروانی

ولادت: ۵۰۱ ه. ق. / ۱۱۰۷ م.

وفات: ۵۱ یا ۵۴۹ ه. ق. / ۱۱۵۴ یا ۱۱۵۷ م.

ابوالنظام نجم‌الدین (یا: افصح‌الدین) ^۱ محمد^۲. شاعر و خوشنویس و ریاضی‌دان ایرانی^۳

* وزن: فاعلاتن مفاعلهن فاعلن (بحر خفیف مخبون محذوف).

۱. در خلاصه‌الاشعار تقی‌الدین کاشی (نسخه خطی مجلس، به شماره ۲۷۲ ورق ۲۸۸) (جلال‌الدین) آمده.

۲. در قاموس‌الاعلام (ف. ص ۳۴۲۳) محمد مؤمن، و بتبع آن در (دیحافه‌الادب. ج ۴ ص ۳۵۲).

3. The Cambridge history of Iran. vol. 5. P. 575.

متخلص به «فلکی» (بسیب شهرت و تألیفش در ستاره‌شناسی)^۱ و زادگاه وی شهر «شماخی» - قرارگاه شروانشاهان» بود. فلکی چون خاقانی در نزد ابوالعلاء گنجوی فنون شاعری فرا گرفت. بنابراین آنانکه وی را استاد خاقانی^۲ و یا بعکس خاقانی را معلم وی دانسته، بغلط رفته‌اند^۳ و چنین احتمال می‌رود که فلکی تحت حمایت و سرپرستی خاقانی بوده لیکن استاد بزرگ شروان تعلیم فلکی را بعهدہ نداشته است.^۴

فلکی مانند ابوالعلاء و خاقانی شاعری درباری و از ستایشگران خاقان اکبر ابوالهیجا، منوچهرین فریدون شروانشاه (جلع ۵۱ ق.ه. / م. ۱۱۲۰. وفات ۵۵۱ ق.ه. / م. ۱۱۵۶) و مدیحه‌های اوتنها دربارهٔ این پادشاه است. وی از صله‌های گرانبهایره برده و وقتی هم محسود همگان خود قرار گرفته و به اتهام افشای راز پادشاه - چون خاقانی - گرفتار حبس و بند شروانشاه گردیده و پس از سرودن چند حبسیهٔ زیبا مورد عفو قرار گرفته است. گویند دورهٔ اخستان بن منوچهر را هم دیده لیکن آخرین قصیده‌ای که از او در دست است سرثیه‌ای است دربارهٔ دمیتسری دوم (Dmitri, II) - پادشاه گرجستان و برادرخواندهٔ منوچهر - که بین سالهای ۵۴۹ و ۵۵۱ ق.ه. درگذشته است و به علاوه فلکی هیچ جا به مرگ منوچهر اشاره ندارد^۵ و از سویی به گفتهٔ خاقانی، وی عمری کوتاه داشته است^۶ بنابراین مرگ وی بین ۵۴۹ و ۵۵۱ ق.ه. اتفاق افتاده

۱. نیز خلاصه‌الاشعار و آتشکدهٔ آذری ج ۱/۲۰۱-۱۹۹ و سخن و سخنوران. ص ۶۰۱ و تاریخ ادبیات صفا. ج ۷۷۴/۲ و تاریخ ادبیات ریپکا. ج ۳۲۷/۱.
۲. گویند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده استناد به این بیت اثیرا خسیکتی کرده است، ز آخور فلکی توسنی برون آمد که طوق نعلش بر حلقهٔ دهان منست لیکن در تاریخ مزبور نامی از فلکی ندیدم و برای رد این مطلب رجوع شود به خلاصه‌الاشعار وهفت اقلیم. اقلیم پنجم. ج ۲۸۷/۳ و آتشکده. ج ۱/۲۰۱-۱۹۹ و مجمع‌الفصحاء. ج ۲ ص ۹۴۶ به نقل از جواهرالاسرار شیخ آذری. بدین مفهوم که چون ابوالعلاء دختر خود را بهزنی به خاقانی داد - البته این هم درست نیست (رجوع شود به مقاله‌های آقای غفار کندی).
۳. در شرح حال خاقانی که بعداً خواهد آمد برای آنکه فلکی - شاگرد دیگرش نرنجد، بیست - هزار درم بوی داد تا با آن زن بگیرد و رجوع شود به En of Islam, vol, II p; 764 که استناد به این بیت خاقانی کرده‌اند، عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود بود به ده فن ز راز نه فلك آگاه و برای رد این مدعا رجوع شود به تذکرهٔ هفت اقلیم و تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۷۷۴/۲.
۴. رك. تاریخ ادبیات. دکتر صفا و ریپکا. ذیل صفحات یاد شده.
۵. خلاصه‌الاشعار. آتشکده. قاموس الاعلام. سخن و سخنوران. دانشمندان آذربایجان و گنج سخن چاپ چهارم ج ۲/۲۰ و En of Islam, ... و تاریخ نظم و نثر ج ۱/۱۰۶ و مقدمهٔ دیوان فلکی. به قلم طاهری شهاب. ص ۱۲ The Cambridge of Iran
6. En of Islam, vol, En of.. II. p; 764.
 بود به ده فن ز راز نه فلك آگاه
 آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه
 (دیوان خاقانی. چاپ مشهد. ص ۹۱۸).
۷. عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود
 زود فرو شد که عطسه دیر نماند

است. فلکی هیچ‌گاه خود را با شاعران معاصر نسنجیده بلکه خویش را همدیاف ابوتمام (م. ۲۳ ه.ق.) و ابوفراس (م ۱۹۸ ه.ق. / ۸۱۰ م) قرار می‌دهد.^۱ از شعرای پیشین به مسعود سعد توجه داشته، زهد پیشه نبوده، به ظاهربینان تاخته.^۲ بعکس نظرفروزانفر و طاهری شهاب و جی.ا. بویل^۳ نه تنها در مدح راه مبالغه را پیش گرفته است بلکه در ستایشهایش ترك ادب شرعی نیز وجود دارد.^۴ وی در شماخی درگذشت و همانجا مدفون شد.

اتهام فلکی

نخستین کسی که از اتهام فلکی سخن بمیان آورده، برحوم فروزانفرست: «شروانشاه منوچهر فلکی را می‌نواخت و زرکانی و گوهر مکنون وی را می‌بخشید ولی یک‌چند هم بسعایت دشمنان که او را به‌افشای راز متهم کرده بودند، در بند آهنین کشیده شد و او چند قصیده در شکایت از دوری شاه سرود و گویا آنچه داشت پیشکش کرد تا منوچهر دوباره بر سر لطف آمد و او را که بیم جان داشت، از بند و زندان آزاد کرد.»^۵

سپس استاد صفا چنین می‌نویسد: «وی از مداحان شروانشاهان و معاصر خاقان اکبر منوچهر و پسر او اخستان بود... از میان اشعار او آنها که در حبس شروانشاه سروده شده، لطف و اثری خاص دارد زیرا او هم مانند خاقانی به زندان شروانشاه افتاد و به تهمت افشای راز چندی در بند آهنین بود تا عاقبت پادشاه او را بخشید و از زندان رهایی داد.»^۶ پرفسور ریپکا بدینگونه نوشته است: «در دربار شروانشاه مشهور به منوچهر دوم، پسر فریدون بسر می‌برد و برخلاف دیگران جز مخدوم خود، هیچکس را در قصاید لطیفی که می‌سرود، نستود. باوجود این سعایت رقیبان او را نیز چون خاقانی، مجبر و شاید هم ابوالعلا به زندان افکنند.»^۷

آقای هادی حسن در دائرةالمعارف اسلام بدون هیچگونه توضیحی گفته است: «فلکی

۱. مقدمه دیوان. ص ۷ و تاریخ ادبیات ریپکا. ج ۳۲۷/۱ و... و آن بیت این است:

چه زادی ای فلک زین نوائب ایام که در سخن سوم بونواس و تمامی

۲. نیز سخن و سخنودان. ص ۶۰۱ و تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۷۷۴/۲.

3. G. A. Boyle

۴. مانند این بیت:

ای بجلال تو شرف قدرت ذوالجلال را گشته کمال تو گواه قادر بر کمال را

(دیوان. ص ۱۷)

حتی در دیوان ششصد هفتصد صفحه‌ای خاقانی چنین بیتی یافت نمی‌شود و جای شکرش باقی است که از دیوان پنج شش هزار بیتی او، بیش از هزار و دوست بیت باقی نمانده و الاشواهد بیشتری در این زمینه بدست می‌آید.

۵. سخن و سخنودان. ص ۶۱۱-۶۰۱.

۶. تاریخ ادبیات. ج ۷۷۴/۲.

۷. تاریخ ادبیات ایران. ج ۳۲۸/۱.

یکبار به زندان افتاد.»^۱

طاهری شهاب مصحح دیوان و جی. ا. بویل نیز گفته‌های فروزانفر و ریپکا را آورده‌اند.^۲

بررسی آراء

نظر استاد صفا و فروزانفر بر این بود که به اتهام افشای راز او را متهم کردند و عقیده بیان ریپکا و جی. ا. بویل بر این است که سعایت رقیبان موجب حبس و بندش شد. اینک چگونگی این اتهام را از دیوان وی بررسی می‌کنیم. از زنداننامه‌های او دو قصیده در دست است. یکی به مطلع:

هیچکس چارساز کسارم نیست چه کنم بخت کاسارم نیست
(دیوان. از ص ۲۳ بعد)

که بسیار ساده و روان و دور از تکلف و فضل فروشی است و دو قصیده خاقانی را با سرآغازهای:

راحت از راه دل چنان برخاست که دل اکنون زبند جان برخاست
غصه بر هر دلی که کار کند آب چشم آتشین نثار کند

به خاطر می‌آورد و دیگر چکامه‌ای است با مطلع:
سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم جهان جود و عوالی چراغ دوده آدم * *
که مطنطن و دارای صنعت ملمع یعنی آمیخته با ابیات عربی است. از این قصیده چند نکته فهمیده می‌شود:

۱ - حسادت مغرضان و سخن‌چینان مبنی بر اینکه فلکی در ادای بندگی کوتاهی کرده است.^۳

۲ - شیعه‌بودن وی، چنانکه در مقدمه دیوان هم آقای طاهری شهاب، تشیع وی را یادآوری کرده است.^۴

۳ - او را به افشای راز متهم کرده‌اند.^۵

۴ - فلکی با وجود سوگندهای محکم، چندان هم خود را بیگناه نمی‌داند.

نتیجه

از اتهام افشای راز، نهایت بلندپایگی و ارجمندی وی در درگاه شروانشاه و همچنین

1. En of Islam. vol, II, p. 764. printed Leiden, 1965.

۲. دیوان فلکی. چاپ تهران. ۱۳۴۵ مقدمه ص ۵-۲ و The Cambridge history of Iran, vol, a. Falaki

۳. شها و شهرگشا یا نموده اندبه حضرت که بنده بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم (دیوان. ص ۴۶)

۴. به آب چشم اسیران اهل بهت پیمیر به خون پاک شهیدان عشر ماه محرم

۵. ... که من به خلوت و جلوت جز آنکه پیش تو گفتم نه نیک گفتم و به بدنه پیش گفتم و نه کم

*. وزن: فاعلاتن مفاعیلن فععلن (بحر خفیف مخبون محذوف).

*. وزن: مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فععلن (بحر مجتث مشمن مخبون).

مالداری و توانگریش از بیان خود شاعر آشکارست. پس او محرم اسرار و رازدار شاه بوده است و این دو، یعنی بلندپایگی و مالداری، خشم رقبا را برانگیخته و درصدد فتنه‌انگیزی برآمده و او را به زندان انداخته‌اند.

دیگر آنکه به نظر من شیعی‌گری او در شعله‌ور کردن خشم ممدوح سنی مذهب بی‌اثر نبوده است. ولی در همین حبسیه هم که برای جلب عطوفت و بخشودگی سروده شده، از خلفای راشدین—که طبعاً مورد علاقه شروانشاه بوده‌اند—تنها به ستایش امیرالمؤمنین علی(ع) پرداخته است.

ولی حاسدان وی که بوده‌اند؟ خود شاعر هم نامی از آنان نبرده اما نیک پیداست که همکاران وی در شعر و شاعری، کسانی جز ابوالعلاء گنجوی و خاقانی نبوده‌اند. و با سابقه‌ای که از بلند نظری و وارستگی خاقانی داریم^۱، بعیدست که وی در این باره به سعایت پرداخته باشد. لیکن با آگاهی که از خلق و خوی ابوالعلاء هست، دور نمی‌بینم که جاه و مقام فلکی، رشک و حسد ابوالعلاء را برانگیخته و دست به تفتین زده باشد. مگر نه اینکه ابوالعلاء نسبت به دامادش—خاقانی—یا به روایتی پسرخوانده‌اش، همین رفتار را کرد؟

سلطان سلیمان سلجوقی

وفات: ۵۵۴ ه. ق. ۱۱۵۹ م.

جلال‌الدین پسر محمدبن ملک‌شاه و برادرزاده سنجر (م ۵۵۲ ه. ق.) که تا سال ۵۴۸ ه. سال گرفتاری سنجر به دست غزان) نزد عمومی خود می‌زیسته و پس از آن واقعه، به صوابدید فخرالملک‌بن نظام‌الملک وزیر سنجر در سال ۵۴۸ ه. ق. به سلطنت برگزیده شد. وی به همراهی اسرا برای دفع فتنه غز کوشید، ولی کاری از پیش نبرد^۲ تا آنکه به دست آن قوم گرفتار و زندانی شد^۳ اما روشن نیست چه مدت در بند بوده لیکن محقق است که پس از رهایی به عراق رفته و پس از درگذشت محمدبن محمود—پسر عمویش—(۵۵۴-۵۴۸ ه. ق.) دوره کوتاهی—از ۵۴۸ تا ۵۵۶ ه. ق.—به فرمانروایی رسیده است. به گفته عوفی، وی علاوه بر کمال جمال به جمال کمال نیز آراسته و از ذوق شعر بهره‌مند بود. متأسفانه از اشعار او جز یک رباعی آن هم در خصوص زندان چیزی به ما نرسیده است.

۱. رجوع کنید به شرح حال خاقانی در همین کتاب.

۲. تاریخ ادبیات صفا، ج. سوم، ج ۱۴/۲-۱۵.

۳. لباب‌الالباب، ج. لیدن ۱۳۳۴ ق/ ۱۹۰۶ م ج ۳۹/۲-۴۰ اما در تذکره دوز روشن (ج) تهران ۱۴۴۳ ص ۶۸-۳۶۷) آمده است که او را سلطان مسعودبن ملک‌شاه محبوس کرده نه طایفه غز و این از دو جهت مردود است چه اولاً ملک‌شاه، پسری به نام مسعود نداشته و فرزندان او با نامهای برکیارق، محمد، محمود و سنجر بوده‌اند (رش همان تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲۴/۲) و ثانیاً در خاندان سلجوقی، مسعود نامی که هم‌زمان همین سلیمان‌شاه است، مسعودبن محمدبن ملک‌شاه، برادر وی می‌باشد که از ۵۲۹ تا ۵۴۷ ه. ق. در عراق سلطنت می‌کرده است (همان تاریخ ادبیات) و حال آنکه سلیمان تا ۵۴۸ در خراسان—شاید تحت نظر سنجر—روزگار می‌گذرانیده است.

علت گرفتاری

عوفی می‌نویسد: «... بعد از گرفتاری سنجر بوسیله ترکان غز، نوبت امارت سلیمان‌شاه بود که ترکان او را بند کردند و درقید آوردند. بدان محنت درماند. از طبع راست بهره داشت. این رباعی در آن حالت می‌گوید:

از دست تبهکاری این مستی رند در کام حیات ماست چون حنظل قند*
 ای ایزد بی‌نیاز آخر بپسند دیوان همه آزاد و سلیمان دربند*
 آنگاه صبا می‌نویسد: «سلیمان‌شاه برادرزاده سنجر و او را سلطان مسعود بن ملک‌شاه محبوس نموده است و او این رباعی موزون کرد...»^۲

صاحب تذکره حسینی نیز همین عبارات را می‌آورد.^۳ با بررسی این گفته‌ها، بدون شک علت زندانی و گرفتاری وی از نوع سیاسی بوده است. بدین نحو که شاهزاده‌ای برای بدست آوردن سلطنت و قدرت از دست‌رفته سلجوقی، پس از عموی خود سنجر، علیه غارتگران غز قد علم می‌کند و بعد از یک سلسله کشمکش و زدوخورده، بدست آنان اسیر و برای مدتی نامعلوم به زنجیر کشیده می‌شود.

ابوالمعالی نصرالله منشی^۴

وفات بعد از ۵۵۵ و پیش از ۵۸۳ ه. ق. / ۱۱۶۰-۱۱۸۸ م.

نصرالله بن محمد بن عبدالحمید، از فضلا و نویسندگان بزرگ دربار غزنوی است. اصل وی از شیراز و بهروایتی از غزنین بود. از آغاز جوانی وی اطلاعی نداریم جز آنکه مدتی شاگردی «ابوالمحماد غزنوی» کرده و هم در جوانی به عهد سلطنت بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷ ه. ق.) به دربار راه یافته و به شغل دیوانی و بازرسی مشغول بوده و به فرمان همین شاه به ترجمه کلیله و دمنه عربی به فارسی همراه با شواهد و امثال و استعارات و تشبیهات زیبا پرداخته و آن را بین سالهای ۵۱۵ و ۵۴۵ ه. ق. بیابان رسانیده است. ابوالمعالی پس از بهرام‌شاه، با وجود کمی سن، سمت دبیری خسروشاه (۵۵۵-۵۴۷ ه. ق.) یافت و در زمان خسرو ملک (۵۵۵-۵۸۲ ه. ق.)

* مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع (رباعی اخرب مکفوف ازل).

۱. لباب‌الالباب. ج ۳/۲-۴۰-۳۹.
۲. تذکره روز روشن. ص ۶۸-۳۶۷.
۳. رجوع شود به تذکره حسینی. ص ۱۳۸.
۴. رجوع شود به لباب‌الالباب. ص ۸۸-۸۷ و مجمع‌الفصحاء. ج امیرکبیر. ج ۳/۱۴۴۷ و روضة‌الصفا ناصری. ج ۴/۴۲-۱۴۰ و تاریخ ادبیات شفق. ص ۲۵۰ و مقدمه کلیله و دمنه (عبدالعظیم قریب) ج تهران ۱۳۴۷ ص ۵-۳ و سبک‌شناسی. ج. سوم. ج ۵۰/۱۲-۲۴۸ و تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۲/۵۰-۹۴۸ و لغت نامه. ذیل نصرالله، و تاریخ ادبیات ربیکا. ج. تهران. ج ۱/۳۷۹ و تاریخ ادبیات اته. ج. تهران. ۱۳۵۱ ص ۲۷-۲۶ و تاریخ نظم و نثر. ج. تهران ۱۳۴۴ ج ۱/۱۱۸-۱۱۷ و هزار سال نثر فارسی. ج ۲/۵۷۸ و نیز Classical Persian Literature (by. A. J. Arberry) Printed second edition 1967 London p. 95.

—آخرین شاه غزنوی— به وزارت منصوب شد. اما دیری نپائید که بر اثر بدسگالی دشمنان و حاسدان به قهر و خصومت آن شاه گرفتار شد و او را به زندان فرستادند. گویند از بندیگاه خود رباعی به مضمون زیر برای سلطان فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که بدانی که نترسند از تو *
خرسند نئی به ملک و دولت ز خدای من چون باشم ببند خرسند از تو

دم گرم شاعر در آهن سرد وجود شاه اثری نبخشید و او همچنان در حبس باقی بود و چون در صدد کشتن وی برآمدند، شاعر در دم مرگ رباعی زیر را زمزمه می کرد:

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم حمدالله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و آیند و روند ما نیز تو کلت علی الله رفتیم

تاریخ این واقعه معلوم نیست و باید بعد از سال ۵۰۰ ه. ق. و پیش از ۵۸۳ ه. ق. یعنی زوال سلطنت خسروملک و انقراض غزنویان باشد.

اتهام

عوفی می نویسد: «... ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و به سعایت قاصدان و سعی حاسدان بخت ازو برگشت و اختر اقبال در وصال افتاد و رایت دولت او متکوس شد و از جور زمانه مقید و مجبوس گشت و خسروملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و به خدمت فرستاد... و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی برهف آمد، شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد، خواستند که او را هلاک کنند و آن عطارد زمین را... در وقت وداع جان این بیت بر زبان راند: از مسند...»^۱

رضاقلی خان هدایت گفته است: «... چندی از غدر روزگار غدار مجبوس مانده و در حبس گفته...»^۲

استاد عبدالعظیم قریب می نویسد: «وی در آخر عمر بنا به مندرجات لباب الالباب و هفت اقلیم، در زمان خسروملک آخرین پادشاه این سلسله به مقام وزارت می رسد و در نتیجه بدسگالی حاسدان به دام قهر و خصومت پادشاه گرفتار می شود و او را به زندان می فرستند و بعد از مدتی به کشتنش فرمان می دهند...»^۳

استاد صفا چنین می نگارد: «... در خدمت خسروملک به منصب وزارت رسید... لیکن بعلمتی که نمی دانیم و در تاریخی که روشن نیست ظاهراً بر اثر سعایت حاسدان مغضوب سلطان شد و به حبس افتاد.»^۴

* مفعول مفاعیل مفاعیلن فع (رباعی اخرب ابتر)

۱. لباب الالباب. ص ۸۸-۸۷.

۲. مجمع الفصحاء. ج ۳/۱۴۴۷.

۳. مقدمه کلیله و دمنه. ص ۵-۳.

۴. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲/۵۰-۹۴۸.

مرحوم ملک الشعراء و سعید نفیسی^۱ نیز چنین عباراتی آورده‌اند. از مطالعه آنچه که درباره حبس ابوالمعالی نوشته‌اند، چنین برمی‌آید که بدخواهی بد اندیشان و حاسدان سبب زندانی شدن و بالاخره کشتن وی شده است. چه او در هنگام احراز مقام صدارت جوان بوده و سردوگرم روزگار نجشیده و با دسیسه و نیرنگ و سیاست بازی درباریان آشنا نبوده، و طبعاً چون مردی دانشمند و درستکار بوده و تن به خواسته‌های نامشروع اطرافیان نمی‌داده است، هم اینان درصدد فتنه‌انگیزی برآمده و خشم شاه را نسبت به وی سبب شده‌اند. مگر نه اینکه همین وضع برای امیرکبیر پیش آمد و به‌علاوه بطوری که از متون تاریخ برمی‌آید، پادشاه وقت هم مردی دهن‌بین و از نوع ناصرالدین شاه‌ها بوده و هر چه حسودان درباره وی می‌گفته‌اند در لوح تاریک ذهنش نقش می‌بسته است و این مطلب از مصرع اول رباعی ابوالمعالی نیز برمی‌آید: «ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو...»

بهاءالدین بغدادی

وفات: ۵۸۸ ه. ق. / ۱۱۹۲ م.

محمد بن مؤید، منشی علاءالدین خوارزمشاه (۵۹۶-۵۶۸ ه. ق) و صاحب «التوسل الی التوسل»، از نویسندگان قرن ششم هجری، زادگاه او «بغدادک، یکی از قراء خوارزم» بود ولی سال ولادت و وفاتش روشن نیست. هدایت وی را برادر کهنتر «مجدالدین بغدادی»^۲ دانسته و «لابد مقصود او ابوسعید مشرف بن مؤید بغدادی خوارزمی عارف مشهور قرن ششم و اوایل قرن هفتم است.»^۴

آنگاه که علاءالدین تکش در ۵۸۲ ه. ق. از خوارزم به نیشابور آمد و مدت دو ماه منگلی بیک (یا منگلی تکین) و سنجرشاه را در محاصره گرفت^۵ و موفق به فتح آن نشد، با صلح گونه‌ای به خوارزم بازگشت و برای تکمیل مصالحه شهاب‌الدین حاجب و... همراه بهاءالدین بغدادی کتاب خود به شادیاخ نزد منگلی بیک فرستاد ولی منگلی بیک آنان را دستگیر کرد^۶ و به زندان انداخت و پس از مدتی بندیان مذکور را پیش سلطان‌شاه— برادر تکش و مخالف او— به‌سر فرستاد^۷.

۱. سبک شناسی. ج ۲/ ۵۰-۲۴۸.

۲. تاریخ نظم و نثر. ج ۱/ ۱۱۸-۱۱۷.

۳. رک. مجمع الفصحاء. ج ۱/ ۴۴۶.

۴. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲/ ۹۷۳.

۵. بطوری که از تاریخ جهانگشا مستفاد می‌شود در سال ۵۸۱ ه. ق. طغان‌شاه بن مؤید آی‌ابه که بر نیشابور استیلا داشت، درگذشت و پسرش سنجر شاه را به‌جای او نشانده‌اند و اتابک این پسر نامش منگلی بیک (یا منگلی تکین، یا منگلی تکز) بود، زمام ملک را بدست گرفت (التوسل الی التوسل. ج. تهران ۱۳۱۵ حاشیه ص ۳۲۳).

۶. رک. لباب‌الالباب. ص ۱۲۵ و ۵۹۳.

۷. مرحوم بهمنیار معتقدست که منگلی بیک پس از دستگیری رسولان، آنان را نزد سلطان‌شاه فرستاد ولی از رساله زندان شادیاخ چنین بر می‌آید که بهاءالدین مدتی در بند منگلی بیک بوده است.

و آنان همچنان در حبس بودند تا آنکه به سال ۵۸۵ ه. ق. مابین تکش و سلطان‌شاه صلح افتاد و سلطان‌شاه آنان را نزد برادر روانه کرد.

بهاء‌الدین سه سال در بند بود. در همان ایام حبس در زندان شادیاخ، نامه‌ای به شهاب‌الدین منشی‌النظر (منشی حضور) به خوارزم نوشته به نام «رساله زندان شادیاخ» که در التوسل الی‌الترسل (مجموعه منشآت بهاء‌الدین) موجود است. به گفته عوفی «آن یک نامه بر هزار دفتر ترجیح دارد و آن نامه مشهور است»^۱ و نیز می‌افزاید: «با این غزرات فضل... پیوسته کوفته شده بود، قصدهای شگرف کرد و او را به جند شهربند کردند»^۲ و مقصود از این شمس‌الدوله... نظام‌الملک مسعودین علی هروی وزیر سلطان تکش خوارزمشاه است که در ۵۹۶ ه. ق. به کارد ملاحده در خوارزم کشته شد.^۳

بهاء‌الدین در زندان همین وزیر درگذشت.^۴ از معاصران وی خاقانی شروانی است که برای راه یافتن به درگاه خوارزمشاه، به وی توسل جسته است.^۵

بهاء‌الدین محمد از نویسندگان نامی ایران بود. عوفی در لباب‌الالباب و سعدالدین و راوینی در مرزبان‌نامه وی را ستوده‌اند. با این حال او و راوینی را باید ریزه‌خوارخوان ابوالعالی نصرالله منشی در کلیله دانست. التوسل الی‌الترسل که مجموعه منشآت بهاء‌الدین است، در زمره بهترین منشآت نثر فنی قدیم است... او به شیوه منشیان متصنع از استعمال لغات تازی فراوان بهیچ روی غفلت نداشته و از ایراد مترادفات در کلام خرده‌ای فرو نگذاشته است.^۶

اما از زندان‌نامه‌های او آنچه مشهور است یکی همین «رساله زندان شادیاخ» و دیگر ایاتی پراکنده در تذکره‌هاست. این رساله آمیخته‌ای است از نظم و نثر به شیوه گلستان، نویسنده گاهی تأثرات خود را استادانه در قالب نظم ریخته است و وقتی زمام سخن را به دست نثر سپرده، اما نثری آهنگین. و اگرچه موضوع بحث ماء حبسیات در شعر فارسی است و نثر را شامل نمی‌شود، اما به گفته منطقیانی چون ارسطو^۷ و نظامی عروضی^۸، اگر شعر را صرفنظر از اوزان عروضی، کلامی

۱ و ۲. لباب‌الالباب. ص ۱۲۲.

۳. تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۹۷۴/۲.

۴. رک: تذکره هفت اقلیم. اقلیم سوم. بغداد و مجمع‌الفصحاء. ج ۴۴۶/۱ که تاریخ وفات شاعر در این دو مأخذ ۵۴۵ آمده و درست نیست زیرا در ۵۸۸ زنده بوده و به گفته عطا ملک جوینی در جهانکشا، وی در همین سال با همنام خود بهاء‌الدین محمد، جد عطا ملک، در حضور خوارزمشاه تکش مناظره کرده است (رک بیست مقاله قزوینی. ج. تهران ۱۳۳۲ ص ۵۶-۲۵۵ و التوسل. ص ۳۲۳ و سبک‌شناسی. ج ۲۸/۲).

۵. خاقانی در قصیده‌ای با سرآغاز زیر وی را می‌ستاید:

طفلسی و طفیل تست آدم خردی و زبون تست عالم

۶. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۹۷۵-۷۶/۲.

۷. رک: فن شعر ارسطو. ترجمه زرین‌کوب. چاپ تهران ۱۳۴۹ ص ۲۱-۱۸ و ۴۴-۴۳.

۸. رک: چهارمقاله عروضی. ص ۴۲ و نیز شعرالمعجم. شبلی نعمانی ج ۸/۲ و کتاب معنی ذیابائی،

مخیل بدانیم، نثرهای این حبسیه هم جزو شعر بحساب می‌آید چه در آنها خیال و عواطف شاعرانه تجلی دارد. من‌باب نمونه:

«در هر منزلی بلایی نوحاسته نازل شود و در هر گامی ناکامی بیگانه روی به‌سلام آرد، و در هر قدمی المی خیره چشم سر برمی‌زند و در هر فرسنگی خرسنگی درشت زخم دریای افکند، هر روز غمی و هر زمانه المی...»^۱

می‌کشم در فراق سختیها هجر یاران به‌گفتن آسانست*
دل و جان در نعیم خوارزند وای بر تن که در خراسانست^۲

اتهام او

عوفی درباره‌ی حبس دوره اول او نوشته: «وقتی که او را به‌نیشابور به‌رسالت فرستادند به‌نزدیک اتابک‌سنگلی‌تگین، و وی او را محبوس و مقید کرد...»^۳ و درخصوص زندانی شدن بار دوم او گفته است: «با این غزرات فضل... پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته نکبات ایام بودی و صاحب اجل شمس‌الدوله‌والدین مسعود، وقتی از وی کوفته شده بود، قصدهای شگرف کرد تا او را به‌جندشهر بند کردند.»^۴

امین‌احمدرازی مفهوم عبارات بالا را آورده و افزوده است که بهاء‌الدین در زندان آن وزیر درگذشت.^۵

هدایت هم مردن وی را در حبس آن وزیر دانسته است.^۶

سعیدنقیسی و بهمنیار و استادصفا مفصلاً درباره‌ی محبوسیت وی سخن گفته‌اند.^۷

از بررسی نوشته‌های تذکره‌نویسان پیشین و محققان معاصر، چنین برمی‌آید که حبس دوره اول شاعر در «شادیاخ» صرفاً جنبه سیاسی داشته و منگلی‌بیک برای مخالفت با علاء‌الدین-تکش، فرمان به بند وی داده است.

اما درباره‌ی گرفتاری و حبس دوره دوم- او به‌دستور شمس‌الدین مسعودبن علی هروی (مقتول ۵۹۶ ه.ق.) وزیر سلطان‌تکش خوارزمشاه- در هیچ مأخذی اشاره به‌علت آن نشده است و باید این امر نتیجه جاه‌طلبی آن وزیر و سعایت دیگران باشد. چه تعمق در اشعار باقی‌مانده از

→ اربک نیوتن. ترجمه پرویز مرزبان. ج تهران ۱۳۴۳ و نیز صودخیال شفیمی کدکنی. ج

۱۳۴۹. ص ۱۰ و شعری دروخ، شعری نقاب ص ۷۱-۶۷.

۱. التوسل. از ص ۳۲۳ به بعد. * وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مخبون اصلم).

۲. نیز همان کتاب. از ص ۳۲۴.

۳. لباب‌الالباب. ص ۱۲۵.

۴. نیز ص ۱۲۲.

۵. تذکره هفت اقلیم. اقلیم سوم. بغداد. ص ۱۰۷-۱۰۶.

۶. رک: مجمع‌الفصحاء. ج ۱/۴۴۶.

۷. تاریخ نظم و نثر. ج ۱/۹۴ التوسل. ج تهران ۱۳۱۵ ص ۳۲۳ و تاریخ ادبیات ایران.

ج ۹۷۳-۷۵/۲

بهاء‌الدین این نکته را روشن می‌کند که وی آزاده‌ای بوده است افتاده، اما چرا وزیر به‌جنگ با افتاده برخاسته، خود معمایی است. در عین حال دور هم نیست که شاعر در ماجراهای سیاسی اندک مشارکتی کرده و بر اثر سخن‌چینی دشمنان وزیر هم به حبس و سپس به کشتنش اشاره کرده باشد. نوییدی و سوزوگداز بهاء‌الدین در اشعار باقی مانده از وی، کاملاً آشکار است:

تاکی ز روزگار به‌جانم رسد گزند آخر یجور چرخ و جفای زمانه چند*
 آخر چه کرده‌ام من بیچاره ضعیف و آخر چه برده‌ام من مهجور دردسند
 عاجز شدم ازین تن درمانده نحیف سیر آدم ازین دل سرگشته نژند!...

(مجمع الفصحاء، ج ۱/۴۴۶)

مجیر بیلقانی

مقتول: ۵۷۶ یا ۵۸۹ ه. ق. / ۱۱۸۰ یا ۱۱۹۳ م.

یا متوفی: ۵۹۴ ه. ق. / ۱۱۹۷ م.

ابوالکلام^۲ مجیرالدین بیلقانی از مردم بیلقان (بخشی از شروان که هم‌اکنون ویرانه‌ای بیش نیست) شاعر ایرانی که از خاندانی گمنام و مادری حبشی نژاد پا به عرصه وجود گذاشت^۳ از آغاز زندگی او اطلاعی در دست نیست ولی این نکته مسلم است که در شعر و شاعری شاگرد خاقانی بوده و چون در این هنر برآمده، روشن نیست به چه علت با استاد خود راه ستیز و جدل و هجو و بالاخره ناسپاسی — همانند خاقانی نسبت به استادش ابوالعلاء گنجوی — پیش گرفته است؟^۴ تخلص او از لقب یا اسم او «مجیر» است و معاصرانش نیز او را با همین عنوان یاد کرده‌اند.^۵ مجیر پس از بریدن از خاقانی به تبریز رفت و به درگاه ایلدگز و فرزندانش پیوست. وی

۱. علاوه بر مآخذ یادشده، رجوع شود به *دیخانه‌الادب*. چاپ دوم تبریز، ج ۱/۲۹۳ و *تاریخ ادبیات رپیکا*، ج ۳۸۳/۱. * وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات (مضارع مثنی‌اخر مکتوف مقصور).
۲. در *قاموس‌الاعلام*، چاپ استانبول ۱۳۱۶ ه. (۴) ج ۶ ص ۴۱۷۲ ابوالمعانی آمده است.
۳. رجوع شود به ترجمه آثار ابوالبلاد. یادگار سال ۴ ش ۱۰۹۹ ص ۹۲ و *مجمع الفصحاء*، ج ۳/۱۸۴ و *سخن و سخنوران*، ص ۵۷۹ و *تاریخ ادبیات دکتر صفا*، ج ۲/۷۲۱ و *تاریخ ادبیات رپیکا*، ج ۳۲۷/۱ و *The Cambridge history of Iran*, Vol,5, P.576
۴. درباره شاگردی مجیر رجوع شود به *آتشکده آذر*. ذیل بیلقان و حواشی صفحات آن به قلم دکتر سادات ناصری، و *مجمع الفصحاء و سخن و سخنوران*، ذیل صفحات یادشده در بالا. اما در خصوص اختلاف او با خاقانی، در *آتشکده چنین آمده*، «خاقانی او را تربیت کرد و به مرتبه فرزندی برداشت و مجیر در مدح خاقانی قصاید گفته تا به یکی از اقارب خاقانی دل‌باخته و غیرت خاقانی در بین عاشق و معشوق طرح جدایی افکنده و بیماری فراق کار عاشق مسکین را ساخته، نزدیک به آنکه به استیاری اجل از قید فراق معشوق رهایی یابد باز به حکم خاقانی، معشوق عیادت او کرده، سراو در دامن گرفته و بیمار فراق از نوازش معشوق خود عمر دوباره یافته، ناچار به تبریز بازگشت.»

۵. *تاریخ ادبیات*. دکتر صفا. ج ۲/۷۲۱ چنانکه جمال‌الدین عبدالرزاق گوید،

هجو گوئی ای مجیرک هان تا ترا زین هجابه جان چه رسد
 یا خاقانی نامش را به قلب آورده،

دیورجیم آنکه بود دزد بیانم گر دم طغیان زد از هجای صفاهان

از شعرای مدح پردازست که در خدمت امیران و شهرباران عهد روزگاری می گذاشته و نانی بست آورده و کمتر به دربزرگی پرداخته، بلکه بیشتر در بند نام بوده...^۱ و بعکس گفته دولتشاه، روزگار با تنگستی و بی چیزی سپری می کرده است.^۲

مهدوحان او:

۱- سیف الدین ارسلان نامی که گویا دارای در بند بوده، یا سیف الدین اتابک منصور فرمانروای شروان که خاقانی هم او را ستوده است. وی مجیر را می نواخته و صلح می بخشیده ولی وقتی هم ازو رنجیده و با سرودن پوزشنامه ای دوباره به دربار وی پیوسته است.^۳

۲- رکن الدین ارسلان بن طغرل (۵۷۱-۵۰۰ ق.) که مجیر چند قصیده در مدح او دارد ولی بیشتر به اتابک ایلدگز توجه داشته چه عملاً کارها در دست وی و ارسلان اسماً شاه بوده است.

۳- شمس الدین ایلدگز (۵۶۸-۵۰۰ ق.) که در ستایش او ابیات نغز دارد.^۴

۴- نصره الدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز (۵۸۱-۵۶۸) که مجیر پس از قزل ارسلان بدو اختصاص یافت و اتابک او را به رغم قزل ارسلان- برادرش- که به اثیر اخیسکی عنایت می کرد،^۵ برکشید، لیکن حسودان او را به افشای راز جهان پهلوان متهم داشتند تا اتابک بر وی خشم آورد و از درگاهش دور گردانید. مجیر سوگندنامه ای بنظم آورد و پوزش طلبید و اتابک از گناهش درگذشت.^۶ واقعه حبس مجیر هم به فرمان همین اتابک صورت گرفته^۷ و شرح آن را بعداً خواهیم آورد.

۵- قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۷-۵۸۱ ق.) که مجیر ابتدا ستایش او می کرد و سپس در مدح جهان پهلوان، برادرش، یک جهت شده و قزل ارسلان هم علی رغم او، اثیر الدین اخیسکی و جمال الدین اشهری را به عز نظر منظور گردانید و مجیر قصیده ای به مطلع زیر به حضرت فرستاد:

شاهها بدان خدای که آثار صنع او جان بخشی و وجود دهی، بنده پرور است^۱
 مجیر پس از درگذشت جهان پهلوان (۵۸۱ ق.) به درگاه او پیوسته و در آخر عمر بنا به

۱. سخن و سخنوران. از ص ۵۸۱.
۲. تاریخ ادبیات شفق. از ص ۲۳۶.
۳. با سر آغاز، شاه از حادثات فلک آن کشیده ام
۴. سخن و سخنوران. ص ۵۷۷-۵۷۶.
۵. لباب الالباب. چاپ تهران ۱۳۳۵ ص ۴۰۶ و هفت اقلیم. ج ۳، اقلیم پنجم ص ۳۰۶ و تذکره حسینی چاپ منشی نول، ۳۰۸-۳۰۵.
۶. نیز سخن و سخنوران. ص ۵۷۷ و پوزشنامه به مطلع، زدار ملک جهان روی در کشید وفا چنانکه زو نرسد هیچگونه بوی وفا
۷. حبسیه مجیر الدین بیلقانی، نوشته حسین باستانی راد. یادگار. سال ۲ ش ۶ ص ۵۵ به بعد.
۸. نیز سخن و سخنوران. ص ۵۸۸.
۹. لباب الالباب. چاپ لیدن. ص ۲۲۳.

خواهش، وی را جهت تحصیل وجوه دیوانی به اصفهان فرستاد لیکن از نخوت و غرور با مردم ساخت تا سرانجام به دست گروهی از رنود و اوباش کشته شد و به غرامت آن مردم آن دیار هزار تومان به دیوان پرداختند.^۱

مجیر سه بار به اصفهان سفر کرد. یکدفعه آزادوار و احتمالاً از سوی کسی برای مأموریتی، که آنچنانکه باید مردم پاس او را نداشتند و او هم در هجو اصفهانیان گفت:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی است مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم اهل صفاهان کورند با آنهمه سرسه کز صفاهان خیزد

و آن را به استاد خود نسبت داد و چون خاقانی پس از سفر حج سال (۱۰۵۱ ه. ق.) وارد اصفهان شد و رفتار مردم به او درخور نبود، ناچار برای فرو نشاندن آتش خشم عامه ستایشنامه خود را به مطلع زیر سرود:

نکبت حوراست یا صفای صفاهان جهت جوزاست یا لقای صفاهان

و نوبت دوم و سوم به فرمان اتابک جهان پهلوان و قزل ارسلان برای دریافت وجوه دیوانی به اصفهان رفت— دولت شاه اینان را با اتابک ایلدگز پدر آن دو اشتباه گرفته است^۲ چه در آن تاریخ، پیش از ۱۰۵۱ یا ۱۰۵۲، ایلدگز هنوز بر عراق دست نیافته بود که مأمور مالیاتی بفرستد و بنحوی که در تذکره‌ها آمده، مجیر کشته شد یا به تبریز بازگشت و در آن شهر وفات یافت.^۳ دیوان وی... بیت دارد که پر است از قصاید عالی و غزلهای لطیف به دلآوری

۱. تذکره هفت اقلیم. اقلیم پنجم ص ۳۰۶.

۲. تذکره الشعرا. ج. تهران. بارانی. ص ۱۲۸-۱۲۹.

۳. سخن و سخنوران. ص ۸۷-۵۸۶.

۴. در آتشکده ۵۹۱، و در مجمع الفصحاء. ۵۷۷. ق. و در دیگر مآخذ ۵۶۸. ق. آمده و استاد صفا، استدلال کرده اند که چون رابطه اوبا قزل ارسلان بعد از فوت برادر او محمد بن ایلدگز (۱۰۵۸۰. ق) بوده، از این رو قبول سنین ۵۷۷ و ۵۶۸. ق. دشوار می شود، دیگر آنکه در دیوانش بعد از قتل ارسلان مدح دیگری نیامده پس بعد از ۵۸۷. ق. احتمالاً زنده نبوده است. بنابراین قبول سالهای ۵۸۹ و ۵۹۴. ق. هم دور از تحقیق خواهد بود. پس باقی می ماند سال ۵۸۶ (تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲/۷۲۳) اما اگر کشته شدنش را در حمام طسی همان مأموریت کذائی قزل ارسلان بدانیم، باید پیش از ۵۸۷. ق. که سال مرگ قزل ارسلان است، صورت گرفته باشد یعنی سال ۵۸۶ که آقای دکتر صفا یاد کرده اند، اما پرفسور دینکا به این دلیل که مجیر در باره قتل قزل ارسلان مرثیه ای گفته، سال ۵۸۶ را رد می کند، (تاریخ ادبیات ایران ج ۱/۳۲۷). از سوئی اته مأموریت وی را در زمان طغرل سوم (مقتول ۵۹۰. ق.) دانسته و سال ۵۹۴ را تاریخ قتل مجیر می نویسد. ولی این هم خالی از اشکال نیست چه اگر این مأموریت در زمان این شاه باشد. باید مجیر قبل از ۵۹۰. ق. کشته شده باشد نه ۵۹۴. ق. زیرا روایت تذکره نویسان بر این است که به خزانه شاه از بابت این قتل تاوان پرداخته اند. جی. ا. بویل J. A. Boyle هم سال ۵۹۴ را سال مرگ وی می داند اما در اینکه او به مرگ طبیعی مرده باشد، شك کرده است (The Cambridge history of Iran) لذا با توجه به مطالبی که گذشت، نظر من بر این است که اگر مجیر را اصفهانیان کشته باشند، ناچار این اتفاق در سال ۵۷۶ یا ۵۸۹. ق. صورت گرفته و اگر سال ۵۹۴. ق. را قبول کنیم، بدون شك، مجیر به مرگ طبیعی و آن هم در تبریز در گذشته است.

اشعار فرخی و منوچهری... در دیوانش مضامین عرفانی نیز هست ولی بسیار سطحی و فقط به جنبه‌های ظاهری یعنی زهد و انزواطلبی آن توجه دارد^۱. مجیر تمایلی ندارد که در اشعارش معلومات علمی خود را بکارگیرد. در فلسفه هم صاحب‌نظر نیست^۲. آنچه از خلق و خوی او جلب نظر می‌کند، ناسازگاری و پرخاشگری و عدم نرمش اوست بطوری که با استاد خود نساخت و او را زشت گفت.

اما آنچه دلالت بر حبس او دارد:

نخستین آن، مقاله آقای حسن باستانی راد تحت عنوان «حبسیهٔ مجیرالدین بیلقانی» (مندرج در مجلهٔ یادگار، سال دوم، ش ۶ ص ۵۸-۵۵) است که خلاصهٔ آن را در اینجا می‌آورم:

قطعه‌ای است که در سرآغاز آن چنین آمده: «مجیرالدین بیلقانی گوید بوقتی که محبوس بود در حبس اتابک محمد به‌ظهورالدین کرجی^۳ مستوفی نوشت چون به‌رسالت آمده بود از اتابک قزل‌ارسلان رحمهم‌الله:

خداوندم ظهیرالدین ادام‌الله ایسامه

* که از فضل و هنر جز صدرسلطان را نمی‌شاید
 مرا قطب معالی خواند بر چارم فلک عیسی
 به‌بندم کرد یعنی قطب دوران را نمی‌شاید
 زشه در خط نیم زیرا که دارد خطی از گردون
 که این حسان سخن فی‌الجمله احسان را نمی‌شاید
 ولیکن گر تو حال من ز گبر و زندخوان پرسی
 بگوید کین مسلمان بند و زندان را نمی‌شاید
 بشکل هدهدی پیش سلیمان آسدم صدرا
 که روز عید انجعی حبس و قربان را نمی‌شاید
 اگر فرمان دهد باری تو نزدش قربتی داری
 بگوکو سخت فربه نیست و قربان را نمی‌شاید

واقعۀ حبس او که قطعه شعر بالا شاهد آن است، درست روشن نیست... و چنین برمی‌آید که اتابک (محمد) جهان پهلوان که دز همدان و عراق به‌اتابکی طغرل سوم سلطنت می‌کرد، وقتی که مجیر از جانب برادر او قزل‌ارسلان - والی و فرمانده سپاه اران - به‌سفارت آمده بود، او را به‌حبس انداخته بوده است و این واقعۀ مسلماً قبل از ۵۸۲ (سال مرگ اتابک جهان

۱. رجوع شود به سخن و سخنوران. ص ۵۸۲.

۲. رجوع کنید به شمع‌انجمن. چاپ هند ص ۴۱ و تذکرهٔ حسینی. چاپ منشی نول. ص ۳۰۵ و قاهوس الاعلام (۲) ص ۷۳-۱۷۲ و دانشمندان آذربایجان. چاپ اول تهران. ص ۳۲۵ و تاریخ ادبیات اتمه. ص ۲۱-۱۲۰ و The Cambridge, history of Iran, vol. 5, p. 576.

۳. در متن «کرجی» آمده و بطوری که نویسنده در همان مقاله توضیح می‌دهد، منسوب به «کرج» آبادی نزدیک سلطان آباد عراق حالیه بوده است.

* وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (بحر هزج مثنیٰ سالم).

پهلوان) اتفاق افتاده است.

اما ظهیرالدین کرجی مستوفی که مجیرالدین او را واسطهٔ عرضحال منظوم خود به اتابک ساخته، از مستوفیان دیوان اتابک، و با اینکه منشیی بزرگ بوده، در هیچ جا از احوال او ضبط نشده، جز در دو مأخذ: «راحة الصدور (ص ۴۵) و مقدمهٔ مرزبان‌نامهٔ وراوینی (ص ۵)»^۱.

پس مجیر در آغاز از ستایشگران و مقربان خاص قزل ارسلان بوده و به رسالت به درگاه جهان‌پهلوان آمده است. شاید بر اثر حسادت شاعران و دیگر رقبا و سخن‌چینی آنان و نیز غرور و نخوت ذاتی و بزرگ‌خویش‌بینی که در وی سراغ داریم، ممکن است با اتابک درشتی کرده و او هم به حبسش فرمان داده باشد. نوشتهٔ دولتشاه، حسادت دیگران را دربارهٔ او نشان می‌دهد ولی از بند و گرفتاری او سخنی به‌میان نیاورده است^۲. فروزانفر هم نوشته‌اند که اتابک جهان‌پهلوان به او عنایت خاص داشت لیکن حسودان فرصتی جسته او را به افشای راز جهان‌پهلوان متهم داشتند. ممدوح بر او خشم گرفت و از خودش دور گردانید تا آنکه مجیر با سرودن قسمنامهٔ زیبایی، اتابک را دوباره بر سر لطف آورد^۳ و اشاره‌ای به زندانی شدن مجیر نمی‌کند و شاید این امر از آنجا ناشی شده که در دیوان وی این قطعه یافت نمی‌شود و امکان دارد که خود شاعر بر اثر فشار و گرفتاری زندان، فرصت ضبط و نوشتن آن را در دیوان نیافته باشد.

ریپکا می‌نویسد: «گاه در کنف حمایت مخدوم خود امیر آذربایجان و عراق تعیش می‌کرد و گاه به غضب او گرفتار می‌آید و حتی به زندان هم می‌افتد، چنانکه حبسیهٔ او حاکی از آن است. البته این سرنوشتی بود که غالب شاعران درباری بدان دچار بودند»^۴ لیکن متأسفانه معلوم نیست که مأخذ و مستند ایشان چه بوده آیا مقالهٔ آقای باستانی راد را دیده یا این قطعه جای دیگری هم آمده است؟ آنچه مسلم است در دیوان مجیر اثری ازین قطعه و کوچکترین نشانه‌ای دال بر حبس وی نیست و الا چطور ممکن است این موضوع از نظر دقیق و ژرف استادان بزرگی چون شادروان فروزانفر و دکتر صفا پوشیده بماند؟

آقای جی. ا. بویل هم اینگونه نوشته است:

«شهرت او موجب خشم حسودان شد و رسوایی او آشکار بود (شاید نظر پرفسور مشاجرات لفظی و مهاجرات او با دیگران باشد. ظفری) به زندان هم رفته است. ولی چیزی از دیوان دل‌انگیز وی بر نمی‌آید.»^۵

اما در اینکه آقای باستانی راد نوشته‌اند: «این واقعه (زندانی شدن مجیر) که مسلماً قبل از ۵۸۲، سال مرگ اتابک جهان‌پهلوان، اتفاق افتاده...»^۶ باید عرض کنم که این پیشامد مدت

۱. پایان خلاصهٔ مقالهٔ آقای باستانی راد.

۲. تذکرهٔ الشعراء. چاپ بارانی. ص ۲۹-۱۲۸.

۳. سخن و سخنوران. ص ۵۷۷.

۴. تاریخ ادبیات ایران. ج ۳۲۷/ع علاوه بر ماخذ یادشده رجوع شود به لهاب‌الالباب. ص ۴۶ و

تذکرهٔ هفت اقلیم. ج ۳ ص ۳۰۶.

5. The Cambridge history of Iran vol,5,p.576.

۶. بنگرید. همان مقالهٔ آقای باستانی راد. یادگار. سال دوم. ش ۶ ص ۵۵-۵۵.

زمان بس طولانی - شاید هفت هشت سال - پیش از مرگ اتابک صورت گرفته است، چه مجیر بعد از این به جهان پهلوان پیوست و عبارت استاد فروزانفر که: «مجیر بدو اختصاص فراوان داشت...» مؤید این نظرست.

با مطالبی که گذشت، باید علت حبس مجیر را در چند کلمه خلاصه کرد: تکبر و خود بزرگ بینی، تندخویی و درشتگویی، و بالاخره ناسازگاری وی با همه مردم، از استاد گرفته تا همکاران و زیردستان و زیردستان، که هر یک از آنها می توانستند مجیر را سببی باشد. چه رسد به آنکه همه این عوامل با هم جمع شده و خصوصیات برجسته شخصی به نام مجیرالدین بیلقانی را تشکیل دهد!

خاقانی شروانی^۲

ولادت: ۵۱۵ یا ۵۲۰ ه. ق. / ۱۱۲۱ - ۱۱۲۶ م.

وفات: ۵۹۵ ه. ق. / ۱۱۹۹ م.

افضل الدین، حسان العجم، ابراهیم (یا: بدیل) پسر علی شروانی یکی دیگر از شاعران

۱. بنکرید، سخن و سخنودان. ص ۸۳-۵۸۱.
۲. درباره وی رجوع شود به: لباب الالباب. تصحیح سعید نفیسی. ص ۴۰۶-۴۰۵ و ترجمه آثار البلاد قزوینی. یادگار. سال ۴ ش ۹، ۱۰ ص ۹۶ و تاریخ گزیده. ص ۷۱۸ و تذکرة الشعراء دولتشاه. ص ۹۰-۸۸ و مجالس النفاثین. ص ۳۳۱ و ففحات الانس جامی. ص ۸-۶۰۷ و لطائف الطوائف. ص ۲۲۲ و خلاصة الأشعار تقی الدین کاشی. نسخه خطی مجلس به شماره ورق ۴۴۰ و تذکرة هفت اقلیم. ج ۳/۷۱-۲۶۹ و مجالس المؤمنین. ج ۲/۱۷-۶۱۶ و مرآت الخیال. ص ۳۰-۲۹ و آفشکده آذر. تصحیح سادات ناصری. ج ۱/۵۲-۱۵۱ و طرائق الحقائق. ج ۱۳۴۵ ص ۲۷/۲-۶۲۵ و ریاض السیاحه. زین العابدین شروانی. ج ۱ تهران. ۱۳۳۹ ص ۱۲۷ و نتایج الافکار. ص ۲۰۹ و ریاض العارفین. ج ۱ تهران ۱۳۴۴. روضة دوم. ص ۳۰۹ و تذکرة حسینی. ص ۱۱۷-۱۱۶ و شمع انجمن. محمد صدیق. ص ۱۳۷ و قاموس الاعلام ترکی. ص ۲۰۱۲ و مجمع الفصحاء. ج ۲/۶۰۸ و شعر العجم. ج ۵/۱۸-۱۷ و سخن و سخنودان. ج ۳ خوارزمی. ص ۴۲-۶۱۲ و شرح حال خاقانی. محمد علی ناصح ارمغان. سال ۵ ش ۸ و ۷ ص ۸۶-۳۸۵ و ش ۹ و ۱۰ ص ۱۱-۵۰۵ و ش ۱۱ و ۱۲ ص ۶۲۹ به بعد و سال ۶ ش ۵ و ۶ ص ۲۹۳-۲۹۲ و ش ۱۰ ص ۶۰۹-۵۹۷ و «خاقانی» میرزا حسینخان دانش. مجله ایران شهر. سال ۳ ص ۶۹۳-۶۸۳ و دانشمندان آذربایجان. ص ۱۳۲ و تاریخ ادبیات شفق. ص ۳۰-۶۱۶ و «حبسیات خاقانی»، عبدالحسین نوائی. یادگار. سال سوم ش ۸ ص ۱۷-۱۸ و «خاقانی و آیین مسیح» دکتر محمد معین. نورجهان. سال سوم. ش ۱۱ ص ۲۴-۱۷ و دیحانه الادب. ج ۲ ص ۱۱-۱۱۰ و «خاقانی» حسین پژمان. آموزش و پرورش. ج ۲۴ ش ۱ ص ۱۷ به بعد و تاریخ ادبیات. دکتر صفاج ۲/۹۴-۷۷۶ و گنج سخن. ج ۲/۶۴-۶۳ و تاریخ نظم و نثر. ج ۱/۱۰۴-۱۰۳ و قصیده ترسانیه. مینورسکی. و En of Islam vol. II. p. 875 و مقدمه دیوان. به قلم دکتر سجادی و گزیده اشعار خاقانی. هم از ایشان.

بزرگ ایران است که او هم زجر و طعم زندان را چشیده است. پدر او نجیب‌الدین علی، مردی درودگر و جد او جولاهه، و مادرش کنیزکی نسطوری بود که بعدها مسلمان شد. گویا پدرش می‌خواست که خاقانی کار او را دنبال کند و چون پسر زربار نرفت، پدر او را از خود راند و خاقانی تا بیست و پنج سالگی در نزد عمویش - کافی‌الدین عمر - که مردی طیب و فیلسوف بود، به آموختن علوم زمان پرداخت. و نیز چندی از تربیت پسر عم خود - وحیدالدین عثمان - برخوردار شد. با آنکه خاقانی در علوم زمان به مرحله کمال رسیده بود، برای تکمیل هنر شاعری در نزد ابوالعلاء گنجوی - سرسلسله شاعران شروان - به شاگردی پرداخت و همو بود که وی را به درگاه خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهرین فریدون شروانشاه معرفی کرد و تخلص «خاقانی»^۲ را برای او گرفت چه خاقانی پیش ازین لقب حقایقی برگزیده بود و ضمناً دختر خود را - که فلکی شروانی خواستارش بود - به وی داد. آقای غفارکندلی، شاگردی خاقانی را نزد ابوالعلاء رد می‌کند ولی معتقدست که بزودی از درس وی رسیده شد و پیش بهاء‌الدین سعدین احمد رفت و استادان وی در شعر و ادب کافی‌الدین عمر عمویش و همین بهاء‌الدین بوده است.^۳

باکادوان حله. (درودگر شروان). دکتر زرین کوب. ص ۶۶-۱۵۷ و از سنائی قاجامی. بر اون. ص ۹۱-۸۶۰ و تاریخ ادبیات اته. ص ۱۵-۱۱۳ و تاریخ ادبیات. ریپکا. ج ۱/۲۶-۳۲۱. شاعری دیر آشنا. علی دشعی و تأثرات خاقانی از شعرای تازی. ترجمانی زاده. مجله دانشکده تبریز. سال دهم. ش ۲ ص ۱۲۰-۱۰۵ و The Cambridge history of Iran, vol,5, pp. 569-572

و مقالات آقای غفارکندلی. مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۱۹ ش ۳ سال ۲۲ ش ۹۳ ...

۱. خاقانی خود درباره وی گوید:

در سایه عمر بن عثمان
صدر اجل و امام اکرم
افلاطن و ارسطو عیالش
کز قرص خور آب و خاک دیدست...
افکنند مرا چو زال را سام
در زیر یرم گرفت چون زال
پرورد مرا به آشیانش
(تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۲/۷۷۷)

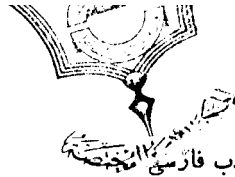
بگریخته ام زدیمو خندان
هم صدم و هم امام و هم عم
بسرهانی و هندسی مقالش
زین هم به من آن شرف رسیدست
مسکین پدرم ز جور ایام
او سهرغی نمود در حال
آورد به کوه قاف دانش

۲. ابوالعلاء چنین گفته است:

به جان عزیزت که از تو نه شادم
منت هم پدر خوانده هم اوستادم
زبان تو بر شاعری بر گشادم
به خاقانیت من لقب بر نهادم
(علی ناصح. سخنی چند درباره خاقانی. ارمغان. سال ۵ ش ۱۱ و ۱۲)

توای افضل الدین اگر راست پرسی
تو خود قره‌العین و فرزند مائی
کمر را به تعلیم و شفقت بستم
چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان

۳. وی نویسنده که ابن داستان را دولتشاه از قول حمدالله مستوفی نقل کرده و جعلی است و همچنین



پس از چندی شاگرد براستاد—ابوالعلاء—پیشی گرفت و همین سبب حسد بالاخره دشمنی ابوالعلاء نسبت به وی شد و به بدگویی از هم پرداختند و خاقانی تا جایی پیش رفت که ابوالعلاء را به پیروی از فرقه اسماعیلیه متهم کرد و این امر از نظر شروانشاه سنی مذهب امری اهمیتی نبود. خاقانی ازین پس، چون عمویش درگذشته بود، به خانه پدر رفت و در جست و جوی ممدوحی بزرگ بود. در سال ۵۴۹ یا ۵۵۰ ه. ق. راه خراسان پیش گرفت اما در بین راه بیمار شد و تا ری پیشتر نرفت و چون خبر گرفتاری سنجر به دست غزان به او رسید ناچار به حبسگاه شروان بازگشت و چندی از اقامتش در آن شهر نگذشته بود که در ۵۵۱ ه. ق. از شاه اجازه سفر حج گرفت. در این سفر با چند تن از رجال بزرگ و از جمله با سلطان محمد بن محمد سلجوقی (۵۰۴-۵۴۸ ه. ق.) و جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر صاحب موصل ملاقات کرد و با معرفی این وزیر به خدمت المقتدی لامرالله خلیفه عباسی رسید و گویا به وی پیشنهاد دبیری شد ولی او نپذیرفت و در همین اوان مشغول سرودن تحفة العراقین خود بود. در زیارت خانه خدا، قصیده‌ای زیبا سرود، که خواص مکه به آب زرش نوشتند. خاقانی در راه بازگشت به بغداد، از دیدن ویرانه کاخ مدائن متأثر شد و به همین سبب چکامه‌ای غرا گفت^۲ و در ورود به اصفهان، قصیده خود را درباره آن شهر و پوزش-خواهی از هجوی که مجیرالدین بیلقانی در خصوص اصفهان سروده و به خاقانی نسبت داده بود، پرداخت.^۳ شاعر پس از مراجعت به شروان باز هم به دربار شروانشاه پیوست ولی موفقیت‌های او در عالم اسلام باد در دماغش افکنده بود و دیگر به وظایف چاکری عمل نمی‌کرد.^۴

منوچهر ثانی در (۵۰۴ یا ۵۰۵) درگذشت و اخستان — پس روی — که به خاقانی نظر خوشی نداشت، جانشین او شد. خاقانی هرچه در ستایش وی کوشید، نتیجه‌ای نبخشید، ناچار برای یافتن حامی تازه، روابطی با پادشاهان اطراف برقرار کرده بود و حتی سفری هم به بیزنس نمود^۵ و از قبول مشاغل اداری سر باز زد تا آنکه توطئه‌ای علیه اخستان برانگیخت و قصد جان

-
- داستان دختر دانش را به خاقانی، و استناد به اشعار زیر می‌کنند:
- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| یعقوب دلم ندیم احزان | یوسف صفتم مقیم زندان |
| تصنیف نهاده بر من از جهل | الحق اولیست او به بهتان .. |
- بنکرید. (نامه خاقانی به شهاب الدین شروانی) مجله دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۹ ش ۳ ص ۷۱-۲۶۶.
۱. با سر آغاز،
صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
 ۲. با مطلع،
هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
 ۳. با آغاز،
نکته حور است یا صفای صفاهان
جهت جو زاست یا لقای صفاهان
 ۴. تاریخ ادبیات ا. ص ۱۱۵ و از سنائی قاجامی. براون. ص ۹۱.
 ۵. سخن و سخنودان. ص ۶۲۷.
 ۶. تاریخ ادبیات. ربیکا ج ۱/۳۴۲.

شاه کرد^۱ و چون نقشه‌اش با شکست روبرو شد، درصدد فرار برآمد که گرفتار و در قلعه «شابران» به مدت هفت ماه زندانی گردید (۵۶۹ ه.ق. / ۱۱۷۳ م) تا بوساطت آندروونیکوس کمننوس آشاهزاده رومی - عزالدوله عظیم‌الروم یا باقرقمانین زاکسانی^۲ - از زندان رهایی یافت و همین موجب سرودن پنج‌شش قصیده زیبا گردید^۳. خاقانی پس از این برای بار دوم آهنگ زیارت کعبه کرد و در مراجعت به شروان پسر بیست‌ساله‌اش - رشیدالدین - را از دست داد و پس از آن زنش درگذشت. خاقانی پس از این مصیبت‌های جانگداز، میل به عزلت کرد و رخت به جانب تبریز کشید و دیری نپایید که در آن شهر درگذشت و در مقبرة الشعراء محله سرخاب مدفون شد.

خاقانی با منوچهرین فریدون شروانشاه و پسرش اخستان که به استاد توجه داشتند، معاصر بود و آنان وی را با صله و جایزه می‌نواختند. غیر از شروانشاهان، با علاءالدین اتسز خوارزمشاه (۵۰۱ - ۵۲۱ ه.ق.) نیز هم‌زمان بود و او را می‌ستود ولی رشیدالدین وطواط بر اثر هم‌چشمی مانع نزدیکی بیش از حد وی به دستگاه آن پادشاه شد.

از شاعران معاصر وی، یکی ابوالعلاء گنجوی است که ذکرش گذشت و میانه آن دو به‌هیچ‌و‌بدگویی کشید. خاقانی با نظامی گنجوی هم همدوره و رشته دوستی بین آنان استوار بود به طوری که نظامی در رثای وی گفته است:

همی گفتم که خاقانی در یغا گوی من باشد در یغا من شدم آخر در یغا گوی خاقانی

اتهام خاقانی

محمد عوفی جز ذکر صله و انعام شروانشاهان نسبت به خاقانی، سخنی از اتهام و حبس وی به میان نیاورده است.^۴

زکریای قزوینی نوشته است: «از رذائلی که شعرای دیگر خود را به آن آلوده می‌سازند محترز بود... وقتی پادشاه خواست به راهنمایی وزیر خود او را به‌شغلی بگمارد اما چون آن را

1. The Cambridge, history of Iran, vol, 5, P. 571

۲. Andronikos, Comnenos به نوشته همه تذکره نویسان و محققان از قدیم تا کنون.

۳. آقای غفار کندلی «وابستگی خاقانی با گنجه» مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۲۲. بهار ۱۳۴۹ ش مسلسل ۹۳ ص ۵۶-۵۳.

۴. که دو قصیده به نام عزالدوله سروده شده است با مطلع،

فلک کژ و ترست از خط ترسا

روزم فروشد از غم وهم غمخوری ندارم

و قصاید دیگر از نوع حسب حالی است. مانند،

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

راحت از راه دل چنان برخاست

غصه برهر دلی که کار کند

هر صبح پای صبر به دامن در آورم

یا هر صبح سر به گلشن سودا بر آورم

۵. رك: لباب الالباب. چاپ لیدن ۱۳۲۱ ه ج ۲/۲۲۱.

چون شفق در خون نشیند چشم خون بالای من

که دل اکنون ز بند جان برخاست

آب چشم آتشین نثار کند

پرگار عجز گرد دل و تن در آورم

و زصور آه بر فلک آوا بر آورم

به خاقانی تکلیف کرد زیر بار نرفت و گفت من مرد این کار نیستم. وزیر شاه را بر آن داشت که اجباراً این شغل را بر خاقانی تحمیل کند لیکن او زیر بار نرفت. بالاخره برای آنکه وی به قبول این شغل تن در دهد به حبسش افکندند اما این عمل نیز نتیجه نداد. پس او را از حبس انفرادی بیرون آوردند و در زندان جانیان و گناهکاران انداختند و با دزدان و راهزنان در یک منزل کردند. در این حبس غالباً دزدان و جانیان پیش خاقانی می‌آمدند و از او می‌پرسیدند که به چه جرم به این زندان رانده شده‌ای؟ و بعضی از ایشان نیز از خاقانی می‌خواستند که قصیده‌ای در مدح آنان بنظم بیاورد. چون خاقانی خود را گرفتار چنین درد و چنگال چنان مصاحبان ناجنس معذب دید به پادشاه پیغام داد که برای نجات از این حال بهره‌چرا بر او رود راضی است. به همین جهت او را از زندان بیرون آوردند و به همان شغل که ابتدا تکلیف شده بود، گماشتند.^۱

دولت‌شاه سمرقندی گفته است: «... در آخر حال او را ذوق فقر و مسکنت نفس و صفای باطن دام‌گیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر... از ملازمت و خدمت استعفا خواست که به خدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل وابسته او بود، اجازت عزیمت نمی‌داد تا آن وقت که بی‌اجازت خاقان از شروان گریخت و به بیلقان رفت. گماشتگان شروانشاه او را گرفته و به درگاه آوردند و خاقان او را بند فرمود، در قلعه شابران مدت هفت‌ماه مقید و محبوس بود و از غایت دلتنگی در قید قلعه این قصیده بگفت: ...»^۲

در لطائف الطوائف آمده: «خاقانی از برای خاقان یتیمی فرستاد و چیزی طلبید. بیت این است:

و شقی ده که در برم گیسرد یا وشاتی که در برش گیرم

و شق، پوستین است و وشاق، غلام ساده‌روی... خاقان در قهر شد که او مرا در این بیت به‌دونه هم‌تی بیرون آورده است که گفته این ده یا آن ده، از من هر دو را نطلبید. خبر به خاقانی بردند. مگسی را بال بکند و نزد او فرستاد که من با وشاتی گفته بودم. این مگس یک نقطه دیگر بر آن گذاشت...»^۳ و سخنی از بند او نیاورده است.

تقی‌الدین کاشی هم سبب حبس شاعر را میل به اهل طریقت و انزواطلبی دانسته^۴، و امین‌احمد رازی هم درست عبارات تقی‌الدین را آورده است^۵ و صاحب مرآت‌الخیال و آذریب‌گدلی هم بر این عقیده‌اند.^۶

زین‌العابدین شیروانی^۷ و قدرت‌الله گویاموی^۸ و رضاقلی‌خان هدایت^۹ متفقاً میل به عرفان و

۱. ترجمه آثارالبلاد. یادگار. سال چهارم. ش ۹ و ۱۰ ص ۹۴.

۲. تذکره الشعراء. ص ۸۸-۹۰.

۳. ص ۲۲۲.

۴. خلاصه‌الشعار. نسخه خطی مجلس. ورق ۴۴۰.

۵. رك؛ تذکره هفت اقلیم. اقلیم پنجم. (شردان).

۶. مرآة الخيال. ص ۲۹-۳۰ و آتشکده آذر. ج ۱/۵۲-۱۵۱.

۷. ریاض السیاحة. ص ۱۲۷.

۸. نتایج الافکار. ص ۲۰۹-۲۰۸.

۹. ریاض العارفین. روضه دوم. ص ۳۰۹ و مجمع‌الفصحاء. ج ۲/۶۰۸.

دوری گزیدن از شاه را موجب خشم شروانشاه و زندانی شدن شاعر دانسته‌اند.

شبلی نعمانی ضمن اشاره به زندانی گشتن خاقانی چنین می‌گوید:

«... علت اصلی این است که ملک‌الوزراخواجه جمیل‌الدین موصلی انگشتری که اسم اعظم بر نگین آن منقوش بود، به خاقانی داده و قول گرفته بود که آن را به احدی ندهد. چنانکه در تحفة‌العراقین گوید:

این مهرشناس نشره هوش وقف ابدیست بر تو مفروش

بر گوشه او برغم اغیار لا یوهب ولا یساع بنگار

شروانشاه انگشتر را از خاقانی مطالبه کرد. او انکار نمود و در پاداش این گستاخی مجبوس شد. بعد از هفت ماه، مادرشاه توسط نموده در نتیجه از قید خلاصی یافت...»^۱

شادروان فروزانفر می‌نویسند: «... خاقانی به همه آداب ندیمی عمل نمی‌کرد و در بزبها و مجالس طرب با حرفان همداستان نمی‌شد و شروانشاه او را به می‌گساری می‌خواند و او تمکین نمی‌کرد و گویا بر اثر حسدورزی دشمنان و تکالیف سخت ممدوح... بعزیمت خراسان آهنگ عراق کرد... آنچه از اشعار خاقانی برمی‌آید آن است که شروانشاه منوچهر را دشمنان بروی بدگمان کرده بودند. او نیز که یک روز یکجا نمی‌نشست و شاهان دیگر را که همسایه و نزدیک به ملکشروان بودند، می‌ستود. برای تهمتهای حاسدان سند به دست می‌داد... خاقانی باز هم می‌خواست حج اسلام بجا آرد. شروانشاه مانع شد. بدین جهت فرار اختیار کرد لیکن بدست آمد و به حبس افتاد...»^۲

عبدالحسین نوائی می‌نویسد: «اگر مسعود در دربار غزنوی هند تا اندازه‌ای به سیاست سرگرم بود، خاقانی شاید اصلا در سیاست دخالت نمی‌نمود... علت اصلی استبداد سلاطین شروان و تنگ‌چشمی آنان بود... خاقانی از سفر حج بازگشت. پیداست مردی با چنین عظمت مقام در دربار کوچک و کم استطاعتی مثل دربار شروانشاهان نمی‌تواند زندگی کند. به همین جهت پس از یک چند از خدمت ملول شد و بی‌اجازه از شروان بیرون رفت ولی گماشتگان وی او را گرفتند و به فرمان خاقان به زندانش افکندند...»^۳

مدرس تهرانی علت را فرا خواندن خاقانی از سوی شاه به کیش نصرانیت و عدم قبول وی می‌داند.^۴

استادصفا می‌نویسند: «... میان او و شروانشاه به علت نامعلومی، که شاید سعایت ساعیان بوده است، کار به تقار و کدورت کشید چنانکه کار به حبس انجامید...»^۵

دکتر شفق نوشته است: «شاعر بواسطه آزادگی طبع و خودداری کورکورانه و عاجزانه دیوانی و میل به مسافرت... و مدح امیران دیگر و بدتر از اینها سعایت حاسدان، خشم ممدوحان

۱. شعر المعجم ج ۱۸/۵-۱۷ و نیز قاموس الاعلام. ستون ۲۰۱۲.

۲. سخن و سخنوران. از ص ۳۱-۶۳۰.

۳. حبسیات خاقانی. یادگار. سال سوم. ش ۸ ص ۹-۸ و ۱۲.

۴. دیحان الادب. ج ۱۱۱/۲-۱۱۰.

۵. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲ از ص ۷۷۸ و ۷۸۰.

یعنی... منوچهر و پسر او... اخستان را نسبت به خود جلب کرد...

گفتی نکنم خدمت سلطان نکنم هم یک لحظه فراغت به دو عالم نفروشم^۱
 براون نوشته است: «بعد از آنکه از سفر مکه... به شروان بازگشت، در اینجا به سبب اعتماد
 به نفسش (که هرگز از آن دچار کمبود نبود) یا به تهمت جستجوی حاسی تازه‌ای که بدگویانش
 بدو بستند، اسباب رنجش شروانشاه را فراهم ساخت و به فرمان او در قلعه شابران زندانی شد...»^۲
 آته هم بر این نهج رفته‌اند.^۳

علی دشتی سبب حبس وی را «مناعت طبع و استغنائی ذاتی و میل به کناره‌گیری از
 دربار، و بدبینی» می‌داند.^۴

دکتر زرین کوب می‌نویسد: «وی دچار عقده حقارت^۵ و جاه‌طلبی در وی قوی و خواهان
 ممدوح بزرگتری بوده است و چون در صدد فرار برآمد، دستگیر و زندانی شد.»^۶
 ریپکا گوید: «کوشش مداوم وی برای فرار از محیط دربار شروان پیوسته فزونی
 می‌گرفت... هر چند اخستان را به او رغبتی نبود ولی از اینکه او را از دست بدهد نیز هراسان
 بود... بولدریف^۷ علت اصلی این بازداشت را روشن‌فکری وی دانسته است:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان...^۸
 آقای جی. ا. بویل می‌گوید که «خاقانی در صدد کشتن شروانشاه برآمده بود...»^۹
 آقای غفار کندی معتقدست که خاقانی دوبار به حبس رفته است: یکبار پس از حج اول و
 استناد به این قصیده می‌کند:

یعقوب دلم ندیم احزان	یوسف صقتم مقیم زندان*
الحق چه فسانه شد غم من	از شر فسانه‌گسوی شروان
گاه از سگ ابترم به فریاد	گاه از خر اعورم به افغان

و چنین نتیجه می‌گیرد که ابوالعلاء و یارانش در حبس اول دخیل بوده‌اند و بر اثر حسادت،
 بهتانی به او بسته و موجب زندانش شده‌اند.^{۱۰}

اما در نوبت دوم: «در روزهای مرگ وحیدالدین»^{۱۱} (۵۰۹ هـ) شاعر باز هم از دیارش در بدر
 بود تا به دعوت منوچهر به شروان برگشته و بعد از چندی منوچهر دفعتاً درگذشته و شاعر برای

۱. تاریخ ادبیات شفق. ص ۱۷-۲۱۶.

۲. از سنائی تا جامی. ص ۹۱.

۳. تاریخ ادبیات ایران. ص ۹۱.

۴. رگ: شاعری دیر آشنا. ص ۴۵ و ۱۵۳.

۵. با کاروان حله. ص ۱۶۸.

۶. Boldyrev

۷. تاریخ ادبیات ایران. ج ۱/۳۲۴ و ۳۲۳.

۸. The Cambridge history of Iran, vol, 5; P.572-571.

۹. از قصیده‌ای به مطلع: ای نایب عیسی از دو مرجان... وزن: مفعول مفاعلن فعلن (هزج مسدس
 اخر بقبوض محذوف).

۱۰. «نامه خاقانی به شهاب‌الدین». مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۱۹ ش ۳ ص ۲۷۱-۲۶۶.

۱۱. ظاهراً «رشیدالدین» باید باشد.

دومین بار به زندان افتاده و پس از رهایی از زندان به صوب در بند رفته... و چنین می‌نماید که شاعر در این مسافرت با ولایات اطراف روابط نزدیک داشته...^۱ به نظر آقای غفارکندلی تحقیقات محققان اروپایی از جمله مینورسکی دربارهٔ ممدوح حبسیه‌ها (عزالدوله) مخدوش است و این ممدوح شاهزادهٔ روسی (آندرونیکوس کمنوس) نیست بلکه «باقرقماین زاکانی» است. ایشان با استناد به نامه‌ها و تطبیق آن با دو قصیدهٔ خاقانی (فلک کژروتست... و (روزم فروش از غم و هم غمخوری ندارم...) ممدوح راهمین (باقرقماین زاکانی) می‌داند که امیری و سپهسالاری و حاکمیتی در مرزهای شروان داشته و از لحاظ سیاسی تابع و تحت نفوذ شروانشاه و گویا به مذهب نستوری... بوده است.^۲

البته ایشان نوشته‌اند که قصیدهٔ با ردیف «ندارم» جزو حبسیه نیست و خاقانی آن را در روزهای آخر حیات منوچهر و در اوانی که «خاطر شکسته» از منوچهر داشت و پسر منوچهر (اخستان) «حرمت بیست سالهٔ خدمت» او را نگاه نداشته بود، گفته است:

حرمت برفت حلقهٔ هر درگهی نکویم کشتی نشست منت هر لنگری ندارم

بررسی اتهام خاقانی

ازین علل یاد شده دربارهٔ زندانی شدن خاقانی، دو مورد بی‌معنی و بیهوده می‌نماید: یکی نوشتهٔ قاموس‌الاعلام^۳ و ریحانة‌الادب^۴، مبنی بر فرا خواندن خاقانی به نصرانیت و عدم قبول اوست. چه با آگاهی که از اخلاق و روحیهٔ شروانشاه در جریان متهم کردن ابوالعلاء به طرفداری از باطنیان بوسیلهٔ خاقانی داریم، تعصب این شاه به سنی‌گری و اسلام روشن است. و هیچ دور نیست این شاه پسر خود، اخستان را اگر متعصب به کیش اسلام بازنیابوده، دست کم ازو یک مسلمان میانه‌رو و آزاداندیش ساخته باشد. ضمناً شاهی چون اخستان هنگامی که می‌داند، خاقانی خوردن شراب را، حیض بر حورو جنابت بر ملایک بستن می‌انگارد، چگونه می‌تواند امیدوار باشد که شاعر به‌آیین مسیح درآید و افزون بر آن، از این خواست چه سودی بهرهٔ او می‌شد؟

دیگر روایت شبلی نعمانی دربارهٔ عدم تسلیم خاقانی انگشتر جمیل‌الدین موصلی را به اخستان، زیرا خاقانی را همه‌جا به بلند نظری و والا همتی توصیف کرده‌اند و از سویی بعید بنظر می‌رسد که شاه آن اندازه خرافه‌پرست باشد که از شاعر چنین تقاضایی کند.

اما آنچه در باب حبس وی معقول می‌نماید بترتیب اهمیت عبارت است از:

۱- **جاه‌طلبی:** استاد فروزانفر نوشته‌اند که: با ستایش دیگر شاهان به دست مخالفان سند می‌داد^۵ و عبدالحسین نوائی می‌گوید: شاعری بزرگ چون خاقانی را درباری به عظمت دربار

۱. نیز همان مجله. سال ۲۲ ش ۹۳ ص ۴۴-۴۵.

۲. اما چگونه شخصی مسیحی نام مسلمانی (باقر) بر خود گذاشته است؟!

۳. رک، قاموس‌الاعلام. ستون ۲۰۱۲.

۴. ریحانة‌الادب. ج ۲/۱۱۱-۱۱۰.

۵. سخن و سخنوران. ص ۳۱-۶۳۰.

سنجرسلجوقی می‌بایست نه درگاه حکمرانان کوچک و تنگ‌چشم و خسیسی چون شروانشاهان که بارها حقوق و مستماری او را قطع کردند.^۱

اگر چه آقای غفارکندلی می‌نویسد، همیشه وظیفه شاعری می‌رسید ولو آنکه شاعر در سفر باشد^۲ ولی متأسفانه آنچه از دیوان وی برمی‌آید نظر آقای عبدالحسین نوائی را تأیید می‌کند.^۳

دکتر زرین کوب معتقدست که جاه‌طلبی در وی قوی بود^۴ بدین جهت خاقانی در ممالک اطراف شروان در جستجوی ممدوح بزرگتری بود و حتی پرفسور ریپکا به نقل از ویل چوسکی نوشته است که شاعر دربار امپراطوران بیزانس را دیده^۵ و از دیوانش نیز برمی‌آید که شاعر به ارمنستان و ارزروم سفری کرده^۶ و پادشاهان آن نواحی را ستوده است چنانکه در مدح عزالدوله سفیر روم (آندرونیوکوس کممنوس) یا به قول غفارکندلی (باقرقمانین)، بهترین ستایشها را نثار وی نموده و منتهای تواضع و فروتنی را—که با آن همه غرور ذاتی خاقانی بعید می‌نماید—نسبت به وی ابراز داشته است. من باب نمونه:

در طاق صفت تو بستم نطق خدمت
جز در رواق هفت فلک منظری ندارم
مرغ توام مرا پر و فرمان ده و پیران
کالا سزای دانه تو ژاغری ندارم^۷
همین ستایشها سبب شده که سوءظن شروانشاه نسبت به او برانگیخته شود و از دور شدن وی از دستگاه خود وحشت داشته و برای سمانعت از حرکت او را به زندان افکنده باشد.
وای بسا که شاعر امپراطور بیزانس (امانوئل) را به گرفتن شروان واداشته باشد چه به سبب پادرمیانی آندرونیوکوس و دیگر سفرای روم، رهایی او از زندان و سفر حج میسر شد. بنابراین نظر آقای عبدالحسین نوائی که نوشته‌اند: حبس خاقانی بعکس مسعودسعد جنبه سیاسی نداشته است، مردودست و من شخصاً سوءظن اخستان را نسبت به خاقانی بجا می‌دانم و شاید علت پیشنهاد شغل به خاقانی از سوی اخستان از این رو بوده و می‌خواستند او را بدین وسیله پایند به اقامت در محل نموده، و مانع سفرش به این سو و آن سوشده باشد.

۱. «حبسیات خاقانی». یادگار. سال سوم. ش ۸ ص ۹.

۲. «نامه خاقانی به شهاب‌الدین». مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۱۹ ش ۳ ص ۲۸۳.

۳. قرب دو سه سالست کز شاه
شاهت گران سر ارچه رنجی
یک حرمت نهم نان ندیدست
زین بنده جان گران ندیدست

(دیوان ص ۷۲)

شاه را تساج ثنا دادم نخواهم بازخواست
شه مرا نانی که داد از بازمی‌خواهد رواست
(نیز ص ۸۷)

۴. باکاردان حله. ص ۱۶۸.

۵. تاریخ ادبیات. ریپکا. ج ۱/۳۲۳-۳۲۴

6. The Cambridge of Iran, vol, 5.

۷. دیوان. ص ۸۳-۲۸۲ و نیز،

خوش مقصدیست ارمن و خوش مامن ارزروم
من رخت دل به مقصد و مامن درآروم
(دیوان. ص ۲۴۳)

۱- غرور و بلندهمتی

براون (از سنائی تا سعدی) و اته (تاریخ ادبیات ایران)، غرور ناشی از سفر اول مکه او را سبب زندانی شدن وی می‌دانند و مرحوم فروزانفر و دکتر شفق و دشتی، مناعت طبع و استغنائی ذاتی او را یکی از علل حبس او ذکر کرده‌اند.

در ادب فارسی شاعری سراغ نداریم که چون خاقانی کوس لمن الملکی کوییده باشد و از شدت غرور و خودستائی همه سخنوران را - جز سنائی - ریزه‌خوارخوان خود بداند. البته به گفته دکتر زرین کوب (با کاروان حله - درودگر شروان) شاید تا اندازه‌ای هم حق با او باشد «در اینکه خاقانی دارای مناعت طبع بوده و سر در مقابل امرای شروان فرود نمی‌آورده و تن به لودگی و چاپلوسی چون دیگر شاعران نمی‌داده است، جای شکی نیست و به علاوه وی اعتقادی عجیب به مقام فضل و دانش خود داشت... چه به قول استاد بهار دو صفت ویژه در اشعارش موجود است: یکی تفاخر و مناعت طبع و بلند نظریست، چنانکه می‌دانیم خود را از شعرای عرب و عجم برتر می‌شمرد، و دیگر زودرنجی و گله‌گذاری او از روزگارست»^۱ و همین موضوع سبب رنجش شاعران و سعایت آنان شده چنانکه علت رنجش ابوالعلاء را از وی همین غرور ییحد وی دانسته‌اند.

خاقانی در حبسیه‌های خود، بلند همتی و استغنائی خویش را از شروانشاه بیان می‌کند:

چون خرمگس زجیفه و خس طعمه چون کنم	نحلم که روزی از گل و سوسن درآورم*
سرد تو کلم نزنم درگه ملسوک	حاشاکه شک به بخشش ذوالمن درآورم
آن کس که داد جان ندهد نان؟ بلی دهد	پس کفر باشد ار به دل این ظن درآورم
بهر دونان ستایش دونان کنم؟ مباد	کباب گهر به سنگ خمهن درآورم ^۲

۳- بدبینی

آقای علی دشتی می‌نویسد: «اشعاری که از او مانده قیافه یک مرد بدبین ناراضی از اوضاع را نشان می‌دهد و این حالت یعنی فطرت بدبینی و بی‌اعتمادی را در ساختمان مزاج عصبی او باید جستجو کرد نه اوضاع و احوال محیط اجتماعی، زیرا صحنه زندگی کمابیش همان است که قبل از وی بود و بعد از او ادامه یافته و هنوز هم در ایران هست»^۳

دکتر زرین کوب گفته است: «وی دچار عقده حقارت (Inferiority complex) بوده است»^۴ و در این راه تا جایی پیش رفته است که می‌گوید:

با که گیرم انس کز اهل وفا بی‌روزیم	روزی من نیست یا خود نیست در عالم وفا
در همه شروان مرا حاصل نیامد نیم دوست	دوست خود نامکن است ای کاش بودی آشنا

۱. مقدمه دیوان. دکتر سجادی. ص ۳۳.

*. از قصیده‌ای به مطلع: هر صبح پای صبر به دامن درآوردم... وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(مضارع مثنیٰ مخرب مکثوف محذوف). ۲. دیوان. ص ۲۴۲.

۳. شاعری دیوان. ص ۴۵. ۴. باکاردان حله. درودگر شروان. ص ۱۶۸.

هیچ طفلی درین دبستان نیست
کسه ورا سوره وفا زیرست
(دیوان. ص ۲ و ۶۴)

البته اشعاری که ازین خصوصیت «بدینی» او ناشی شده خود پتهایی می‌تواند سبب بازداشتش شده باشد مانند ایات زیر:

خادمانند و زنان دولتیار
چون مرا این نشد آسان چکنم؟
دولت از خسادم وزن چون طلبم
کاملم میل به تقصان چکنم؟
(دیوان. ص ۲۵۳)

پیش بزرگان ما آب کسی روشن است
کاب زپس سی‌خورد بر مثل آسیا
(نیز. ص ۳۸)

مخنت همی زاید اکنون طبایع
ازین چار زن مرد زائی نبینم
(نیز. ص ۲۹۴)

۴- سعایت

مرحوم فروزانفر (سخن و سخنوران) و دکتر شفق (تاریخ ادبیات ایران) و براون (از سنائی تا سعدی) و استادصفا (تاریخ ادبیات در ایران)، یکی از علل حبس خاقانی را سعایت سخن‌چینی حاسدان و بداندیشان وی ذکر کرده‌اند.

شاعری که در اثر خودبزرگ‌بینی، همه همکاران را پرورده مانده خود و مشتی خسیس ریزه می‌بیند^۱ و در این راه حتی پاس استاد (یاقولی) پیش‌کسوت خود را نمی‌دارد و از سویی شیشه کبود روی چشمانش سبب شده گیتی را تیره و تار و تهی از دوست بلکه از آشنا بینگارد، نیک پیدا است که حسودان و «دشمنانی یهودی فعل و دمنه سیرت و ارقم درون»^۲ برای خود تهیه دیده است، تا جایی که مجیرالدین بیلقانی — شاگردش — هم برای شکست استاد، از نشر دروغ و انتشار هجویه به‌نامش، ازپای نمی‌نشیند.

سردمدار این بداندیشان، ابوالعلاء گنجوی است که شاعر دو حبس خود را نتیجه سعایت وی می‌داند:

هنگام سخن مکن قیاسم
زان دشمن روی نامسلمان...
(دیوان. ص ۳۴۹)

۵- آزادیخواهی و آزاداندیشی

دیگر از موجبات حبس خاقانی افزون بر موارد یاد شده، آزادیخواهی و آزاداندیشی

- | | |
|---|---|
| ۱. پروردگان مائده خاطر منند
مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند
(دیوان. ص ۱۷۴) | ۲. گاه فریب دمنه افسونگرندلیک
چون ارقم از درون همه زهرند و از برون
(نیز. ص ۱۷۴) |
|---|---|

اوست. ربیکا بر این امر اشاره دارد و از قول چایکین می‌نویسد: «آزادی خواهی او سبب زندانیش شد»^۱ و علی دشتی می‌گوید: «... بعضی از ابیات او را گویی که یکی از شاعران معاصر سروده است:

نعمتی بهتر از آزادی نیست به چنین مائده کفران چکنم؟^۲

۶- فتنه‌انگیزی و ایجاد بلوا

ربیکا علت محبوبیت او را ایجاد بلوا و ظنین شدن شروانشاه به وی دانسته^۳ و در «تاریخ ایران کمبریج» آمده که او قصد کشتن منوچهر را داشته است^۴ بدین نحو با آشنایی که از روحیه آزادیخواهی و همچنین ناراضایی وی از شروانشاهان داریم، بعید نیست که با گروهی از آزادیخواهان و ناراضیان آن سامان برای برانداختن حکومت وقت همدست شده باشد. چون بحث در علل زندانی شدن خاقانی به درازا کشید و ما را از پرداختن به مطالب دیگر بازداشت از این رو آن موجبات و اسباب را فهرست‌وار آورده و موضوع را به همین جا خاتمه می‌دهم:

جاه‌طلبی، غرور و استغناي ذاتی، بدبینی، سعایت حسودان و بالاخره آزادیخواهی. اینک از اشعار او: در قصیده^۵ زیر منتهای عزت نفس و آزادگی را می‌بینیم، آزادگی و آزادیخواهی، آن هم در قرون وسطی و با وجود سلاطین جبار و خودکامه، و این بی‌سابقه است!

غصه بندد نفس افغان چکنم	لب به فریاد نفس ران چکنم *
غم ز لب باج نفس می‌گیرد	عمر در کار رصدبان چکنم
نامراد است چو معلوم امید	دست ندهد، طلب آن چکنم
مشرقان قدرم حسب مراد	چون نرانند به دیوان چکنم
رشته جان مرا صد گره است	واگشادن همه نتوان چکنم
دوستانم گره رشته جان	نگشایند به دندان چکنم
کار خود را ز فلک همچو فلک	چون نینم سرو سامان چکنم
از خم پشت و نقطه‌های سرشک	تن و رخسار فلک‌سان چکنم
فلک افعی تن زمرد طلب است	دفع این افعی پیچان چکنم
دور باش دهنش را چو کشف	زاستخوان بیهده خفتان چکنم
ایمه دوران چو من آسیمه سرست	نسبت جور به دوران چکنم
چرخ چون چرخ زنان نالانست	دل ز چرخ اینهمه نالان چکنم
چرخ را هر سحر از دود نفس	همچو شب سوخته دامن چکنم

۱. تاریخ ادبیات. ربیکا. ج ۱/۳۲۴.

۲. شاعری دیر آشنا. ص ۳۵۱. ۳. تاریخ ادبیات ایران. ج ۱/ص ۳۲۳.

۳. تاریخ ادبیات ایران. ج ۱/ص ۳۲۳. 4. The Cambridge history of Iran, vol.5.

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فَعْلَن (رمل سدس مخبون محذوف). 4. The Cambridge history of

خاک را هر شبی از خون جگر
 ز آتش آه بسن دریا را
 هفت دریاگرو اشک من است
 قوتم از خوان جهان خون دل است
 چون بر این خوان نمک بی نمکی است
 بر سر آتش از این بسی نمکی
 چون به گیتی نه وفا ماند و نه اهل
 خوان گیتی همه قحط کرم است
 نیست در خاک بشر تخم کرم
 شوره خاکی را کز تخم تهی است
 جوهر حس بر هر خس چو برم
 چند نان ریزه خوانهای خسان
 بسته غار امیدم چو خلیل
 همچو ماهی سرخویش از پی نان
 گویم نان ز در سلطان جوی
 لب خویش از پی نان چون پر نان
 همچو زنبور دکان قصاب
 پیش هر خس چو کرم فرمان یافت
 تب زده زهر اجل خورد و گذشت
 تاج خرمندیم استغنا داد
 نعمتی بهتر از آزادی نیست
 مادی بخت فسرده رحم است
 آب چون نار هم از پوست خورم
 از درون خانه کنم قوت چو نحل
 سنگ بر شیشه دل چون فکنم
 آتش اندر بن کشتی چه زخم
 هست نه شهر فلک زندانم
 کم زخم هفت ده خاکی را
 همتم بر سر کیهان خورد آب
 کاو ام پتک زخم بر سر دیو
 خادمانند و زنان دولتیار
 دولت از خادم و زن چون طلبم
 پیش تند استر ناقص چو شغال

چون شفق سرخ گریبان چکنم
 چون تیمم گه عطشان چکنم
 من تیمم به بیابان چکنم
 زله همت ازین اخوان چکنم
 دیده از غم نمک افشان چکنم
 گر نمک نیستم افغان چکنم
 دم اهلیت اخوان چکنم
 خضرم از خوان خضرخان چکنم
 مدد از دیده باران چکنم...
 فتح باب از نم مژگان چکنم
 پر طاووس مگس ران چکنم
 گر نه آبم خس الوان چکنم
 شیر از انگشت مزم نان چکنم
 بر سر سوزن طفلان چکنم
 آب رخ ریزد بر نان چکنم
 بوسه زن بر در سلطان چکنم
 بر سر کارد دهد جان چکنم
 عقل را سخره فرمان چکنم
 گلشکرهای صفاهان چکنم
 با چنین مملکه طغیان چکنم
 بر چنین مانده کفران چکنم
 خشک دارد سر پستان چکنم
 چون نیابم نم نیسان چکنم
 چون جهان راست زمستان چکنم
 روح را طعمه ارکان چکنم
 نوح را غرقه طوفان چکنم...
 عیش ده روزه به زندان چکنم
 دخل یک هفته دهقان چکنم
 ننگ خشک و تر کیهان چکنم
 در دکان کسوره و سندان چکنم
 چون مرا آن نشد آسان چکنم
 کاملم میل به نقصان چکنم
 شغل سگساری و دستان چکنم

بقسم و نیل به دکان چکنم
هم سفر خانۀ احزان چکنم
خیر وانست و شرفوان چکنم
بیدل و یار به شروان چکنم
گل فرو ریخت گلستان چکنم
برج بی کوب رخشان چکنم
زحمت ساحل عمان چکنم
نقش مشکوی و شبستان چکنم
طلب چشمه حیوان چکنم
دل نفرماید درسان چکنم...

(نیز. ص ۵۴-۲۵۱)

عیسیم رنگ به معجز سازم
هم عراق آفت شروان چه کشم
گیر شروان به مثل شروان نیست
چون به شروان دل و یاریم نماند
مه فرو رفت منازل چه برم
درج بی جوهر روشن بچه کار
چون به دریا نه صدف ماند و نه در
رفت شیرین به شیخون فنا
چون منم گرگ گزیده زفراق
آه و دردا که به شروان شدنم

یکی دیگر از حبسنامه‌های حسب حالی او:

آب چشم آتشین نثار کنند*
سایه او از او کنار کنند
روزگار این به روزگار کنند
همه بر دستخون قمار کنند
که دوشش را دو یک شمار کنند
کس چون مرغ در حصار کنند
صف سوری چه کارزار کنند
شور و غوغا که اختیار کنند
حلقه‌ها چون دهان مار کنند
بر دو ساق من آن شعار کنند
اره با ساق میوه‌دار کنند
که همه ساق را فکار کنند
رفت چندانکه چشم کار کنند
آه خاقانی آشکار کنند
کارها نیک کردگار کنند
همه را مرگ خاکسار کنند

غصه بر هر دلی که کار کنند
هر که در طالعش فراق افتاد
روزگار و فاکند هیهات
این فلک کعبتین بی نقش است
پنج یک برگرفته باد فلک
مرغیم گنگ و مور گرسنه ام
بانگ مرغی چه لشکر انگیزد
شور و غوغا شعار زنبورست
بر دو پایم فلک دو آهن را
این دهنهای تنگ بی دندان
که به دندان بی دهان همه سال
سگ دیوانه شد مگر آهن
آه خاقانی از فلک زآنسو
هر چه پنهان کرده فلک است
کار او زین و آن نگردد نیک
گرچه خصمان زریک بیشترند

(دیوان خاقانی. تصحیح دکتر سجادی. ص ۷۴-۱۷۳)

*. وزن: فاعلاتن مفاعِلن فَعْلُن (بحر خفیف مخبون محذوف).

سلجوق شاه سلغری

مقتول: ۶۶۲ ه. ق. / ۱۲۶۳ م.

پسر سلغرشاه، هشتمین اتابک از سلغریان فارس و ممدوح سعدی^۱، از سوی مادر نسب او به سلجوقیان می‌رسد. در جوانی نیکو صورت و دلیر بود و در زمان اتابک محمد بن سعد^۲ در قلعه اصطخر فارس محبوس گشت و چون برادرش محمد پادشاه شد، باز هم در زندان بسر می‌برد و این رباعی نزد برادر فرستاد:

درد و غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفسرازی دارد*
 بر دهر مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزارگونه بازی دارد
 لیکن محمدشاه با نیرنگ همچنان وی را در بند می‌داشت تا آنکه محمدشاه گرفتار گشت و ترکان خاتون — زن اتابک سعد بن ابوبکر پدرش — جمعی از امرا را به قلعه فرستاد تا سلجوق شاه را به شیراز آورده و بر مسند سلطنت نشانند (سال ۶۶۰ ه. ق.). او در ابتدای کار عده‌ای از اعیان مفسد را از میان برداشت و ترکان خاتون — زن پدرش — را به زنی انتخاب کرد. اما بدگویان همیشه او را به سبب این ازدواج ملامت می‌کردند تا آنکه شبی در حال مستی دستور کشتن همسر خویش را داد و چون مأموران مغول او را بجهت این عمل نکوهیدند، و وی چند نفری از آنان را کشت، هلاکوخان به یکی از سرداران فرمان کشتن او را داد و او پس از مدتی جنگ و گریز سرانجام پدام افتاد و کشته شد و مغولان از آن پس حکومت فارس را به ایش خاتون — دختر اتابک سعد که در نکاح منگو تیمور بود — دادند.^۳

اتهام

خواندمیر چنین نوشته است: «بواسطه تهتک و خفتی که در جبلتش بود، در زمان سلطنت اتابک محمد سعد در قلعه اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمدشاه پادشاه شد، تضرع نامه‌ای نزد او فرستاد و این رباعی مندرج گردانید: درد و غم و... و از حبسیات مسعود خجندی (سعد سلمان) این رباعی دیگر اضافه ساخت:

کی باشد ازین سنگ برون آمدنم نامی است ازین ننگ برون آمدنم
 گوئی مگر از سنگ برون می‌آید پروانه از سنگ برون آمدنم
 محمد شاه مهرنامه اخوت در نوشت و در جواب سطری چند فریب آمیز نوشت...»^۴

۱. مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۲۲ ش مسلسل ۹۳ ص ۶۲.
 شیخ اجل فرماید:

دفتر ز شعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوق شاه را
 بدور دولت سلجوقشاه سلغر شاه خدایگان معظم اتابک اعظم
 (لغت نامه. ذیل سلجوق شاه)

۲. پس از اتابک سعد بن ابوبکر، پسرش محمد و پس از او، محمد بن سلغرشاه، شاه شد. رگ حبیب السیر.
 ج ۲/۶۵-۵۶۴.

* وزن: مفعول مفاعیلن فع (رباعی هزج شمن اخرج مکفوف ابتر).

۳. حبیب السیر. ج ۲/۶۷-۵۶۵ ۴. نیز از همان کتاب و...

هدایت و صاحب تذکره حسینی و روز روشن نیز همین مفهوم را آورده‌اند.^۱
از بررسی نوشته خواندمیر چنین برمی‌آید که حبس و بند وی بر اثر بی‌پروایی و جسارت بوده و ای بسا که این شاهزاده خود را از محمد بن سعد - برادرش - برتر و برای تصاحب شاهی شایسته‌تر می‌دانسته و از این رو گرفتار بند و زنجیر شده است. بنابراین اتهام وی از نوع سیاسی بوده است.

اثیرالدین اومانی

وفات: ۶۵۶ یا ۶۵۵ ه. ق. / ۱۲۵۸ یا ۱۲۵۷ م.

(یا: اثیر) عبدالله. وی از قریه (اومان) از توابع همدان بوده و همه تذکره‌نویسان او را شاگرد خواجه نصیرطوسی نوشته‌اند^۲ ولی مدرس تهرانی می‌گوید: «شاگرد خواجه بودن با تاریخ وفاتش نمی‌سازد»^۳ و استاد صفا می‌نویسد: «بعیدست که اثیر، شاگرد خواجه باشد، یکی آنکه خواجه پیش از حمله مغول در قلاع اسماعیلیه و قبل از آن در طوس بوده و به علاوه در اشعار اثیر هیچ‌گونه قرائنی وجود ندارد. دیگر آنکه وی از مادحان سلیمان‌شاه ایوانی از اسرای مستعصم بود که بعد از فتح بغداد (سال ۵۵۶ ه. ق.) خود و پسرش به فرمان هلاک‌کوشته شدند... و بالاخره اثیر - که با کمال‌الدین اسماعیل معاصر و همدیگر را می‌ستودند - در نیمه اول قرن هفتم شاعری مشهور بوده چگونه ممکن است در نیمه دوم قرن هفتم که دوره پیری و اواخر عمر وی است، شاگردی خواجه نصیرالدین کند و شاید از این نظر وی را شاگرد خواجه پنداشته‌اند که وی در علوم و فلسفه و نجوم و طب و ریاضی و ادب عربی متبحر بوده... ولادت او باید اقل در آغاز قرن هفتم یا دهه آخر قرن ششم هجری باشد.»^۴
وی در شعر تخلص «اثیر» می‌کند و گویا در اوایل جوانی برای تحصیل به اصفهان آمده و کمال‌الدین اسماعیل و اصفهانیان هنر شاعری او را تصدیق کرده‌اند.^۵
اثیر ستایشگر اتابک ازبک بن محمد جهان پهلوان (م ۶۲۲ ه. ق.) و شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ایوانی بود و چون وی حسام‌الدین خلیل را که از سلاطین لر کوچک^۶ و دشمن سلیمان‌شاه بود، ستایش گفت، چندی مورد بی‌مهری سلیمان‌شاه واقع شد^۷ و حتی به زندان افتاد.

۱. مجمع‌الفصحاء. ج ۵۶/۱ و رک: تذکره حسینی. ص ۳۸-۱۳۷ و تذکره روز روشن. ص ۳۶۲ و همچنین تاریخ نظم و اثر. ج ۱۸۱/۱.
۲. تذکره دولتشاه. ص ۱۹۰ و حبیب‌السیور. ج ۱۰۷/۳-۱۰۶ و آتشکده آذر. ص ۶۱-۲۶۰ و تذکره الشعرا. ملاعبدالننی. ص ۹ و مجمع‌الفصحاء. ج ۲۸/۱ و قاموس‌الاعلام. ج ۷۸۱/۱ و دیوان اثیر. نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره ۵۳۱۷.
۳. ریحانة‌الادب. ج ۷۶-۷۵.
۴. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۳ بخش از ص ۹۸-۳۹۴.
۵. رجوع شود به آتشکده آذر. ص ۲۶۰.
۶. برای کسب اطلاع بیشتر رجوع شود به قاموس‌الاعلام ترکی. ج ۷۷۶/۱.
۷. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۳ بخش ۱ ص ۳۹۸-۴۰۰.

اتهام

هیچ یک از تذکره‌نویسان به حبس و زندانی شدن اثر اشاره نکرده‌اند تا درباره سبب بند وی چیزی بنویسند و تنها در این مورد فرموده شفاهی استادصفا راهنمایم شد و به تفحص در دیوان وی پرداختم تا اینکه قصیده‌ای به مطلع:

ای زبد و حال بوده لطف تو غمخوار من
وی همیشه خاك درگاه تو استظهار من*
توجهم را جلب کرد و گویا چون اثر به ستایش حسام‌الدین خلیل پرداخته، مورد سوء ظن و کم لطفی سلیمان‌شاه قرار گرفته و به زندان می‌افتد تا جایی که گوید:

حبس و اطلاق ترا سستلزم چون عقل و شرع
نبر ولای تو مقرر کرده‌اند اقرار من
گرچه چون تیرم به دور افکنده‌ای هرگز مباد
بی‌زهی مدحت زبان در کام چون سرفار من
البته سخن چینی بدخواهان در تشدید این بدگمانی بی‌اثر نبوده است:

برخلاف خوی خود با من درشتیها نمود
لطف هموارت به قول خصم ناهموار من
خصم من گر خود حسامی شد نمایی کاخرش
هم بریزاند بهیبت جان پر زنگار من'

رکن صاین هروی

وفات: ۷۶۵ ه. ق. ۱۳۶۳ م.

از شاعران قصیده‌سرا و غزل‌گوی قرن هشتم که در اشعار «رکن» و به ندرت «رکن صاین» تخلص می‌کرد^۲ نام پدر و سال وفات و بسیاری از جزئیات زندگی او روشن نیست^۳. وی از اصیلزادگان هرات است^۴ از مطالعه در اشعار او چنین برمی‌آید که وی مردی فاضل بوده که در خدمت خواجه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله درآمده و در سایه حمایت او روزگار به ستایشگری سپری می‌کرد. پس از زوال دولت ابوسعید بهادرخان و قتل آن وزیر (سال ۷۳۶ ه. ق.) اقامت در آذربایجان برای وی دشوار شد، از این رو به درگاه طغاتی‌مور خان (۷۳۷-۷۵۴ ه. ق.) در خراسان پیوست و سمت معلمی و پیشنمازی او را یافت^۵. روزی نزدیک خیمه خان شخصی از او می‌پرسد: آیا خان چیزی از درس تو می‌فهمد؟ او در جواب می‌گوید: ارباخان (ارباگان) را چیزی آموختن سهل‌ترست تا او. خان در پس خرگاه به این گفتگو گوش فرا می‌داشت. دستور داد او را بند بر نهادند و رکن مدتی در زندان بود تا آنکه رها

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (بحر رمل مشمن محذوف).

۱. دیوان خطی اثر بدون شماره صفحه و نیز رجوع شود به تاریخ مفصل عباس اقبال. ص ۶۱۲ و تاریخ نظم و نثر. ج ۱/۱۵۸ و بزرگان و سخنوران همدان. چاپ تهران ۱۳۴۱.
۲. تاریخ ادبیات صفا. ج ۳ بخش ۲/۹۳۶ و استاد می‌افزاید که باید رکن، نام وی و صاین نام پدرش باشد ایکن صاحب تذکره روز روشن متذکر می‌شود که «صاین» قصبه‌ای از سمنان و زادگاه اوست. (ص ۳۰۹).
۳. دیوان رکن صاین. ج پتنه ۱۳۷۸/۱۹۵۹ ص ۲۴.
۴. خلاصه‌الاشعار. نسخه خطی دکتر صفا مضبوط در فرهنگستان هنر و ادب. ورق ۸۹، اماعده‌ای از تذکره‌نویسان او را قاضی‌زاده سمنان می‌دانند. (تذکره دولتشاه ص ۱۷۷).
۵. نیز تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ص ۴۰-۹۳۷ و دیوان. ص ۲۴.

ندا^۱. رکن بین سالهای ۷۴ و ۷۴۲ ه. ق. به فارس رفت و در نزد امیر مبارزالدین نزدیک بیست سال بعزت زیست و آنگاه که دو پسر مبارزالدین - شاه شجاع و شاه محمود - علیه پدر توطئه کردند، ناه شجاع رکن را ناشناخته زخمی زد اما وی بهبودی یافت و ملازم شاه شجاع گردید تا در یزد درگذشت.^۲

دیوان وی شامل سه هزار بیت است. نظم ده نامه از اوست.

تهام

دولتشاه می نویسد: «منصب پیشمازی خان بدو متعلق و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بیاموزد و همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی. حکایت کنند که شخصی زو می پرسد که خان چیزی آموخت؟ گفت: گریه خان را چیزی آموختن سهل ترست که مرو. یعنی مرده به از زنده و حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن اصفا می نمود فی الحال رکن صابین را که از ارکان بود بند گران بر نهادند و مدتی مدید مقید و محبوس بود و در هنگام تقید این رباعی انشا کرده به خان فرستاد:

در خدمت شاه چون قوی شد رایم
در تاب فتاد و حلقه زد بر پایم^۳

دیگر تذکره نویسان هم صرف نظر از جزئیات، در علت حبس او همین مفهوم را آورده اند.^۴ آقای گلچین معانی در حاشیه (ص ۴۹ - ۲۴۷ لطائف الطوائف) نوشته اند که رباعی مزبور تحریفی است از رباعی مسعود سعد بدین نحو:

در دولت شاه چون قوی شد رایم
زر گفتم مرا که من ترا کی شایم

پس زندانی شدن وی در اثر همان بدگویی از طغایتمور بوده و با تفحص در دیوانش به نطعه ای برخوردیم که برای رهایی از حبس سروده شده و جای شک نیست که طرف خطاب همان

۱. تذکره دولتشاه. ص ۱۷۸-۱۷۷ و آتشکده آذر. افست تهران ۱۳۳۷ ص ۸۲ و لطائف الطوائف ص ۴۸-۲۴۷ و قاموس الاعلام. ج ۲۲۹۷/۲ و دیوان رکن صابین. نسخه خطی کتابخانه ملک به شماره ۵۳۰۷ و تاریخ ادبیات صفا ج ۳ بخش ۲ ص ۴۳-۹۴۲ و تاریخ نظم و نثر. ج ۲۰۸/۱ و در پاگان، یکی از نوادگان اریق بوقا - برادر هلاکو - که پس از ابوسعید بهادرخان، بیشتر از چند ماهی سلطنت نکرد (تاریخ مغول. ص ۳۴۹). اما سرانجام طغایتمور خان به گفته قاضی غفاری، وی در خراسان حکومت می کرد تا آنکه در ۷۵۳ ق. بدست خواجه یحیی سرداری کشته شد. (رجوع شود به تاریخ جهان آرا. چاپ تهران. حافظ ۱۳۴۳ ص ۲۱۸).

۲. خلاصه الأشعار. نسخه عکسی دکتر صفا. ورق ۹۰.

*. وزن: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع (رباعی ارب مقبوض ابتر). ۳. تذکره دولتشاه. ص ۷۸-۱۷۷.

۴. آتشکده آذر. ص ۸۲ و لطائف الطوائف. ص ۲۴۸ و قاموس الاعلام ترکی. ج ۲۲۹۷/۲ و مقدمه دیوان رکن. به قلم پرفسور حسن. ص ۴۲-۲۵ و تاریخ نظم و نثر. ج ۲۰۸/۱.

۵. پایان گفتار گلچین معانی.

خان بوده است:

ای جهانبخشی که هست از غایت جاه و جلال
 حکم تو مطلق، عنان و تیغ تو مالک رقاب*
 گفتم از جودت بدست آرم عنان مرکبی
 خود چه دانستم که آن در پای افتد چون رکاب
 آقای پرفسور حسن، مصحح دیوان، یکی از قصاید دیوان را که حکایت از رهایی از بند
 دارد، درستایش از غیاث‌الدین وزیر آورده و حال آنکه پیش از این دوره و حتی تا آخر عمر این
 وزیر، شاعر به حبس نیفتاده است. بنابراین تردید ندارم که وزیری با لقب غیاث‌الدین، شاعر را از
 بند رها نیده است اما این وزیر، غیر از غیاث‌الدین وزیر ابوسعید بهادرخان (مقتول ۷۳۶ ق.)
 سپهر دولت و حشمت شکوه مستند و جاه
 فرار از چشمه خورشید می‌زند خرگاه*
 سرا که بسته به بند بلا و محنت داشت
 حوادث فلک غم‌فزای شادی گناه
 اگر نه دولت تو دستگیر گشتی وای
 و گرنه همت تو پای‌مرد بودی آه
 مگر آنکه قصیده بالا را در شکایت از رنج و بدبختی و فقر عادی وی بدانیم نه ناشی از
 زندان و حبس. از سویی در دیوان خطی وی، چکامه‌ای دیدم که از شخصی به نام قوام‌الملک
 صدرالدین که گویا در نیشابور- پایگاه فرماندهی طغاتی‌مور- وزارت داشته، تشکر می‌کند و
 شاید این مرد او را از زندان نجات داده باشد. سرآغاز آن این است:
 خداوندا همان کردی تو با من
 که با حسان پیمبر کرد احسان^۲

برندقی خجندی «ابن نصرت»

ولادت: ۷۵۷ ه. ق. ۱۳۵۶ م.^۱

وفات: ۸۱۵ یا ۸۳۷ ه. ق. ۱۴۱۲/۱۴۱۳ یا ۱۴۳۴ م.^۲

امیربهاء‌الدین برندقی بن نصرت خجندی^۱ با آنکه سخنوری است توانا به دلیل آنکه از
 شاعران پیشین و مخصوصاً از سبک پرصلابت خاقانی پیروی می‌کرد و از نرم‌گویی و غزل‌سرایی
 قرن نهم بی‌خبر بود و ضمناً به دربار تیمور و نوادگان وی که از ترکان جغتائی و از رموز زبان
 فارسی بی‌اطلاع بودند، انتساب داشت، متأسفانه مرتبه سخنوری وی ناشناخته ماند و از این رو

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (رمل مثنی‌مقصور). ۱. دیوان جایی. ص ۲۳۰-۲۲۹.

** وزن: مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلات (مجت مجبوض مخبون مقصور).

۲. در نسخه چاپی. (ص ۶۱-۶۰) شادی گاه آمده و به نظر آقای دکتر حاکمی، شادی‌گاه.

۳. دیوان خطی. بدون شماره صفحه

۴. به سال هفتم و پنجاه و هفتم به فان بهترین و طبع خرم

دوشنبه بود اما آخر روز زمانه با نشاط و فارغ از غم

۵. در تاریخ ادبیات استاد. (۲۷۳/۴ج) وفات شاعر (۸۳۷ ه. ق.) آمده و حکم استاد از اینجا ناشی

شده که در خلاصه‌الشعار آمده «... و قریب هشتاد سال عمر یافت» و استاد متذکر شده که «آخرین

تاریخی که از اشعار وی در دست است سال ۸۰۷ ه. ق. می‌باشد» و معلوم نیست شاعر در سی سال آخر

عمر چه می‌کرده است؟ از سویی تاریخ در گذشت سخنور در تذکره روز روشن ۸۱۵ ه. ق. آمده

(ص ۱۰۶) و این طبیعی‌تر می‌نماید.

۶. در تذکره دولتشاه. (ص ۸۴-۲۸۱) و مخزن‌الغرائب. (ص ۳۱۸) بخاری دانسته شده است.

در تذکره‌های نزدیک به زمان وی مطلب مهمی درباره‌اش نمی‌توان یافت^۱ و تنها در خلاصه‌الاشعار تقی‌الدین کاشی است که اطلاعات گرانبهایی در شرح احوال وی آمده است.^۲ پدرش در زمان تیمور صاحب اختیار خجند بود^۳ وی از کودکی چون شاعران قدیم در تحصیل علوم و آداب کوشید و این معنی هم از کلام استادانه‌اش آشکارست و هم اینکه خود چند بار به اطلاعات وافر خود حتی طب اشاره می‌کند.^۴

دورهٔ دانش‌آموزی برندق مصادف با دورهٔ انقلابات ماوراءالنهر و کشمکشهای بین خانان آن دیار بود. گویا در سمرقند تحت حمایت امیرحسین قزغنی می‌زیسته است و به‌ستایش او مشغول بوده. دیگر خبری از او نداریم جز آنکه شاعر به‌درگاه جلال‌الدین میرانشاه پسر تیمور پیوسته و در سلک مداحان او درآمد.^۵ و چون برندق مورد توجه این شاهزاده بود، بر اثر حسادت رقبا و فتنه‌انگیزی آنان دویار مورد خشم ممدوح (یا ممدوحان) واقع و گرفتار زندان گردید^۶ و هربار پس از سرودن زنداننامه‌ای بخشوده شد و باز هم مورد لطف و نوازش قرار گرفت.^۷

در تذکره‌های پیشین، همه‌جا برندق شاعری هزال و ندیم پیشه‌که از بیم بد زبانی، استاد خطابش می‌کرده‌اند، توصیف شده است. اگر چه در هجودستی بالا داشته لیکن در دیگر فنون شعری صاحب پایه‌ای والا بود. در شعر از خود به «برندق» و «این نصرت» یاد می‌کند.^۸ برندق به‌سبب اختصاص به‌درگاه میرانشاه و محبت و لطف آن شاهزاده، محسود دیگران بوده و شاعر بارها از حسد شاعران «یاقه‌گرد و ژاژخا» نزد آن امیرزاده شکایت برده است.^۹ جلال‌الدین میرانشاه در اواخر ایام پدر به‌علت افتادن از اسب دچار اختلال حواس شد و تیمور به‌سبب بی‌احتیاطی که ملازمان و اطرافیان او کرده بودند، آنان را تنبیه کرد^{۱۰} و بعید

۱. تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۴ ص ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۷۹.

۲. نیز همان کتاب. ص ۲۶۸.

۳. خلاصه‌الاشعار. نسخهٔ عکسی و اهدایی استاد به فرهنگستان ادب و هنر.

۴. همان تاریخ ادبیات. ص ۲۷۰-۲۶۹.

۵. همان تاریخ ادبیات. از ص ۲۷۰-۲۶۸.

۶. در اشعاری که تقی‌الدین کاشی انتخاب کرده، دو حسیسهٔ زیبا دیدم که نشان می‌دهد دوبار به زندان افتاده است ولی استاد صفا تنها یادآور یکبار بندوگرفتاری وی شده‌اند.

۷. رجوع شود به مجالس‌النفائس. چاپ تهران ۱۳۲۳ و تذکرهٔ دولت‌شاه. چاپ تهران ۱۳۳۸ ص ۲۸۱ و لطائف‌الطوائف. چاپ تهران. اقبال و شرکاه ص ۵۳-۲۵۲ و آتشکدهٔ آذر. افسر تهران ۱۳۳۷ ص ۳۲۷ و مخزن‌الغرائب. چاپ لاهور ۱۹۶۸ م ص ۱۹-۳۱۸ و تذکرهٔ دوز دوشن. چاپ تهران ۱۳۴۳ ص ۱۰۶ و تاریخ نظم و نثر ج ۱/۲۹۷.

۸. به نظر دکتر صفا کلمهٔ «برندق» شاید «برندک» به‌معنی کوهچه و پشته و قفل و زرفین باشد. (تاریخ ادبیات در ایران ج ۴/۲۶۷).

۹. همان تاریخ ادبیات. ص ۲۷۰ ولی همهٔ تذکره نویسان، حتی تقی‌الدین کاشی، او را از ستایشگران بایقرابن عمر شیخ تیموری ذکر کرده‌اند.

۱۰. دربارهٔ اختلال حواس میرانشاه و تنبیه نزدیکان وی، علاوه بر تاریخ ادبیات. دکتر صفا، ص

نیست که برندق هم یکی از آنان بوده چه بعد از این واقعه شاعر به خراسان آمد و «غریب و مفلس و بیچاره از سوی تبریز» به بلخ رسید و به یکی از منشیان، پناه برد. پس از چندی سرگردانی به زیارت مکه رفت و از آن پس عازم هند شد و مدتی نزد غیاث‌الدین تغلق‌شاه بسر برد. از بدبختی برندق، ایام خوشی بر سلسله تغلیه نمی‌گذشت و او پس از سرگردانی چاره‌ای جز بازگشت به سمرقند ندید. آخرین سالهای حیات شاعر درین شهر گذشت.^۱

برندق در پیروی از خاقانی تواناست و بسیاری از قصاید او را جواب گفته و بخوبی هم از عهده برآمده و از بکار بردن ترکیبات تشبیهی و استعاری و تعهد ردیفها و التزامهای دشوار امتناع ندارد.^۲ او هم چون خاقانی «در ملک معنی پادشاهی دیگر» ست.^۳

مقطعات ابن‌نصرت به شیوه انوری، در مدح و تمثیل و موعظه، و غزلهایش لطیف و زیباست و از استادانی است که شیوه شاعران قرن ششم و هفتم را در قرن هشتم و نهم تجدید کرد و انحطاط ادبی دوران خود را در اشعار خویش رخصت نفوذ نداد. از حیث اعتقاد مذهبی با آنکه در بیان حنفیان می‌زیست، هنگام مناقب علی(ع) کشش و علاقه‌ای نشان می‌دهد.^۴

اتهام برندق

متأسفانه هیچ یک از تذکره‌نویسان یادآور حبس برندق نشده و بیش از چند بیتی—آنها در موضوع غیرحبسی—ازو نقل نکرده‌اند و تنها تقی‌الدین کاشی در ضمن گزیده‌هایی که از او آورده، دو قصیده حبسیه یاد نموده است، اما اشاره‌ای به زندانی شدن شاعر ندارد.

از دوزداننامه برندق، یکی با سرآغاز:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من شیروان را روح سوزد ز آتش سودای من*
به اقتضای خاقانی:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من

چون شفق در خون نشیند چشم خون پالای من

در سال ۷۸۱ ه.ق. سروده شده و یک شبانه‌روز در بندیگاه بسر برده است:

بود از هجرت گذشته هفتصد و هشتادویک کز فضای آسمان گشته است زندان‌جای من

→
۲۷۳ رجوع کنید به حبیب‌السیر، چاپ دوم تهران ۱۳۵۳ ج ۱۴/۴ و مجالس‌النفائس، ص ۳۱۳ و روضة‌الصفاء، چاپ تهران ۱۳۳۹ و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، چاپ کلکته، ص ۲۰۸-۲۰۲ و تاریخ مفصل عباس اقبال، ص ۶۳۵ و از سلاجقه تا صفویه، (نصرت‌الله مشکوتی) چاپ تهران ۱۳۴۳ ص... اگرچه سه نفر از مقربان درجه اول—با ذکر نام—محکوم به اعدام شدند و برندق در بین آنها نیست ولی پیدا است که اطرافیان درجه دوم از حبس و شکنجه بی‌بهره نمانده‌اند.

۱. خلاصه‌الاشعاع، از ورق ۱۷۴. ۲. تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ص ۲۷۳.

۳. گرچه خاقانی بشروان بود سلطان سخن ملک معنی را در اینجا پادشاه دیگرم

۴. همان تاریخ ادبیات، ص ۲۸۰.

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مثنی‌محدوف).

ترب یک روز و ششم در بلخ سلطان حبس کرد
هست از آن این شعر غرا یکشبه انشای من
(خلاصه الاشعار. نسخه عکسی. ورق ۱۷۴)

و دیگر چکامه ای به نام «محیط المعانی» به مطلع:

چه زاید جز ستم در مهد سودا ز آبستن سپهر مریم آسا
در پیروی خاقانی از قصیده ترسائیه:

فلک کژ و ترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

که تاریخ نظم آن ۷۸۷ بوده است:

به دور عدل شاه دین و دنیا به سال هفتصد و هشتاد و هفتم

استاد صفا قصیده اخیر را زندان نامه ندانسته اند، در حالی که تمام خصوصیات یک زندان نامه کامل از آه و ناله و شکایت از فلک و ستاره و انتقاد از اوضاع اجتماعی و نیز تفاخر و تهدید شاعر زندانی در آن منعکس است. و محال است که برندق برای تفریح و تفتن خاطر و صرفاً جهت جوابگویی قصیده ترسائیه خاقانی، آن را سروده باشد.

پس شاعر در سال ۷۸۷ ه. ق. به دستور «شاه دین و دنیا» گرفتار زندان شده، اما این شاه دین و دنیا، که بوده و زندانی چه مدت طول کشیده است؟ روشن نیست ولی مسلم است که این امر بعد از سفر مکه وی صورت گرفته است:

پس از لیبیک و حج و عمره و سعی پس از ارکان عالی و مصلی

گرم اهل حرم حرمت ندارند به استنبول خواهم شد همانا

ضمناً کلمه «استنبول» بر زبان و قلم راندن، آن هم با رقابت شدیدی که بین تیمور و سلطان عثمانی بود، واژه شوخی برداری نبوده که شاعر تنها جهت پاسخگویی به خاقانی بکار برده باشد و این نشان می دهد که فشار ستم و تجاوز، جان شاعر را به لب رسانده و سخنور قید همه چیز را زده است.

از کلمه «شاه» در بیت مذکور چنین استنباط می کنم کسی که برندق را مورد بی مهری قرار داده، باید خود تیمور لنگ باشد مگر آنکه در آن زمان اطلاق واژه شاه به شاهزادگان هم جایز می بوده که در آن صورت ممدوح خشم گیرنده از باقرابن عمر شیخ بن تیمور، بیرون نیست. اما در خصوص علت حبس وی شک ندارم که این دو گرفتاری شاعر، ناشی از حسادت رقبای سخنور و سعایت آنها بوده است چه تذکره نویسان همه از فزونی مقام و بلندی پایگاه وی در نزد باقرابن عمر شیخ بن تیمور سخن گفته اند.

در اینجا ذکر این نکته را هم لازم می دانم که از صفات برجسته برندق، خودپسندی و غرور و بزرگ خویش بینی و عدم فروتنی اوست و در این راه با خاقانی پهلو می زند— همانطور که در سبک پیرو اوست— و بعید نیست که همین خودپسندی و نخوت سبب دشمنی گروهی نسبت به وی و بالاخره گرفتاری او شده باشد.
اینک گزینه هایی از زندان نامه های او:

دل نهنگست و خرد ماهی سخن دریای من
قوت عیسی دهد انفاس روح افزای من
عار نبود گر تک زندان بود مأوای من

فکرتم غواص و نظم درو طعم چون صدف
معجز عیسی نماید آفتاب خساطرم
من که در ملک معانی پیرو خاقانیم

شهریارا قهرکردی بر بلا بازم نواز
من که این نصرتم نبود به استظهار شعر
بدسگالان چون غرابانند و همچون شاهباز

تا شود کور از خجالت دیده اعدای من
بعد خاقانی به هفت اقلیم یک همتای من
در میان بدسگالان این تن تنهای من...
(خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

چه زاید جزستم در مهد سودا
چو محوسم چگونه سر برآرم
مرا خون دل از دیده روانست
زبانم طوطی شکر فشانست
سرو پائی ندارد کسار دنیا
نمی بینم نشان فتح ازین دور
چو بر من می رود جور زمانه
ببرم زین گروه تیره پیوند
که سرقین خر عیسی فزونست
گرم در راه دین فریادرس نیست
ز نقش خط سریانی و عبری
گرم اهل حرم حرمت ندارند
دم من نقص جان بدسگالست
چه بود آن عطسه جانبخش آدم
نه تنها اسم بود آن عطسه پاک

ز آبتن سپهر مریم آسا*
ازین میدان سوی میدان والا
مصفا چون دم روح معلا
که در تکرار توحیدست گویا
هم از دست سپهر بی سروپا
مگر در سوره انسا فتحنا
مرا چه...! خضرخان و چه بغرا
نمایم زین خران خیره ابرا^۲
ازین قوم بد دجال سیما^۳
روم گیرم طریق کفر حاشا^۴
که تصحیح بگشایم معما^۵
به استنبول خواهم شد همانا^۶
که از میا بود نقصان نورا
کدام الروح.....؟^۷
که شمع روح ازو آمد سما...^۸

*. وزن: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (هزج مدس محذوف). ۱. خوانا نیست.

۲. نیز خاقانی،

مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا

چو دادمن نخواهد داد این دور

۳. نیز خاقانی،

ز سرگین خر عیسی ببندم

رعاف جائلق ناتوانا - «جائلق مهترترسایان»

۴. نیز خاقانی، مرا اسلامیان چون داد ندهند شوم برگردم از اسلام حاشا

۵ و ۶. به ترتیب از خاقانی،

بخوانم از خط عبری معما

کنم تفسیر سریانی زانجیل

کنم زانجا به راه روم میدا

وگر حرمت ندارندم به ابخاز

(دیوان. ص ۲۶-۲۵)

۷. خوانا نیست.

۸. در روایات آمده که وقتی جان در تن آدم دمیده شد، عطسه کرد و جبرئیل آن عطسه را در

شیشه نمود. هنگامی بر مریم عذرا روح دمیده شد، آن عطسه آدم بود و خاقانی در منطق الطیر،

در باره پیغمبر گوید،

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح اینست خلف کن شرف عطسه او بود باب

بیت برندق، عطسه دوم را بیان می کند که مسیح از عطسه آدم بوجود آمد. اما عطسه اول و

دوم خاقانی، به معنی فرزند و نتیجه است و منظور از اولی اشاره به حدیث نبوی،

«كنت نبياً و آدم بين الماء والطين» است.

خان احمدخان گیلانی

وفات: ۱۰۰۵ یا ۱۰۲۰ ه. ق. ۱۵۹۶/۱۰ یا ۱۶۱۱ م.

پسر سلطان حسن (م ۹۴۳ ه. ق.) از سلسله کارکیای گیلان است. وی در سال ۹۴۳ ه. ق. به حکومت رسید و نسبت به سلاطین صفوی راه اطاعت می‌پیمود تا آنکه دم از استقلال زد و در ۹۷۵ ه. ق. به دست امرای صفوی اسیر شد و به فرمان شاه تهماسب او را به قزوین بردند و سپس در قلعه قهقهه قرا داغ (آذربایجان) در کنار شاهزاده اسماعیل میرزا به بند کشیدند. در زندان رباعی زیر را سرود و برای شاه تهماسب فرستاد:

از گردش چرخ واژگون می‌گیریم از جور زمانه بین که چون می‌گیریم *
با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام ولیک خون می‌گیریم
گویند ظریفی، یا به روایتی شاهزاده اسماعیل در جوابش چنین گفت:
آن روز که کارت همگی قهقهه بود با رأی تو رأی سلطنت صدسه بود
امروز در این قهقهه با گریه بساز کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

پس از دو سال شاه متوجه حال او شد و دستور داد به قلعه اصطخر شیرازش منتقل کنند و بر رویهم در این دو قلعه مدت ده سال سرکرد تا آنکه شاه تهماسب درگذشت و دوره کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم نیز سپری شد و در ۹۸۵ ه. ق. نوبت به سلطان محمد خدا بنده رسید. وی خان احمد را آزاد کرد و با خود به قزوین برد و خواهر خود مریم سلطان را به عقد وی درآورد و دوباره او را به حکومت گیلان برگماشت^۱. در سال ۹۹۹ ه. ق. شاه عباس اول دختر خردسال خان احمد را برای شاهزاده صفی میرزا — که در آن تاریخ چهارساله بود — خواستار و او با وجود آکراه ناچار گردید که دختر خود را به قزوین بفرستد و آن دختر در حرم شاهی به عنوان صفی میرزا تحت تربیت قرار گرفت و بعدها شاه عباس خود او را به زنی برگزید^۲. در سال ۱۰۰۱ ه. ق. میان او با شاه عباس بهم خورد و بر شاه عباس قیام کرد و چون در خود یارای مقاومت ندید به دربار عثمانی پناه برد اما سلاطین عثمانی او را در بدست آوردن حکومت همراهی نکردند، ناگزیر به عراق عرب رفت و در نجف ساکن شد تا آنکه در همانجا درگذشت.

خان احمد نه تنها از امرای دانش دوست و ادب پرور زمان خود بود و در تشویق دانشمندان و نویسندگان توجه خاص داشت بلکه خود دبیر و سخنوری خوش ذوق بوده و منشآت وی از کتابهای مشهور این قرن بشمار می‌رفته و در موسیقی و حکمت و هیئت و نواختن

* وزن: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع (رباعی اُخرب مقبوض ابتر).

۱. رجوع شود به عالم آرای عباسی. چاپ تهران ۱۳۳۴ ص ۱۱۳ و خلاصه الأشعار. نسخه خطی مجلس به شماره ۳۳۴/۵۵۰۶ و آتشکده. ذیل گیلان و مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۴ و شمع انجمن. ص ۵۱ و نتایج الافکاد. ص ۳۵.

۲. در تذکره هفت اقلیم. تاریخ شروع زندانی وی نیامده و رجوع شود به تاریخ نظم و نشر. ج ۱/۸۵-۹۸۶ و حواشی تذکره میخانه. ص ۵۵-۴۵۳ و اسکندربیک منشی نوشته پس از ده سال شاه تهماسب او را آزاد کرد و حال آنکه در سال ۹۸۵ ه. ق. که یاد کرده، شاه تهماسب یک سال بود که درگذشته بود.

۳. نیز همان حواشی تذکره میخانه.

انواع ساز، دستی داشته است.

اتهام

تقی‌الدین کاشی می‌نویسد: «... زیاده از چهل سالست... که سلطنت گیلان به‌وی تعلق داشت. هرگز متوجه نزاع و جدال نگشت. در آخر زمان شاه تهماسب ضعف تمام در طالع او راه یافت و خاطر پادشاه از وی منحرف گشت و بعضی از اسرای عظام را به گرفتن الکای گیلان فرستاد... بعد از جنگ چون قصد فرار داشت او را در ۵۹۷۰ ق. گرفته به نزد شاه تهماسب در قزوین آوردند و سپس او را به قلعه قهقهه برده... محبوس کردند.»^۲

اسکندریک منشی گفته است: «(بواسطه سرکشی) پس از دستگیری او را به قزوین آورده بودند و شاه بر او ترحم کرد و او را در قلعه قهقهه محبوس کردند... و آنگاه او را به قلعه اصطخر شیراز فرستادند. مدت حبس و قید او در آن قلعه به ده سال کشید...»^۳

امین احمد رازی و آذریگدلی و رضاقلی‌خان هدایت هم همان مفهوم عبارات بالا را آورده‌اند.^۴

از بررسی گزارش‌های یاد شده، چنین استنباط می‌شود که بند و گرفتاری خان احمدخان، صرفاً جنبه سیاسی داشته و وی فدای توسعه طلبی و کشورگشایی شاهان صفوی گردیده است. خان احمد در ظاهر از شاه فرمانبرداری می‌نموده اما قلباً از سلطه صفویان دژم بوده چه خود را از دودمانی می‌دانسته است که صد سال پیش از صفویان سابقه سروری و فرمانروایی داشته‌اند. از این رو دستور شاه تهماسب بر او گران می‌آمده است. هنگامی که از طرف شاه به قزوین فراخوانده شد، نسبت به این احضار بی‌مناک گردید و از رفتن سر باز زد. البته با آگاهی که از خوی آشتی جوی شاه تهماسب و کشمکش‌های وی با عثمانیان داریم، شاید این ترس و بیم بیجا می‌نمود، اما خان احمد از اطرافیان شاه ترس داشته و چنین می‌پنداشته است که آنان دربار وی به‌فتنه‌انگیزی می‌پردازند و او که با پای خود به سوی دام می‌رود، برایگان در دام خواهد افتاد و این بدگمانی بی‌اساس هم نبوده است چنانکه از عبارات تقی‌الدین کاشی در خلاصه‌الاشعار برمی‌آید، وی دشمنانی در دربار داشته و هم آنان بودند که نرفتن وی را به درگاه، دلیل تمرد و سرکشی وانمودند و شاه تهماسب را به گرفتن گیلان برانگیختند.^۵

۱. رجوع شود به قادیخ نظم و نثر. ج ۱ ص ۸۸-۹۸۶.

۲. خلاصه‌الاشعار. اصل ششم در ذکر شعرای گیلان.

۳. عالم آرای عباسی. چاپ تهران. ص ۱۱۳.

۴. رجوع شود به تذکره هفت اقلیم. اقلیم چهارم گیلان. ص ۱۴۰ با این تفاوت که سال دستگیری او ۵۹۰۴ ق. ذکر شده در حالی که شاه تهماسب در ۵۹۳۰ ق. به سلطنت رسیده (لغت نامه ذیل،

صفویه) و آتشکده ذیل گیلان. و مجمع‌الفصحاء. ج ۱ ص ۴-۵.

۵. علاوه بر ماخذ یاد شده رجوع شود به:

مجمع‌الفواص. ص ۱۲-۱۳ و تذکره صبح‌گلشن. چاپ سنگی. ص ۱۹ و نظام ایالات دره

متاسفانه جز چند رباعی و یکی دو قطعه شعر ازو نقل نشده و آنچه هم به ما رسیده است جز شکایت از ستم روزگار و پیری و ناتوانی، اشاره‌ای به علت زندانی او ندارد. با این حال آنچه از روایت شده، نمایانگر نکته‌سنجی و باریک‌اندیشی و قدرت تخیل اوست.
مانند:

ایام شباب رفت و خیسل و حشمش تلخست می پیری و سن می چشمش
خم گشته قدم زپیری و سن زعصا زه کرده‌ام این کمان و خوش می کشمش
(تذکره میخانه. ص ۵۵-۴۵۳)

سام میرزا صفوی^۱

ولادت: ۹۶۳ ه. ق. / ۱۵۵۴ م.

وفات: ۹۸۴ یا ۹۸۵ ه. ق. / ۱۵۷۶ یا ۱۵۷۷ م.

دومین فرزند شاه اسماعیل و برادرشاه تهماسب صفوی (م ۹۸۴ ه. ق.)، شاعر و نویسنده متخلص به «سامی» ولادتش در تبریز یا مراغه اتفاق افتاد و هنگام مرگ پدر هفت ساله بود. از محضر خواجه محمد مؤمن مروارید بهره‌مند شد و همچنین ذوق ادبی خود را مدیون حبیب‌الله ساوه‌ای بود. خط نستعلیق و شکسته را زیبا می‌نوشت. هنگامی که شاه تهماسب به سلطنت رسید، حکومت خراسان را به او سپرد تا آنکه سر بشورش برداشت و پس از مغلوب شدن، با پوششی گرم از برادر، تقاضای گوشه‌نشینی کرد و شاه نیز حکومت اردبیل را به او داد. اما بار دیگر در ۹۶۵ ه. ق. طغیان کرد و این نوبت پس از شکست، به امر شاه تهماسب در قلعه قهقهه زندانی گردید تا آنکه در ۹۸۵ ه. ق. بر اثر زلزله یا به فرمان شاه اسماعیل دوم کشته شد.^۲

→ صفوی. ره‌برن. ترجمه کی‌کاس جهان‌داری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۹ ص ۷۴، ۹۰، ۱۳۱، ۱۶۴. و نیز شاه تهماسب صفوی. عبدالحسین نوائی. بنیاد فرهنگ. تهران. ص ۱۰۶-۱۰۲.

۱. در این باره رجوع شود به مجمع‌الخواص. چاپ تبریز ۱۳۲۷ ص ۲۴ و عالم‌آرای عباسی. چاپ تهران ج ۸۱۹/۲ و آشکده آذر. چاپ امیرکبیر ۱۳۳۶ ج ۶۲/۱ و حاشیه ص ۶۳-۶۲ و منتخب اللطائف. چاپ تهران ۱۳۴۹ ص ۱۰ و نقاوة الآفاد. چاپ تهران ۱۳۵۰ ص ۶۳ و نتایج الافکاد. چاپ بمبئی ۱۳۳۶ ش. ص ۳۲-۳۳۱ و مجمع‌الفصحاء. ج ۵۸-۵۹/۱ و تذکره حسینی. چاپ منشی نول. ص ۱۴۸ و قاموس‌الاعلام ترکی. چاپ استانبول ۱۳۱۱. ص ۲۵۱ و دانشمندان آذربایجان. چاپ اول مطبعة مجلس. ص ۷۷-۱۷۶ و دیحانة الادب. چاپ دوم تبریز. ج ۲ ص ۴۱۶ و تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد صفویه تا عصر حاضر). چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۳۱۶. حواشی تذکره میخانه به قلم گلچین معانی. ص ۱۷۲ و تاریخ نظم و نثر. چاپ تهران. فروغی. ج ۱ ص ۷۷-۳۷۹ و مقدمه تحفة سامی. به قلم رکن‌الدین همایونفرخ.

۲. آقای گلچین معانی نوشته‌اند: «تاریخ کشته‌شدن سام میرزا در هیچ یک از تواریخ عهد صفوی

سام میرزا در سال ۹۰۷ ه. ق. در اردبیل تذکره‌ای به نام «تحفه‌سامی» در شرح احوال شاعران تألیف کرد. وی سردی فاضل و دیندار و روشن بین و از جاه طلبی برکنار بود.

اتهام

اسکندریک منشی تنها به زندانی شدن وی در قلعه قهقهه بدون ذکر علت اشاره می‌کند.^۱ محمود افوشته‌ای نظری نوشته است: «... سام میرزا که در اردبیل شنید شاه تهماسب بیمار بود و فوت شد، فی الحال سوار شده و متوجه پایه سریر معلی گردید و چون به یک منزلی قزوین رسید، ظاهر شد که این خبر صادق نبوده و شاه دین پناه را آمدن او معلوم شد. در این حالت رأی برگشتن و روی آمدن نداشت. ناچار به شرف پایوسی شتافت و بعد از ادراک آن سعادت او را به کوتوالی قلعه فرستادند که تا قیامت امکان بیرون آمدن نداشت.»^۲

محمدعلی تربیت می‌نویسد: «... پس از نشو و نما نسبت به شاه تهماسب مکرر عاصی شده و در سال ۹۰۹ ه. ق. سرکشی آغاز کرد و در قلعه قهقهه زندانی شد.»^۳

رکن الدین همایون فرخ به نقل از حبیب السیر می‌نویسد: «به اتهام طغیان و عصیان او را دستگیر و به حصار فرستادند» و با استناد به تکملة الاخبار عبدی بیک شیرازی می‌افزاید: «جای شک نیست که سام میرزا در ۹۰۷ ه. ق. در قلعه قهقهه که اختصاص به زندانیان سیاسی داشت با اولاد و احفاد بقتل رسیده است.»^۴

در اینکه اتهام سام میرزا از نوع سیاسی بوده جای شک نیست. بدبختانه به علت اختناق عقیده و سانسور دوره صفوی، هیچ یک از مورخان و تذکره‌نویسان قریب بعهد شاعر، جرأت نقل اشعار یا حتی بیتی از زنداننامه‌های این شاهزاده فاضل را نکرده و تنها در تذکره نتایج الافکار قدرت‌الله گوپاسوی — که آن هم شرح حال صاحب ترجمه را با سرگذشت شاه صفی آمیخته — رباعی زیر آمده است:

سامی زغم زینهار بسی غم می باش
چون موجب شادی حقیقی مرگست

با محنت و درد عشق همدم می باش*
گر مرگ رسد تو شاد و خرم می باش°

نیامده است و دلیل آن روشن است که چون شاهزاده مزبور به امر شاه تهماسب در قلعه قهقهه محبوس و هم در آنجا کشته شده بود، مورخان جرأت ذکر این واقعه نکردند. خود شاه تهماسب نیز در تنها تذکره اش اشاره‌ای به باغیگری سام میرزا می‌کند، آنگاه ایشان به استناد بیتی سال ۹۷۵ ق را سال قتل او ذکر می‌کند.

۱. تاریخ عالم آرای عباسی. ج ۸۱۹/۲. ۲. نقاوة الآثار. ص ۶۳.
۳. دانشمندان آذربایجان. ص ۷۷-۱۷۶.

۴. اگرچه ایشان نوشته خواندمیر را الحاقی می‌دانند و استدلال می‌کنند که کتاب حبیب السیر که در زمان شاه اسماعیل اول، آغاز سلطنت شاه تهماسب نوشته شده و نام آن در تحفه سامی آمده چطور ممکن است حوادث را تا سال ۹۸۴ ه. ق. پیشگویی کند؛ نظر ایشان صائب است. (رجوع شود به تحفه سامی. مقدمه. ص ۱۷۱۲).

*. وزن: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع (رباعی اخبز مقبوض ابتر).

۵. نقایح الافکار. چاپ سنگی هند. ص ۳۲-۳۳۱.

یقین دارم که این رباعی از سروده‌های دوره زندان اوست چه شاعر دل بر مرگ می‌نهد و از رسیدن آن اظهار شادمانی می‌کند. در پایان تذکره سامی که شاعر پیش از زندانی شدنش نوشته است، ترکیب‌بندی آمده که نشانگر آزرده‌گی شاعر از نمایها و دسیسه‌بازیهای اطرافیان شاه‌تهماسب است، اینک بعضی از ابیات آن:

خوش است گشت چمن با نگار فصل بهار
جهان بدین صفت اما چه سود چون خاطر
دمی فراغت خاطر نبوده است مرا
زحادثات جهان جمله درد و رنج کشم
شه سریر ولایت علی ابوطالب
که گشت روی زمین چون بهشت دیگر بار
مراد می نبود فارغ از غم آزار
همیشه با غم و دردست خاطر افکار
به مقتدای جهان درد خود کنم اظهار
که کرده‌اند سلاطین به شاهی اقرار!...

شاه اسماعیل دوم «عادلی»

جلوس ۹۸۴ ه. ق. / ۱۵۷۶ م.

وفات: یا قتل ۹۸۵ ه. ق. / ۱۵۷۷ م.

فرزند بزرگ شاه تهماسب صفوی که شاهزاده‌ای شاعر و خوش ذوق لیکن بیباک و سفاک بود، از این رو پدرش به ملاحظه افکار عمومی وی را مدت بیست سال در قلعه قهقهه به بند کشید. پس از درگذشت شاه تهماسب بر سر جانشین بین سرداران اختلاف افتاد تا آنکه عده‌ای از اسرا وی را از زندان بدر آورده و در قزوین به نام شاه اسماعیل ثانی بر تخت نشاندند. دوره کوتاه فرمانروایی او سیاه و خونین بود. با اشخاصی که به ادعای تاج و تخت متهم بودند چنان رفتاری کرد که سخت‌ترین و بیرحم‌ترین سلاطین عثمانی با دشمنان خود نمی‌کردند... نقشه برادر کشی را کاملاً اجرا نمود و تنها برادرش، سلطان محمد و پسرش عباس میرزا بر حسب تصادف یا بنا بر قول اسکندر بیگ منشی، از توجهات کامله حضرت باری، از آتش کید و شر خبث وی برکنار ماندند^۲ و پس از یک سال و نه ماه شاهی، شبی مست و افیون خورده بخواب رفت و هرگز برنخواست.^۳

در ایام حبس گفته است:

دوران ما را ز وصل شادان نکند
هرگز نرساند دل ما را به مراد
جز تریب رقیب نسادان نکند*
کاری به مراد ناسرادران نکند^۴
و شک نیست که این رباعی را هنگامی که برادرش حیدر میرزا بعد از پدر چند ماهی شاهی کرده، سروده است.

اِتهام

صادقی کتابدار می‌نویسد: «پیش از آنکه به سلطنت برسد کارهایی بیباکانه از او سر می‌زد

۱. تحفه سامی. ص ۷۹-۳۷۸. ۲. از آغاز صفویه تا عصر حاضر. براد. ص ۸۰-۷۹ و

تاریخ مفصل. ص ۶۷۳. ۳. مجمع الفصحاء. ج ۱/۷۹.

* وزن: مفعول مفاعله مفاعیل فع (رباعی اخرب مقبوض ابتر).

۴. مجمع الخواص. ص ۱۲-۱۱.

و شاه مرحوم (شاه تهماسب) به ملاحظه افکار عمومی مدت بیست و یک سال در قلعه قهقهه حبسش کرد...»^۱

قدرت گویاموی گفته است: «در زمان پدرش نظر به سرمستی باده کبر و نخوت و غرور سلطنت مدتی در قلعه قهقهه محبوس...»^۲

هدایت گوید: «شاه اسماعیل بصفه فخامت موصوف و بشجاعت و قساوت قلب معروف، مدتها در قلعه قهقهه قراجه داغ محبوس و از عمر و زندگانی مایوس بوده...»^۳

در فارسنامه ناصری آمده است: «حضرت پادشاهی جمجاه نه پسر گذاشت... چون اسماعیل میرزا به غضب پادشاهی در قلعه قهقهه محبوس بود... حیدر میرزا را به شاهی برداشتند...»^۴

عباس اقبال تنها به محبوسیت وی بدون ذکر علت اشاره کرده است.^۵ بنابراین اتهام و سبب زندانی شدن وی گونه سیاسی دارد و از عبارت صادقی کتابدار که «کارهای بیباکانه ازو سر می زد» چنین برمی آید که اسماعیل دوم در اثر نقص تربیت و کمبود محبت و با دیدن اعمال ناروا از درباریان، دچار سنگدلی و بیرحمی شده و چون دست درازی به جان و مال مردم می کرده و به نصیحت خیراندیشان هم وقعی نمی نهاده، پدر از بیم عصیان عمومی به حبس و زندانش فرمان داده است. منتها در این میان به حال تباه مردمی باید گریست که بدکارهای دیوسیرت را که مدتی بس دراز به بند کشیده شده و کینه جویی و انتقام را بر دست مایه های گران قیمت خود!! افزوده است، به شاهی برمی گزینند.

غازی گرای خان (دوم)

وفات: ۱۰۱۶ ه. ق. ۱۶۰۷ م.

پسر دولت گرای، پانزدهمین پادشاه از سلسله گرایان قرم «کریمه—منطقه ای بین روسیه و عثمانی قدیم» که بواسطه دلاوری و جنگجویی او را «بور» که در ترکی به معنی طوفان است، لقب داده اند.^۶ نسبت وی به چنگیز می رسد.^۷ شاهان این سلسله مسلمان و تابع سلاطین عثمانی

۱. نیز همان کتاب و همان صفحات.

۲. فتایح الافکار، ص ۶۷-۴۶۶.

۳. مجمع الفصحاء، ج ۱/۷۹ و نیز رجوع شود به تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه فخرداعی گیلانی، ص ۲۶۳ و انقراض سلسله صفویه، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، چاپ تهران ۱۳۴۳ ص ۲۵.

۴. فارسنامه ناصری، ص ۱۱۵-۱۱۲.

۵. رجوع شود به تاریخ مفصل، ص ۶۷۳ و از صفویه تا عصر حاضر، ص ۸۰-۷۹ و تاریخ دول اسلامی، بروکلین، ترجمه جزایری، چاپ تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۲-۴۵۱.

۶. قاموس الاعلام ترکی، چاپ استانبول ۱۳۱۴ ق. ج ۵/۳۲۴۰ و لغت نامه، ذیل، گرایخان و تاریخ نظم و نشر، ج ۱/۴۹۰.

۷. مجمع الخواص، چاپ تبریز، ص ۲۰-۱۹.

بوده و همیشه به حمایت از آنان با دولت صفوی ایران و روسیه نبرد کرده‌اند. وی در زمان خانی برادر ارشدش - محمدگرای - همراه او در زدو خورد با ایرانیان شرکت نمود و به گفته صادقی کتابدار «شجاعت و رشادت رستم دستان و سام نریمان را از خود نشان داد»^۱ لیکن به دست قزلباشان اسیر و مدت هفت سال در قلعه قهقهه واقع در قراچه داغ آذربایجان زندانی گردید.^۲ در همین دوران فارسی را خوب آموخت و بدان شعر می‌سرود. از جمله گفته است:

تا بوده غم و شادی و حرمان بوده زینگونه گذشته تا که دوران بوده *
ما تجربه کردیم که در ملک شما راحت همه در قلعه و زندان بوده^۳

غازی گرای سرانجام موفق به فرار گردید و به استانبول رفت و چون برادرش مرده بود، وی را در ۹۹۶ ه. ق. به خانی کریمه برگماشتند. غازی پس از شرکت در بعضی ماجراها و لشکر کشیها و عزل از خانی و دوباره نصب شدن به همان مقام، در سن ۵۰ سالگی به مرض طاعون درگذشت. غازی گرای مردی عالم و ادیب و از علم هیئت و موسیقی آگاه و صاحب ذوق بود و نیز در سه زبان ترکی و فارسی و عربی اشعار و منشآت^۴ دارد.

الهام

صادقی کتابدار می‌نویسد: «... دلیریهای که هنگام گرفتاری در دست لشکر قزلباش مانند رستم دستان و سام نریمان از خود نشان داد، محتاج به شرح و بیان نیست... رباعی زیر که در ترجیح حبس قلعه است چه خوب گفته است...»^۵

صاحب قاموس الاعلام هم بدینگونه اظهار نظر کرده است: «وی در زمان خانی برادرش محمدگرای، با او به نبرد با ایرانیان پرداخته و در موقع بازگشت برادر، ثبات قدم نمود و از عثمان پاشا جدا نگردید و در نتیجه ایرانیان وی را در اثنای جنگ اسیر کردند و او پس از هفت سال اسارت موفق به فرار گردید.»^۶

با بررسی اظهارات یاد شده، اتفاق نظر در علت زندان رفتن غازی گرایخان موجود است. بنابراین محبوسیت وی تنها جنبه سیاسی داشته و به عنوان اسیر جنگی در صحنه نبرد پدام افتاده و گویا در محبس هم به او بد نگذشته است و شاید در آن دوره تعصب مذهبی، اوضاع اجتماعی مردم ایران را بس نابسامان می‌دیدم - اگرچه وضع رعایای عثمانی آن زمان بر مراتب پریشانترا از ساکنان این مرزوبوم بوده - و در مقام مقایسه زندگی عادی با بند شدن در زندان برآمده و آنچنان گفته است.^۷ البته لحن نیشدار وی خالی از انتقاد نسبت به وضع فرمانروایی صفویان

۱. مجمع الخواص. چاپ تبریز. ص ۱۹-۲۰.

۲. مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۸۱ و نیز رجوع شود به تاریخ عالم آرای عباسی. چاپ تهران ۱۳۳۵ ج ۲ ص ۶۸۶ و ۷۳۶ و ۷۵۳ و ۷۵۴.

۳. مجمع الخواص. ص ۱۹-۲۰. ۴. قاموس الاعلام و مجمع الفصحاء. ذیل صفحات یادشده. * وزن: منغزل مفاعیل مفاعیلن فع (رباعی اُخرب مکفوف ابتر).

۵. مجمع الخواص. ص ۱۹-۲۰ قاموس الاعلام. ج ۵ ص ۳۲۴۰.

۶. رجوع شود به تاریخ نظم و نشر. ج ۱ ص ۴۹۰ و مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۸۱.

۷. رباعی یادشده را بنگریید.

نیست.

کلیم کاشانی (همدانی)^۱

وفات: ۱۰۶۱ ه.ق. ۲/۱۶۵۱ م.

ابوطالب معروف به «طالبای کلیم» شاعر معاصر شاه‌عباس و ملوک‌الشعرا دربار شاهجهان (۱۰۷۷-۱۰۰۱) در همدان بدنیا آمده اما بیشتر اقامتش در کاشان بوده و در آغاز جوانی به شیراز رفته و بتحصیل پرداخته است. کلیم مانند بیشتر شاعران و هنرمندان قرن دهم و یازدهم دوبار به هند سفر کرد؛ یکبار در عصر سلطنت جهانگیر- پدر شاهجهان- که مصاحب و ملازم امیرشاهنوازخان بود. اما پس از چندی به یاد وطن افتاد و در ۱۰۲۸ ه.ق. به اصفهان بازگشت. آنگاه پس از دو سال اقامت در ۱۰۳۰ ه.ق. برای همیشه به هند مهاجرت کرد.

وی در تاجگذاری شاهجهان قصیده‌ای گفت که پنج هزار روبیه جایزه گرفت و پس از درگذشت محمدجان قدسی مقام ملوک‌الشعرائی یافت. گویند وقتی سلطان عثمانی به عنوان «شاهجهانی» پادشاه هند ایراد کرد و به‌وی نوشت: تو که قلمرو کوچکی چون هند داری چگونه ادعای شاهجهانی کرده‌ای؟ اما کلیم با سرودن بیتی به‌مضمون زیر:

هندو جهان ز روی عدد چون برابرست برشه خطاب شاه جهان زان مقررست

هموزن خود زر سرخ گرفت^۲. کلیم چون فریفته و مسحور هوای کشمیر بود، اواخر عمر را در آنجا به‌سرودن «شاهجهان‌نامه» به‌شیوه شاهنامه، در شرح فتوحات شاهجهان، با دریافت مقرری مناسب گذراند. وی شاعری ستایشگر و باهوش و مهربان بود و با صائب تبریزی دوستی داشت^۳. این شاعر هم به زندان افتاده است.

اِتْهَام

شبللی نعمانی می‌نویسد: «... پیش از ورود به دربار شاهجهان سخنهای کشیده و حتی در قصیده‌ای^۴ اشاره می‌کند که ۵ راه بیجاپور بتهمت جاسوسی دستگیر شده و در قلعه «شاهدرك»

۱. درباره‌ی وی رجوع شود به تذکره شمع انجمن. ص ۴۰۵-۴۰۲ و تذکره حسینی. ص ۲۸۳ و کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش. چاپ سنکی لاهور. ص ۹۳ و مرآت الخيال. ص ۹۲-۹۱ و نتایج الافکار. ص ۷۷-۸۱ و شعر المعجم. ج ۱۷۳/۳ و تاریخ ادبیات براون. (از آغاز عهد صفویه تا عصر حاضر) ص ۱۹۵ و دیخانه‌الادب. ج ۵ ص ۷۸ و تاریخ ادبیات شفق. ص ۷۸-۵۷۷ و مجله ارمغان. سال ۱۸ ش ۳ ص ۶۳-۱۶۱ و مقدمه دیوان کلیم. به قلم یرتوی بیضائی. و تاریخ ادبیات ریپکا. ج ۴۷۷/۱ و از رودکی تا قآنی. هانری ماسه. ص ۲۹۶.

۲. شعر المعجم. ج ۱۷۳/۳.

۳. تاریخ ادبیات براون. اما در مرآت الخيال آمده است که ملاشودا - یکی از معاصران وی - در هجوش گفته است،

پی جیفه دنیوی درنگ است
که دنیاست مردار و طالب سگ است

شب و روز مخده و منا طالبیا
مگر قول پیغمبرش یاد نیست

۴. از نظر شکل ظاهری، قطعه است نه قصیده.

زندانی گردیده است چنانکه می‌گوید:

فلک قد را نمی‌پرسی که گردون
چرا آزد ما را بی‌محابا
این قصیده را به نام شاهنوازخان نوشته و در آخر گوید:
اشارت کن که چون اقبال گردیم
به خاک آستانت جبهه فرسا^۱

آقای پرتو بیضائی پس از نقل عبارات شبلی نعمانی چنین ادامه می‌دهد: «در دیوان وی دو قطعه آمده که مخاطب قطعه اول غیر معلوم و مخاطب قطعه دوم شاهنوازخان صفوی است. قطعه اول حکایت از آن دارد که شاعر عازم بیجاپور بوده و مظنون راهداران واقع گردیده و به خیال اینکه حامل نامه‌ای باشد، تفتیش بدنی و بازداشت شده است... قطعه دوم حکایت از آن می‌کند که وی در قریه‌ای تحت نظر بوده است... اما اینکه کدامیک ازین دو محلی که کلیم بازداشت یا تحت نظر بوده، شاهدک نام داشته، روشن نیست.»^۲

از عباراتی که گذشت چنین فهمیده می‌شود که کلیم به اتهام جاسوسی بازداشت و زندانی گردیده است و بنابراین حبس او صرفاً رنگ سیاسی داشته. زنداننامه او قطعه‌ای سست و به شیوه هندی است. تنها چیزی که در آن جلب توجه می‌کند کلمه «تفتیش» است چه تا جایی که بررسی کرده‌ام، از آغاز شعر دری تا زمان شاعر— قرن یازدهم— اولین بارست که به این واژه در زنداننامه برمی‌خوریم و یقین دارم که کاربرد این کلمه و اعمال آن درباره زندانیان، از تحفه‌ها و سوقاتهای فرنگ باشد— همانطور که در انتخاب پارچه‌های راه‌راه تیره برای لباس زندانیان، ما ایرانیان مرهون راهنمایی افسران سوئدی در نظمی هستیم! — بخصوص سرزمین هند که بیشتر تحت نفوذ انگلیسیها در آن دوران بوده است، اینک از قطعه اول:

فلک قد را نمی‌پرسی که گردون	چرا آزد ما را بی‌محابا*
چرا آزد بیمار غمی را	که می‌آید به درگاه مسیحا
به عزم سیر بیجاپور گشتم	رهی با اختری چون دشت پیما
به چنگ راهداران افتادیم	چه گویم تا چها کردند با ما
همه اندر تجسس موشکافان	همه در کنجکاوای ذهن دانا
یکی گوید که زنداند باشند	به زندان چند که زنجیر فرما
دگر گوید که جاسوس فلاند	که از تفتیش ما گشتند بینا
یکی گوید که اینان را بکاوید.	که شاید نامه‌ای گردد هویدا
زبس تفتیش از هم می‌گشوند	اگر دربار ما بودی معما
کنون در چنگ ایشان مبتلایم	نمی‌دانیم چاره جز مدارا
بجرم اینکه می‌ماند به نامه	کشیدند استخوانها را ز اعضا... ^۳
اشارت کن که چون اقبال گردیم	به خاک آستانت جبهه فرسا...

۱. همان شعر المعجم. ۲. مقدمه دیوان کلیم. ص (ی - یا).

* وزن: مفاعیلن مفاعیلن فعولن (هزج مدس محذوف).

۳. شعر المعجم ج ۳ / ۱۷۲ و دیوان کلیم. ص ۶۹-۶۸.

آصادق تفرشی (هجری)

وفات: ۱۱۸۰ ه. ق. ۱۷۶۶/۰ م.

شاعر، فیلسوف و عارف دوره نادری که در شعر تخلص «هجری» داشت. نسبت وی از سوی پدر به امام سجاد (ع) و از جانب مادر به امام محمد باقر (ع) می‌پیوندد. در تفرش بدنیا آمد و هم از جوانی نزد دائی خود آقا مؤمنای، دقایق علم و عرفان را فرا گرفت و آنگاه برای تکمیل معلومات خود به قم و سپس به اصفهان رفت و از حکیم محمدصادق اردستانی فنون حکمت آموخت. چون شهرت وی به همه جا رسید، از جانب نادرشاه برای تعلیم فرزندش رضاقلی میرزا فرا خوانده شد.

سید با شوق و علاقه تمام عهده‌دار این شغل و در بعضی از سفرهای نادر ملایم رکاب بود تا آنکه در اثر بدگویی برخی، به عشق شاگرد متهم گردید و از سوی شاه (یا ولیعهد) به زندان افتاد و به قطع آلت تناسل فرمان داده شد و پس از تحمل رنج و آزار فراوان، سرانجام از حبس خلاص گردید. شاعر پس از رهایی به مشهد رفت و گوشه‌نشینی برگزید و تا زوال دولت نادر و آخر دوره زنییه بزیست و در مشهد یا در راه بازگشت به تفرش، در شهری درگذشت. وی در روزگار انحطاط ادبی، شاعری خوش بیان بود و از قدما پیروی می‌کرد. آصادق پس از رهایی به سرودن مثنویهایی چون «صبا نامه» و «هجرات نامه» که حکایت از سوز و گداز او دارد، پرداخت. پسر او — میرزا ابوالقاسم — نیز شاعر و متخلص به «هجری» است.

اتهام

آذریبگدلی می‌نویسد: «... در زمان دولت نادری چندی به همصحبتی رضاقلی میرزا که به جودت طبع و قساوت قلب... نادم شده و سعی تمام در اصلاح حال ایشان بعمل آورد تا از آن مخمصه خلاصی یافته اما به اندک فاصله به دعای آن سید مظلوم آن شاهزاده به غضب پدر گرفتار و مضمون دفع الفاسد بالافسد از حلیه بصر عاری...»

دنبلی اینچنین نگاشته است: «معلم رضاقلی میرزا پسر نادرشاه بود و گفتند که با شاگرد عشقی دارد. آن پادشاه قهار او را به قطع آلت تناسل فرمان داد و بالاخره از آن مخمصه رسته در مشهد مقدس بود و در آنجا وفات یافت...»^۲

در قاموس الاعلام ترکی آمده است: «... بعد از زوال صفویه به رضاقلی خان پیوست و مظنون واقع شد و دچار رنج و عقوبت فراوان گردید...»^۳

ابوالقاسم صحاب نوشته: «... به امر تعلیم رضاقلی میرزا فرزند نادر اشتغال داشته و این کار را مدتی با عشق و علاقه تمام عهده‌دار بوده... و رضاقلی به کیفر اعمال پر نکوهش دیگر مثل قطع آلت تناسل آقا صادق تفرشی معلم خود در همان ازمه منتقم حقیقی سزای او را درکنار و به مجازات عمل خویش گرفتار نمود...»^۴

۱. آتشکده آذر. افست دکتر شهیدی. ص ۳۸۶ بنظر می‌رسد که کلماتی حذف شده باشد.

۲. نگارستان دارا. چاپ تبریز ۱۳۴۲ ص ۲۱۹.

۳. قاموس الاعلام. ج ۲۹۱۲/۴.

۴. شعرای گمنام (آقا صادق تفرشی) یادگار. سال پنجم. ش ۶ و ۷ ص ۹۵.

اگرچه گزارش آذربیکدلی و همچنین عبارات قاموس الاعلام مبهم است لیکن از لابلای سطور چنین برمی آید که حبس و زجر او در اثر تهمتی بوده که دشمنانش برو بسته و بیگناه دچار رنج و درد فراوانش کرده‌اند و می‌بینیم که رضاقلی میرزا (یا: نادر) از کرده خود پشیمان شده‌اند اما پشیمانی دیگر سودی نداشت چنانکه تأسف نادر هم درباره کور کردن فرزندش بی فایده بود! از اشعار حبسیه اوست:

رحمی آخر بر من ای صیاد کن	یا مرا بفروش یا آزاد کن *
ای برون از خانمان افتاده‌ها	در قفس از آشیان افتاده‌ها
نوسفرها دل زحسرت ریشها	چشم بر یار و دیار خویشها
یاد دارد هیچکس زین انجمن	یک‌گره افتاده در کاری چو من ^۱
وی دارای طبع بلندی بوده و روزگار به قناعت و مناعت می‌گذرانیده است:	
نه بفرازنده این نه سپهر	نه بفروزنده این ماه و مهر
کار به دنیا و به عقاب نیست	غیر خدا هیچ تمنام نیست
گرچه زیون فلک قوسیم	من نه ابوالقاسم فردوسیم
شاعری و شعر نه کار منست	شعر فروشی نه شعار منست ^۲

آصادق از نظر اتهام به اسکاروایلد^۲ (م. ۱۹۰۰ م) شاعر ایرلندی می‌باند. چه این شاعر در سال ۱۸۹۵ ظاهراً به اتهام اسرربازی به محاکمه کشیده شد و به دو سال زندان با اعمال شاقه محکوم گردید، لیکن علت اصلی این تهمت و محاکمه انگیزه سیاسی داشت زیرا وی مردی آزادیخواه و مخالف سیادت و حکومت انگلیسیان بود.

ثمره دو سال حبس و بازداشت اسکاروایلد در زندان ردینگ لندن، منظومه‌ای به نام «زندان ردینگ»^۴ می‌باشد که شاعر با اشعاری سوزناک، ساعات دیرپای و پر از تشویش و دلهره محبوسان تیره‌بخت و وضع نابسامان آنان را بیان می‌دارد و در پایان به بنیادگذاران بندیخانه نفرینها می‌فرستد.

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مدس محذوف).

۱. ردیای خیال شاعر در سرودن اشعار رقت‌انگیز و روان، آن‌هم به شکل مثنوی، در حبسیه نجف علی‌خان سرشاره. شاعر دوره قاجار که بعداً خواهد آمد. بیگیری شده است. (رک: دیوان سرشاد ص ۲۲-۲۱۲).

۲. علاوه بر ماخذ یادشده پیشین رجوع شود به، تذکره الشعراء. ملا عبدالغنی. چاپ سنگی علی‌گروه. ص ۷۸ و مجمع الفصحاء. ج ۵۳/۱ و روضة الصفاء. ناصری. چاپ قم ۱۳۳۹ ج ۵۸۶/۸ و سفینه فرخ. ج ۲۷۱/۲ و نادد شاه. (تجلی بخش) چاپ تهران. ابن‌سینا. ص ۱۶۱-۱۶۰.

۳. رجوع شود به. En of Brit. a : Wilde. Oscar. vol. 19, pp 823-924.

۴. Ballad of Reading و نیز رجوع شود به ترجمه فارسی آن به قلم آقای مسعود فرزاد. مندرج در دریای گوهر. ج ۱۱۱/۲-۱۱۰.

فصل دوم

شاعرانی که از نظر ایمان و اعتقاد به زندان افتادند

ناصر خسرو

ولادت: ۳۹۴ ه. ق. / ۱۰۰۴ م.

وفات: ۴۸۱ ه. ق. / ۱۰۸۸ م.

حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی ملقب و متخلص به «حجت» بزرگترین سراینده اشعار تعلیمی و دینی ایران، در قبادیان بلخ در میان خانواده‌ای آبرومند و دیوانی زاده شد. بعضی از تذکرها چون مجمع الفصحاء نسبت او را «علوی» آورده‌اند درحالی که درست نیست.^۲

وی از کودکی به کسب آداب اشتغال ورزیده و در تحصیل علوم و فنون رنج بسیار کشیده و تقریباً تمام علوم متداول عقلی و نقلی آن زمان از ریاضی و نجوم و طب و موسیقی و ادبیات را فرا گرفت و در آشنایی و مطالعه در عقاید ملل نه تنها به بررسی کیش اسلام و آراء فرق مختلف آن از شیعه و سنی کوشش کرد بلکه برای رسیدن به حقیقت از تحقیق و بررسی ادیان دیگر چون یهود و نصاری و دین هندوان و مانویان و زردشتیان و دیگر فرقه‌ها خودداری نورزید^۳ و چنانکه خود گوید، در جوانی در دربار سلاطین و امرا راه یافته و بمراتب عالی رسیده

۱. بگذشت ز هجرت پس سیصد نمود و چار
بتهاد مرا مادر بر مرکز اغیر
(دیوان، ص ۵۰۷)

۲. در خلاصه‌الاشعار. (نسخه خطی مجلس به شماره ۲۷۲ ورق ۶۰) و تذکره هفت اقلیم. ج ۳/۲۳۴۹ و آتشکده آذر. ۳/۱۰۱۰-۱۰۰۹ و مجمع الفصحاء. ج ۳ ص ۱۳۵۹ استناد به رساله معمولی شده که شرح احوال شاعر را با افسانه آمیخته و نسب وی را به امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌رساند و برای رد این مدعا رجوع شود به تاریخ ادبی برادران (از فردوسی تا سعدی) از ص ۳۲۶ به بعد و مقدمه تقی‌زاده بردیوان (ص ط) و سخن و سخنوران. ص ۱۵۴ و تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۲/۴۴۵ و نیز مقاله آقای دکتر محقق. ذیل آتشکده. ج ۳/۱۰۱۴-۱۰۰۹ و نیز مقاله ایشان (علوی بودن ناصر خسرو) یغما. سال ۱۴ ش ۱ ص ۴۱-۳۶ چه خود گفته است، من شرف و فخر آل خویش و تبارم
گر دگری را شرف به آل و تبارست...

۳. از مقدمه دیوان. ص (یب)

است.

ناصر خسرو در چهل و سه سالگی بر اثر دیدن خوابی از خدمت دیوانی و عیش و نوش استعفا جسته و برای زیارت خانه خدا به سال ۴۳۷ ه.ق. عازم سفر گردیده است. دوری از وطن، هفت سال به درازا کشید و بعد از آن که چهار بار حج بگزارد، به سال ۴۴۴ ه.ق. / ۱۰۵۲ م. به بلخ بازگشت^۱ و در این سفر بود که ناصر خسرو از مصردیدار کرد و شیفته شیوه حکومت فاطمی المستنصر بالله (جلد ۲۷ - ۸۷) گردید و به تشویق و راهنمایی المؤید فی الدین داعی الدعاة شیرازی که از متکلمان بزرگ اسماعیلی بود، به مذهب اسماعیلی گروید و پس از طی مراحل و مدارج از سوی مستنصر لقب و مقام «حجت» یافت و برای ترویج آن مذهب رهسپار خراسان شد. وی هنگام بازگشت پنجاه ساله بود. شاعر در مراجعت به مباحثه با علمای سنت پرداخت و اندک اندک دشمنان و مخالفان او از میان متعصبان فزونی گرفت و گویا فتوای قتل او داده شد تا آنکه به ناچار به تهمت بددین و فرمطی و رافضی بودن پیش از ۴۵۳ ه.ق. از بلخ فرار کرد و به مازندران که فرمانروای شیعی داشت، پناه برد اما پس از مدتی اقامت در آن سامان بین سالهای ۴۵۳ و ۴۵۶ ه.ق. به یمکان در کوههای بدخشان گریخت و تا پایان عمر نزدیک بیست و پنج سال در آنجا محصور و محبوس بود.^۲

اخراج ناصر خسرو از وطن و سختگیری و تهدید و بدگویی و نفرین و طعن و هرگونه آزاری که به وی وارد آمد، او را بسیار متأثر کرد تا جایی که وی پیوسته ازین ستمها و مظلومیت و بیچارگی و آوارگی و محبوسی خود در تنگنای دره یمکان می نالد و از جفای روزگار مخصوصاً از غربت شکایت جگرسوز دارد.

اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان ناصر خسرو

دوره ناصر خسرو عصری است پرهیاهو و پر از تعصبات و مشاجره‌های مذهبی، ولی بنا اینحال به گفته دکتر اسلامی «مردم هنوز امید از حکومت شرع برنگرفته و ایدآل خود را در بریدن از دنیا و تسلیم به تصوف نمی جویند. نطفه اصلی مذهب تشیع در همان آغاز اسلام پسته شده بود و آزادگان ایرانی برای بدست آوردن سیادت از دست رفته و تحقق آرزوهای سرکوفته به خاندان علوی، که رقیب امویان و عباسیان بودند، دل بستند.»^۳ سلاجقه بر مذهب حنفی بودند و خلیفگان بغداد را جانشین حقیقی پیامبر می پنداشته و در احترام و تقویت آنان مبالغه می کرده و به همین جهت با شیعه و باطنیه که خلافت عباسیان را ناحق می دانستند، مخالفت و دشمنی

۱. سخن و سخنوران، از ص ۱۵۶ و تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲/۴۵۰.

۲. رجوع شود به ترجمه آثار الجلال قزوینی. یادگار. سال ۴ ش ۹ و ۱۰ و حبیب المصیر. ج ۲/۷-

۳۵۶ و نیز سخن و سخنوران. ص ۱۵۷ و مقدمه دیوان. ص (ک) و تاریخ ادبیات. دکتر صفا.

ج ۲/۴۴۹-۵۰/۲ En of Islam, vol. III, p,868 و تاریخ ادبیات. ربیکا. ج ۱/۳۰۱-۳۰۰

باکاروان حله. (آواره یمکان) و آتشکده آذر. ج ۳/۱۰۱۲-۱۰۰۹...

۳. یادنامه ناصر خسرو (پیوند فکر و اندیشه). دکتر اسلامی ندرشن. چاپ مشهد.

سخت می‌ورزیده و یکی را از دیگری بدتر می‌دانسته‌اند.

طغرل به خلیفه ارادت می‌ورزید و هم‌او بود که بساسیری را که بر خلیفه عباسی القائم بامرالله عاصی شده و وی را از بغداد رانده بود، شکست داد. و خلیفه را دوباره بدان شهر بازگردانید.^۱

و اگر طغرل به حمایت عباسیان بر نمی‌خاست، فاطمیان عراق سراسر ایران را متصرف می‌شدند لیکن طرفداری طغرل سبب فرار بساسیری در سال ۵۴۰ ق. به مصر شد و بدین ترتیب آبروی رفته خلیفه بغداد را باز خرید و تخت‌لرزان آنان را برای فرمانروایی دویست ساله دیگر یعنی تا تصرف بغداد و کشته شدن مستعصم بالله استوار گردانید. در چنین شرایطی بود که ناصر خسرو از سوی خلیفه فاطمی برای تبلیغ و نشر مذهب اسماعیلی رهسپار ایران گردید.

افکار و عقاید

ناصر خسرو خلفای فاطمی را جانشین بحق پیغمبر اسلام می‌داند و در این راه تعصب می‌ورزد لیکن به گفته دکتر زرین کوب: «اگر ناصر خسرو مدت بیشتری در مصر اقامت می‌کرد، بزودی درمی‌یافت که خلیفه همه‌جا خلیفه است»^۲ لیکن او در ترویج و نشر عقاید اسماعیلی سبلی پر حرارت و صمیمی است و برای پیشبرد نظر خود از خانمان می‌برد و به کوهستان بلند پناه می‌برد^۳ به ناپایداری و دل‌نستن به این جهان چون خیام عقیده دارد اما او مانند خیام برای غنیمت شمردن عمر به شراب و بزم گلرخان پناه نمی‌برد بلکه شدیداً به زندگانی پس از مرگ معتقدست.^۴

گویند او مداح نبوده و به ستایش قدرتمندان برای تحصیل مال و جاه نپرداخته، این درست است اما این بیان تغییر جهت داده و در راه تمجید از بزرگان دین و خلیفه فاطمی بکار رفته است. با آنکه وارث جمیع معلومات پیشینیان خود بوده، سعه صدر و قوه بینایش بیکران نیست چه جز پیروان اسماعیلی، کسی را بنده رستگار خداوند نمی‌داند.^۵ آثار ناصر خسرو همه به فارسی و جز دیوان شعر وی عبارت است از: سفرنامه، وجه‌دین، گشایش و رهایش، جامع‌الحکمتین، زاد‌المسافرین و خوان اخوان.

اتهام

زکریای قزوینی تنها نوشته است: «ناصر خسرو در دره یمگان تحصن نمود. وی در ابتدا در بلخ امارت داشت و چون مردم بلخ بروشوریدند به آن مکان مستحکم پناهنده شد و عمارات

۱. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲ / از ص ۱۳۸ به نقل از سیاستنامه.

۲. دکتر زرین کوب. باکادوان حله. (آدارة یمگان) ص ۶۷.

۳. دکتر اسلامی. یادنامه. ص ۳ به بعد.

۴. عبدالشکور احسن. یادنامه. ص ۴۷-۳۴۶.

۵. دکتر متینی. یادنامه. ص ۴۷۲.

عجیب و حماسه‌های...»^۱

دولت‌شاه سمرقندی^۲ و تقی‌الدین کاشی^۳ و امین احمد رازی^۴ و بتبع آنها هدایت^۵ و شیرعلی-خان لودی^۶ استناد به رسالهٔ مجعولی نموده و گفته‌اند:

پس از فرار از مصر بواسطهٔ حمایت از یکی از پسران مستنصر، به بغداد می‌رود و به وزارت می‌رسد و آنگاه به خدمت ابوالحسن خرقانی می‌شتابد و سپس به خواهش امیرملاحده تفسیری بر قرآن می‌نویسد و پس از آنکه مورد طعن قرار می‌گیرد، می‌گریزد و بعد از ملاقات با شیخ‌الرئیس به یمگان پناه می‌برد، ولی آنچه مسلم است التجا جستن او به یمگان به اتهام الحاد و زندقه بوده است.

از نوشته‌های متقدمان تنها گزارش خواندمیر مقرون به صحت است چه او گرویدن ناصر خسرو را به مذهب اسماعیلی و مخالفت علمای سنت را سبب فرار شاعر به کوه‌های بدخشان آورده است.^۷

مرحوم تقی‌زاده در مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو، چاپ عبدالرسولی، دربارهٔ فرار و محبوسیت وی محقق‌ترین مطالب را آورده است. ایشان پس از ذکر سفر ناصر خسرو به مصر، و گرویدنش به مذهب اسماعیلی و مراجعت او به خراسان چنین می‌گوید: «پس از مراجعت، زهد و ترک دنیا اختیار کرده و به شوق و همت تمام مشغول نشر و دعوت فاطمی در خفا بوده... قطعاً بواسطهٔ شهرت و معروفیت تمامی که بواسطهٔ همین فقره مباحثات با علمای سنت، نصیب وی گردید، کم‌کم دشمنان وی زیاد شده...»^۸

استاد فروزانفر می‌نویسند: «در بلخ مستنصر را میانجی و امام زمان و خداوند دوران و امیرالمؤمنین، و خود را بنده... و مأمور... و سفیر او می‌خواندند... و این بیان سبب تحریک و غضب علمای خراسان و مخصوصاً بلخ و شورش عامه و سخط سلطان یا امیر سلجوقی و شاید تکفیر خلیفهٔ بغداد شده و بتهمت... و ملحد و رافضی بودن، برو غلبه کردند و او را از مسکن و شهر خویش برانداختند...»^۹

استاد صفا گفته‌اند: «وی در بلخ شروع به نشر دعوت باطنیان کرد و داعیان به اطراف فرستاد و به مباحثات با علمای سنت پرداخت... متعصبان فزونی گرفتند و گویا فتوای قتل او

۱. ترجمهٔ «آثار البلاد». مجلهٔ یادگار. سال چهارم. ش ۹ و ۱۰.

۲. تذکرة الشعراء. ص ۷۰-۶۸.

۳. خلاصة الاشعار. بخش متقدمین. نسخهٔ خطی مجلس. ورق ۶۴-۶۰.

۴. تذکرة هفت اقلیم. ج ۲/۵۳-۳۴۹.

۵. مجمع الفصحاء. ج ۳/۱۳۵۳ و ریاض العارفین. ص ۳۹۲-۳۹۱.

۶. مرآت الخیال. ص ۲۷.

۷. حبیب‌السیر. چاپ خیام. ج ۲/۵۷-۴۵۶.

۸. مقدمهٔ دیوان. ص (ک).

۹. سخن و سخنوران. ص ۱۵۷.

داده شد... ترک وطن گفت تا از شر ناصبیان رهایی یابد. عاقبت به یمگان پناه برد.^۱
 براون هم به نقل از جامع التواریخ در شرح حال حسن صباح، همان مطالب را آورده
 است.^۲

دکتر قاسم غنی می‌نویسد: «پس از مراجعت به وطن خویش، عقیده جدید را که با یک
 حرارت فوق‌العاده شروع به ترویج و انتشار آن کرد، اصلاً برخلاف میل و مصلحت امرای خراسان
 و بر ضد عقاید طایفه علمای سنت بود... و همین سبب شد که ناصر خسرو بعد از مدت بسیار کمی
 مجبور به ترک دیار و بار خود گردد یعنی تبعیدش کردند و شاید تبعید او به امر و اشاره خلیفه
 بغداد بوده است. چنانکه در یکی از شعرهایش اشاره بدان کرده و گوید:

ای خداوند این کبود خراس بر تو از بنده صد هزار سپاس
 داد من ییگمان بحق بدهی روز حشر از نیرۀ عباس^۳

پرفسور ریپکا بدینگونه نوشته است: «مسیر زندگی ظاهری ناصر خسرو در پرده ضخیمی
 از ابهام مستورست... اینکه در قاهره چهارمین رتبه (حجت) را در سلسله مراتب اسماعیلی که
 سخت رعایت می‌شد، بدست آورد، قابل قبول نیست، زیرا از آن به بعد با داشتن رتبه حجت هرگز
 در نقطه دور افتاده‌ای چون یمگان اقامت نمی‌گزید. در بلخ با سنتها درجه تنفر عوام مواجه شد
 که بوسیله سلجوقیان تحریک می‌شدند... ناچار فرار را برقرار ترجیح داد. چنانکه امیری که نامش
 برده نشده واقعاً امیر بدخشان باشد... ناصر در حد اعلای درساندگی به این امیر که خود اسماعیلی
 مذهب بود، روی آورده و در قلمرو وی در یمگان پناهگاهی یافته است... شکوه‌های مداومی
 که در این زندان داشت ثمری بیار نیابرد و روزنه امید به رویش گشوده نشد. آیا مرکز
 اسماعیلیه در قاهره به وی اجازه ترک این مکان را نمی‌داد؟»^۴

در دائرة المعارف اسلام آمده است: «... معتقد شده بود که مسلمانان از مسیر اصلی منحرف
 شده و تنها اسماعیلیان هستند که می‌توانند مؤمنان حقیقی را از نابودی حتمی نجات بخشند.
 ناصر از عده‌ای مبلغان اسماعیلی تعلیم می‌گرفت و به راه آنان پیوست و سرانجام از خلیفه مستنصر
 (۱۰۹۴ - ۱۰۳۶) لقب حجت گرفت و مأمور تبلیغ در خراسان شد و بالاخره ناچار گردید پس
 از بازگشت به بلخ، از زجر و آزار سلجوقیان فرار کند و به دره یمگان در میان سلسله کوه‌های
 غیرقابل نفوذ بدخشان پناه برد...»^۵

آی. برتلس، ایران‌شناس روسی چنین گفته است: «در نتیجه فعالیت‌های سیاسی و سری ناصر
 در خراسان و... دارالعلم یعنی سازمانی که در بیرون از قلمرو خلافت، نظارت داشت، وی را
 به منصب رفیع «حجت» برگماشت. فرمانروایان سلجوقی اگرچه شبکه جاسوسی نداشتند... با اینهمه
 نمی‌توانستند به عملیات موفقیت‌آمیز حجت... تن در دهند و اینجاست که زجر و آزار وی را شروع

۱. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۴۵/۲.

۲. از فردوسی قاسمی. چاپ دوم ص ۲۹۴.

۳. مقدمه سفرنامه. چاپ افست رشیدی تهران. ص (بی‌ج.ید)

۴. تاریخ ادبیات ایران. ج ۳۰۲/۱-۳۰۰.

اصول عقاید اسماعیلیان یا فاطمیه

ظهور این فرقه اصلاً نتیجه اختلاف در امامت اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) با برادر او موسی بن جعفر (ع) بوده است. قائلین به حفظ امامت درخاندان اسماعیل، به اسماعیلیه یا باطنیه مشهورند و اینان معتقدند که بعد از رحلت امام جعفر چون پسرش اسماعیل پیش از پدر درگذشته بود، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد... و بعد از امامت درخاندان او باقی ماند.^۲

اسماعیلیه در دعوت خود مراحل خاصی را رعایت می کردند و دعوات آنها بر حسب درجات معین می شدند و آخرین مرتبه معتقدین به این مذهب مرتبه حجت بود. اسماعیلیه در مراحل عالی دعوت خود، فلسفه و دین را مکمل یکدیگر می شمردند و حتی فلاسفه بزرگ را هم ردیف انبیا قرار می دادند... اسماعیلیه از آن جهت که به بحث و استدلال و فلسفه و علوم عقلی توجه داشتند در عالم اسلامی اهمیت بسیار دارند.^۳

عقیده این قوم بیشتر بر محور عدد هفت و کمتر بر محور عدد دوازده می گردد و این اعداد چه در عالم هستی و چه در بدن انسان بوضوح رقم شده است بدین معنی که هفت سیاره و دوازده برج در آسمان و هفت روز در هفته و دوازده ماه در سال و هفت مهره در گردن و دوازده مهره در پشت...

... انسان نمی تواند به اتکای سعی و کوشش خود بی تأیید الهی به حقیقت برسد و نیازمند تعلیم است و باید از عقل کل که به صورت پیامبر یا ناطق جلوه گر می شود و بتوالی در هر یک از مراحل تجلی بهره گیرد. نبوت دارای هفت دوره است که دوره آخر شامل: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد و محمد بن اسماعیل یا صاحب الزمان می باشد.^۴

اگر دوره ظهور ناصر خسرو را در نظر بیاوریم، می بینیم پس از به حکومت رسیدن غلامان سامانی (البتگین و سبکتگین) و محمود، و ایلغارگران تازه نفس تری چون سلجوقیان، با حمایت از خلفای عباسی و حمایت آنان از اینان، جان و مال مردم آزاده ایران بیشتر در معرض چپاول و دست درازی قرار می گیرد. مردم این مرز و بوم هنگامی در صدد مقایسه شیوه حکومت امرای گذشته ایرانی مانند سامانی و دیلمیان و... با این دستگاههای ستم و بیداد برمی آمدند، افسرده می گشتند و غمی بزرگ بر آنها مستولی می شد. شاعر و نویسنده هم که از مردم جدا نیست و نمی تواند در برج عاج زندگی کند و نسبت به رویدادهای زمان خود بی تفاوت باشد، خواه ناخواه در اثر و نوشته اش، اندیشه ها و خواسته های معاصران را منعکس می کند. ناصر خسرو، شاعر حساس ما هم در اوایل زندگی دستخوش یک دوره تردید و حیرت قرار می گیرد و در این اندیشه

۱. ناصر خسرو و اسماعیلیان. از ص ۱۸۱.

۲. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲/۴۶-۲۴۵.

۳. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲ از ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۴. تاریخ ادبی ایران (از فردوسی تا سعدی) براون. از ص ۵۶۹.

است که آیا راه فرخی و عنصری را پرود و نسبت به مردم عصر خود بی‌اعتنا باشد، یا بعکس طریق مردمی برگزیند و برای حمایت از طبقه ستمدیده، قلم و زبان را بکار گیرد؟ شاعر در چهل و دوسالگی رهسپار زیارت خانه خدا شده و به مصر سفر می‌کند. فرمانروای مصر درین هنگام مستنصر خلیفه فاطمی است، ناصر خسرو شیفته دادگری و سیستم حکومتی او می‌شود و بطوری فریفته می‌گردد که بی‌اندیشه به مذهب فاطمیان می‌گراید و بزودی با اندوخته معنوی که دارد توجه خلیفه را جلب کرده و از سوی او با لقب «حجت» برای دعوت و نشر عقاید فاطمیان در خراسان، رهسپار زاد و بوم خود می‌شود. این عشق و دلباختگی سخنور نسبت به دستگاه فاطمی بحدی است که با آنکه تقریباً چهل سال بقیه عمر خود را در سختی می‌گذراند، حتی اندکی ازین علاقه نسبت به مستنصر کم نمی‌گردد. وی در این راه با کباب و صمیمی است. در همان آغاز مراجعت به بلخ مورد طعن و لعن علما و اذیت و آزار غوغا و عوام قرار می‌گیرد و ناچار ترک یار و دیار می‌کند و سرانجام به دره یمگان پناهنده می‌شود. در مورد اتهام و علت رانده شدن و پناه بردن وی به دره یمگان یا عبارتی زندانی گشتن او، با توجه به مطالبی که تذکره‌نویسان و مورخان قدیم و محققان متأخر نوشته‌اند، این نکته مسلم است که آنچه سبب این آوارگی و حبس گردید، گرایش به مذهب اسماعیلی و قبول تبلیغ این مسلک در خراسان و مخالفت علمای سنت و وحشت خلیفه عباسی از نفوذ کلام و قدرت روزافزون ناصر، و بالاخره زجر و آزار حکمرانان سلجوقی نسبت به وی برای خشنودی خلیفه بغداد و جلب دلهای متشرعان و متعصبان اهل سنت بوده است. اما آنچه که از دیوان وی بر اثبات این معنی است:

بیگناهی و تهمت بد دینی:

ترک و تازی و عراقی و خراسانی	بی‌گناهی شده همواره برو دشمن
که تو بد مذهبی و دشمن یارانی	بهنه‌جویان و جزین هیچ بهانه
که بجز نام نداند ز مسلمانسی	آن همی گوید امروز مرا بد دین

(دیوان. ص ۴۳۵)

شیعه علی (ع) بودن را سبب زندانی می‌داند:

شوسخن گستر حیدرگر نیندیشی از آن

همچو بر من کوه یمگان بر تو بر زندان کنند

(نیز. ص ۶۸)

تنها و ضعیف و خوار و زارم	دانی که چگونه من به یمگان
می می نخورم نژند و زارم	میخواره عزیز و شاد من زانک
بیچاره و مانده در حصارم	از بیم سپاه بسو حنیفه
زی لشکر او گناه‌کارم	زیرا که بدوستی رسولت

(نیز. ص ۱۷۱)

یا فاطمی بودن:

تو ز ره من بره دیگری	با تو من ارچند به یک دین درم
تو عمری باشی و من حیدری	لاجرم آن روز به پیش خدای

تا تو بدری زغم ای ظاهری

(نیز. ص ۵۵)

در درهٔ یمگان نشسته مفلس و تنهاسی»
پشت من چون پشت او پیش شهان دوتاستی

(نیز. ص ۲۲۸)

چون و از بهر چه زیرا که به زندانم
عقل بسته است و به تن بستۀ دیوانم
سروریش چه کنم؟ من نه سلیمانم
گر بفرسود تنم از چشم تو پنهانم
که دلت را من خورشید در فشانم
تا من مرد خردمند به یمگانم
از تن پیر در این گنبد گردانم
زانکه در زیر فلک نیست چو تن جانم
چه نکوهیم که از دیو گریزانم
گر تو دانی که نه گویان و نه خریانم
چه کنم چون نه بخندم نه بخندانم..
خود من امروز به دل خسته و گریانم
چون خرد سخت گرفته است گریبانم
کاه پوسیده شد آن لالهٔ نعمانم
نبود فردا جز باد در انبانم...
وز جفای فلک امروز چو چوگانم...
چون برون آرد ازین خانه ویرانم؟
چون ستوران که تو گفتی که نه انسانم
به بد خویش در آویزم و درسانم؟
نه لندم، ببرند از بن دندانم
گرد کردار بد از جامه بیفشانم
نامهٔ خویش هم امروز فرو خوانم
که چنین کرد ایزد وعده به فرقانم
نکنم آنچه بدانم که نمی دانم
که مسلمانی اینست و مسلمانم
گر درستست که من بندهٔ رحمانم..

فاطمیم فاطمیم فاطمسی

یا کرنش نکردن به درگاه سلاطین:
وانکه می گوید که «حجت گر حکیمستی چرا
نیست آگه زانکه گرمین همچو بد حالمی

اینک چند قصیده از او:

پانزده سال بر آمد که به یمگانم
به دو بندم من ازیرا که مرابین جان را
چه عجب گرندهد دیو مرا گردن
همچو خورشید منور سخنم پیداست
نور گیرد دلت از حکمت من چون ماه
کان علم و خرد و حکمت یمگانست
گر دگر گشت تنم نیست عجب زیرا که
از ره دین که به جانست نگشته ستم
سر سرا گویی: چون هیچ برون نایی؟
چونکه با گاو و خرم صحبت فرمایی
با گروهی که بخندند و بخندانند
از غم آنکه دی از بهر چه خندیدم
خنده از بی خردان خیزد چون خندم
تازه رویم به مثل لالهٔ نعمان بود
گر به باد تو کنم خرمن خود را باد
دی به دشت اندر چون گوی همی گشتم
زین پسم باز کجا برد همی خواهد
اندرین خانه ستم کردم و خوش خوردم
چون ترسم که چو جایی بروم دیگر
گر به دندان به جهان خیره در آویزم
خیزم اکنون که از این راز شدم آگه
پیشتر زانکه ازین خانه بخوانندم
بد من نیکی گردد چو کنم توبه
بکنم هر چه بدانم که درو خیرست
حق هر کس به کم آزاری بگزارم
نروم جز سپس پیش رو رحمان

چند پرسى كه «چگوبى تو به ياران در»
 گر مسلمانان ياران نبى بودند
 گر چو توشيعت ايشان نبوم من نيست
 گر ببايد گرويدن به كسى ديگر
 خشم يكسوفكن اينك تو و اينك من
 چون به حرب آيى با دشنة نرم آهن
 گر ترا پشت به سلطان خراسانست
 صد گوا هست مرا عدل كه من زايذ
 از در سلطان ننگست مسرا زيراك
 نه بجز پيش خداى از بنه بر پاييم

چون نپرسى ز همه امت يكسانم
 من مسلمانم، من نيز ز يارانم
 بس شگفتى كه نه من امت ايشانم
 با محمد، پس پيش آر تو برهانم
 گر سوارى پس پيش آى به ميدانم...
 مكن اى غافل، بنديش ز سوهانم
 هيچ غم نيست ز سلطان خراسانم
 بر تو و بر سر سلطان تو سلطانم
 من به نيكو سخنان بر سر سرطانم
 نه جز او را چو تو منحوس بفرمانم...
 انتشارات دانشگاه ۱۳۵۳ ع ۹۷/۱-۱۹۵)

(ديوان ناصر خسرو، انتشارات دانشگاه ۱۳۵۳ ع ۹۷/۱-۱۹۵)

بگذراى باد دلفروز خراسانى
 اندرين تنگى بى راحت بنشسته
 برده اين چرخ جفا پيشه بيدادى
 دل پرانده تر از نار پر از دانه
 داده آن صورت و آن هيكل آبادان
 گشته چون برگ خزانى زغم غربت
 روى برتافته زو خويش چو بيگانه
 بى گاهى شده همواره برو دشمن
 بهنه جويان و جزين هيچ بهانه نه
 چه سخن گويم من با سپه ديوان
 پيش نايند همى هيچ مگر از دور
 از چنين خصم يكى دشت نينديشم
 ليكن از عقل روا نيست كه از ديوان
 سرد هشار سخندان چه سخن گويد
 كه بود حجت بيهوده سوي جاهل
 نكند با سفها مرد سخن ضايع
 آن همى گويد امروز مرا بد دين
 اى نهاده به سر اندر كله دعوى
 به كه بايد گرويدن ز پس از احمد
 تو چه دانى كه بود آنكه خر لنگت
 چون تو بدبخت فضولى نه چو گمراهان
 سخت بى پشت بوند و ضعفا قوسى
 چون نكوشى كه نپوشى شكم و عورت

بر من مانده به بيمگان دره زندانى*
 خالى از نعمت و زضيعت و دهقانى
 از دلش راحت وز تنش تن آسانى
 تن گدازنده تر از نال زستانى
 روى زى زشتى و آشقتن و ويرانى
 آن رخ روشن چون لاله نعمانى
 دستگيريش نه جز رحمت يزدانى
 ترك و تازى و عراقى و خراسانى
 كه تو بد مذهبى و دشمن يارانى
 نه مرا داد خداوند سليمانى
 بانگ دارند همى چون سگ كهدانى
 به گه حجت، يارب تو همى دانى
 خوشتن را نكند مرد نگه بانى
 با گروهى همه چون غول يبابانى
 پيش گوساله نشايد كه قرآن خوانى
 نان جو را كه دهد زيره كرمانى
 كه بجز نام نداند ز سلمانى
 جانت پنهان شده در قرطه نادانى
 چيست نزد تو برين حجت برهانى
 تو همى بر اثر استر او رانى
 اندوه و جهل خورى و غم حيرانى
 كه تو پشت و سپه و قوت ايشانى
 ديگران را چه دهى خيره گريبانى

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فع (رمل مشمن مخبون محجوف).

چو خود اندر سلب ژنده و خلقانی...
یا سزاوار ندیدندت و ارزانی
خیره پیش ضعفا ریش همی لانی
چو سرآن بی‌خردان را تو بگریانی...
تو مرآن را به‌یک‌نیک نکتہ بگردانی
چو به‌فعل آبی پر خار مغیلانی
گفتم اینک سخن کوتاه و پایانی
تا بدادند مرا نعمت دو جهانی
جفت گشته ستم با حکمت لقمانی...
(دیوان ناصر خسرو، ج ۱/۳۷-۴۳۵)

گر کسی دیبا پوشد تو چرا نازی
هیچ از آن فضل ندادند ترا بهری
پیش من چون بنجبندت زبان هرگز
خرداومند سخن دان به‌تو برخندد
بر کسی چون زقضا سخت شود بندی
تا به‌گفتاری پر بار یکی نخلی
من از استاد تو دیو و زتو بیزارم
روی زی حضرت آل نبسی آوردم
اگر از خانه و از اهل جدا گشتم

عین‌القضاة همدانی^۱

ولادت: اواخر قرن پنجم هجری/ اواخر قرن یازدهم میلادی

مقتول: ۵۲۵ ه. ق. / ۱۱۳۰ م.

ابوالفضایل عبدالله بن محمد معروف به «عین‌القضاة» شاعر و نویسنده و عارف مشهور ایرانی. وی در همدان زاده شد ولی نیاکان و پدرش از شهر میانه (شهری در آذربایجان، حد فاصل میان تبریز و مراغه - معجم البلدان) بودند. با آنکه در جوانی کشته شد، جامع کمالات و از نوانب روزگار و در کلام و حکمت و عرفان و ادب فارسی و عربی صاحب‌نظر بود. عین‌القضاة اگرچه در نزد عمر خیام و شیخ احمد غزالی شاگردی نمود لیکن بیشتر اطلاعات خود را مدیون مطالعات شخصی خویش بود.

عین‌القضاة در آثار خود فلسفه یونانی را با تصوف درمی‌آمیخت و به‌حسین‌بن‌منصور-حلاج عشق می‌ورزید و به‌سبب غلبه شوق و غلبان عواطف صوفیانه، بی‌پروا اسرار عرفا را فاش می‌کرد، و مذهب خود را که دنباله وحدت وجودیان بود، بی‌محایا اظهار می‌نمود تا آنکه قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی (مقتول ۵۲۷ ه. ق.) وزیر سنجر بواسطه دوستی عین‌القضاة با عزالدین-اصفهانی دشمن او، تصمیم به کشتن وی گرفت و محضری از فقهای اهل سنت علیه او ترتیب

۱. درباره وی رجوع شود به مجمع‌الفصحاء، ج ۲/۸۶۹ و ریاض‌العارفین، چاپ تهران، ۱۳۴۳ ص ۶۷ و تذکره صبح‌گلشن، چاپ سنگی هند، ص ۱۳ و منتخب‌الطائف، چاپ تهران، ۱۳۴۹ ص ۷۱-۲۷۰ و تذکره حسینی، چاپ منشی نول، ص ۲۰۶-۲۰۵ و دانشمندان آذربایجان، چاپ اول، ص ۸۵-۲۸۳ و «عین‌القضاة» نوشته مجدالعلی خراسانی، ارمغان، سال ۸ ش ۱ ص ۴۰-۳۱ و «عین‌القضاة همدانی» به‌قلم عبدالحسین نوائی، یادگار، سال ۳ ش ۲ ص ۶۸-۶۴ و تاریخ ادبیات، دکتر صفا، چاپ سوم تهران، ج ۲/۲۱۹ و ۲۲۸ و ۴۰-۹۳۶ و رساله شکوی-الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان، چاپ دانشگاه تهران، و احوال و آثار عین‌القضاة، به‌تصحیح دکتر رحیم فرمنش، چاپ تهران ۱۳۳۸ و نامه‌های عین‌القضاة، چاپ تهران، بنیاد فرهنگ ۱۳۵۰ و تاریخ نظم و نثر، چاپ تهران فروغی، ج ۱/۱۱۱ و حلاج نوشته علی میرفطرس، چاپ تهران، آشنا، ص ۱۹۶-۱۹۵ و تمهیدات، با مقدمه عقیف عسیران، چاپ تهران، منوچهری، و تاریخ تصوف، دکتر قاسم غنی، چاپ تهران، زوار، ص ۵۴۳.

داد و ققیهان با استناد به بعضی نوشته‌های عین‌القضاة، به اتهام زندقه و الحاد و دعوی‌الوهیت، فتوی به ریختن خون او دادند. آنگاه پس از قید شاعر، او را به بغداد فرستادند و چندی محبوس شد و سپس وی را به همدان بازگردانیدند و در همان مدرسه‌ای که تدریس می‌کرد، به‌دارش آویخته و پس از آن جسدش را بزیر آورده، پوست‌کنند و در بوربائی آلوده به نفت پیچیده، بسوختند و خاکسترش را بباد دادند. از مهمترین آثار این عارف بلندپایه دو کتاب ارزنده به نام «تمهیدات» و «زبدۃ الحقائق» است.

اتهام

پیش از ذکر اتهام و علل محکومیت عین‌القضاة، لازم می‌دانم شمه‌ای درباره‌ی اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان وی گفته شود، آنگاه در اصل موضوع که نحوه‌ی محاکمه و موجباتی که سبب بازداشت و بالاخره کشتن شاعر شد، وارد شوم.

عصر سلجوقیان بزرگ چون الب اسلان و ملک‌شاه—اواخر قرن پنجم—سپری گردیده است و بازماندگان این سلسله مانند برکیارق و محمد و سنجر سرگرم منازعات و کشمکشهای داخلی خود هستند و بیشتر شهرها و استانهای امپراطوری پهناور سلجوقی در آتش نفاق و کینه‌توزی مدعیان سلطنت و امرای محلی می‌سوزد. این دوره—قرن پنجم و ششم—از دوره‌های بسیار نادری است که مردم این سرزمین دچار اختلاف کلمه شده و بازار اتهامات گروهی علیه فرقه‌ی دیگر گرم است. بطوری که نه تنها ارباب ادیان گوناگون نسبت به یکدیگر دشمنند، بلکه فرق مختلف اسلام از سنی و شیعه که در اساس دارای یک کتاب و پیغمبری واحدند و در فروع تفاوتی جزئی دارند، به خون یکدیگر تشنه‌اند.

سنی مذهب شافعی یا حنفی، کشتن رافضی یعنی شیعه اسماعیلی یا اسمی را موجب سعادت اخروی و رسیدن به بهشت، و پیروان اسماعیلی هم قتل و کشتار ناصبی (سنی) و بردن مال و منال او را سبب رستگاری می‌دانند. سراسر متون تاریخی و کتب ادبی این دوره چون سیاستنامه نظام‌الملک یا کتاب‌النقض عبدالجلیل قزوینی، ملل و نحل شهرستانی، یا دیوان ناصر خسرو و دیگر سخنوران و نویسندگان، حکایت از مشاجرات و کشمکشهای مدسی دارد.^۱

رضاقلی خان هدایت می‌نویسد: «... آخر الامر به دعوی‌الوهیت (وی را) متهم ساخته، محضری بر قتلش پرداخته، سعی ابوالقاسم درگزینی وزیر خلیفه^۲ پوست او را کردند و در مدرسه خودش بر دار کرده پس از آن بزیر آورده در بوربای به نفت آلوده پیچیده سوختند.»^۳

صاحب تذکره حسینی در این باره به ذکر داستانی افسانه‌گونه می‌پردازد که خلاصه‌اش این است: پادشاهی پسرش می‌میرد. شاه به علمای قوم می‌گوید: یا مفهوم این حدیث: اولیاء امتی کانبیاء بنی اسرائیل، غلط است و شما را گردن می‌زنم، یا آنکه پسر را زنده کنید.

۱. رجوع شود به کتاب‌النقض عبدالجلیل قزوینی. چاپ ۱۳۳۱ ص ۴۸-۴۶ و تاریخ ادبیات.

دکتر صفا. ج ۲/۱۵۷-۱۴۷ و سیاستنامه نظام‌الملک و...

۲. وزیر سنجر بوده نه خلیفه.

۳. ریاض‌المعارفین. ص ۱۶۷.

تا آنکه عین‌القضاة با گفتن سه بار «قم باذنی» پسر را زنده می‌کند. دشمنان عین‌القضاة استناد به همین جمله کرده و او را به دعوی الوهیت متهم ساختند و آنگاه وی را پس از حلق آویز کردن می‌سوزانند.^۱

مجدالعلی خراسانی گفته است: «... عین‌القضاة بواسطه تبرع خود محسود امائل و اقران واقع گردیده بود... و از تفوق وی برنج اندر بودند. تسکین این الم هم منوط به سرگ عین‌القضاة بود. به این جهت متهم به الوهیتش کرده نزد ابوالقاسم درگزینی وزیر سنجر سعایت نموده تا حکم داد وی را زنده زنده پوست کنند...»^۲

عبدالحسین نوائی می‌نویسد: «از جمله صوفیان تندرو و بی‌پروا یکی عین‌القضاة همدانی است که به علت داشتن افکاری تند و مخالف با مشرب اهل زمان به فجع‌ترین وضعی کشته شد...» و فی الواقع کسی که افکار خود را بدین شکل بیان کرده باشد:

آتش زخم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم به جای مذهب در پیش
مقصود توئی مرا نه جانست و نه دل تا کی دارم عشق نهان دردل خویش

آنهم در محیط پرتعصب و غرض‌آلودی مثل زمان قوام‌الدین درگزینی... وی در سی‌وسه سالگی مشهور جهان و محسود بزرگان بود... مسائل فلسفی و حکمت یونانی را در تصوف دخالت می‌داد... قوام‌الدین درگزینی با عزالدین مستوفی دوست عین‌القضاة، دشمن بود و چون عزالدین را به زندان انداخت، نسبت به عین‌القضاة بدین شد. از این رو مخالفت یک‌عهه متنفذ... را در حق او غنیمت شمرد و مجلسی ترتیب داد و کتب عین‌القضاة را به نظر آنان رسانید و از آنان در ریختن خون آن صوفی صاحب‌دل دانشمند که متهم به الوهیت شده بود، حکم گرفت و عین‌القضاة را دستگیر و به بغداد فرستاد. آنگاه پس از مدتی او را از بغداد به همدان آوردند و بر در مدرسه بر دارش کردند.^۳

۱. قذکرة حسینی. ص ۲۰۶-۲۰۵ و زین‌العابدین شروانی می‌نویسد که عین‌القضاة در کتاب خود موسوم به زبدة‌الحقائق، از زنده کردن مرده سخن می‌گوید (رجوع شود به ریاض‌السیاحه، چاپ سعدی، تهران ۱۳۳۹ ص ۷۱۱)

۲. در «شرح احوال و آثار عین‌القضاة» به نقل از حبیب‌المسیر. ج ۲ جزء ۴ ص ۱۸۴ آمده است، قوام‌الدین وزیر سنجر بر قتل بزرگان دلیر بود چنانکه عزالدین اصفهانی را که منصب استیفا داشت با جزئی اختلاف به زندان انداخت و عزالدین بیچاره به مجلس شتافته و این رباعی بر سیل اعتذار سرود:

گر تو ز گناه من خیر داشتی / چون گرگ عزیز مصر پنداشتی
من گرگ عزیزم صدم ای صدرمکن / با گرگ عزیز مصر گرگ آشتی

و قوام‌الدین این رباعی در جواب نوشت:
گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتی / در جنگ نصیب صلح بگذاشتی
اکنون که زمانه پایدارست مرا / بسی بهره نمایی ز گرگ آشتی
و عزالدین در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود. عین‌القضاة در ارشاد عزالدین در راه سلوک سعی بلیغ کرده بود اگر چه خود قوام‌الدین به کیفی این تبهکاریها در سال ۵۲۷ق. به امر طغرل بن محمد بن ملک‌شاه به دار آویخته شد (شرح احوال و...) ص ۴۲-۳۴.

۳. «عین‌القضاة همدانی» یادگار. سال سوم. ش ۲ از ص ۶۸ و ۶۴-۶۵.

دکتر صفا چنین می‌نویسند: «... وی عقاید خود را بی‌پرده می‌گفت و می‌نوشت و بر اثر توجه به مسلک حسین بن منصور حلاج دچار تعصب عوام شد و او را به دعوی خدائی متهم نمودند و محضری بر اثبات آن ترتیب کردند و به قتلش فتوی دادند و آنگاه او را به امر ابوالقاسم بن حسن درگزینی به بهانه فساد اعتقاد، پوست برکنندند و جسدش را به دار آویختند...»^۱

و در جای دیگر می‌افزایند: مخالفت با او از چند جهت بود: نخست او را به پیروی از عقاید فلاسفه متهم می‌داشتند و می‌گفتند به قدم عالم معتقدست. دوم آنکه بسیاری از علمای شهر برین جوان تیزهوش باریک اندیشه حسد بردند. سوم اینکه وی به حسین بن منصور حلاج عشق می‌ورزید. چهارم دسیسه ابوالقاسم درگزینی باعث این فاجعه گردید.^۲

دکتر رحیم فرمتش گفته است: «مخالفان و اهل ظاهر از راه حسد و عناد به وی نسبت بیدینی داده و برای از بین بردن او کوشش زیادی کردند. شکایت او از اهل حسد و علمای ظاهر و اشاره به اتهاماتی که از همین راه به او نسبت داده‌اند، نماینده یک زندگی پر حادثه سیاسی است که صدای بیگناهی وی را در تاریکی زندان با رقت و تأثر هرچه بیشتر به گوش مردم رسانیده است.»^۳ سپس ادامه می‌دهند: «در مذهب فقط سبکی (طبقات الشافعیه، ج ۴ ص ۲۳۶) او را شافعی شمرده، اما عوام الناس و اهل ظاهر و مخالفان او را به بیدینی و حلولی بودن و دعوی نبوت و الوهیت متهم کرده‌اند.»^۴

«عین‌القضاة که از اعیان علما و اولیاءالله بود، کراماتی از او سر می‌زند، اشخاص معروف به اهل علم به وی حسد بردند و کلماتی از تصانیف او را که نمی‌فهمیده‌اند، دستاویز تکفیر او قرار داده... و چون خدا را به اصطلاح حکما واجب‌الوجود نامیده بود، و ضمناً به ادعای خدائی متهمش کردند، حکمی شرعی در اباحه خون او صادر کردند.»^۵

آیةالله شهید مطهری می‌نویسند: «حلاج و عین‌القضاة وحدت وجودی بودند - همه خدایی-»^۶

از مطالعه مطالب گذشته چنین استنباط می‌شود که عین‌القضاة قربانی یک توطئه سیاسی ناشی از حسادت گردیده تا یک محکومیت واقعی از نظر دینی.

زمانداران همیشه از سلاح برنده تکفیر و بیدین شمردن، برای نابودی مخالفان سیاسی خود استفاده کرده‌اند و این حکم در سراسر تاریخ ایران بعد از اسلام و درباره کسانی که به جرم کفر و بد اعتقادی، مورد زجر و آزار و حبس و قتل قرار گرفته‌اند، صادق است.

۱. تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۲/۲۲۸.

۲. نیز از ص ۴۰-۹۳۶.

۳. احوال و آثار عین‌القضاة. ص ۵۸.

۴. احوال و آثار عین‌القضاة. ص ۱۰.

۵. نیز از ص ۵۸ و ۶۹.

۶. علل گرایش به مادیگری. مرتضی مطهری. ص ۳۴-۳۰.

خلفای عباسی برای کشتار مخالفانی چون عبدالله مقفع و افشین و... به این حریت ناجوانمردانه دست برده و برای آنکه کشتار آنان را موجه جلوه دهند، رنگ دینی به آن می‌دادند و دشمنان را زندیق و کافر و ملحد می‌نامیدند. افشین تا زمانی که برخلاف مصالح و سیاست آنها قدم بر نمی‌داشت، محبوب و عزیز و مسلمان و پاک‌دین و با خلیفه همکاسه بود و چون راه مخالفت پیمود، کافر و مزدکی و مانی مذهب!! محمود غزنوی و سلجوقیان، بدخواهان خود را قرمطی و باطنی و رافضی می‌گفتند (چنانکه در ایران خودمان از آغاز نهضت مشروطیت تا دوران اخیر چه بسیار جانبازان مؤمن و مخالف با استعمار و استثمار بیگانه و ستمگران داخلی را به اتهام‌های واهی و بی‌اساس روانهٔ سیاهچالها کردند و یا در جلو رگبار مسلسل قرار دادند). عین‌القضاة در مدت بازداشت و زندانی شدن خود در بغداد مبادرت به نوشتن چند نامهٔ پر سوز و گداز به دوستان خویش کرده و از آن جمله رسالهٔ شکوائیه‌ای به نام «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان» می‌باشد که متأسفانه به عربی است و اگرچه در بحث مضامین حبسیه از نظر مقایسهٔ زنداننامه‌های فارسی و عربی به آن اشاره می‌شود، در اینجا تنها این نکته درخور یادآوری است که این زنداننامه در بیان احساسات و رنج و اندوه یک محبوس، در اوج زیبایی است تا جایی که عبدالحسین نوایی می‌نویسد: «این رساله شاید از مؤثرترین رسالاتی باشد که محبوسین دورافتاده از وطن از روی سوز و گداز نوشته‌اند، بیهوده نیست که سبکی در طبقات الشافعیه می‌نویسد: عین‌القضاة را اشعاری است که اگر بر سنگ بخوانند، آب می‌شود.» و در همین ایام است که از کوه الوند و قلعهٔ مرتفع آن بدینگونه یاد می‌کند:

الایلت شعری هل تری العین مرة ذری قلتی ارونند من همدان؟^۱

(ایکاش می‌دانستم که آیا بار دیگر چشمان من به قله‌های الوند همدان خواهد افتاد)

در ضمن بررسی نامه‌های عین‌القضاة، به زنداننامهٔ فارسیی برخوردارم که بیشتر آن به نثر است و در لابلای جمله‌های منثور، رباعیهای رقت‌انگیز آورده است مانند:

گویند مرا ای زوطن بگسسته	چونی؟ چونم دلشده و جان خسته *
برتایی رود می‌زنم پیوسته	بگسسته هزارجان و درهم بسته **

(نامه‌های عین‌القضاة. ص ۴۰۹)

ای چرخ دلم زیرو زبر کرده تست	وین خسته دلم همیشه آزرده تست
لعبی دگر از پرده بدر آوردی	بس بلعجیها که بسر پرده تست

(همان کتاب و همان صفحه)

نکتهٔ مهم دربارهٔ این صوفی پاکنهاد این است — چنانکه در مذهب عرفاست — که کمتر زبان به شکایت می‌گشاید و از درد و اندوه‌های ناشی از زندان دم می‌زند، با این حال وجود ایاتی مانند آنچه که گذشت، حکایت از آن دارد که طوفانهای غم و اندوه وارد بر او آنچنان سهمگین بوده که دریای وجودش را بهم زده و موجهای تند برانگیخته است.

۱. «عین‌القضاة همدانی» یادگار. سال ۳ ش ۲ ص ۶۶-۶۷. * وزن: مفعول مفاعیل مفاعیلن فع (رباعی اُخرب مکثوف اُبتَر). ** وزن: مفعول مفاعیل مفاعیلن فع (رباعی اُخرب مکثوف اُبتَر).

بابا افضل

وفات: ۶۰۶ یا ۶۶۷ یا ۷۰۷ ه. ق. ۱۲۰۹/۰۹ یا ۱۲۶۸ یا ۱۳۰۷ م.

خواجه افضل‌الدین محمدبن حسن مرقی کاشانی معروف به «بابا افضل» عارف بلندپایه و نویسنده و شاعر ایرانی که نسب تعلیم خواجه نصیر به‌وی می‌رسد. ولادت او در «مرق» — پنج فرسخی کاشان، بین آن شهر و اصفهان — واقع شد. وی بیشتر در زادگاه خود گوشه‌گیر و سرگرم نوشتن رسالات معروفش چون «ساز و پیرایه شاهان» و «جاوداننامه» بود. غالب اشعارش در موضوعهای حکمی از قبیل ناپایداری جهان و مواعظ و بیان حقایق عرفانی است و سبک‌گفتارش به لحن سخنوران قدیم شباهت دارد.^۱

بابا افضل هم به زندان افتاده و طعم زجر شکنجه و دوری از خانواده را چشیده است. امین احمد رازی نوشته که بابا به فرمان سلطان محمود غزنوی محبوس و برای رهایی به ایاز غلام محمود منتوسل شده است^۲ در حالی که آقای پرتو بیضایی می‌نویسد: «محمود غزنوی سیصد سال پیش از بابا افضل می‌زیسته و سعید نفیسی در مقدمه دیوان رباعیات بابا حدس زده‌اند که این خواجه افضل شخص دیگری غیر از بابا افضل کاشانی است. اما در اصالت و صحت قصیده حبسیه حکیم افضل‌الدین کاشانی که مؤلف هفت اقلیم ذکر کرده، تردید نیست.» در یکی از جنگهای کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۳۷۲۴/۹۰۰ این قصیده آمده^۳ که خلاصه‌ای از آن نقل می‌شود:

<p>گشوده گردد بر تو در حقیقت باز سپاس و منت جاوید حق تعالی را زخشم و آرم را داد اسان بصد اکرام برنگ و جادو و جنبل چه حاجتم چون نهاد کجا بسحر و فسون همتم فرود آید همان کسی که مرا کرده نسبتی بدروغ تو ای ستوده ایام پشت ملت و ملک نه بنده هست سزاوار این گزند و بلا</p>	<p>کناره‌گیر به یکبار ازین جهان مجاز* که داد جان مرا سوی راه خویش جواز زحرص و کینه به خود خواندم بصداعزاز خدای عزوجل در یقین من اعجاز کجا بود که شکار ملخ کند شهیاز گذاشتم زوی ار مفسدست یا غماز جمال دولت و دین مفخر زمانه ایاز... نه این غریب که با من درین غم است انباز پرتو بیضایی می‌افزاید: «اولا بهیچ وجه در قصیده از سلطان محمود یا حاکمی دیگر نامی نیست ثانیاً ایاز را به لقب جمال‌الدین خوانده در صورتی که ایاز غلام محمود به «ایاز اویماق» معروف بوده و در هیچ مأخذی به لقب جمال‌الدین خوانده نشده و دیگر آنکه اشاره</p>
---	---

۱. رجوع شود به تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۳ بخش ۱ ص ۴۳۱ و بخش ۲ ص ۸۴-۱۱۸۳ و نیز شمع انجمن. ص ۶۶-۶۵ و (یاض العار. ص ۶۶-۲۶۵ و فنایج الافکار. ص ۲۷ و دیحان الادب. ج ۱۳/۱-۱۲ و تاریخ ادبیات اته. ص ۱۴۰ و تاریخ ادبیات شفق. ص ۴۸-۵۴۷ و مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۲۵۵.

۲. تذکره هفت اقلیم و منتخب اللطائف. چاپ تهران ۱۳۴۹ ص ۳-۳۲.

۳. مجله یغما. سال چهارم. ش ۹ ص ۱۵-۴۱۴.

*. وزن: مفاعله فاعله مفاعله فاعله (مجتث مثنی مفیوض مخبون محذوف).

به شخص غریبی که با وی محبوس شده، دلیلی است که خواجه در وطن خود به زندان افتاده و بنظر می‌رسد که جمال‌الدین ایاز هم امیر یا حاکم کاشان بوده است.^۱

اتهام

امین احمد رازی گفته است: «... وی مورد احترام محمود بوده ولی حاسدان سخن‌چینی کردند...»^۲ و چنانکه از خود حبسیه برمی‌آید نظر آقای بیضائی «حبس شدن وی به اتهام مبادرت جستن به سحر و جادو» درست است^۳، نه گزارش امین احمد رازی. بنابراین جای تردید نیست که سردی تنگ چشم و حسود برکرامت صوفیانه خواجه رشک برده و در نزد جمال‌الدین ایاز به سخن‌چینی پرداخته و او را متهم به جادوگری کرده است.

حروفیان و شاعران حروفی

فضل‌الله حروفی^۴

ولادت: ۷۴ هـ. ق. ۱۳۳۹ م.

مقتول: ۷۹۶ هـ. ق. ۱۳۹۳ م.

سید فضل‌الله استرآبادی (یا شهدی و یا تبریزی) متخلص به «نعیمی» و معروف به

۱. مجلهٔ یغما. سال چهارم. ش ۹ ص ۴۱۷.

۱. تذکرهٔ هفت اقلیم. ج ۳.

۲. نیز همان مجله. ص ۴۱۴.

۳. دربارهٔ فرقهٔ حروفیه و بنیادگذار آن، رجوع شود به روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات.

چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۹ بخش دوم ص ۸۶-۸۴ و حبیب‌السیر. چاپ تهران ۱۳۳۳ ج ۳ ص

۱۷-۶۱۴ و احسن التواریخ. چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹ ص ۱۹۳-۱۹۲ و

ریاض‌المعارفین. چاپ تهران ۱۳۴۴ ص ۵۳-۲۵۲ و روضة‌الصفاء ناصری. چاپ تهران ۱۳۳۹

ج ۶ از ص ۶۹۲ به بعد و تذکرهٔ الشعراء. ملاعبه‌الغنی. چاپ سنگی علی‌کوره. ص ۱۳۸ و قاموس-

الاعلام ترکی. چاپ استانبول ۱۳۱۶ هـ. ص ۴۵۹۴ و دانشمندان آذربایجان. چاپ تهران

۱۳۱۴. ش. ص ۸۷-۳۸۶ و ذریعه. چاپ تهران ۱۳۲۳ ج ۷۷/۵ و دیحانهٔ الادب. چاپ

تبریز. ج ۵ ص ۲۰-۲۱۹ و از سعدی تا جامی برادن. چاپ دوم تهران ۱۳۳۹ ش. ص ۱۱-

۵۰۵ و تاریخ ادبیات. دکتر صفا. چاپ دانشگاه تهران. ج ۴ ص ۶۶-۶۱ و لغت نامهٔ

دهخدا. ذیل «حروفیان» و کشف‌الظنون. حاج خلیفه. چاپ سوم. تهران ذیل «جاودان کبیر» و

روضات الجنان و جنات الجنان. چاپ تهران ۱۳۴۴ ص ۴۸۹-۴۸۱ و شهیدان راه فضیلت.

امینی نجفی. ص ۵۳-۱۵۲ و دیوان فضل‌الله حروفی (مقدمه). به قلم، س. جویا. چاپ تهران

۱۳۵۳ و مجمل فصیحی خوافی. ذیل سال ۸۲۶ و جنبش حروفیه. علی میرفطرس.

«سیدفضل‌الله حلال خور» شاعر و عارف و مؤسس طریقه حروفیه. وی پیشه‌وری روشن بین بود که از راه طاقیه (نوعی کلاه) دوزی روزگاری می‌گذرانید. فضل مسافرت‌های بسیار کرد و با فرهنگها و عقاید ملل گوناگون آشنا شد. در سال ۷۷۰ به زیارت خانه خدا رفت و آنگاه برای نشر عقاید خود «باکو» را مرکز تعلیمات قرار داد. او سرچشمه آفرینش را «نطق» یا «کلام» می‌دانست که از حروف تشکیل می‌شود. از این رو در نظر او، سی و دو حرف زبان فارسی از تقدس مخصوصی برخوردار است. عالم را قدیم می‌پنداشت و معتقد بود که خداوند در شخص متجلی می‌گردد و به این گفته «خلق الله الادم علی صورته» استناد می‌کرد.

فضل‌الله مذهب خود را بر تیمورگورکان عرضه نمود ولی او نپذیرفت و فرمان قتلش را داد. در نتیجه فضل‌الله به آذربایجان گریخت و چون میرانشاه — (یا: مارانشاه، مارانشه — به قول حروفیان) — پسر تیمور از ماجرا آگاه شد، او و پیروانش را در قلعه «النجا» نزدیک تبریز زندانی کرد تا آنکه فتوای قتل آنها را گرفت و پس از کشتن آنان، سربریده فضل‌الله را نزد پدرش تیمور فرستاد.

فضل در ایام حبس خویش وصیت‌نامه‌ای به پیروان می‌نویسد و آنان را به ترک دیار می‌خواند. هواخواهان فضل‌الله آرام نشستند و به تبلیغ عقاید وی پرداختند و به خونخواهی برخاستند تا آنکه در سال ۸۳۰ در مسجد جامع هرات، احمد لر، یکی از سرسپردگان فضل‌الله، شاهرخ — پسر تیمور — را کارد زد. گرچه این ضربه موجب مرگ فوری او نشد، ولی احمد درجا کشته شد و به دنبال آن جمعی از حروفیان علف شمشیر گشتند^۱. جانشین فضل‌الله، شیخ ابوالحسن علی‌الاعلی، ازین پس به آسیای صغیر بین درویشان بکتاشیه رفت و در میان آنان مسلک حروفی را انتشار داد.^۲

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در عصر تیمور

هنوز آثار هجوم و کشت و کشتار و ویرانگریها و ایلغارهای مغول در صفحات غربی آسیا و مخصوصاً ایران قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم، بر جا و مردم بخت برگشته و جان به لب رسیده این مرز و بوم هر روز بازیچه هوسها و خودخواهیهای نوادگان چنگیز و کارگزاران آنها، و در اندیشه قیام و مبارزه و در آرزوی تشکیل حکومتیایی مردمی چون سرداران خراسان بود. هنوز مرکب ندبه‌ها و مرثیه‌های عظاملک و قاضی منهاج سراج^۳ بر صفحات تاریخ خونبارشان نخشکیده بود، که باز هم باد بی‌نیازی پروردگار وزیدن گرفت و خونخواره‌ای بیباک بر این سرزمین فرود آمد تا چنانچه از شهری باروئی و از روستائی خانه‌ای و خانواده‌ای بجا مانده، طاق آن بر آنها فرود آرد و نقدینه و سیمینه‌ای اگر باقی بود، به چپاول برد.

۱. رجوع شود به روایات الجنات. ص ۸۶-۸۴ و حبیب‌السیر. ۱۷/۳۳-۶۱۵ و احسن‌التواریخ.

ص ۹۳-۱۹۲ و مجمل فصیحی خوافی. ذیل سال ۸۲۶.

۲. از سعدی تا جامی براون. از ص ۵۱۱ به بعد.

۳. بنکرید به تاریخ جهانگشای جوینی. و نیز طبقات ناصری.

نقل چند سطری از تاریخ ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی در زیر نمونه‌ای گویا و تصویری است جاندار از رفتار این جهانگشای خون‌آشام با مردم:

«... (در موقع طغیان زین‌العابدین پسر شاه شجاع) گوید: امیر تیمور از راه همدان و... قصد اصفهان کرد و بزرگان به استقبال رفتند و امان خواستند و تعهد کردند که مالی به‌عنوان تحصیل امان تسلیم کنند. تیمور پذیرفت و سلطان‌شاه را برای تحویل فرستاد. مأمورین در تحصیل مال نسبت به مردم تعدی و تشدد بسیار کردند و متعرض عرض و ناموس ایشان می‌شدند و این امر پیمانۀ صبر اهالی... لبریز کرد... قیام کردند و محصلان و گماشتگان اسرای تیموری را به سخت‌ترین وجه کشتند. تیمور فرمان قتل‌عام داد و اسر کرد... سر از کشتگان جمع آورده تحویل دهند و چون سرها را تحویل دادند حکم کرد که از سرها «مناره» بسازند و مأمورین همین کار کردند چنانکه در نصف حصار شهر اصفهان بیست‌وهشت مناره برپا کردند...^۱ و نیز قتل‌عام مردم خوارزم، هرات و بسیاری جایها.^۲»

مردم ستم‌دیده چاره‌ای نداشتند جز اینکه برای چاره‌اندیشی به مساجد و خانقاهها پناه برند و گرد سشایخ و علما حلقه زنند، چه‌ظاهراً تیمور لنگ علمای دین و اقطاب صوفیه را حرمت می‌داشت، مگر نه اینکه قیام سربداران نطفه‌اش در خانقاه بسته شده بود.^۳ نهضت حروفیه هم یکی از آنها بود. اثر مشهور فضل‌الله حروفی «جاویدان کبیر» است^۴ که دشمنان فضل مطالب سندرچ در آن را سخیف و باطل ذکر کرده‌اند.^۵

اتهام

در جزوه‌ای کوچک به‌عنوان «معجم التهانی و محضرالامانی» که در ماجرای کاردزدن احمد لر به‌شاهرخ و کشتار حروفیان در پی آن، توسط شاعری به‌نام «محمدطوسی» نوشته شده، آمده: «... این جاسر کافر به‌ارادت مولانا فضل‌الله استرابادی از زنداقه بوده... و چون در آن زمان که مولانا فضل‌الله استرابادی در اطراف و اکناف صغیر و کبیر و وضعی و رفیع را از سلوک شارع ملت زهرا... به‌تکسیر و تسخیر حروف میل می‌داد و پنبه زلت و جهالت در گوش هوش خواص و عوام می‌نهاد، سیاست خسروانه مضمون «قاتلوهم حتی لا تکون فتنه...» اشارت فرمود چندانکه آن فسقه فجره خواستند... مرغ خلاصی به‌دام احتیال بگیرند و از زندان حفور قبور مفری یابند... اشباح آن کفره فجره را بر تیغ یکاد... گذرانید و اجساد مملو از احساد و عناد آن طغاة بغاة را به‌آتش مذلت تحریق کردند...»^۶

«دختر مولانا فضل‌الله نعیمی حروفی که در زمان جهان‌شاه پادشاه با جمع کثیری از

۱. ظهور تیمود، عباس اقبال چاپ بهمن ۱۳۶۰ ص ۴۳-۴۲.

۲. بنکرید به ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی. ص ۵۳ و ۶۷ تصحیح محمدعباسی. امیر کبیر ۱۳۳۶.

۳. بنکرید به تاریخ اجتماعی راوندی. ج ۲/۴۰-۳۳۰.

۴. ذریعه. چاپ تهران ۱۳۲۳ ج ۷۷/۵.

۵. لغت نامه. ذیل حروفیان. به‌نقل از الانباء ابن‌حجر عسقلانی.

۶. دکتر کیا «آگاهیهایی تازه از حروفیان» مجله دانشکده ادبیات تهران. سال ۲ ش ۲ ص ۵۰-۴۹.

حروفیان کشته شده و در همان مزار مدفون است و این رباعی از اوست:

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند^۱ لاغر صفتان زشت خو را نکشند
 گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنچه او را نکشند

نعیمی را میرانشاه در سال ۷۹۶ ه. ق. کشت و قبر وی در الکای النجق نخجوان است و این جماعت مشهور به اباحت و تزندق اند... قریب پانصدتن کشته شده اند... در فضل الله نعیمی قصوری نبود. وی در کمال تزهده بوده و نان کسی نمی خورده و به طاقیه دوزی اوقات می گذرانیده غایت مریدان معرفت وی را تفهمیده به زندقه و الحاد افتاده اند نمود بالله تعالی.»^۲

جاودان کبیر، از فضل الله حروفی و کتابی است فارسی که در مذهبش تألیف کرده و بین طایفه حروفیه مشهورست. و از ابن حجر عسقلانی در کتاب الانباء فضل... نقل می کنند که او یکی از خشن جامگان بدعت گذار در اوایل بود و فرقه ای را بنا گذاشت که به «حروفیه» موسومند و گمان کرده اند که حروف عیناً خود انسانها هستند و توأم با خرافات بسیار و بی اصل. وی امیر تیمور را به کیش خود خواند، اما تیمور قصد او کرد و فضل به پسرش — میرانشاه — پناه برد ولی وی گردنش را زد. جریان به تیمور رسید، مطالبه سرش را کرد. سپس آن را سوزاندند. سالی که این حادثه اتفاق افتاد ۸۰۴ ه. ق. باشد (انتهای).^۳

«... جاودان کبیر و جاودان صغیر از تصانیف مرموزه اوست و در علوم غریبه و علم جفر و علم حروف و اسما و حکمت متبحر بوده و جناب سید نسیمی شیرازی را تربیت نموده و کرامات و خوارق عاداتش موفورست و معاصر شاهرخ میرزا و امیر تیمور، عارفی ذیجاه و محقق آگاه بودی و پیوسته کشف استار نمودی. میرانشاه او را از شیروان احضار نمود و... در سنه ۷۹۶ ه. ق. شهادت یافت و از اوست:

وجودم زمانی که پیدا نبود	بجز مظهر حق تعالی نبود
به مصر وجود آن زمان آسدم	که با یوسف جان زلیخا نبود
فرشته مرا سجده آن روز کرد	که با آدم ای خواجه حوا نبود
من آن دم دم از زندگی می زدم	که در نفس مریم مسیحا نبود
سخن گفت موسی ما با خدا	زمانی که گوینده پیدا نبود...» ^۴

صاحب هدیه العارفين^۵ و براون^۶ و مدرس تهرانی^۷ و محمد کاظم امام و رستم علی اف^۸

۱. در مسلخ عشق بهترست.
۲. نیز همان مقاله دکتر کیا. بنقل از کتابی به نام مزادات قبور تبریز.
۳. حاج خلیفه. کشف الظنون. چاپ سوم تهران ۱۳۸۷/۱۹۶۸ ذیل «جاودان کبیر».
۴. هدایت. ریاض العارفين. ص ۵۴-۲۵۳.
۵. هدیه العارفين. چاپ استانبول ۱۹۵۱ ج ۱ ستون ۸۲۲.
۶. تاریخ ادبی ایران. ترجمه علی اصغر حکمت. چاپ امیر کبیر ۱۳۵۷ ۱۲/۳۳-۵۱۰.
۷. دیخانه الادب. چاپ دوم تبریز. ج ۱۷۴/۶.
۸. مصحح دیوان نعیمی. چاپ شوروی. مقدمه.

و تربیت^۱ و میرفطروس، هریک بنحوی دربارهٔ او قضاوت کرده‌اند که آوردن همهٔ آن مطالب مایهٔ درازی گفتار خواهد شد.

از آنچه که دربارهٔ اتهام و محکومیت فضل‌الله نعیمی نوشته‌اند^۲، صرف‌نظر از آراء متناقض، چنین نتیجه گرفته می‌شود، که سیرت اصلی این عارف بلندنظر، محبت و انساندوستی ناشی از مکتب وحدت وجودی اوست. آخر مگر نه اینکه «خلق همه یکسره نهال خدایند، هیچ نه برکن تو زین نهال و نه بشکن» و مسلماً کسی که با سرودن اشعاری چون:

من کو کویی دیوانه‌ام صدشهر ویران کرده‌ام
بر تاج قیصر قی کنم، بر قصر خاقان قو زخم
نهایت نفرت خود را نسبت به مهاجمان ایلغارگر نشان می‌دهد باید هم خشم خود کاسه‌ای چون تیمور را برانگیزد، از این رو نظام حاکم هم برای کشتن این آزادبرد متوسل به نیرنگ و خدعه شده و با استناد به ظواهر بعضی از آیات عصیانگرانه‌اش — که آقایان رستم علی‌اف و میرفطروس، چون همان حکومتگران ظاهرین، با دید ماتریالیستی خود، به غلط الحادی (آته نیسمی) اش می‌دانند^۳ — موجبات محکومیت وی را فراهم آورده است. فضل‌الله در نامهٔ پرسوز و گداز خود که از زندان به پیروان نوشته این یک بیت را آورده است:

یک دل از شوق سخنها دارم قاصدی نیست که تقریر کند *

نسیمی^۴

مقتول: ۸۳۸ ه. ق. ۱۴۳۴/۰ م.

عمادالدین نسیمی شیرازی^۵ شاعر و عارف مشهور حروفی مذهب. وی در زادگاه خود شیراز مراحل علمی و عرفانی را پیمود و آنگاه به سیر و سیاحت پرداخت و سرانجام گذارش به شهر باکو افتاد و با فضل‌الله نعیمی (مقتو ۷۹۶ ه. ق.) رهبر حروفیان دیدار کرد و با راهنمایی او به آن

۱. دانشمندان آذربایجان. ص ۸۷-۳۸۶.

۲. جنبش حروفیه. انتشارات بامداد. تهران. ص ۴۶-۲۴.

۳. همان دیوان. ص ۱۸ و جنبش حروفیه. ۴۶-۴۴.

دکتر زرین کوب، آنجا که از ریاست طلبی صوفیان سخن می‌گوید، می‌نویسد: «فضل‌الله استرآبادی، مؤسس طریقهٔ حروفیه، نیز دانه در خواب، ریاست و سیاست می‌دید و مریدان او بودند که شاهرخ را خنجر زدند» (ازش میراث صوفیه. چاپ تهران. امیر کبیر. ۱۳۶۲ ص ۱۷۳).

* وزن: فاعلاتن فاعلاتن فعلن (رمل سدس محذوف سخن).

۴. دربارهٔ وی رجوع شود به احسن التوازیخ. حسن بیک روملو. ص ۱۱-۲۱۰ و ریاض المعرفین.

ص ۹۸-۳۹۷ و تذکرهٔ روز روشن. ص ۲۰-۸۱۸ و تذکرهٔ الشعراء. ملا عبدالغنی. ص ۱۳۵ و

ریحانة الادب. ج ۱۷۴/۶ و از سعدی تا جامی برآون. ص ۵۱۴ و بزرگان شیراز. ص ۳۰۸ و

لغت نامه. ذیل نسیمی. و تاریخ نظم و نثر. ج ۱/۳۶-۳۳۵ و مقدمهٔ دیوان نسیمی. به قلم

حمیدزاده. و حلاج، علی میرفطروس. ص ۱۵-۲۰۹ و جنبش حروفیه و نهضت... هم از ایشان.

ص ۴۰ و ۴۸ و ۵۴ و شهیدان راه فضیلت. ص ۸۲-۱۸۱ و ریاض المعرفین. هدایت. چاپ

محمودی. تهران. ص ۹۸-۳۹۷.

۵. برآون زادگاه او را (بغداد) نوشته لیکن همهٔ ماخذ در اینکه «شیراز»، مولد اوست، اتفاق نظر

دارند. اما حمیدزاده، اصل او را از آذربایجان دانسته است.

فرقه گروید. پس از کشتار حروفیان و از جمله مرشدش (نعیمی)، بوسیله میرانشاه بن تیمور، نسیمی مدتی در ترکیه به تبلیغ طریقه خود پرداخت و سرانجام به شهر حلب رفت. وی در بیان عقیده وحدت وجودی (پان‌تئیسم) خود بی‌پروا بود و بدین سبب مورد تعقیب حکومت وقت قرار گرفت و به زندان افتاد. آنگاه در دادگاهی به اتهام الحاد و ارتداد بازخواست شد و او را به پست‌کندن و مرگ محکوم نمودند و این حکم پس از تأیید خلیفه مصر درباره وی به اجرا درآمد.

اوضاع اجتماعی و طرز تفکر شاعر

اگرچه در بحث از حروفیان (نعیمی)، شمه‌ای از چگونگی وضع اجتماعی زمان شاعر بیان گردید، اما باید در اینجا چند نکته را به‌طور خلاصه بیان کنیم:

قرن هفتم و هشتم — مانند پنجم — دوره تاریک و سیاه در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران است. در آغاز این عصر قبایل خون‌آشام مغول به فرماندهی چنگیز با کشتارهای بیرحمانه و بی‌امان خود بیشتر شهرها و روستاهای ایران را خالی از سکنه و تبدیل به ویرانه‌های بس هراسناک نمودند. آنگاه حکومت ایلخانان با ظلم و جور بیحد آغاز گردید و بازماندگان ترک‌نژاد مغول و امرای محلی برای بدست آوردن قدرت به نزاع پرداختند و بدین ترتیب وضع مردم ستمدیده پریشانتر می‌شد و در پایان این دوره نوبت به ایلغارگر دیگری چون تیمور رسید که با قتل‌عامهای وحشتناک بر جراحات مردم این مرز و بوم نمک پاشید.

سراسر متون تاریخ این دوره پراست از کشتارها و تجاوزهای بی‌امان! آنچه البته در راه هوسهای این جباران اهمیت و ارزشی نداشت، جان و عرض و شرف آدمی بود، جان و روانی که به فرموده پروردگار «و نفخت فیه من روحی» بس گرانقدر و گرامی است. در چنین عصر سیاهی بود که شاعر انساندوست ما در برابر این خودخواهیها و بیدادگریها، در پیروی از مرشدش — فضل‌الله نعیمی — در خطاب به ستمگران و مردم زمان می‌گفت:

«خواهی که شوی کسی زهستی کم کن ناخورده شراب وصل مستی کم کن
با زلف بتان دراز دستی کم کن بت را چه گنه تو بت پرستی کم کن»^۱

اتهام

حسن بیک روملو می‌نویسد: «در این سال (۸۳۸ ه. ق.) سید نسیمی مقتول شد. سببش آنکه جوانی شعری خوانده بود:

حق بین نظری باید تا روی ترا بیند چشمی که بود حق بین کی روی خدا بیند
از جوان پرسیدند این شعر از کیست؟ گفت از من است. خواستند او را بیاویزند، سید نسیمی خود را رسانید و گفت از من است. تا آنکه نسیمی را گرفتند و پوست کندند»^۲
رضاقلی خان هدایت گفته است: «سید عمادالدین از سادات رفیع‌الدرجات شیراز و از محققین

۱. بنکرید به ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، ج ۱.

۲. دیاض العارفین، ص ۹۸-۹۷.

۳. احسن التواریخ، ص ۱۱-۱۱۰.

زمان خود ممتاز به ارادت سید فضل‌الله متخلص به‌نعیمی بوده و در سنه ۸۳۷ منصوروار بر دار شهادت گذاشته...^۱

مؤلف تذکره روز روشن گوید: «نسیمی از سادات والاقدر شیراز، صوفی مشرب مستغرق بحار توحید بود و کلمات خلاف ظاهر از زبانش سر می‌زد بنابراین... در سال ۸۳۷ ه.ق. او را بر دار کشیدند و مسلوخ نمودند...»^۲

مرحوم سعید نفیسی گفته است: «در شیراز می‌زیست و در عقاید خویش بی‌پروا بود. گویند کلمات خلاف ظاهر می‌گفت. تا اینکه... به کشتش فتوی دادند و در سال ۸۳۷ ه.ق. وی را بدار آویختند...»^۳

از بررسی اظهارنظرهای گذشته و دیوان او، چیزی که درباره اتهام و علت محکومیت وی فهمیده می‌شود این است که: او عارفی بلند پایه و عاشقی بی‌پروا بوده و در افشای راز خلوتیان «منصوروار طلب دار»^۴ می‌کرده است و پر واضح است که در آن دوره سیاه و پرتعصب - شیراز یا حلب، تفاوت نمی‌کند - اگر کسی پر مذهب و طریقه اهل زمان و ظاهر بینان نرود و بگوید:

«در دایره وجود موجود علی است
گر خانه اعتقاد ویران نشدی
سبکترین جزایش کشته شدن و سوختن در آتش است. باری به بداعتقادی و الوهیت متهمش کردند، یعنی همان عقیده‌ای که منصور حلاج و عین‌القضاة، جان بر سر آن باختند. نسیمی برای وصول به محبوب جان بر کف نهاده و می‌گفت:

مشتاق گل از سرزنش خوار نترسد
آنکس که چو منصور زند لاف اناالحق
حیران رخ یار زاغیاری نترسد...
از خنجر خونریز و سردار نترسد...
(دیوان. ص ۱۰۱)

ای صفات تو عین موجودات
عین هر نیستی زهستی تو
در جمیع فنا توئی باقی
روز و شب از برات می‌میرم
ذات پاک تو مظهر ذرات
در همه نفسی گشته ای اثبات
از حیات تو بوده جمله مات
کی نویسی به گنج وصل برات
(نیز. ص ۹۰)

ای نسیمی ز خدا دولت منصور طلب
عاشق ارکشته شود بر سرداری باری
(دیوان. ص ۱۳-۲۱۲)

۱. ریاضی‌المادفین. ص ۹۸-۳۹۷.

۲. تذکره روز روشن. ص ۲۰-۸۱۸.

۳. تاریخ نظم و نثر. ج ۱/۳۶-۳۳۵.

۴. ای نسیمی ز خدا دولت منصور طلب
عاشق ارکشته شود بر سرداری باری
(دیوان. ص ۱۳-۲۱۲)

۵. ریاضی‌المادفین. چاپ محمودی. تهران ۱۳۴۴ ص ۹۸-۳۹۷.

*. مغفول مغفیلن مغفیلن فعلون (هزج مثنی‌ا مکتوف محذوف).

حال اگر آقای علی میرفطروس، خطاب شاعر را در «روز و شب از برات می‌میرم» جز به خدا، به انسان یا ماده تعبیر می‌کند و حتی بیت آخر را که بر خداپرستی وی دلالت دارد، نادیده می‌گیرد و نسیمی رامادی‌گرا «آته‌ئیست»^۱ می‌پندارد، زهی تصور باطل! و به گفته نسیمی: حق بین نظری باید تا روی ترا (ورا) بیند، باید از دید عارف معتقد به وحدت وجود (پان‌تئیست) بنگرد، تا همه کاینات و موجودات عالم هستی را پرتوی از انعکاس ذات خداوند لایزال ببیند، یعنی با دید ایدآلیسم نه از دریچه «ماتریالیسم».

شجاع کاشی

وفات: ۹۸۱ یا ۹۸۷ ه.ق. / ۱۵۷۳ یا ۱۵۷۹ م.

از مردم متوسط کاشان و مردی نابینا بوده و به همین جهت به «شجاع کور» معروف گشته است. وی شاعری چیره‌زبان و صاحب سبک ولی لاقید و بی‌بندوبار بود. در اواخر حال بر اثر هجو حاکم کاشان یا بخاطر همین بی‌بندوباری به زندان افتاد و آزارها دید و چون از سیاهچال رهایی یافت، مجال اقامت در آن شهر ندید و راهی اصفهان شد. دیری نپائید که بر اثر افراط در شرابخواری درگذشت و یا به روایتی بوسیله کسان همان حاکم بقتل رسید.

اتهام

تقی‌الدین کاشی می‌نویسد: «در فن شعر بی‌مثل و همتا بود و به دیگران عداوت می‌کرد و نیز از جمیع تکالیف و قیود شرعی خود را آزاد و مرتکب متهیات می‌شد تا آنکه بواسطه تجرعی که کرده بود، به حبس حاکم آن ولایت افتاد و در آن حبس ایذاء و اهانت تمام به وی رسید و هم در آن چند روز حاکم مذکور را هجو گفت و چون دیگران را محرم این سر دانسته بود: این هجو بر ملا افتاد لاجرم در این جانب نتوانست بود پس رخت سلوک به صفاهان کشید... و در اثر کثرت شرب در آنجا درگذشت...»^۲

امین احمد رازی نوشته است: «افراسیاب ترکستان بیان بود. آخر عمر بنا بر هجوی که حاکم کاشان را کرده بود، فرار برقرار اختیار کرد و به جانب اصفهان در حرکت آمد...»^۳ صاحب تذکره شمع انجمن گفته است: «بنا بر هجوی که حاکم کاشان را کرده بود، گریخت. آخر کسان حاکم در اصفهان او را در سنه ۹۸۱ ه.ق. بقتل آوردند.»^۴

با توجه به مطالب یاد شده چنین استنباط می‌شود که حبس شاعر بر اثر کینه شخصی و غرض‌ورزی حاکم کاشان، که از هجو وی ناشی شده، سرچشمه گرفته است تا جنبه دینی و بد اعتقادی و عدم مراعات تکالیف شرعی. اگر چه شجاع خود با شرابخواری علنی، دستاویز و

۱. بنکرید به جنبش حرفیه. صفحات ۴۸-۵۰.

۲. خلاصه الاشعار. فصل دوم (کاشان) نسخه خطی مجلس. به شماره ۳۳۴/۵۵۰۶ بدون شماره صفحه.

۳. تذکره هفت اقلیم. ج ۲ ص ۷۳-۴۷۲.

۴. شمع انجمن. ص ۲۴۰.

بهانه به دست حکومت وقت داده است و این نکته را نوشته صاحب تذکره شمع انجمن قوت می‌بخشد تا گفته تقی‌الدین کاشی که بر اثر شرابخواری به زندان افتاد و در آن حبس آزارها و اهانتها دید، چه اگر حاکم صرفاً به خاطر میخوارگی وی را بازداشت می‌کرد، لازمه اش اقامه حد شرعی بود نه به زندان افکندن و زجر و شکنجه وی. بنابراین هجو حاکم باید پیش از بند و گرفتاری شاعر بوده باشد. دیگر آنکه با تصویری که خود تقی‌الدین در همان صفحه از سخنور می‌دهد، وی را مردی تندخو و جاهل و بدزبان معرفی می‌کند، و این نکته دلیلی است بر هجو حاکم پیش از زندانی شدن شاعر.

متأسفانه در خلاصه‌الاشعار و دیگر مآخذ، اینات مستقلى به نام هجویه نیامده، لیکن بر اثر دقتی که در اشعار برگزیده همان تذکره رفت، به چند بیتى برخوردیم که شک ندارم در توصیف همان حاکم و نکوهش وی بوده است:

وی از تن تو آتش نمرود کامیاب	ای از دل تو شعله دوزخ در اضطراب
دور از برای دفع تو در فکر انقلاب	چرخ از هجوم ظلم تو مایل به بازگشت
کاری به غیر قتل تو کردار ناصواب	قولی و رای هجو تو گفتار ناپسند
خلق از تو در ملامت و روح از تو در عذاب	روح ملامت تو کند از عذاب خلق
نفرین فاسقان ز جفای تو مستجاب	از صالحان دعاست برای تو ناروا

نقطویان و شاعران نقطوی

از مذهب حروفیه درست در همان سالهایی که این مذهب در حال شکل گرفتن بود، طریقه دیگری به نام نقطوی زاده شد. پایه‌گذار آن مردی از سرزمین گیلان به نام «محمود پسیخانی» از شاگردان فضل‌الله حروفی بود^۱. برخی علت این جدایی را غرور بیحد محمود نسبت به استادش فضل‌الله دانسته و به همین جهت وی را «محمود مطرود» خوانده‌اند^۲. محمود پسیخانی

*. وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (مضارع اخرج مکثوف محذوف).

۱. خلاصه‌الاشعار، فصل دوم. کاشان و نیز رجوع شود به، مجمع‌الخواص، ص ۶۵-۱۶۴ و آتشکده آذر. افست. دکتر شهیدی، ص ۲۵۱ و تاریخ نظم و نثر، ج ۱ ص ۵۰۹ و قاموس الاعلام ترکی. چاپ استانبول ۱۳۱۱ حرف ش. و تذکره نصرآبادی. چاپ فروغی، ص ۴۷۶ و منتخب اللطائف. چاپ تهران ۱۳۴۹ ص ۲۳۲.

اما نوع اتهام در ارویای قرون وسطی،

«من بخاطر ایمان پدری بدین بلیه دچار شدم و با جان خود بازی کرده، مرگ را خوار شمردم. پدر من چون ایمان را ترک نکرد، زنده در آتش افکنده شد و پس از آن فرزندان من به خاطر همان عقیده در تاریکی جای داده شدند. ما هفت تن بودیم. اما اکنون يك تن از ما باقی است. شش تن از ما در جوانی و یکی در پیری از آغاز تا انجام برپیمان خود استوار بودند و همواره دستخوش خشم متمصبان بودند و همیشه به شکنجه‌هایی گرفتار می‌شدند...»

(زندانی شیلان. دریای گوهر، ج ۷۸/۲)

۲. در این باره بنکرید به عالم آرای عباسی. چاپ دوم، ص ۷۷/۲-۴۷۳ و نقاوة الآفاد. چاپ تهران، ۱۳۵۰ ص ۱۷-۵۱۶ و تذکره میخانه، ص ۶۱۵.

۳. تاریخ ادبیات. دکتر صفا، ج ۴/۶۶-۶۵.

به سال ۸۰۰ هجری از حروفیه جدا شد. او با توجه به ظلم و ستم و محرومیت روستاییان به شعار خاک «زمین» اصل و «نقطه» هر چیزست، سخنگوی آنان شد و از آن پس پیروان او به «نقطوی» یا «نقطویان» معروف شدند.^۱

ملی‌گرایی در محمود شدید بود و این را باید بازتاب سالها یورش و ایلغارگری از سوی مهاجمان ترک و مغول به این سرزمین دانست. وی مانند استادش فضل‌الله قرآن را تفسیر و با افکار خویش منطبق می‌کرد. مسلمانان این گروه را ملحد می‌گفتند زیرا... خدا را همان انسان کامل می‌دانستند و به تناسخ معتقد بودند^۲ «در باره او (محمود پسیخانی) نوشته‌اند که مردی دانا و پرهیزگار بود و جهان را به تجرید گذرانید تا به سال ۸۳۱ ه.ق. درگذشت...»^۳

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره صفوی

سلسله صفوی با قیام شاه اسماعیل صفوی از نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و جانبازی سرخ کلاهان صفوی از ۵۹۰ ه.ق. آغاز و طی ۲۰ سال یعنی تا سال ۵۹۳ ه.ق. — سال درگذشت شاه اسماعیل — حکومت‌های هروسب‌شاهی^۴ (ملوک‌الطوائفی) ایران — که هر یک مایه جدایی پاره‌هایی از پیکر وطن بود — برافزاده و حکومتی نیرومند بر پایه ایدئولوژی اسلام شیعه پی افکنده شد که دوران آن به ۲۰ سال بدرازا کشید و همین توانمندی سبب هراس دولت آل عثمان — که مدعی رهبری و خلافت مسلمانان بود — از سوی غرب و خانان ازبک از شمال شرقی گردید تا جایی که طی این مدت طولانی برای شکستن این نظام نوظهور هرگز لحظه‌ای از پای نشستند، اما اتحاد و همدلی و مقاومت سرسختانه مردم ایران در دفاع از عقیده و آرمان خویش موجب پایداری آن شد.

درست است که حکومت صفوی با کشتار و خونریزی و ویرانی شهرها آغاز گردید اما سرانجام این تلخ کاسیها میوه یگانگی و یکپارچگی مذهبی را به ارمغان آورد. شاه اسماعیل در عین مردانگی و بخشندگی و دلیری و نبوغ سپاهگیری، بیرحم و سنگدل بود چنانکه رفتار سخت او در ماوراءالنهر^۵، تبریز^۶ و دیگر شهرها شامل کور کردنها، پوست

۱. جنبش حروفیه. علی میرفطروس. بامداد. تهران ص ۶۳.
۲. بنکرید به تذکره میخانه. ص ۶۱۵ و زندگانی شاه عباس. ج ۳/۴۲-۴۴۰ و (روضه‌الصفای ناصری. ج ۸/۷۷-۲۷۳ و تادیک نظم و نشر. ج ۲/۸۵-۷۸۴.
۳. بنکرید همان تادیک ادبیات. دکتر صفا. ج ۴/۶۶ استاد نوشته‌اند، «محمود پسیخانی» متخلص به «نعمی» و نعمی را تخلص محمود پسیخانی تصور فرموده‌اند و حال آنکه «نعمی» لقب شعری فضل‌الله استرآبادی است. رجوع شود به شرح حال وی در همین کتاب.
۴. Harvispshahi هروسب یعنی گونه‌گون، هروسب شاهی ترکیبی است که من آن را به معنی پادشاهی‌های گونه‌گون و متعدد بکار برده و در برابر کلمه فرانسوی Feodalité نهاده‌ام که عادتاً آن را به ملوک‌الطوائف ترجمه می‌کنند. تادیک ادبیات. دکتر صفا. ج ۵ بخش یکم ۶۱.
۵. بنکرید به تادیک اجتماعی ایران. مرتضی راوندی. ج ۳/۲۸۳ به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس.
۶. بنکرید به تادیک ادبیات. دکتر صفا. ج ۴ بخش ۱/۶۷-۶۶.

کنندها، زنده‌زنده در آتش سوزاندنها و ساختن کله مناره‌ها، مایه شرمساری این جهانگشا در پیشگاه تاریخ است.

شاه‌تهماسب (۹۸۴ - ۹۳۰ ق.) جانشین وی، درست نقطه مقابل پدراز نظر سجایای اخلاقی بود، بطوری که نوشته‌اند، وی مردی حیل‌گر، مال اندوز و زنباره بود^۱ از مردم کناره می‌گرفت و گماشتگانش هر چه می‌خواستند می‌کردند، در نتیجه نظام کارها از هم گسیخته می‌شد. شاه‌اسماعیل دوم هم با شراپخوارگی و پناه بردن به‌افیون و برادر و برادرزاده‌کشی هر روز بر وخاست اوضاع می‌افزود و اگر دورشاهی به‌فردی کاردان و دلیر چون شاه‌عباس (جلد ۹۹۶ ق. ۱۵۷۱/۱۰۳۸ ف ۱۶۲۹/۱۰۳۸ م) نمی‌رسید، کار صفویان تمام بود. وی نه تنها دولت عثمانی و ازبکان را بر جای خود نشانده بلکه با سیاست و جنگاوری وسعت ایران را به کمال رسانید و از نو شوکت و آبرویی برای مملکت کسب کرد. همه مورخان از ایرانی و ایرانی از رونق و آبادانی و شکوفایی صنعت و تجارت و کشاورزی در دوران این پادشاه خردمند سخن گفته‌اند.^۲

و همین انتظام عباسی سبب دوام یکصد سال دیگر این حکومت، با وجود شاهانی ناتوان چون شاه‌سلطان حسین گردید.

آیین تقطوی یا پسرخانی در همان دوران شاه‌اسماعیل تا شاه‌عباس مجال نفوذ و گسترش در میان طبقات ستم‌دیده و فرودست داشت، چه ظلم و تعدی حکام و دخالت‌های ناروای سرداران سرخ کلاه در کارها و تصاحب پناحق املاک و اسوالم مردم، وجود مالیات‌های سنگین، ویرانی و خرابی شهرها و آبادیها بر اثر لشکرکشیهای خودی و بیگانان و جنگهای درون مرزی و برون مرزی، همه اینها موجب نارضایی عامه و وجود فاصله بین آنان و دولتیان و روی آوردن انبوه ملت به خانقاهها شد. سرخ کلاهان را که خود در آغاز از جان‌برکفان صوفیه بودند، در این دوره از تصوف جز ناسی و از آن مکتب انسانساز جز شعاری نبود و آن دسته هم که راه خود را از حکومت جدا و بر همان مراکز صوفیه اقبال کردند، پیوسته مورد طعن و لعن و سوءظن دستگاه بودند.^۳

شاه‌عباس سازمانهای لشکری و جاسوسی وسیع نیرومندی بوجود آورد بطوری که می‌توانست از هرگونه توطئه علیه حکومتش باخبرگردد، تا جایی که حتی افراد یک خانواده هم به یکدیگر مشکوک بودند.^۴

در چنین شرایطی سازمانهای مخفی پسرخانی در شهرها و روستاها فعالیت می‌کرد و

۱. بنگرید به تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم. پیکولوسکایا. ترجمه کریم کشاورز.

تهران پیام ۱۳۵۴ ص ۳۸۹.

۲. بنگرید به از مرگ تیمود تا مرگ شاه‌تهماسب. ابوالقاسم طاهری. ص ۲۷-۱۲۰.

۳. درباره استخفاف و کوچک‌نگری این گروه، بنگرید به سفرنامه سانسون. ترجمه دکتر تقی‌تفلی.

چاپ تهران ۱۳۴۶ ص ۲۱۱-۲۱۰ و نیز تاریخ ادبیات. دکتر صفا. ج ۵ بخش یکم ص

۲۲۲-۲۰۱.

۴. بنگرید به عالم‌آرای عباسی. ج ۱/۷۴-۴۷۳.

عموماً خانقاها را سنگر تعلیمات خود قرار داده و شورشهای شهری و روستایی را رهبری می‌کردند.^۱

پس از محمود پسیخانی، پیروانش در سراسر ایران پراکندند. درکاشان و نطنز و مخصوصاً در فین بسیاری از شاعران و سخن‌سنان این ولایت از آیین پسیخانی پیروی می‌کردند و به فرمان شاه تهماسب عده‌ای دستگیر شدند. پس از مرگ این شاه، چون جانشینانش سرگرم جنگ با عثمانی و... بودند، نطقویان در کار خود آزادی بیشتری یافتند.^۲

شاه‌عباس برای آنکه پی به ماهیت اصلی و خواست نهانی نطقویه برد، خود در تکیه‌هایی که نطقویان در اصفهان تشکیل می‌دادند، شرکت کرد و چون به مقصود آنها آگاهی یافت، و از سویی منجمان شاه پیش‌بینی واقعه‌ای شوم کرده بودند، عاقبت با صلاح‌دید درباریان، یوسفی ترکش‌دوز—یکی از رهبران نطقویه—را سه روز بر تخت شاهی نشاند و پس از آنکه ستاره بخت شاه از نقطه وبال درآمد (!)، یوسفی نامبرده و گروهی از همکیشان وی را از دم شمشیر گذرانید و این گروه از آن پس به کشورهای مجاور مخصوصاً هندوستان سفر کردند و یا به‌طور نهانی برین مذهب بودند.^۳

در ضمن این سرکوبیها—چه در زمان شاه‌تهماسب و چه در دوره شاه‌عباس اول—گروهی از سخنوران نطقوی گرفتار حبس و بند و شکنجه شده و یا معدوم گردیدند. از آنجمله‌اند: حیاتی‌کاشانی، ابوالقاسم امیری و محمدباقر خرده‌ای که شرح حال و زنداننامه‌های آنها بعد از این خواهد آمد. اما در باره گروهی دیگر ازین فرقه که از ذوق شعر و شاعری برخوردار بوده، یا کشته شدند و یا به کشورهای همسایه مهاجرت کرده‌اند، هرچه کوشیدیم اثری که دلالت بر زندان یا حبس داشته باشد، از آنها ندیدیم و مسلماً زنداننامه‌های این دسته از سوی مورخان و تذکره‌نویسان دچار توطئه سکوت و کتاب‌سوزان شده است. اینان عبارتند از: احمدکاشی، نثری گیلانی، که کشته شدند، و محمدشریف وقوعی نیشابوری، علی‌اکبر تشیبهی، محمد صوفی آملی، حکیم عبادالله کاشانی، عبدالغنی یزدی و میرشریف آملی.

حیاتی‌کاشانی^۴

وفات: ۱۰۱۰ هـ. ق. ۱۶۰۱ م.

در ابتدا به‌سقایی اشتغال داشت و مناسبت تخلص وی همین است. در هنگام جوانی به تحصیل فن شعر موفق شد. درکاشان ساکن بود تا آنکه به‌مصاحبت اهل نقطه افتاد. آنگاه به‌قزوین رفت و در همانجا به فرمان شاه‌تهماسب صفوی (م ۹۸۴ ق/ ۱۵۷۶ م.) او را با جمعی دستگیر کردند. در نتیجه شاعر مدت دو سال در حبس گرفتار شکنجه قورچیان بود و پس از

۱. بنکرید به سیاست و اقتصاد عصر صفوی. باستانی پاریزی. ص ۳۱ و جنبش حرفیه.

۲. زندگانی شاه عباس اول. ج ۳/ ۴۵-۴۴.

۳. رجوع شود به عالم آرای عباسی. ج ۲/ ۷۷-۴۷۳ و نقادۃ‌الآثار. ص ۱۸-۵۱۸.

۴. در تذکره میخانه گیلانی، ذکر شده و آقای گلچین معانی گفته است که: بین دو حیاتی، یکی کاشانی و دیگری گیلانی، خلط شده (ص ۹۰۸).

توبه و بیزاری از آن مکتب، از زندان آزاد گردید. حیاتی پس از رهایی به شیراز رفت و بعد از یک سال توقف به سال ۹۸۶ ه. ق. به کاشان بازگشت و سپس رهسپار هند شد و در «احمدنگر» به درگاه جهانگیر (۱۰۱۴ م. ق. ۱۶۰۵ م.) راه یافت و مقرب گردید. شاعر به دستور همین شاه به نظم بقیه «تغلق نامه» امیر خسرو دهلوی دست زد و هموزن خود ز سرخ جایزه گرفت. حیاتی در پایان عمر در هندوستان زیست و همانجا درگذشت.^۱

اتهام

تقی‌الدین کاشانی می‌نویسد: «در کاشان توطن داشت تا آنکه به مصاحبت ملاحظه میل نمود و ابواب مخالفت اهل نقطه به روزگار خود گشود... و بقدم اخلاص طریقه ناسرضیه اهل ضلال پیش گرفت و در اندک زمانی در علم نقطه و شناخت رسوم ایشان ترقی بسیار کرد... و از کاشان به قزوین رفت و در آنجا به مصاحبت امنای آن طایفه و سالکان مسالک آن طریق می‌رسید تا آنکه جمعی از ایشان را گرفته با کتاب چند به مجلس خاقان جنت‌مکان (شاه‌تهماسب) بردند و بعد از تفحص حال آن جماعت بالتامام نزدیکی از قورچیان عظام محبوس و معذب گردیدند. القصه مولانا دو سال در آن حبس بماند و بعد از خلاصی... در غایت تقوا و پرهیزکاری و نهایت رسوخ ایمان در دین‌داری سلوک می‌نمود...»^۲

قدرت‌الله گویاموی اینچنین نگاشته است: «اتفاقاً به مصاحبت بعضی ملاحظه از اهل نقطه در افتاده همراه آنان به حکم شاه‌تهماسب صفوی محبوس گشته، مبتلای شداید شد. بعد از دو سال در آن شکنجه مخصلی یافته به شیراز رفت... و خیالات فاسده که به صحبت آن فرقه ضلاله در سر داشته یکسر بدر ساخت...»^۳

بررسی اتهام

در این جای شک نیست که وی را به جرم گرایش به مذهب تقطوی با مدارک دستگیر کرده و به سیاهچال انداخته‌اند. شاعر مدت دو سال در دست قورچیان (سربازان) به انواع شکنجه دچار و پس از بیزاری از آن طریقه، آزاد گردیده است. البته جای شکرش باقی است که در همان آغاز سر در راه این طریقه نهاد و باید این موهبت را از شاهی نسبتاً ملایم طبع و آشتی‌جو چون شاه‌تهماسب دانست چه اگر این شاعر در زمان شاه‌عباس بدین گناه گرفتار می‌شد، با سابقه‌ای که از کشتاری امان این قبله عالم!! نسبت به مخالفان داریم، یقیناً سخنور زندانی جان سالم بدر نمی‌برد.

۱. ملاعبدالننی در تذکره الشعراء خود (ص ۴۷) و قدرت گویاموی در نتایج الافکار (ص ۱۸۹) تاریخ وفات او را (۱۱۰۰) ذکر کرده‌اند که بعید بنظر می‌رسد وطن من بر آن است که تحریفی ایجاد شده و شاید این رقم (۱۰۱۰) باشد، چه پادشاهان معاصر او در دهه دوم قرن یازدهم زنده نبوده‌اند.

۲. خلاصه‌الاشعار. فصل دوم. اصل دوم (کشان).

۳. نتایج الافکار. چاپ هند. ص ۸۹-۱۸۸ و نیز تادیخ نظم و نشر. ج ۱/۲۲-۵۲۱.

بدبختانه تقی‌الدین کاشی، در اشعار انتخابی که از حیاتی آورده، اثری از زندان نیست. شاید به ملاحظات سیاسی بوده است. اما جسته و گریخته در بین همان اشعار یا دیگر تذکرها چند بیت زیر را پیدا کردم:

چنان بزم‌مرده شد کشت امید از خشکسال غم	که آب خضر اگر یار د برو خرم نخواهد شد ^۱ *
خواهی که کس انگشت به حرفت نهند	بنشین و چو نقطه پای در دامن کش ^۲
دل از سینه به تنگست خدایا برهان	هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست ^۳

ابوالقاسم امری^۴ شیرازی (با: اصفهانی)

شاعر و دانشمند نقطوی مذهب و معاصر شاه‌تهماسب، با وجود آنکه در دربار بنقام و منزلتی داشت به فرمان شاه در سال ۹۷۳ ه.ق. گرفتار و از نعمت بینایی محروم گردید. گویند امری این رباعی به او فرستاد:

شاهها ز لباس نور عورم کردی	شاهها از خود بجور دورم کردی
سی سال که مداح تو بودم شب و روز	این جایزه‌ام بود که کورم کردی

ابوالقاسم پس از مدتها حبس و زندانی شدن، به میانجیگری عده‌ای آزاد شد. اما در سال ۹۹۹ ه.ق. در زمان شاه‌عباس، به دستگیری گروهی از پیروان و مریدان خویش در شیراز، شورش عظیم و گسترده برپا کرد. دامنه این شورش به اندازه‌ای بود که شاه‌عباس و حکمران فارس را دچار بیم و هراس ساخت. سرانجام پس از مدتی سپاهیان قیام پسیخانیان را سرکوب و ابوالقاسم امری - رهبر و متفکر شورش - را دستگیر ساختند و به زندان افکندند و سپس در زندان با کارد قلمتراش، پاره‌پاره‌اش کردند. امری دارای تألیفاتی چون رساله «فکر و ذکر» و «سرات‌الصفاء» بوده است.

اتهام

ابین احمد رازی درین باره می‌نویسد: «مردی مشارالیه بود و در علوم غریبه بخشی تمام داشت و بواسطه آنکه متهم به مذهب تناسخ بود، شاه‌تهماسب وی را مقید ساخته، چشمان جهان‌بینش را از دیدن باز داشت.» وی چنین گفت: شاهها ز... چون مدتی بر آن بگذشت و

۱. خلاصه‌الاشعار. بدون شماره صفحه. * وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (هرج مثنی سالم).
۲. تذکره هفت اقلیم. ج ۲/۴۷۴.
۳. قاموس الاعلام ترکی. چاپ استانبول ۱۳۰۸ ج ۲/۲۰۰۰ و تذکره صبح گلشن. ص ۱۴۴.
۴. درباره‌ی وی رجوع شود به: تذکره هفت اقلیم. اقلیم چهارم و مخزن الفرائب. ص ۱۶۲ و ریاض العارفین. ص ۲۷۵ و فارسنامه فسانی. ص ۴۳-۱۴۲ و زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳/۴۵-۴۴ و تاریخ نظم و نثر. ج ۲ ص ۷۰۹ و جنبش حروفیه. علی میرفطروس. ص ۸۰-۸۷. تنها در کتاب زندگانی شاه‌عباس «اصفهانی» آمده ولی در دیگر مآخذ «شیرازی‌بودنش تصریح شده است».

مایوسی نهایت پذیرفت، قطعه‌ای از روی طیبت به باز یافتگان آن آستان عرضه نمود...
 جمعی که به‌وی اظهار توجه می‌نمودند، احوالش را در لباس بیگناهی عرضه نموده از آن
 محبتش نجات دادند. این دو بیت از آن قطعه است:

نخل قد مراست. بار شپش هر سوی موی او هزار شپش*
 آستین را اگر برافشانم می‌رود تا به‌قندهار شپش^۱

متأسفانه مورخان و تذکره نویسان دوره صفوی درباره این شاعر و دیگر سخنوران
 تقطوی—چنانکه قبلاً گفته شد—خاموشی گزیده‌اند و اگر یکی دو نفر هم اشاره‌ای به این گروه
 کرده، جرأت نقل اشعار آنها را نداشته‌اند، با این حال در لابلای تذکره‌ها چند بیتی از این
 شاعر یافتیم:

چون به‌فضل ایزد بیچون به‌حق بینا شدم آگه از کنه رموز علم‌الاسما شدم
 بر براق تن چو بر معراج جان کردم عروج عارف اسرار سبحان‌الذی اسری شدم
 جبرئیل نطق چون از عرش دل آورد وحی واقف کیفیت اسرار ما اوحسی شدم
 چشم ظاهر چون بیستم چشم باطن باز شد شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم
 طعن‌بی‌چشمی مزن بر «امری» ای دشمن که من چشم خود در راه حق دادم به‌حق بینا شدم
 (ریاض‌المعارفین. ص ۷۶-۲۷۵)

محمد باقر خرده‌ای^۲

از شاعران دوره شاه‌عباس صفوی. اصل وی از کاشان و تخلص او از شغل پدرش که
 خرده‌فروش بوده (تذکره میخانه) یا از روستایی به‌نام خرده در کاشان (تاریخ نظم و نثر)
 گرفته شده است.

وی از شاگردان محتشم کاشانی و شاعری نکته‌پرداز و خوشنویس بوده است. در جوانی
 فریفته فردی از فرقه محمودیان یا تقطویان شد و به‌طریقه آنان درآمد، تا آنکه به‌فرمان
 شاه‌عباس، این گروه گرفتار شده و مدت یک سال به زندان می‌افتند و چون شاه یک‌یک آنها را
 محاکمه می‌کند و جمعی به‌شمشیر آبدار شاه‌عباس کشته می‌شوند و نوبت به‌محمدباقر می‌رسد،
 وی علت گرایش خویش را عشق توصیف می‌کند و یا به‌روایتی، فتوای فقهای خراسان را مبنی
 بر بیگناهی خود ارائه می‌دهد و ضمناً قصیده‌ای هم در مدح شاه می‌خواند، شاه‌عباس از گناه او
 چشم می‌پوشد—لا بد شاه دیندار غلامبارگی را بخشودنی و گرایش به تقطویان و تقطوی بودن

*. وزن: فاعلاتن مفاعلن فعلن (بحر خفیف مخبون اصلم).

۱. تذکره هفت اقلیم. اقلیم چهارم. ج ۳۲/۲-۳۱۱ و بنگرید به مخزن‌الغرائب. ص ۱۶۲ و
 ریاض‌المعارفین. ص ۲۷۵ و فارسنامه. ص ۱۴۲-۴۳ و زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳ ص ۷۰۹.
۲. درباره وی رجوع شود به عالم‌آرای عباسی. ج ۷۷/۱-۳۷۳ و نقاوة‌الآثار. ص ۱۷-۵۱۶ و
 تذکره میخانه. ص ۱۵-۶۱۴ و تذکره نصرآبادی. ص ۱۶-۱۱۵ و آتشکده‌آذر. افست‌دکتر
 شهیدی. ص ۴۸-۴۷ و منتخب‌اللطفانف. ص ۱۰۲ و تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۳/۶۶-
 ۶۱ و تاریخ نظم و نثر. ج ۱/۵۱۶ و زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳/۴۸-۴۴۰.

را بزهی غیر قابل چشم‌پوشی دانسته است! عذر بدتر از گناه — و او را به فرهادخان نامی از سران می‌سپارد. خرده‌ای مدتی به کتابداری می‌پردازد و آنگاه با فرهادخان رهسپار خراسان می‌شود و سرانجام بر اثر بی‌توجهی خان مذکور، به همد فرار می‌کند و به درگاه عادلشاه راه یافته مقبول می‌گردد.

اتهام

تذکره‌نویسان و مورخانی که به زندانی شدن وی به دلیل نقطوی بودن اشاره کرده‌اند، عبارتند از: ملا عبدالغنی فخرالزمانی (تذکره میخانه) و محمود افوشته‌ای نطنزی (تقاوة الآثار) و سعید نفیسی (تاریخ نظم و نثر) از اشعار زندانی اوست:

شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد	بیچاره گرفتار گرفتاری من شد *
(منتخب اللطائف، ص ۱۰۲)	
بر باد داد آتش عشق آشیان ما	پرواز دل گرفت ز عنقا نشان ما **
از تیر آه دل افلاک گشت چاک	اعدا چه غافلند ز پشت کمان ما
اما پس از زندان در وصف شاه برای طلب بخشایش:	
شبی در سیاهی چو هجران یار	سفید اندرو دیده انتظار ***
شهنشاه جسم جباه عباس شاه	که جاهش سزد افسر مهر و ماه
زمان و زمین فیض انعام اوست	حیات ابد جرعه جام اوست...
	(تذکره میخانه، ص ۲۲-۶۲۱)

*. وزن: مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن (رباعی اخب مکفوف محذوف).

** . وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (مضارع اخب مکفوف محذوف).

*** . وزن: فاعلن فاعلن فاعلن فعل (مقارن مثن محذوف).

بخش سوم

شکایتها

تعریف کلی

انسان از وقتی پا به عرصه وجود نهاد و در صحنه طبیعت به بازشناسی محیط و پیرامون خود پرداخت، برای آسایش خویش و سلامت اجتماع، خود را مکلف و مقید به رعایت یک سلسله قواعد و مقررات دید و این قیدوبندها از سوی متفکران قوم — که برگزیدگان او بودند — به او تحمیل شد. اما در مقابل این تحمیلات اجتماعی بر فرد — که ما از آنها به نام قانون یاد می کنیم — طبعاً حقوقی هم برای او قائل شدند. مثلاً آنجا که به شخص تکلیف می شود، آزادی دیگران را رعایت کند، در برابر به او اختیار داده شد که رأی و نظر خود را بی بیم و هراس اظهار نماید و دیگران هم مکلف شدند که این حق یعنی آزادی بیان و عقیده او را محترم بدانند و از همین نوع است آزادی قلم، آزادی انتخاب مسکن و... که همه آنها را حقوق اجتماعی فرد می گوئیم.

بدیهی است که آدمی هرچه از نظر علم و فنون پیشرفته باشد، ارتباطش با مردم بیشتر و در نتیجه تکالیف اجتماعی وی فزونتر، و در ازای آن از حقوق بیشتری برخوردار خواهد بود و بعکس در اجتماعات بدوی چون روابط انسانها با هم کمترست، وظایف سبکتری بر آنان بار می شود و طبیعتاً از حقوق کمتری هم برخوردار خواهند بود. چنانکه مردم وحشی افریقا و جنگلهای آمازون، چون بیشتر به طور انفرادی یا گروههای کوچک زندگی می کنند، مکلف به رعایت بسیاری از اصول و مقررات جامعه های متمدن نیستند و پرواضح است که افراد از حقوق اجتماعی کمتری استفاده می کنند. پس ما آن دسته موازین و قراردادهای گروهی را که مردم در ایجاد آنها دخالت داشته اند، قوانین اجتماعی می نامیم و حقوق اجتماعی فرد در ضمن آنها می آید.

اما به موازات این حقوق اجتماعی که جامعه برای وی قائل شده، طبیعت هم یک سلسله حقوق، بدون تحمیل تکلیف، به انسان اعطا کرده است. مانند حق استفاده از هوا، و آفتاب و... که همه مردم از متمدن و وحشی به طور یکسان و برابر از آنها بهره مندند و حقوقدانان از آنها به نام «حقوق طبیعی» یاد می کنند.

از این مقدمه چنین نتیجه گرفته می شود که هر اندازه آگاهی و شناخت فرد فزونی

گیرد به همان نسبت آن شخص به حقوق خود اعم از طبیعی و اجتماعی، آگاه‌تر و هشیارتر و چشمداشت وی از اجتماع در رابطه با حفظ حقوقش افزایش خواهد یافت و در مواقع نقض آن حقوق، بیشتر به دفاع می‌پردازد. حال اگر چنین انسانی بواسطه موقعیت اجتماعی خاص مثلاً دیکتاتوری دستگاه حاکمه و خفقان محیط، یا به زندان افتادن، نتواند در احقاق حقوق از دست رفته قیام نماید، ناله‌ها و شکوه‌هایش بیشتر خواهد بود و بعکس به همان میزان که درجه فهم و هشیری انسان فروتر باشد، آشنایی او به حقوق اجتماعی و طبیعی خود کمتر و طبعاً در آن هنگام که این گوهر گرانها در دست شاگرد گوهری خود کاسه و نادان شکسته می‌شود، بازتاب و واکنش و بالاخره شکوه و ناله فرد کمتر طنین می‌افکند. پس بیدلیل نیست که حکومت‌های استبدادی همیشه می‌کوشند که توده مردم را در بیخبری و ناآشنایی به حقوق نگه دارند، زیرا بیسواد و ناآگاه، در برابر قیدوبندهای ظالمانه آنها، سربراه‌تر و رام‌ترست.

بنابراین برای شناخت شکایتها و افسوسهای یک زندانی — آن هم یک شاعر که فهم و دریافتش از همه بیشترست، اگر واژه «شعر» را مشتق از «شعر» بدانیم — ابتدا باید این نکته را روشن نمود که با قیدوبند کردن و به ته سیاهچال افکندن یک انسان، چه حقوقی ازو تضییع و از چه نعمتهایی محروم می‌گردد. آنگاه به دسته‌بندی شکواها و گله‌گذاریهای او پردازیم.

الف: محرومیت از حقوق طبیعی زیر:

۱. استفاده از نور و روشنی^۵ — وقتی انسان درون زندان رفت، دیگر از پرتو زندگی بخش خورشید برخوردار نمی‌شود. تا چشم کار می‌کند تاریکی و سیاهی است و گوری است سیاه‌رنگ^۱ که تنها روشنایی اندک و ستاره مانندی آن مکان را به آسمان مربوط می‌سازد^۲ بطوری که اگر زندانی جان سالم بدر برد، تا آخر عمر شبکور خواهد بود^۳ و به گفته اسکاروایلد^۴ «هیچ چیز برای دیوانه کردن او موجود نیست و وحشت در وسط روز پیشاپیش او راه نمی‌رود، زیرا زمینی که وی در آن خفته است یکباره بی چراغ است»^۵ نه خورشید بر آن می‌تابد و نه ماه^۶.

✧ اما در زندانهای دوران پهلوی

- «فردای آن روز مرا به آبادان منتقل کردند و در زندان آنجا در مستراحی محبوس کردند... در همین روز.. چشمهای مرا بستند و از سلول وحشتناکم مرا به باغ زندان بردند. آنها مدام مرا با چشمهای بسته هل می‌دادند...» (ساواک، دزخیم غرب. ص ۵۰-۵۱)
۱. گوریست سیاه‌رنگ دهلیزم (دیوان مسعود سعد. ص ۲۵۲-۵۳)
 ۲. روز هر کس که روزنش بیند اختری سخت خرد پندارد (دیوان مسعود سعد. ص ۱۰۶)
 ۳. شد از ظلمت خانه‌ام چشم‌کور شد از پستی پوشم پشت تنگ (ص ۳۰۵)
 4. Wilde, Oscar
 ۵. اسکاروایلد. زندان دپینگ. ترجمه مسعود فرزاد. دریای گوهر. ج ۲ ص ۱۱۰.

✧ اما زندانهای دوره قاجار از نظر نور، که یقین دارم بند یخانه‌های دوره مسعود اگر بدتر از آن نبوده مسلماً وضع بهتری هم نداشته است، «... طرف شرقی دوسیاهچال بسیار طولانی داشت که

۲. از دیدن آسمان — دیگر از محرومیت‌های یک زندانی تیره‌بخت، بی‌بهرگی از دیدار آسمان نیلگون الهی است «همین آسمانی که هر روز بالای سر شما سایه می‌افکند و از بس که عادیست حتی آن را هم نگاه نمی‌کنید. همین آفتابی که هر روز بر شما می‌تابد و روشنایی آن به شما خون و حرکت و نشأت می‌دهد!» و به گفته اسکاروایدل: «من هرگز سردی را ندیده بودم و هنوز هم ندیده‌ام که با چشمی چنین حسرت‌بار به روشنایی روز بنگرد، و من هرگز سردی را ندیده بودم و ندیده‌ام که با حسرت بر آن چادر کوچک نیلگون که زندانیان آسمانش می‌خوانند، بنگرد و بر هر پاره ابری که چون زورقی سیمین بادبان، بطنازی از آنجا می‌گذشت، خیره شود.»^۲

۳. از هوا — به قول علی دشتی: «همین هوایی که شما با بی‌نیازی و بی‌اعتنایی استنشاق و تموج آن را بر صورت خود احساس می‌کنید... برای محبوسین چیز گرانبها و عزیز و نایاب است.»^۳

اما آنچه بر زندان حکمفرماست، سکوت و خاموشی، ظلمت و سرما — یا گرما —، وحشت ابدی، سرگ و نیستی و بالاخره چهره عبوس و غمناک فنا و تباهی.

ب — محرومیت از حقوق اجتماعی زیر:

اقامت در زندان که ناشی از زیر پا گذاشتن حق انتخاب مسکن و... افرادست، موجب شکایت از موضوعهای زیر می‌شود:

تنگی جا، رطوبت، سردی و گرمی، کثافت و آلودگی، سروصدا و بیخوابی، کندوزنجیر،

۱. علی دشتی. ایام محبس. ص ۳۵-۲۳۴.

۲. زندان ددینگ. دریای گوهر. ج ۱۰۱/۲ جای شکرش باقی است که در زندانهای انگلیس — در قرن هجدهم — اقلاً فرصت یکی دوبار تماشا کردن آسمان را به محبوسین می‌داده‌اند. ولی مسعودسمد در زندانهای قرون وسطایی، تنها از روزه‌ای نور ماه و خورشید را می‌دیده است (رش دیوان. ص ۴۶۱)

۳. گویا در دوره قاجار این شیوه پسندیده را ایرانیان از اروپائیان یاد گرفته‌اند که دست‌کم روزی یکبار زندانیان را برای هواخوری از محبس بیرون آورند،

«... قانون این محبس این‌طور بود که همه روزه یک ساعت به غروب مانده، زنجیربان می‌آمد و این دسته را ... از محبس خارج می‌ساخت و آنها را در حیاط محبس می‌آورد و قفل از زنجیر باز می‌کرد ... و آنوقت رها می‌شدند و قضای حاجت می‌کردند... تا آنکه زنجیربان دو مرتبه می‌آمد و زنجیر را به نحو معروض به‌گردنشان می‌گذاشت و آنها را به‌محل معهود عودت می‌داد.»

(تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. مجدالاسلام. ج ۱/۴۳-۱۴۰)

از صحن حیاط پست‌تر ساخته شده بود و از بیرون چندین سوراخ داشت که میله‌های آهنین از سوراخهای بیرون به‌کنده‌های توی اتاق متصل نموده از بیرون قفل می‌کردند و در منتهای آنجا دو اتاق کوچک بود که روی یکی از آنها بالاخانه ساخته شده بود و در مقابل این‌طرف یعنی طرفی که در محبس بود یک بالاخانه روی سیاهچال دیگر ساخته شده بود که آن بالاخانه منزل مدیر محبس بود و هر مقصودی را که خیلی گناهکار بود به آنجا می‌بردند...

(تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. مجدالاسلام. ج ۱ ص ۱۴۰ تا ۱۴۳)

نداشتن پوشیدنی مناسب، نداشتن اسباب و لوازم مورد احتیاج، غذا، بد رفتاری زندانیان و بالاتر از همه، بریدن از خانواده و تفتیش و سانسور و نبودن وسایل سرگرمی.^۱ آنچه از بیرون زندان از لباس و نامه و... برای زندانی می‌رسد، مورد بازرسی قرار می‌گیرد و این امر تا قرن یازدهم میلادی، یعنی دوره کلیم کاشانی — که برای اولین بار در زنداننامه‌ها به کلمه «تفتیش» برخوردیم — سابقه ندارد و روشن است که هرچه بشر از نظر علم و دانش پیش می‌رود، اذیت و آزار و فشار نسبت به زندانیان بیشتر می‌شود تا جایی که زندانبانان انساندوست! از هیچ کوششی در این راه دریغ نمی‌ورزند.

جلوگیری از مکاتبه

خوشبختانه در دوره زندانی مسعود سعد و بعد از آن تا دوران اخیر، ردوبدل نامه بین محبوسان و کسان آنان آزاد بوده بطوری که مسعود سعد به هر کس که می‌خواست نامه می‌نوشته و جواب دریافت می‌داشته و حتی به هجو یا تهدید دشمنان بوسیله شعر می‌پرداخته و آزادانه می‌فرستاده است. اما از زمانی که رفت‌وآمد با اروپائیان شروع شد، همانطور که در علوم و فنون جدید مرهون آنان هستیم، در ممانعت از نامه‌نگاری با بیرون و بعکس و تفتیش هم مدیون خیراندیشی بشردوستان اروپایی!! می‌باشیم.^۲

۱. اما رنج آور و مصیبت‌بارتر از همه برای زندانی، شکنجه و آزار آنان در محیط غم‌آلود زندانست. حدس من بر آنست که عمر این پدیده لعنتی و این جنایت وحشیانه به مقدار عمر حکومت و دولت و وجود رئیس و مرئوس و شاید ضعیف و قوی، در تاریخ بشریت است بدبختانه تادوره افشاریه هیچ‌گونه گزارشی در این زمینه یعنی شکنجه مخالفان سیاسی به ما نرسیده لیکن یقین دارم که این شیوه ناجوانمردانه در دوره صفویان متداول بوده چه با سابقه‌ای که از دوران اختناق‌آمیز و سانسور ۲۴۰ ساله حکومت آنان داریم، هیچ نویسنده و مورخ جرأت بازگویی آن را نداشته است. اما در عصر فاجاریه ازین طریق مردمی! نشانه‌هایی در دست است که ان‌شاءالله در قسمت مر بوط به آن زمان مفصلاً به شرح آن خواهیم پرداخت. و در دوره پهلوی، برای نمونه رجوع شود به کتاب «ساواک، دژخیم‌غرب» یا «دروینتام» و دیگر روزنامه‌ها و مجلات معاصر. «شما وقتی به زندان افتادید دیگر مال خودتان نیستید، دیگر از خودتان اراده‌ای ندارید، کوچکترین و عادی‌ترین اعمال شما باید مطابق دستورالعمل و میل دیگران انجام گیرد. با غذای شما دیگر کارد و چنگال نمی‌گذارند زیرا می‌ترسند خودتان را بکشید، بند «رب‌دشامبر» شما را به‌شما نمی‌دهند زیرا می‌ترسند خود را آویزان کنید...»

(ایام محبس. ص ۳۵-۲۳۴).

۲. چنانکه در دوره خودمان از پیشرفته‌ترین وسایل برای پذیرایی از زندانیان استفاده می‌کردند، «ساواک» در همه جای کشور... زندانهای ویژه‌ای برای زندانیان سیاسی دارد... کارشناسان عفو بین‌المللی گزارشی را منتشر کرده‌اند که در آن فهرستی از شکنجه‌های ساواک علاوه بر شوک برقی و کتک زدن، به انواع شکنجه‌های زیر نیز اشاره می‌شود: فرو کردن شیشه شکسته در مقعد زندانی، آویختن وزنه‌ای بر بیضه‌های محبوس، کلاه‌خودی که ساختمان آن طور است که زندانی صدای ضجه‌های خود را خیلی شدیدتر و موحش‌تر می‌شنود. در این مورد نیز تجاوز ناموس را هم باید نام برد... برای اینگونه اعمال، ساواک حیواناتی از قبیل خرس نیز بکار می‌برد... (ساواک، دژخیم‌غرب. هارالد ایرن برگس. ترجمه سعید فرهودی. ص ۵۳-۵۲).

شکایتهای ۱۴۳

ج: شکایتهایی که در بین شاعران زندانی و غیر زندانی - هردو - دیده می‌شود. یعنی اموری که دل سخنوران محبوس و غیر محبوس را بدرد آورده و در میان آنها مشترک است، در مطالب زیر دور می‌زند:

ناتوانی و پیری، تنهایی و بی‌کسی، وامداری و بی‌چیزی، شعر و شاعری و شعرشناسی امیران، دشمنان و حسودان، سفته‌پروری و بی‌تمیزی (روزگار، چرخ، گیتی، زمانه، فلک، بخت، اقبال و طالع)

بنابراین شکواها را در دو بخش قرار می‌دهیم:

فصل اول - شکایتهای بن‌دیان سخنور که شامل حقوق از دست رفته طبیعی و اجتماعی و مخصوص خود زندانیان است.

فصل دوم - شکواهایی که هم در حبسیه‌ها وجود دارد و هم در اشعار غیر حبسی.

فصل اول

شکایت‌هایی که مخصوص زندانیان است

۱. توصیف زندان

این زندانی‌ها که شاعران در آنها به بند کشیده می‌شدند، قلعه‌های نظامی بس استواری بود که بر قلعه کوه‌های صعب‌العبور جای داشت و فرمانروایان خود کامه عصر، برای بی‌نام و نشان کردن مخالفان خود ازین دژها استفاده می‌کردند. «بهر صورت زندان شاعر هر جا که هست در بلندی به قول مسعود سعد سر بر آسمان می‌سایید. زاغه تنگ و تاریک و حزن‌انگیزی است که غالباً پیکر نحیف و رنج‌دیده شاعر نیز در تنگنای آن مجال جنبش نداشت. خانه‌ای است تاریک و محقر که بام آن یک پاره‌سنگ است و درش هم بیش و کم بقدر خشتی نیست.^۱ این زندانها مثل شیلان^۲ مخوف و تیره و مانند ردینگ^۳ آکنده از درد تنهایی بود و شاعر در وصف آن گاه لحن با برون^۴ و گاه لحن اسکاروایلد^۵ را به‌خاطر می‌آورد.»^۶

زندان مسعود سعد چنانکه از سخنش برمی‌آید، بدانسان بلندست که شاعر با ستارگان رازونیا می‌کند.^۷

بندیکه خاقانی هم در بلندی با زندان مسعود سعد پهلو می‌زند.^۸
خان‌احمدخان گیلانی — شاعر دوره صفوی — هم با آنکه در «قهقهه» است اما خون می‌گیرد.^۹

۱. دکتر زرین کوب. باکادوان حله. شاعر زندانی. ص ۸۵.

2. Chillon 3. Reading

۴. Byrone شاعر نامدار انگلیسی.

۵. Wilde, Oscar شاعر ایرلندی (م ۱۹۰۰ م)

۶. با کادوان حله. چاپ تهران ۱۳۴۷. از ص ۸۴.

۷. درین حصار مرا با ستاره باشد راز به چشم خویش همی بینم احتراق و قران

(دیوان. ص ۴۱۷)

۸. پشت بردیوار زندان روی در بام فلك چون فلك شد پرشكوفه نرگس بینای من

(دیوان. ص ۳۲۱)

۹. از گردش چرخ و ازگون می‌گیریم از جور زمانه بین که چون می‌گیریم

موضوعی است که بیشتر زندانیان از آن رنج برده‌اند. مسعود سعد «با صد حیل و تلاش،

۱. ابوفراس حمدانی نیز در تنگی زندان خود گفته است:

يضيق مكانسى سوى لانسى على قمة المجدالمؤئل جالس

(دیوان. ص ۴۲)

و بنظر می‌رسد که مسعود سعد در بیت زیر از او متأثر شده باشد:

ز تیغ تیزترم خاطر یست در مدحت گرم چه هست یکی حبس تنگ تر ز نیام

(دیوان. ص ۳۴۸)

باقد خمیده چون صراحی شب‌وروز در قهقهه‌ام ولیك خون می‌گریم

(مجمع‌الفصحاء. ج ۱/۵-۴)

«قهقهه» از زندانهای پس و حشتناك که در عهد صفویان بندبگاه سخنورانی چون سام میرزا صفوی بوده است. خوب است توصیف آن را از زبان اسکندر بیگ منشی بشنویم:

«قلعه عالی اساس سپهر مماس قهقهه درالکاء بافت از اعمال قراجه داغ (آذربایجان) برفراز کوهی رفیع آسمان پیوند واقع شده از سنگ یکپارچه که ساکنانش با سکنه فلك الافلاك دمساز و یاسبانانش با شب‌زنده‌داران فلك ثوابت هم‌ازند. از درگاه قلعه که دردانه آن کوهی است تا فراز قلعه راهی است سرا بالا تا نیم‌فرسخ درغایت تنگی که عبور يك سوار از آنجا بنهایت دشوار است که يك نفر تفنگچی مانع عبور فوج کثیر تواند شد... بنا بر استحکام، خزاین پادشاهی به آنجا نقل شده بود...»

(عالم آرای عباسی. ج ۱/۱۹۸)

سیاه چال ارگ بایزید :

پس از آنکه محمود پاشا کوشید مرا مطمئن سازد نگهبانانش مرا به بیرون خانه کشیدند و ناچارم کردند که با پای پیاده بزحمت به سوی آن بلندی که ارگ بایزید در آن ساخته شده است، بالا روم، نیمه شب بود. هنگامی که ما از دروازه‌هایش گذشتیم نخست به اتاقی درآمدیم که در آنجا چندین زن چادری دیدیم که دستهایشان را روی چشمانشان گذاشته بودند و از دیدگان اشک می‌ریختند. آنان انگار می‌کردند که ما را می‌خواهند از پای در بیاورند. پس از آنکه به اتاق دیگری رسیدیم، پیرمردی را دیدیم که با حالت غمناك و نگاه دلسوزانه‌ای به ما نگاه می‌کرد و بچه‌هایش به دورش به زمین نشسته بودند. او فرمانروای این‌کاخ بود. نامش محمود بود... نگهبانان با احترام به او سلام دادند و سپس روی خود را به ما کردند و گفتند، می‌زبان همین و محل سکنای تازه شما همین جاست. آنگاه یکدسته طناب را که در بقچه بود، برداشتند و تن مرا با آن بستند. نخستین حرکت آنها، باید اقرار کنم که مرا از وحشت بلرزده در آورد، آنها يك در افقی را که در زیر حصیر پنهان شده بود، بلند کردند و مرا ناچار نمودند که با کمک ریسمان از آنجا به پایین بروم. آنجا يك سیاه‌چال بود که با وجود روشنی که به اطرافم پخش می‌شد و مشلمه‌هایی که این صحنه هولناك را روشن می‌کرد، من نتوانستم ته آنجا را حتی به‌طور مبهم پیش‌بینی کنم. با این همه پس از چند ثانیه حس کردم که زیر پاهایم به زمین خورد. زیر-دستان پاشا به من گفتند که طناب‌بهایت را باز کن. آنها نیز از بالا با همان ترتیب آن سه نفر همراه بدبختم، یعنی آن سرباز باب عالی که نامش را از عمر به علی آقا بدل کرده بود (به سبب کینه‌ای که ایرانیان از عمر دارند)... به پایین سرازیر کردند. چون کار به اینجا رسید، در افقی را از بالا بستند و رفتند و ما را در تاریکی زرفی گذاشتند تا به اندیشه‌هایی که قهراً دچار آن

توانایی جایگزینی در آن را ندارد» و «از ناتوانایی خود و تنگی جای قادر به دریدن پیراهن نیست» و...!

- | | |
|--|---|
| ۱. درین سمج هرگز ننگیندمی | بصد چاره و جهد و نیرنگ ورنک
(نیز. ص ۳۰۵) |
| از ضعیفی دست و تنگی جای | نیست ممکن که پهرهن بدم
(نیز. ص ۳۳۱) |
| اندر آن خانه ام که در تنگی
ملك الشعراء بهار، | نجهدم باد هیچ پیرامن
(نیز. ص ۴۶۱) |
| هرچند به سیرت جوانمردی
پس چیست که سمج من چو کام شیر | خوب است و فراخ سمج شیرنر
تنگ است و عمیق و گنده وا بخر
(منتخب شعر بهار. ص ۱۷۰) |

می‌شدیم، فرو رفتیم... این محل يك نوع سردابی بود که احتمالاً سابق بر این، چاه یا آب‌انباری بوده که در سنگ‌گودکنده باشند. عمق آن تقریباً سی‌پا (واحد اندازه‌گیری به‌درازی سی و سه سانتیمتر) و درازای آن شانزده پا و پهنایش پنج پا بود... و بدبختی که ما را تهدید می‌کرد، جنازه يك بيگ بود که تازگی او را به فرمان پاشا کشته بودند در زیر خاکی که ما بررویش افتاده بودیم، چال کرده بودند. پس از نماز صبح، زندانبان که مأمور مراقبت ما بود، در سیاه‌چال را از بالا باز کرد و به کمک يك ریسمان، يك سطل را که در آن اندکی نان و کمی ماست بود به پایین فرستاد...» (مسافرت در ارمنستان و ایران ص ۴۳، ۴۰، ۳۹)

زندان نارین قلعه اردبیل (باستیل شاهان قاجار) که دیوارهای ستبر و بلندش با وسایل شکنجه مخصوص بخودش و با زیرزمینهای مرطوبش، زندانی بود که افراد خطرناک و محکومان سیاسی مهم را (مخصوصاً آن اشخاصی... که احتمال داده می‌شد که روزی علم‌طغیان برافراشته و علیه حکومت جبار وقت قیام کنند)، در آنجا بنند می‌کشیدند پرواضح است که ستارخان را نیز به همین خاطر بدانجا آورده بودند.

زندان ایرکوتسک سبیری نیز از محبسهای قاجارهاست، سبیری در زمان تزارها نه تنها زندان آزادیخواهان روسیه بود، بلکه عده بسیاری از هم‌میهنان عزیز ما هم به جرم داشتن عقیده مشروطه‌خواهی و مسلک حریت و مساوات، در زندانهای سبیری بسر می‌بردند... قبل از ازاگون شدن تاج و تخت محمد علی میرزا، شهرهای سبیری مخصوصاً «ایسرکوتسک» سبیری مملو از آزادیخواهان تبعیدی از ایران شده بود.

(قیام محمد تقی‌خان پسپان. علی آذری. از ص ۳۹۵ و ۴۰۴)

در اروپای قرون وسطی، زندان «شیلان» Chillon که قلعه مشهوریست در سویس و در انتهای غربی دریاچه ژنو، روی در روی صخره منفردی که آب از همه طرف، آن را احاطه نموده است و فقط يك پل چوبی آن را به خشکی متصل می‌کند. این محل سالها بندیدگاه کسانی که گرفتار انکیزیسون - تفتیش عقاید - می‌شدند، بوده است.

در انگلستان قرن نوزدهم دیوار زندان بلندست، «دیوار این محوطه بقدری بلند بود که همه چیز را بجز آسمان و بلندترین شاخه‌های يك درخت از نظر پنهان می‌نمود. تغییر احوال این شاخه‌ها در فصول مختلف یگانه منبع محبوسین راجع به وقت و زمان بود.» (اسکار وایلد. زندان ردینگ. دریای گوهر. ج ۱/۲)

در محبس علی‌دشتی، خیری از بلندی آن نیست و گویا در ساختمان شهربانی کنونی تهران (نزدیک توپخانه) قرار داشته است؛ «محبس نمره (۲) محوطه کوچکی است که اطراف آن را

زندانیان در آن زمان عبارت بود از دخمه‌ای تنگ و تاریک که شاعر، سال و ماه، از دیدار چشمه خورشید جهان‌افروز محروم بود و تنها روزنه‌ای او را با دنیای بیرون ارتباط می‌داد.

نور مهتاب و آفتاب همی بشب و روز بینم از روزن

(دیوان مسعود. ص ۴۶۱)

دو دیده همچون ثقبه گشاده‌ام شب و روز ولیک بی‌خبر از آفتاب و از مهتاب

(نیز. ص ۲۹)

بصور صبحگاهی برشکافم صلیب روزن این بام خضرا

(دیوان خاقانی. ص ۲۴)

ز روز و شب شده‌ام سیر چون به پیش دلم سیه گلیمی شب همچو روز شد پیدا

(مجیر بیلقانی. مؤنس الاحرار. ج ۱/۱۹۵)

«پس از برخاستن آفتاب و پیدا شدن کمی روشنی از درز سوراخی که از بالای دیوار می‌تابید، کمی هوا به درون این کنج تنهایی و بینوایی که ما را در آن زندانی کرده بودند،

اتاقهای کوچک بی‌منفذ بنا کرده و هر کدام آنها مخصوص یکی از محبوسین است هر یک از اتاقها که از فرط کوچکی و از حیث نداشتن منفذ و پنجره به تابوت شبیه‌ترست، منتهی می‌شود بیک درد دیگری که انسان بدو تصور می‌کند صندوقخانه است (۱) ولی بعداً معلوم می‌شود مبال خصوصی آنجاست.»

(ایام محبس. ص ۱۵۳)

در همین زندان است که گویا ملک الشعراء بهار، از زندانی شدن در آنجا وسرود او گرمی

تابستانش رنج می‌برد،

هست و نواقم به‌روی شارع میدان	ناف ری و رهگذار خیل شیاطین
چق‌چق پای ستور و همهمه خلق	فر فر واگون و بوق و عرعر ماشین
وان خرك دوره گرد و صاحب نحسش	هر دو بهم همصدا شوند و هم آیین
بسکه هیاهو و داد و مقال است	مرد مجامع ز هول گسرد عین
گرمی مردادمه مرده‌ام بدر آورد	قلب اسدهم بسوخت بر من مسکین...

(دیوان بهار. ج ۱/۴۵۴)

وضع زندانیان انگلیس در هند در دوره استعمار،

«... وضع زندانخانه بدین وضع است که جایی است بسیار وسیع، بر گرد آن دیوار بسیار بلند که به‌اعلی مرتبه بلندی رسانیده‌اند و بنیاد دیوارها را به آب رساننده به‌سنگ و ساروج و سرب بالا آورده‌اند و از پایین تا بالا خارهای آهنین نصب است و در اطراف آن صحن... و بر زندانیان اینقدر گرفت و گیرست که بعد از غروب آفتاب در بر روی ایشان بندند و صبحی بکشایند. هر که را دل خواست قبل از غروب آفتاب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجایی که دارد طلب کند و در تمام شب بمستی و عیش کوشد (لابد این شیوه برای تهنیت زندانیان از هر گونه فساد با صلاحدید مستشاران انگلیسی انساندوست اتخاذ شده است) نکهت‌یابان همه انگریز و روز دومرتبه بدل شوند تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت اینهمه کارها بر زندانیان ازین سبب است که برایشان تنگ نشود که خود را به‌مهملکه اندازند و مفساد عظیمه بر پا نکنند چه با این حالات اکثری از مردم به‌فقد راضی شوند...»

(تحفة‌العالم. عبداللطیف شوشتری. چاپ سنگی هند - مطبع شوکت الاسلام. ص ۲۰۶-۲۰۵)

داخل می‌شد. آنگاه ما می‌توانستیم که شکل و ابعاد آنجا را بشناسیم.
 (مسافرت به ارمنستان و ایران. ژوبر. اعتماد مقدم. از ص ۴۰ و ۴۳)
 «از سقف اتاق یک سوراخ کوچکی به‌اضافه میله‌های آهن موجودست که روشنایی
 ضعیف و شومی مانند هوای کبود روزهای برف و باران بر دیوارهای سفید آن می‌تابد.»
 (علی دشتی. ایام محبس. ص ۱۰۰)
 برسقفش روزنی چو چشم گرگ کاندر شب تابد از برگر در
 (منتخب شعر بهار. ص ۱۷۱)

۱/۴- احساس بی‌زمانی:

شاعر زندانی در درون دخمه خود، به علت تاریکی چیزی از آمدوشد شبان روزان و تغییر
 فصول نمی‌فهمد:

۱. «... ولی فرخی بعوض، مدت‌ها در زوایای مخوف و سلولهای تاریک زندان تهران و قصر بسر
 برد و از هیچ‌گونه مصادمات هراسناک و زندانهای انفرادی و مرطوب نترسید...»
 «... کارمندان زندان دخمه‌ای را که گویا حمام بود، نشان داده می‌گفتند فرخی را در این
 مکان که دارای در آهنی بود و راه بجایی نداشت کشته‌اند. مکان مزبور را نویسنده این‌سطور
 دیده بقدری تاریک و تنگ بود که حدی بر آن متصور نیست.
 ای دژ سنگدل قصر قاجار، عنوان قطعه‌ای است که فرخی درباره جنایات رضاخان در این زندان
 سروده است ولی متأسفانه بدست نیامد.»

(دیوان فرخی. ص ۴۸-۵۳)

۲. «همه چیز یکنواخت و غم‌انگیز و محو و مبهم بود. نه هنگام شب بود، نه هنگام روز. حتی نور
 سیاه‌چال هم که اینقدر در چشم من نفرت‌انگیز بود، ناپیدا بود. برآستی که این خلو بود که فضا
 را بلعیده بود و سکون بود بی‌هیچ زمانی، نه ستاره وجود داشت، نه زمین، نه زمان، نه توقف،
 نه تغییر، نه نیکی، نه جنایت، سراسر خاموشی بود و نفسی بی‌جنبش که نه نفس زندگانی بود و نه
 نفس مرگ. دریایی بود ساکت و گنبدیده... دریایی بی‌مغر، بی‌پایان، بی‌صدا و بی‌حرکت...»

(بایرون. زندانی شیلان. دریای گوهر. ج ۲/۸۴)

«من نمی‌دانم قوانین درست هستند یا غلط، مآ که در زندان افتاده‌ایم می‌دانیم دیوار محکم
 است و هر روز به‌درازی سالی است... سالی که همه روزهایش دراز باشد.»

(اسکروایلد. زندان ردینگ. دریای گوهر. ج ۲/۱۱۰)

«محبس فصول اربعه ندارد. محبس یک خزان غمناکی است که همیشه یا سرد و افسرده یا
 گرم و سوزنده است. محبس یک لحد محنت‌آلودی بیش نیست که در قمرظلمت زده آن روح
 آزادی را دفن کرده‌اند.»

(علی دشتی. ایام محبس. ص ۳۵)

«آیا شخص محبوسی که در زندان تنگ و تاریک و هوای غیر آزاد و محدود و مرطوب و
 با فقدان وسایل جلوگیری از سرما و گرما... زندگی می‌کند با شخص دیگری که کاملاً در
 فضای آزاد و انواع نعم و آسایش و... بسر می‌برد از حیث مرور و کیفیت زمان یکسانست (۱۱)
 هرگز...»

(مقدمه دیوان فرخی. به‌قلم حسین مکی. ص ۵۰)

شد دیده تیره نخورم غم ز بهر آنک
روزم همه شب است و صبحم همه مسا
(دیوان مسعود سعد. ص ۱)

فزونست دهسال تا من کنون
نه با دوستاتم نه با دودمان
نه دل بیندم لذت نوبهار
نه تن یابدم نعمت مهرگان
(نیز. ص ۴۰۶)

۱/۵- شب (شب زندانی سخت است):

نمی‌دانم تاکنون در محیطی ناشناس تنها و بی‌کس مانده‌اید؟ هیچ متوجه شده‌اید، آن هنگام که خورشید کم‌کم نور خود را از صفحه گیتی برمی‌گیرد و هوا رو به تاریکی می‌رود، تنهایی جانکاه بر قلب و روح شما بیشتر فشار می‌آورد؟ یا هیچ‌گاه در طول شبانه‌روز به‌سردرد، دل درد و... دچار شده‌اید؟ با آنکه در طی روز از آن عارضه در رنج بودید، از چه رو در شب درد شما فزونی می‌گیرد؟ مگر جز این است که مناظر گوناگون و اشتغالات روزانه ذهن و حواس شما را پر کرده و از توجه به‌وضع درونی، شما را باز داشته است؟ از این جهت است که همه زندانیان از شب نالیده‌اند. شب با سیاهی کشنده‌اش، با بستر سرد و خشن و آلوده به‌انواع حشرات گزنده‌اش، موجب شکایت بندیان می‌شود. «شب» در حبسیه‌های عرب هم سابقه دارد، اما هیچ‌کس چون مسعود سعد در باره آن و آسیب‌هایش، فریاد و فغان سر نداده است و کمتر قصیده یا قطعه‌ای دارد که بنحوی نام شب در آن نیامده باشد. از این رو من او را «شاعر شب» می‌نامم^۲ اما خاقانی بعکس دیگر زندانیان - چون دیگر سروده‌هایش - حبسنامه را با «صبح» شروع می‌کند^۳ و برندق خجندی مقلد وی هم همین‌طور^۴.

۱. اما لیلۃ تمضی ولا بعض لیله
اسر بها هذا الفؤاد الموحما
(دیوان ابوفراس حمدانی. ص ۴۳)

(شبی (در زندان) بر من نگذشته است که در آن دل درد آگینم شادمان شده باشد)
۲. شب آمد و غم من گشت يك دوتا فردا
چگونه ده صد خواهد شد این عناوبلا
(دیوان. ص ۷)

و نیز صفحات ۹۸ و ۲۹۰ و...
۳. صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق درخون نشیند چشم خون پالای من
(دیوان خاقانی. ص ۳۲۰)

۴. صبحدم چون دم زند آه دل شهدای من
شبروان را روح سوزد ز آتش سودای من
(خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

در محبس از آن خوابهای عمیق، از آن رؤیاهای شیرین و دراز و از آن خوابهای سنگین و ممتدی که در ایام بهار شخص را مست و مخمور می‌کند، وجود ندارد و بجای همه اینها، ظلمت، پریشانی و خیالات طاقت‌فرسا، هوای راکد بدبو و میلیونها حیوانات و هوام موزیه هستند که پیکر محبوس را بانیش خود خسته می‌کنند.

(ایام محبس. ص ۱۵۵)

ملك الشعرای بهار،

۱/۶- سردی و گرمی زندان:

زندانیهای مسعود سعد بر فراز کوهستانهای بلند قرار دارد و هوای آن بخصوص در زمستان دارای سرمای کشنده و گزنده است و شاعر هم که نه وسیله گرم کردنی دارد، حال زارش روشن. بی جهت نیست که هوای آن را به دیو و افعی و اژدها مانند می کند.

... که ز سرما مرا هر انگشتی راست چون تیز کرده سوهانست
(دیوان. ص ۵۵)

راست گویی هوای زندانم دیو و افعی و اژدها باشد!
(نیز. ص ۱۰۷)

۱/۷- غذای زندان:

سخنوری چون مسعود سعد که اگر در ازای مدح نانی به صلحه می گرفت، دو نان به

چون شب آید پشه سرنا زن شود من چنگک زن
کارساس و کیک رقص و کار من افغان بود
موشکان هر شب برون آیند و مشغولم کنند
همنشین موش گشتن رتبتی شایان بود ا

(دیوان. ج ۱/۴۵۷)

۱. اما بعکس ملك الشعراى بهار از گرمای زندان می نالد زیرا زندانش در مرکز تهران قرار دارد، خوابکه تنگ من به شب و روز
از تف مرداد مه چو کامه تنین
گرمی مرداد مه بدر آورد قلب اسدم بسوخت بر من مسکین
گاه ز سجين برم پناه به دوزخ گاه ز محشر پناه برم به سجين

(دیوان. ج ۱/۴۵۶)

۲. نان ما از همان گونه بود که هزاران سال است زندانیان بر آن اشک ریخته اند، زیرا هنگامی که بشر اولین بار هموعان خود را چون حیوانات در بینوله ای آهنین مقید کرد، نانی که از اشک تر نشده باشد، از گلولی هیچ زندانی پایین نرفته است.

(بایرون. زندانی شیلان. دریای گوهر. ج ۲/۸۲)

دشورابه ناگواری که ما می نوشیم پراز گل ولای است، و نان تلخی که در ترازو می کشند و بین ما پاره پاره قسمت می کنند پراز گچ و آهک... و با آنکه گرسنگی و تشنگی مانند مار لاغر میان و افعی سبز چشم به ما نیش می زند، ما اعتنایی به غذای زندان نداریم.

(اسکار وایلد. زندان ردینگ. دریای گوهر. ج ۲/۱۰۲)

جای شکرش باقی است که در زندانیهای قرن هجدهم انگلیس، اقلاً غذایی به زندانی می دادند و شاعر از ناخالصی آن شکایت دارد!

اما نظری به زندانیهای دوره قاجاریه از حیث غذا،

زندانیهای ایران تنها وسیله ای برای سلب آزادی محکومین نیست، زیرا غالباً زندانیان در معرض شکنجه های دیگری نیز قرار می گیرند. حکام و رؤسای پلیس بودجه ای برای دادن غذا به زندانیان ندارند و از این رو زندانیان تیره بختی که از خود پول نداشته و یا از ایل و خانواده بدور افتاده و ضمناً فاقد شهادت پایان دادن به زندگی نکبت بار خود باشند، از گرسنگی محکوم به مرگند. در ماه اکتبر سال ۱۸۱۲ به هنگام اردو کشی، سربازان اسپر روسی در تبریز

نیازمندان می‌بخشید، اکنون کارش به‌جایی رسیده که همه اندیشه‌اش سیر کردن شکم است و از پشت دست قوت می‌گیرد و یا آرزوی خوردن آتش ترش دارد:

... که همه آرزوی من نانست نان چو شد منقطع نماند جان
(دیوان. ص ۴۵۶)

از پشت دست گیرد دندان من طعام وز خون دیده یابد لبهای من شراب
(نیز. ص ۴۱)

سکباجم آرزو کنند نیست آتشی جز چهره به‌زردی مانند زعفران
(نیز. ص ۴۳۰)

۱/۸ - تفتیش^۱:

واژه‌ای است که در زنداننامه‌های قدیم بکار برفته است ولی امروزه همه کس با آن آشناست

زندان‌ی بودند ولی کسی نشان نمی‌داد. از این رو عده‌ای از آنان با دستمال خود را خفه کردند. فقط در روز بعد یی به‌این فاجعه بردند و جیره‌ای برابر جیره سربازان ایرانی برای اسیران مقرر شد.

(سفرنامه درو ویل - سرهنگ گاسپاردرو ویل. جواد محبی. چاپ دوم. ص ۱۱۰)

دولت به‌هیک از محبوسین سه‌قران می‌دهد که نظمی به‌جای این سه‌قران، یک لقمه نان کثیف و یک کاسه آب‌گوشت متعفن یا شوربای مهوع می‌دهد. در محبس عمومی سیگار، چای، اصول نظیف و حفظ‌الصحه وجود ندارد. آیا دولتی که می‌خواهد، افراد غیر صالح خود را تأدیب کند، نمی‌داند باید حواشی اولیه آنان را تأمین کند.

(علی‌دشتی. ایام محبس. ص ۱۱۲-۱۱۱)

۱. چون سخن از تفتیش رفت، خوب است شمه‌ای از «تفتیش عقاید - انکیزسیون» قرون وسطایی در اروپا بیاورم،

«کلیسا پاره‌ای معتقدات علمی بشری موروث از فلاسفه پیشین و علمای کلامی مسیحی را در ردیف اصول مذهبی قرارداد و مخالفت با آنها را موجب ارتداد دانست. دیگر اینکه حاضر نشد که صرفاً به ارتداد اکتفا کند و هر کس که ثابت و محقق شد مرتدست آن را از جامعه مسیحیت طرد کند، بلکه با نوعی رژیم پلیسی خشن در جستجوی عقاید و مافی‌الضمیر افراد بود، بالفاظیه الحیل کوشش می‌کرد که چکترین نشان مخالفت با عقاید مذهبی در فردی یا جمعی پیدا کند و با خشونت و وصف ناشدنی آن فرد یا جمع را مورد آزار قرار دهد... دانشمندان و محققان جرأت نداشتند بر خلاف آنچه کلیسا آن را علم می‌دانند، بیندیشند، یعنی مجبور بودند آنچه‌شان بیندیشند که کلیسا می‌اندیشد. این فشار شدید بر اندیشه‌ها که از قرن ۱۲ تا ۱۹ در کشورهای فرانسه، انگلستان، آلمان، هلند، پرتغال، لهستان و اسپانیا معمول بود بالطبع عکس‌العمل بسیاری بدی نسبت به‌دین و مذهب به‌طور کلی ایجاد کرد.

کلیسا محاکمی به‌نام «انکیزسیون» یا «تفتیش عقاید» بوجود آورد که نام این محاکم از وظیفه‌ای که به‌عهده آنها گذاشته شده بود حکایت می‌کند.

محکمه تفتیش عقاید، قوانین و آیین دادرسی‌ای خاص به‌خود داشت؛ پیش از آنکه دیوان محاکمات آن در شهری تشکیل شود، از فراز منابر، کلیساها فرمان ایمان را به‌گوش می‌رساندند و از مردم می‌خواستند که هر کدام از ملحد و بیدین و بدعتگذاری سراغ دارند به‌سخت اعضای محکمه

این امر موجب گله و شکایت سخنور می‌شود. تاریخچهٔ بیدایش آن را در حبسیه‌ها باید از زمان ابوطالب کلیم - قرن یازدهم هجری - چنانکه قبلاً یاد شد، و از برکت وجود سراوده با اروپاییان، مخصوصاً انگلیسیان دانست! تفتیش و بازرسی شامل همهٔ آنچه که سبب ارتباط محبوس با دنیای بیرون از زندانست می‌شود، از اشخاصی که قصد دیدار شاعر را دارند تا غذا و لباس و....

همه اندر تجسس موشکافان همه در کنجکاوای ذهن کانا...
دگر گوید که جاسوس فلانند که از تفتیش ما گشتند بینا...

(شعرالمجم. ج ۱۷۲/۳)

۱/۹- آلودگی و عدم رعایت بهداشت:

مسأله‌ای است که همه از آن رنج می‌برند. مسعود سعد که در دوران عزتش سه گرمابه

تفتیش برسانند. آنها را به‌خیر چینی، به‌متهم ساختن همسایگان، دوستان و خویشاوندان تحریض و تشویق می‌کردند. به‌خیر چینیان قول رازپوشی کامل و حمایت داده می‌شد و آن‌کس که ملحدی را می‌شناخت و رسوا نمی‌ساخت و او را در خانهٔ خویش پنهان می‌داشت به‌لمن و تکفیر و نفرین گرفتار می‌گشت.... طرق شکنجه در جاه‌ها و زمانهای مختلف متفاوت بود، گاه بود که دستهای متهم را به‌پشت می‌بستند و سپس او را به آنها می‌آویختند، ممکن بود که او را ببندند چنانکه نتواند حرکت کند و آنگاه چندان آب در گلویش بچکانند که به‌خفگی افتد، ممکن بود که طنابی چند بر اطراف بازوان و ساقهایش ببندند و چندان محکم کنند که در گوشتهای تنش فرورود و به‌استخوانها برسد. [مرضی مطهری. علل گرایش به مادیگری. چاپ قم. تیرماه ۱۳۵۷ از ص ۸۶-۸۷ به‌نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت (ص ۳۵۰ ج ۱۸)] وهم او می‌گوید.

«تعداد قربانیان از سال ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸ یعنی در مدت ۸ سال بالغ بر ۸,۸۰۰ تن سوخته و ۹۶,۴۹۴ تن محکوم به مجازاتهای سنگین دیگر بوده است...»

(نیز همان کتاب. ص ۸۷ به‌نقل از ویل دورانت)

روی میز میر محبس روزها مهمان بود
کاندر آنجا نردبان و نیزه‌ای پنهان بود
تا مگر خود نامه‌ای در جوف بادمجان بود...

(دیوان بهار. ج ۱/۳۵۸)

گر کتابی آورد از خانه بهرم خادمی
جزو جزوش را مفتش باز بیند تا مباد
ورخورش آرند بهرم لابلایش وارند

فرخی یزدی در ایام تحت نظر خود گفته است:

گر زرم دم از حقایق بر مصالح خلایق
هر کجا روم به‌گردش آید از بیم مفتش
شخته می‌کشد که رندم شرطه می‌کشد که مستم
همت بلند یسرواز اینچنین نموده پستم

(دیوان. ص ۲۹-۱۲۸)

۱. اما وضع بهداشت در زندانهای دورهٔ قاجار، ... قفل از زنجیر بازمی‌کرد و آنها (زندانیان) زنجیر را می‌کشیدند و از طوقهای گردن خود خارج می‌ساختند. آن وقت... دست و صورت را از حوض وسط حیاط که مشتمل بود بر آبی بسیار متعفن و کثیف می‌شستند و قضای حاجت می‌کردند.... و بدن خود را کالوش می‌کردند شپشهای سی‌ساله و ساسهای چندین ساله را از بدن خود می‌گرفتند و به‌قصاص می‌رسانیدند تا آنکه زنجیر بان می‌آمد و زنجیر را به‌نحو معروض به‌گردنشان می‌گذاشت.... باقی شب و روز را که بیست‌وسه ساعت باشد به‌همین

در لاهور داشت، اینک بروزی افتاده که سه سالی است موفق به شستشوی تن نگردیده^۱ و ابوالقاسم امری - شاعر نقطوی زمان شاه تهماسب - نخل قدش بارشپش گرفته بطوری که با افشاندن آستین، قطارشپش! براه می‌افتد.^۲

۱/۱۰ گسترده‌ی و بانش و بستر:^۳

کف‌پوش زندانهای مسعود سعد عبارت بوده است از «حصیر» و اثاث و لوازم او هم

حالت در زیر پای خود می‌شایدند. لهذا بقدری عفونت ازین محبس منتشر بود که گویی چندین لاشه‌گندیده در آنجا گذارده‌اند.

(تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مجدالاسلام، ج ۱/۴۳-۱۴۰)

اسکار وایلد: «هر اتاق تنگی که در آن زندگی می‌کنیم میرزی است پلید و تاریک، در اطراف هر دیوار عفونتی که از تکیت حاصل می‌شود، جولان می‌کند، چنانکه در آن هوا یارای نفس کشیدن نمی‌ماند. در این ماشین بشریت همه چیز جز غیظ و کینه خاک می‌شود.»

(زندان ردینگ، دریای گوهر، ج ۱۱۱/۲)

ملك الشعرای بهار:

کاندران خوردن همی باریستن یکسان بود
جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود
یا که میرشهر خود باری کم از حیوان بود
(دیوان، ص ۴۵۶ ج ۱)

مستراح و محبسی باهم دو گام اندر دو گام
شستشوی و خورد و خواب و جنبش و کاردگر
یا کم از حیوان شناسد مردمان رامیرشهر

زندان باستیل، «سپاهچالهای این زندانها بطوری پراز حشرات و حیوانات موذی بود، که گاهی محبوسی که از آن خارج می‌شد، گوش یا دماغ نداشت...»

(جامعه‌شناسی، احمدقاسمی، چاپ نامعلوم، ص ۱۰۹)

۱. گرمابه سه داشتم به لوهور
امروز سه سال شد که مویم
بر تارك و گوش و گردن من
وین نزد همه کسی عیانست
مانند موی کافرانست
گویی نمند تر گرانست

(دیوان ص ۵۸۷)

۱. نخل قد مراست بار شپش
آستین را اگر بر افشانم
بسر سر موی او هزار شپش
می‌رود تا به قندهار شپش

(تذکره هفت اقلیم، اقلیم چهارم، ج ۳۲/۲-۳۳۱)

۱. در عصر قاجار، «... نه تخت خواب، نه صندلی، نه میز، تنها کی گاه بایک سبو و یک فنجان که در یک کنج نهاده بودند آنچه بود که ما یافتیم...» اثاثیه و لوازم را تشکیل می‌داده.

(رش به مسافرت به ازمنستان و ایران، ژوهر، ص ۳۹-۴۳)

«اثاثیه این دخمه‌ها، یک زیلوی کثیفی است که هم رنگ سردابهای مرطوب می‌باشد و رختخوابی نیز دارد که در انتخاب پارچه آن هوش و سلیقه فوق‌العاده به خرج رفته، شاید هم آمورین سوئدی این شکل پارچه را دستور داده و از فرنگ وارد کرده‌اند... در میان تمام الوان خفه و تاریک، رنگی به این تاریکی دیده نمی‌شود. یک کوزه بزرگ آب، و یک آبخوری سفالین. اینست تمام اثاثیه اتاقهای محبس.»

(علی دشتی، ایام محبس، ص ۱۰۰)

بر خاک فکنده بر یکی زیلو
افکنده به صدر بالشی چرکین
چون زالو چسبناک و سرد و تر
پرگند چو گوگرد مرده کافر

(منتخب شعر بهار ص ۱۷۱)

مشکل از ظروف سفالین، و از آن زمان—قرن پنجم هجری—تا دوره قاجاریه، آگاهی درین زمینه نداریم:

چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا (دیوان. ص ۴)	در این حصار خفتن من هست بر حصیر
جز یکی پاره بوریا باشد (نیز. ص ۱۰۷)	بخدای ار مرا درین زندان
ز بس ضرورت قانع همی شدم به سفال سفال که دهد چون نیست خود بقدر سفال (نیز. ص ۳۱۳)	چومن ندیدم رویینه و برنجینه سخن نگویم چون نرم آن سفال نبود

۱/۱۱-تن جامه:

از مسائل مورد توجه زندانی از زمان قدیم، موضوع تن جامه و لباس بوده است. از فحوای کلام مسعود سعد چنین برمی آید که گویا از آغاز بازداشت تا پایان دوره حبس، مجبور بوده که با همان پیراهن اولیه ساخته و هرگز به تعویض آن نپردازد تا آنکه تارهایش پیوسد و از تن ناتوانش فروریزد. تن پوش مسعود «شال»^۱—بالا پوشی که از پارچه پشمی خشن سازند. (ف. معین)—است، اما خاقانی «پلاس پاره»^۲ بر تن دارد. لباس مسعود از یک «پیراهن و شلوار»^۳ تشکیل می شده و اگر سالی یکبار به دریافت آن چشمش روشن می گردید، آنهم از نوع کهنه بود.^۴

که فرش و جامه من شال بود و فرش بلال (دیوان. ص ۳۱۳)	۱. نگاه کن که چگونه کسی زید در حبس
شده مولوزن و پوشیده چو خا پلاسی پوشم اندر سنگ خارا (دیوان خاقانی. ص ۲۶)	۲. مرا بینند در سوراخ غاری بجای صدره خاراجو بطریق
چشم بر دوخته چو مار گریز نیست بر هر دو نیفه و تیریز (دیوان مسعود. ص ۶۰۳)	۳. منم امروز بسته در کنجی هست پیراهنی و شلواری
والله اریافتست جامه و نان داشته است آن ولیک بس خلقان (نیز. ص ۴۵۴)	۴. شکم و پشت من درین یک سال یافتست این ولیک بس اندک

دوره قاجار، «... تقریباً تمام (زندانیها) عربان با صورت های سپاه و سرهای ژولیده، موهای بلند و هر کدام یک پیراهن کرباس پاره پاره و یک زیرجامه مندرسه در برداشتند. یکی دونفرشان پیراهن هم نداشتند و مختصراً این اشخاص هیچ به آدمیزاده شهابتی نداشتند و از بس درین محبس که چند درجه بدتر از جحیم موعودست، سرما و گرما و گرسنگی خورده بودند، رنگ از صورتشان پریده و رهنق از دست و پایشان رفته بود. لباسهای پاره پاره چرکین، بدنهای کثیف، چشمهای بگودی رفته، عفونت هوای محبس، تنگی فضا و بلندی دیوارها، یکمرتبه... بنده را بیهوش کرد...» (تاریخ انقلاب مشروطیت. مجدالاسلام. ج ۱/۱۳۳-۱۴۰)

«در سال دودست لباس رنگ کرده (راه راه که فکر می کنم انتخاب آن از سوی مستشاران سوئدی صورت گرفته است) به محبوسین می دهند.» (علی دشتی. ایام محبس. ص ۱۱)

۱/۱۱- زندانبان:

مسعود سعد ازو با واژه‌هایی چون «مالک دوزخ» و «محافظ کلیسا» و «خوک کریه روی» یاد می‌کند و خاقانی وی را «سگ دیوانه» می‌نامد:

راست مانند مالک دوزخ	سرسرا خانه‌ای و دریانی
وانگهم سنگدل نگهبانی	که چو او در کلیسیا باشد
گوریست سیاهرنگ دهلیزم	خوکیست کریه روی دزیانم
در سیه‌خانه دل کبودی من	از سپیدی پاسبان برخاست
سگ دیوانه پاسبانم شد	خوابم از چشم سیل‌ران برخاست

(دیوان مسعود. ص ۹۸)
(نیز. ص ۱۰۸)
(ص ۳۵۱)
(ص ۶۱)
(نیز. ص ۶۱)

۱/۱۳- بند و زنجیر:

مسعود سعد، بند بر پایش مانند «مار دوسر» و گاهی چون «رکاب» است. خاقانی، مار

۱. اسکر وایلد، «... چشمی که در پشت در نگهبانی می‌کند، سخت و بیرحم است... کسی که لغت زندانبانی به منزله شغل نصیب او می‌شود، باید قفلی بر زبان خود زده، چهره خود را مانند یک ماسک بی حرکت کند.»

(زندان ردینگ. ترجمه مسعود فرزاد. دریای گوهر. ج ۲ ص ۹۷ و ۱۰۴)
علی دشتی، «فی‌دانم این موکلین دوزخ، این مباشرین انکیزیسیون، این متمدنین قرن بیستم (۱) این جلادهای عصر طلایی از مردم چه می‌خواهند؟ ای کرکسان آدمی صورت! حبس تاریک چیست، اتاقهای مرطوب برای چه؟»

(ایام محبس. ص ۳۳)
و در جای دیگر، «آری این جلادهای قرن بیستم از بدبختی بشر لذت می‌برند با پریشانی و اضطراب ستمدیدگان تفریح می‌کنند. ناله درمذهب اینها موسیقی فرح‌انگیز و دانه‌های اشک به سلیقه این آقایان بر لیان است.»

(نیز. ص ۹۷)
کسی نیست از آقای دشتی بپرسد، شما که در دوره آریامهر بر مسند سناتورری تکه زده بودید، چرا احوالی از زندانبانان ما نگرفتید؟ در دوره محبوسی تو خبری از زجر و شکنجه نبود؛ و اگر هم بوده ایشان رامشمول این موهبت الهی! بواسطه بندوبست با انگلیسها... ندانسته‌اند. چرا در مقابل نوازشها و پذیراییهای تهرانیها، آرشها و کمالها (شکنجه‌گران ساواک) سکوت کردید، دفاع نکردید و عاطفه انساندوستی شما را متأثر نکرد؟!

۲. چگونگی کند و زنجیر در دوره قاجاریان،
... محبوسین را اغلب اینطرف پهلوی یکدیگر جای می‌دادند و تمام راکه زیاده از ۴۰ نفر بودند، به یک زنجیر بسته بودند و حالت بستن به این شکل است که بهر محبوس يك طوق می‌دهند

در ساق گیاهمانندش پیچیده است. و وقتی هردو اژدهایی خفته بر دامن دارند و برندق هم به همین نحو:

من برو مانده همچو سارافسای (دیوان مسعود. ص ۵۲۶)	بند برپای من چو مار دو سر
بر هردو پای حلقه کندست چون رکاب (نیز. ص ۴۰)	در هر دو دست رشته بندست چون عناب
مسار پیچیده در ساق گیاه آسای من (دیوان خاقانی. ص ۳۲۱)	مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
که اژدهایی دارم نهفته در دامن (دیوان مسعود. ص ۴۲۲)	نه دشمن زی من نه من روم بر دوست
زان نجنیم ترسم آگه گردد اژدهای من (دیوان خاقانی. ص ۳۲۱)	اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زانکه سر بر پای دارد مار جانفرسای من (برندق. خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)	حلقه ز رشد تنم در گوشه زندان غم

واجب است با افراد زندانی به نیکی رفتار شود، زیرا از بستن آنها به زنجیر نهی شده است مگر خوف از فرار در میان باشد (احکام زندان در اسلام. ص ۲۳۷).

صدمه و آسیب بند:

مسعود سعد «بند چون سارگزنده‌ای، ساقهایش را چون پود کرده»^۱ و گویی از فشار «بند دندان خای (ساقهای خاقانی) مانند کناره شمع، دنداندار شده»^۲ تا جایی که «از آه صور»

و آن طوق را بر گردن می‌گذارد و ردیف می‌نشینند و سر زنجیر را از سوراخهای آن طوقها داخل می‌کنند تا آنکه به آخری برسد، آن وقت سر زنجیر را از دو طرف قفل می‌نمایند یعنی متصل به دو شاخه که از هر طرف اتاق نصب می‌نمایند و فاصله هر آدم بقدر نشستن اوست و دیگر امکان جنیندن ندارد و در وقت حرکت باید همه باهم برخیزند و الا ممکن نخواهد شد. خوابیدن آنها هم بدین نحوست که همان قسم که نشسته‌اند، سرشان را روی زانو گذارده بنحوایند، آن هم همگی باهم و تنها ممکن نخواهد شد... همه روزه يك ساعت به غروب مانده زنجیر بان می‌آمد و دو طرف زنجیر را از دو شاخه باز می‌کرد و پس از يك ساعت دوباره زندانبان زنجیر بر آنها می‌گذاشت... بقدری آن زنجیر سنگین بود که این بیچاره‌ها محبوسین هر کدام چوبی دو شاخ داشتند و سنگینی زنجیر را روی آن چوب می‌گذاشتند و الا گردنهای آنها را پایین می‌کشید...» (تاریخ انقلاب مشروطیت، مجدالاسلام، ج ۳/۱-۱۴۰)

۱. عین القضاة همدانی،

۱. فلوانی و قلبی من حدید
لذاب علی صلابة الحدید
(شکوی الفریب عن الاوطان. ص ۶)
۲. اگر جسم و دلم از آهن می‌بود، از سختی آن (بند) ذوب می‌شد
از گوشت پود کرد مرا بر دوساق پای
این مار بوده آهن گشته گزنده مار
(دیوان. ص ۱۵)
۳. چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار
ساق من خائید گویی بند دندان خای من

آسایش، عرش بلرزه درآمده^۱ است.

گرانی بند:

اکثر سخنوران از گرانی غل و زنجیر نالیده‌اند. مسعود «بندش سنگینی کوه دارد»^۲ و یا «از ثقل زنجیر دو پایش از هم گسسته»^۳ بهر صورت غل و زنجیر برای همه آنها به سنگینی سنگ آسیاست.^۴

۱/۱۴- نداشتن سرگرمی:

موضوعی است که همه زندانیان از آن رنج می‌برند، چه بندی با سرگرمی‌هایی از قبیل مطالعه و دیگر هنرها می‌تواند خود را مشغول سازد و تا اندازه‌ای از فشار جانکاه‌کنندگی زمان بکاهد. «مسعود سعد گاه چنین احساس می‌کند که اگر این نظم جانفزای او نبود، عمرش از درد و رنج بسر آمده بود. با اینهمه در این زندانهای تیره و دردناک کهن، کمتر از زندانهای امروز سختگیری و بهانه‌جویی می‌شده است، زیرا شاعر می‌توانسته است با دنیای خارج نوشت و خواند کند. اشعار خود را برای دوستان بفرستد و از آنها چاره‌جویی کند و حتی به آزادی می‌توانسته است هر چه می‌خواهد بخواند و سرنوشت دردناک خویش را در لابلای اوراق کتاب فراموش کند و حتی می‌توانسته است دشمنانی را که سبب گرفتاری وی شده‌اند، نام برد و آنها را بکنوهد و تهدید کند و در پشت دیوار ملال‌انگیز زندان از آنچه دردنیای بیرون روی می‌دهد خبر گیرد.»^۵

- | | |
|--|---|
| ۱. تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست | می‌بلرزد ساق عرش از آه صور آسای من
(دیوان. ص ۳۲۱) |
| ۲. بند من وزن سنگ دارد و کوه | روز من رنگ قیر دارد و قار
(دیوان مسعود. ص ۲۸۴) |
| ۳. گسسته بند دوپای من از گرانی بند | ضعیف گشته تن من ز محنت الوان
(نیز. ص ۴۱۹) |
| ۴. مرهرا گویی از گرانی بند | پای در سنگ آسیا باشد
(دیوان مسعود. ص ۱۰۸) |
| آتشین آب از خوی خونین برانم تا به کعب | کاسیا سنگست بر پای زمین پیمای من
(دیوان خاقانی. ص ۳۲۱) |
| بند پولادست بر دستم کوه آهنین | افعیم بر پای و مهره بخت بد فرمای من
(بر نندق خجندی. خلاصه الأشعار عکسی. ورق ۱۸۴) |
| ۵. دکتر زرین کوب. با کاروان حله. ص ۸۲۸. | |

آقای علی‌دشتی: «... قلم و کاغذ نمی‌دهند برای اینکه مبادا بنویسد کتاب نمی‌دهند زیرا می‌ترسند فشار بطیء زمان را کمتر احساس کنید. اگر موسیقیدان باشید به شما اجازه نواختن هیچ گونه سازی را نمی‌دهند زیرا ممکن است خود را تسلیم بدهید و روح بدبخت خود را آرام سازید...» (ایام محبس. ص ۳۵-۳۴)

ملك الشعرای بهار هم در این زمینه شکایت دارد،

...گر کتابی آورد از خانه بهرم خادمی
جزو جزوش را مفتش بازبند تا مباد
روی میز میر محبس روزها مهمان بود
کاندر آنجا نردبان و نیزه‌ای پنهان بود
(دیوان. ج ۱/۴۵۷)

ولی گاه شاعراز داشتن کتاب و قلم و ارتباط با عالم خارج محروم می‌شده، چنانکه در زندان مرنج ازین بابت شکایت می‌کند:

اندین سمج کار من شب‌وروز
 ندهندم همی دوات و قلم

مدح سلطان و سورهُ قرآن
 نشنوندم همی نفیر و فغان

(دیوان مسعود سعد، ص ۴۵۵)

۱/۱۵- چگونگی گرفتاری و بازداشت:

از سخنوران مورد بررسی ما کسی جز مسعود سعد درین مورد شکایتی نکرده است:

بردندم از بر تو گروهی ستیزه‌روی
 بیشم چون سخنث و بی‌عاقبت چو مست

کرده زکین و خشم دل و روی خود خضاب
 بی‌نفس همچو کودک و بی‌عقل چون مصاب

تازنده همچو یوز شکم بنده همچو خرس
 درنده همچو گرگ و راینده چون کلاب

(دیوان مسعود، ص ۴۱)

شکنجه و آزار زندانیان

لکه ننگی است که سطور هیچ زنداننامه و حبسیه‌ای، بخصوص در دوران اخیر، از آن پاک نمی‌باشد و «هفت دریا با وسعتش ناتوان از شستن دامان» دژخیم‌صفتان تاریخ است. بیشک اذیت و آزار زندانیان، جز در مواردی که دین و قانون، آن هم برای حفظ مصالح جامعه تعیین کرده، از ظالمانه‌ترین بدعت‌های بشری است.

۱. اما در زمان قاجار که یقین دارم اگر در دوره‌های پیشین بدتر ازین نبوده، به‌ازین هم نبوده است، «هرگاه حاکم یا نایب‌الحکومه یا وزیر نظمی... کسی را احضار می‌نمایند، فوراً جمعی به‌عنوان کس روانه می‌شوند و جهتش این است که فراش در ایسران، مواجب ندارد و شغلش همین است که هر وقت مأموریت پیدا کند و یا به‌احضار کسی برود، جیب و بغل آن شخص را خالی می‌نماید و به‌اسم قلق و خدمتانه میلیتی دریافت می‌نماید و این طایفه در ایران رذل‌ترین تمام طوایف هستند و مخصوصاً باید مردمان بی‌سروپا و نانجیب باشند... که همه کس از آنها بترسد و به‌هرخانه که می‌روند اهل آن خانه مثل مردمان مصیبت‌زده شیون می‌کنند...» و شمع و قندیل نذر امامزاده‌ها می‌نمایند که از شر این جانوران موزی جان مفتی بیرون ببرند و لازم نیست آن شخص را که حکومت احضار می‌نماید، مقصر باشد و مرتکب جنایت و خیانتی شده باشد... و اگر چنانچه در منزل نباشد، یکدسته فراش به‌خانه او می‌ریزند و همانجا می‌نشینند و هرچه اثاث و اسباب خانه گیرشان بیاید برداشته‌گرو می‌گذارند یا می‌فروشند و وجهش را به‌بهای شراب و کباب و تریاک و کنیاک و سایر ما کولات و مشروبات می‌دهند تا صاحب خانه مجبور شود بیاید و یا آنکه کسی از اقوام یا دوستی از دوستان صاحبخانه بیاید و به اصطلاح متعارف خودشان تعارف و قلق حضرات را ببرد... و ضمانت حضور غایب‌راهم بنماید تا آنها از خانه بروند و در وقت رفتن از خانه هرچه اسباب سبک وزن بدست آنها بیاید حق صدق و ملک طلق خودشانست... امروز از کلمه فراش و فراشبازی طبقه جوان ما مطلبی درک نمی‌کنند ولی آنهایی که یاد‌های دلخراشی از آن دوره دارند وقتی که نام فراش و فراشبازی را می‌شنوند، مو بر بدنشان راست می‌شود...»

(قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان، به‌اختصار از ص ۷۹ و ۸۱)

سابقه این پدیده ناپسند به اندازه عمر خود کامگی، خودپرستی و درنده‌صفتی انسانها و از دورانهایی است که حکومت و سلطه زورمند بر ناتوان شکل گرفته است. اصولاً در کشورهای که با نظام استبدادی و دیکتاتوری اداره می‌شوند، واژه «شکنجه» را باید سراغ گرفت، نه در جوامعی که مدار و روابط بر اصول برابری و برادری است. درباره سخنوران زندانی، آن هم در محدوده زمانی — از آغاز شعر فارسی تا آخر دوره زنده — جز یک مورد، متأسفانه یا خوشبختانه چیزی درین زمینه به ما نرسیده است و یقین دارم که این سنت مرزیه! در دوره صفویان نسبت به زندانیان تقطوی اعمال می‌شده است لیکن مورخان مصلحت‌اندیش آن دوره پس دراز خفقان (۲۴ ساله) همه مهر سکوت بر لب دارند.^۱ اما تنها شاعری که مورد شکنجه — آن هم به نحو وحشیانه، قطع آلت رجولیت — قرار گرفت آصادق تفرشی، متخلص به «هجری» است. از اشعار معدود وی چیزی درین باره — جز گزارش تذکره‌نویسان — استنباط نمی‌شود، لیکن سوزگدازهایش دلالت بر وضع پس ناخوش او دارد.^۲

۱. اما تنها کسی که از وجود و اعمال شکنجه در این دوره خبر می‌دهد، جهان‌نگرد و مورخی است به نام «سانسون» و او خود که معاصر شاه‌عباس بوده و به ایران سفری داشته است، در این باره چنین می‌نویسد:

«برای گرفتن اقرار در ایران نیز مانند اروپا دو نوع شکنجه وجود دارد، شکنجه عادی و شکنجه غیر عادی و فوق‌العاده.

شکنجه عادی عبارت از چوب‌بستن بی‌رحمانه‌ای است که در جلسه محاکمه با حضور همه انجام می‌گیرد و این عمل وحشت‌انگیز و نفرت‌آور است.

شکنجه غیر عادی یا فوق‌العاده انواع و اقسام مختلف دارد، یکی همان به‌چوب و فلک بستن است که به‌صورتی دردناک و مشقت‌بار انجام می‌شود، به این ترتیب که ابتدا زیر پاشنه متهم را با تیغ می‌برند و چند شکاف در آن ایجاد می‌کنند و در آن نمک می‌پاشند و بعد او را با چنین وضع دلخراشی به‌چوب می‌بندند، اشخاصی که این نوع چوب و فلک را تحمل می‌کنند پاهای خون‌آلودشان در زیر چوب و فلک بوضع رقت‌باری درمی‌آید.

گاهی ناخندهای پای متهم را با گازانبر می‌کشند، گاهی دودست و دوپای جنایتکاران را به چهارستون می‌بندند و قطعه آهنی را در آتش سرخ می‌کنند و بر روی قسمت‌های گوشت‌آلود بدن آنها می‌چسبانند و گاهی به همین ترتیب که آنها را به چهارچوب بسته‌اند با کلبتین (kalbat-ayn) — کلبتان — ابزاری است انبرک‌مانند که بدان دندان را بیرون‌کشند. فرهنگ معین. ذیل: کلبتین) و منقاش گوشت‌های بدنشان را می‌کنند.

اشخاصی که این شکنجه‌های وحشتناک را متحمل می‌شوند اگر جنایتی را که به ارتکاب آن متهم باشند اقرار کنند حکم محکومیت آنها صادر می‌شود و آنها را به مدعی خصوصی یا طرف دعوی می‌سپارند، اگر اقرار نکنند طرف دعوی باید پول خون آنها را که به نسبت شخصیت و خصوصیت تعیین می‌شود، بپردازد.

(سفرنامه سانسون. ترجمه دکتر تقی تفضلی. چاپ تهران ۱۳۴۶ ص ۲۱۱-۲۱۰)

۲. در این باره رجوع شود به شرح حال شاعر. بخش دوم.

اما نمونه‌هایی از شکنجه‌های دوره قاجار،

مأموران دولت، برای گرفتن اقرار از متهمین و کشف باندهای مخالف دولت... مردم را به‌چوب و فلک می‌بستند و یا در شکنجه‌گاهها به انواع شکنجه... دچار می‌کردند. مجازات‌مداول همانا چوب و فلک، زندان و کند و زنجیر است... تنبیه شدن به دست شاه برای کسی ننگ نیست.

امروز در میان درباریان عالی مقام و وزرای ایران کسی نیست که لااقل یکبار پایش به چوب و فلک بسته نشده باشد.

در دوران سلطنت محمد شاه، فرمانی صادر شد که مأموران دولت حق نداشتند متهم را برای گرفتن اقرار زیر شکنجه و آزار قرار دهند. این دستور برای افراد ستمدیده و بی‌پناه مفید واقع شد ولی بی‌حالی شاه و خرابی اوضاع اداری باعث شد که این فرمان درست اجرا نشود. در اوایل زمامداری امیر کبیر، فتنه‌ها و باغیگریهای پی‌درپی ایجاب می‌کرد که امیر اجازه تنبیه و شدت عمل به حکام بدهد و چون در بین شکنجه شده‌ها نوکران استعمار و دوستان دولت انگلیس هم دیده شد، دوسفارت روس و انگلیس طی یادداشت مشترکی که به امیر تسلیم کردند، خواستار تجدید فرمان «منع شکنجه» زمان شاه سابق شدند.

امیر کبیر اگرچه خود مایل بود که چنین فرمانی صادر کند و جلو تجاوز و ظلم مأموران را بگیرد، لیکن اصرار استعمارگران او را به تردید واداشت و تا مدتی صدور این فرمان را به تعویق انداخت.

(امیر کبیر و ایران. فریدون آدمیت. و اسناد رسمی دولتی. از ۱۶۶)

حال نمونه شکنجه‌ها:

کور کردن، بریدن گوش و بینی، سر بریدن، شکم دریدن، زنده در آب جوش انداختن، شمع آجین کردن و... یکی از معمرین همدان می‌گفت که احتشام الدوله... حکمران آن شهر، برای تفریح خاطر خود دستور می‌داد سر محکومی را بایک ضرب شمشیر بسیار برنده جدا و بلافاصله قطعه آهن مدور سرخ شده در آتش به گردن بریده محکوم می‌گذاشتند و بدین ترتیب رگهای بریده شده جوش می‌خورد و محکوم بدبخت مدتی جان می‌کند و حضرت‌والا از دیدن آن منظره لذت می‌برد.

(ایران در دوره سلطنت قاجارها. علی اصغر شمیم. ص ۲۸۳).

حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله که بزرگترین عامل استقرار سلطنت آغا محمدخان بود، بعد از جلوس فتح‌علی شاه صدراعظم شد و چندی پس از آن سوعظن شاه را برانگیخت به فرمان شاه او را در دیگ روغن مذاب انداختند.

(نیز همان کتاب. ص ۵۲)

دژخیمان و فراشان و... رژیم استبداد هر روز و هر شب به سراغ زندانیان می‌رفتند... ریش سفید طباطبایی را کردند و بامشت و لگد بر سر و صورت و بدن او می‌زدند و سلطان‌العلمای خراسانی مدبر روزنامه روح القدس، مرد مبارز و سرسخت را هر روز شکنجه می‌دادند و حتی نوشته‌اند که او را برهنه کرده روی تاوه گذاخته می‌نشاندند و سرانجام او را خفه کرده در چاه انداختند.

(ایران در دوره سلطنت قاجارها. شمیم. از ص ۱۷ و ۱۸)

دونفر از او باش و داش مشت‌ها مست کرده و در خیابانها عربده کشیده و بدبمستی کرده بودند. علی‌خان حاجب الدوله دستور داد آن دونفر را با گچ به دیوار چسباندند و ریسمانی به گردن آنها و سر دیگر ریسمان را به دواسب بستند. اسبها به حرکت درآمدند و سر آن دونفر باده گسار متخلف را از بدن کردند.

(امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار. هاشمی رفسنجانی. ص ۱۵۴)

سر آخور بستن در اصطبل نیز از جمله شکنجه‌های این عصرست، چنانکه فتح‌علی‌خان صبا ملك الشعرای در بار فتح‌علی‌شاه (۱۲۳۸ ق) را بستند. شاه شعری گفته بود و نظر او را خواست. گفت شعری است خالی از مضمون و پوچ. شاه که انتظار چنین جوابی را نداشت، دستور داد او را برده در سر آخور طویله‌ای بستند و مقداری کاه جلوش ریختند. چندی بعد مورد عفو قرار گرفت. شاه دوباره برای او شعری خواند. صبا چیزی نگفت و به سوی در خروجی بر راه

افتاد. شاه صدازد، کجا می‌روی؛ صبا جواب داد می‌روم به طسویله. شاه خنده‌اش گرفت و از او بازخواستی نکرد.

(تاریخ رجال بامداد. مهدی بامداد. ج ۳ ص ۷۳)
در دوران گذشته هر یک از پادشاهان روش خاصی برای از بین بردن مخالفان خود داشتند. در زمان قاجاریه نیز بیشتر از «قهوه قجری» - نوعی قهوه مسموم کننده - که مخصوص امر اورجال بود. (رک. سفرنامه اورسل. ص ۲۵۹-۲۵۸)

دیگر تنگ قجری بود، و آن بدینگونه بود که شانه‌های محکوم را با ریسمان موئین بهم می‌بستند و سپس به آن آب می‌زدند، ریسمان جمع می‌شد و چندان فشار می‌آورد که استخوانهای محکوم به چرک چرک می‌افتاد و اقرار می‌کرد. جریمه‌ای که معین کرده بودند می‌داد.

(تلاش آزادی. ابراهیم باستانی پاریزی، ص ۱۲۲)
سه‌دیگر، پالان قجری، و آن پالان دکولته‌ای بود که بر پشت خر می‌نهادند و بسیار زیبا دوخته می‌شد.

«اشکک» آلتی است از چوب که لای پنجه‌گذارند و فشار دهند و نیز آلتی است از شکنجه که عبارت است از، فرو بردن تراشه نی میان ناخن و گوشت. (لفت‌نامه)
(ازین شکنجه یاد آزار آرش - شکنجه گرساواک - افتادم که وی از سنجاق استفاده می‌کرد. ان‌شاءالله در بررسی شاعران دوره پهلوی مفصلاً خواهد آمد).
مجازات محروم کردن از بینایی، فقط در حق کسانی که ثروت زیاد و یا نفوذ عمیق آنها میان مردم مایه وحشت شاه شود اعمال می‌گردد.

خانهای عالیمقام و برادران شاه غالباً در معرض چنین مجازاتهایی هستند. محکومین را به دو طریق از نعمت بینایی محروم می‌کردند؛ یکی کندن دو چشم که شکنجه‌ای پس وحشتناک است، دیگر سوزاندن چشم که عملی احتیاطی برای رفع خطر از جانب محکوم است. برای این کار چشم محکوم را باز نگه می‌دارند و آهن داغ شده‌ای را به آرامی از مقابل آن می‌گذرانند. در این صورت قرنیه چشم کدر می‌شود و خاصیت بینایی آن از بین می‌رود.
(رش. سفرنامه درو ویل. جواد محبی. چاپ دوم. از ص ۲۱۶-۲۰۵)

احکام جزایی در ایران سخت و هولناک می‌باشد. جلوتوب گذاشتن، چهار میخ کشیدن، گچ گرفتن مردمان را زنده، زنده پوست کندن و سوزاندن، در مجموعه احکام جزایی ایران سابقه زیادی دارد. یکی از احکام جزایی ایران، شقه کردن مقصر با درخت است به این قسم که شاخه کلفت دو درخت بزرگ را خم کرده دوپای گناهکاری را به آن می‌بندند سپس شاخه‌ها را رها می‌کنند. در نتیجه با شدت و عنف وحشتناکی، مقصر بدبخت دو تیکه می‌شود... معتمدالدوله منوچهرخان در سال ۱۸۴۱ سیمصد نفر را در نزدیکی شیراز زنده زنده گچ گرفت... شایع‌ترین تنبیه در ایران فلک کردن است از فرزندان شاه گرفته تا حامله‌های کوچجه به این ورزش ملی معتادند مثل اینکه پوست کف پای ایرانی خیلی ضخیم است... مأمورین ایرانی از چوب‌زدن استفاده مالی می‌کنند... یعنی دست خود را آهسته پایین می‌آورند.

قانون و قضاوت و کیفر در ایران خیلی سریع (بدون تأمل) و خشن اجرا می‌شود زیرا منظورشان این نیست که مقصر را اصلاح نمایند بلکه نقطه نظر انتقام و قصاص رسانیدن دیگران می‌باشد، از این رو حبس با اعمال شاقه یا حبس مؤبد در ایران معمول نیست... حکام ولایات در موقع دریافت مالیات یا عوارض دیگر چندین زندانی را جلوتوب می‌گذارند و یا سر می‌برند تا دردل مردم رعب و وحشت اندازند.

(رش. ایران و مسأله ایران. لردکروزن. علی جواهر کلام. چاپ سوم. ص ۱۰۶-۱۰۴)

«در سال ۱۸۰۲ میلادی حیات شاه (ناصرالدین) مورد سوء قصد چهار نفر بابی که عریضه‌ای در دست داشتند، قرار گرفت. شاه از زخم برداشت... مجازاتی که برای سوء قصد کنندگان معین گردید، بسیار وحشیانه بود. در مورد دو نفر حکم شد آنها را شمع آجین کردند یعنی سینه هریک را سوراخ کرده چهار شمع گذاشتند و بعد بایک تبر کوچک آنها را چهار شقه کرده و هر شقه را به یک دروازه تهران آویختند.»

(ایران در دوره سلطنت قاجارها. شمیم. ص ۵۲-۵۱)

نوعی دیگر از شکنجه‌های دوره قاجار، «... ای حضرت والا... خان، پنه‌دوز را طلبیده و به‌طور تغیر به او می‌گوید، پدر سوخته، چرا گاه از کاهدان دیوان دزدیده‌ای؟ پنه‌دوز می‌گوید، سر کار آقا، والله، بالله من دزد نیستم، از همه همسایگانم، بخصوص کربلایی محمد قصاب که از کار و بار و درستی من خبر دارد، بپرسید... خان محمد قصاب را طلبیده از او می‌پرسد، تو از کاروبار این پنه‌دوز با خبری و او را می‌شناسی؟ جواب می‌دهد، بلی او همسایه من است. از کاروبارش خبر دارم... خان می‌گوید، این دزد دیگر راهم بگیرد که شریک دزد اول... است. شصت تومان آماده‌اش را گرفته، طمع... خان بهیجان آمده چهل تومان دیگر می‌طلبد. بیچاره قصاب هر چه قسم می‌خورد... که ندارم، از او نمی‌شود. آخر کار به‌داغ کردن رسید. پاهای بیچاره را محکم بسته و روی آتش زغال بته، مانند سیخ کباب گذارده، باد زده و آن بیچاره را پهلوی پهلوی گردانیده که شاید چهل تومان نیز از او وصول شود. سرمست در بالای سر قصاب ایستاده که، کربلایی محمد قصاب! شما رعیت بره ضابط هستید. می‌خواهد می‌بخشد و پروار می‌کند و می‌خواهد کشته کباب شراش می‌کند. امشب من شراب نوشیده کباب می‌خواهم ران بره. نباشد، پای قصاب باشد، چه تفاوت دارد، هر دو گوشت است، طبعم زران شیر کباب آرزو کند. زهرمارالدوله تازه بر مسند حکومت نشسته، مشغول کشیدن قلیان و خواندن راپرت بود که ناگهان فریاد و فغان بزرگی برخاست. بیست نفر رعیت بی‌رعیت آباد، زنبیلی را دوش کشان آورده در برابر چشم زهرمارالدوله بر زمین نهاده، از دست... خان... شیون و فغان فراوان نمودند که اینک نمونه‌ای از سوختگان آتش ظلم او... این محمد قصاب است که بجرم و تقصیر همسایگی، بعد از شصت تومان جریمه بدین‌روز سیاه نشسته و پاهایش را کباب کرده‌اند... زهرمارالدوله مرافرمود، پاهای آن مرد را نگاه کنم. آن بیچاره جوانی بود خوب روی، بلند قامت... در سن سی و پنج سال، در زنبیلی خفته و پارچه‌ای مشکی بر روی پاهایش انداخته. چون پارچه را برداشتم، دو استخوان سفید سا‌قهای او را با دوسرگ خشکیده دیدم، دلم حالی بحالی شد و بسیار محزون شدم. ای حضرت والا، دل زهرمارالدوله که از سنگ سخت‌تر بود، به حال آن بیچاره سوخت. پنج تومان به او داد و حکم کرد... خان معزول شود و او را به شهرش احضار نمود...»

(سوسمارالدوله. رحیم رضازاده ملک. ص ۱۵۹-۱۵۸ به اختصار)

اما در دوران معاصر از ادعای شاه‌ای که در تیرماه ۱۳۲۱ علیه سرباس مختاری - رئیس شهر بانی زمان رضاشاه - در دادگاه نسبتاً فرمایشی، اقامه می‌شود، بخوبی بی‌بهره عمق جنایتهای توان برد... از توپ کودتای ۱۲۹۹، از آن دقیقه‌ای که حکومت مشیت و سر نیزه‌چانشین آزادی و مشروطیت گردید، این اولین بارست که یک هیأت قانونی می‌خواهد به خلافکارهای دیروز رسیدگی کند، می‌خواهد داد مظلومان را بگیرد... این دست انتقام ملی است، این دست خداست که از آستین یک ملت مظلوم، یک جامعه ستمکش... بیرون آمده است... در همین زندان قصر، همین‌جا زیر گوش شما، جنایتهای و قتلها و خونریزیهای در عصر هوسرانی مختاری شده که زبردست‌ترین بازپرس و ماهرترین افراد بدین‌زودیه‌ها موفق به کشف آن نخواهد شد.

ریاست دادگاههای دیوان کیفر... رکن‌الدین مختار رئیس پیشین شهر بانی علاوه بر اتهامات



معاونت در قتل... مرتکب يك سلسله بزه‌های دیگر از قبیل بازداشت غیرقانونی و سلب آزادی و مقصر جلوه دادن اشخاص بیگناه و زجر و شکنجه برای گرفتن اعتراف شده است... در اواخر سال ۱۳۱۴ به درجهٔ سرپاسی ارتقاء یافته... و تا شهریور ۱۳۲۰ رئیس کل شهربانی بوده... مختاری در اوایل تصدی خود دو فقره بخشنامه که صادر نموده دستور داده متهمین را بیش از بیست و چهار ساعت نهایستی مأمورین شهربانی بلا تکلیف نگاه دارند... و با این دستور ظاهر آ می خواسته خود را یک نفر رئیس شهربانی قانونی معرفی نماید ولی بعدها مطابق دستوراتی که برای اشخاص در حاشیه گزارش مأمورین آگاهی نوشته است، صدور بخشنامه مزبور به منظور ظاهر سازی بود، زیرا شخصاً... برخلاف قانون رفتار کرده... اشخاص را مدت‌ها در بازداشت نگاهداشته و هر پرونده را که خود مقتضی می دانسته به دادگاه می فرستاده... آقای مختاری در مدافعات خود خواسته است در اکثر موارد بازداشت‌های غیرقانونی را به امر اعلیحضرت شاه سابق وانمود نماید...

(به نقل از روزنامه باختر. یکشنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۲۱ ص ۱-۲)

«... حرف آقای جوانشیر (بازجوی دوره رضاخان) که می گفت، حالا تو اقرار نکن بین چطور ترا زیر شلاق می کشم صحت دارد... کشتن امثال شماها برای من مثل آب خوردنست. خیال می کنید شماها اهمیتی دارید...»

(همان روزنامه. جمعه ۲ مردانماه ۱۳۲۱)



نگاه کنید... صاحب این عکس را می شناسید. فرشته است؟ نه. انسان است؟ نه. حیوان است؟ نه. شیطان است؟ نه. پس کیست؟ یزید احمدی آن دزدی که با چراغ علم گزیده تر خرمن هستی نوع خود را ینما و جان بسیاری مردمان عزیز را گرفته!!! آن کسی که به صورت طبیب و معالج کلر ملک الموت را می- کرده!!!

برای چه آدم کشتی؟ کشتی آنقدر چرا کشتی؟... چرا به این صورت کشتی؟ چه مبلغ به تو می- دادند؟... اینها سؤالاتی است که مادلان می خواهد آقای رئیس دادگاه از این جانی بنماید. دوره زندگی- اصلاً اهل تبریز می باشد و در سال ۱۲۶۶ شمسی بدنیا آمده... تا سال ۱۳۰۷

→ به سمت انفرمیه در بیمارستان سپه به کار مشغول بوده و از آن پس به مشهد مسافرت می نماید. در مکتب دوا فروشی درس جنایت را تکمیل می کند. در ۱۱ فروردین ماه ۱۳۱۰ با سمت معین پزشکی با حقوق ۴۰۰ ریال در بهداری شهر بانی مشغول خدمت می شود و در سال ۱۳۱۵ تغییر سمت داده و پزشک می شود. در تمام مدت خدمت در زندان تهران به انجام وظیفه مشغول بوده. همانقدر که وجود پاستور به عالم انسانیت مفید بوده است، این شخص در ساختن وسایل از بین بردن مردم همارت داشته است... (وی بیشتر با تزریق آمپول هوا در ورید، شربسیاری از آزادیخواهان ساز جمله فرخی یزدی را از سر حکومت کم کرده است).

(روزنامه باختر. مدیر و سردبیر: حسین فاطمی. جمعه ۲ مردادماه ۱۳۲۱)
اما از شکنجه در دوره پهلوی، که ان شاء الله به طور مفصل در جلد های جداگانه، به انضمام دوره قاجاریه نوشته خواهد شد، من باب نمونه تکه هایی نقل می کنیم :

«گفتار ما درباره شکنجه... بهیچ رو از آن نیست... که بر پرورنده ادعای نام های حقوقی صدمن یک غاز زیج نشینان حقوق بشر بیفزاییم... بلکه از آن روست که از پایمردی انقلابیان آنچنان که شایسته است، ستایش کنیم و...»

روزگاری شکنجه به درد آفرینی ناب پایان می یافت. در آن روزگاران شکنجه گرانی بودند که یگانه و یژگیشان، سنگدلیشان بسود، لیکن امروز شکنجه به رشته ای از دانش مبدل شده است. دانش امپریالیستی به پژوهشها و کاوشهای بزرگی برای شکنجه دادن رزمندگان، دست زده است. شکنجه خودتخصص شده است... بودجه های گزافی برای یافتن شیوه های نوین شکنجه و آزار... گذاشته شده... دانشمندان، پزشکان، روانشناسان، روانکوان و... جلادان در این زمینه با یکدیگر همکاری وهم اندیشی می کنند. آماج همگی روشن است، چگونه می توان بر اراده آدمی چیره شد... دانشمندان ضد انقلاب به اتفاق دو راه پیشنهاد می کنند :

شکنجه جسمی، شکنجه روانی:

در زمینه شکنجه جسمی، داستان نخست ساده است؛ انقلابی را چندان داغ و درفش کنید که پایداریش در هم شکند. ولی این همه داستان نیست... بایستی دانست که کدامین افزار شکنجه برا ترست... و او را به تسلیم وامی دارد؟ بایستی دانست که کدامیک از اعضای بدن در انگیز ترست و تازه بایستی دانست که چگونه، هم درد آفرید وهم نکذاشت که انقلابی در زیر درد بسادگی و زودی بمیرد؛ لیکن در زمینه روانی پیچیده گیها بیشترست. آنچه بویژه شکنجه روانی نامیده می شود، آنگونه شکنجه هایی است که ضد انقلاب با ایجاد هراس در دل چریک می کوشد... او را به سخن بیاورد... از یک سو به زندانی مژده بهشت ضد انقلاب و خوشیهای همیشگی... را می دهد و از سوی دیگر دوزخ درد و شکنجه بی خانمانی را...»

(کتاب قهرمانان انقلاب. عبدالحسین سعیدیان. چاپ اول. از ص ۱۱-۹، به اختصار)
شکنجه جسمی: چریکی که به چنگ سازمان امنیت... می افتد، شکنجه آغاز می شود مشت ولگد، پیچاندن دست، شکستن انگشت، درهم کوبیدن دهان و مجاله کردن. پس از آن چریک را به اتاقی می کشانند که گرداگرد آن مردان تنومندی جرگه زده اند، چریک را به میان می اندازند و با مشت ولگد به یکدیگر پاس می دهند... نام این بازی فوتبال است. زمان این بازی از پیش تعیین نشده است. این هست که دست کم چریک سه چهارباری از هوش می رود، بهوش می آورند و بازی دنبال می شود؛ ازین پس بازجویی شروع می شود؛ چریک رانمی گذارند بخوابد و دهها ساعت بازجویی بدرازا می کشد... نه خوابی نه خوراکی، نه آرامش و نه درنگی، بازجویی با کتک و شکنجه همراهست... خوراک دستبند قهانی، کشیدن ناخن، شکستن دست و پا، قهچی کردن سراسری کالبد، خاموش کردن سیکاردردن و صورت و گردن، شکستن پنجهها، نشانندن

→ و خواباندن بر روی اجاق برقی و بویژه شلاق‌زدن به کف پا!

(قهرمانان انقلاب. از ص ۱۲)

شکنجه‌گر ساواک، فریدون توانگری معروف به «آرش» به‌خبر نگار اطلاعات گفت: «وقتی زندانی را تحویل می‌گرفتم تا از او اعتراف بگیرم، ابتدا از کابل برق برای شلاق‌زدن به بدن بویژه کف‌پاهایش استفاده می‌کردم و برای آنکه زندانی کاملاً در اختیار من باشد و قدرت مقاومت خود را زودتر از دست بدهد، او را از بلندی آویزان می‌کردم و بعد شلاق می‌زدم... همچنین به اتفاق ناصری شکنجه‌گر ساواک پس از اعمال شکنجه‌های گوناگون به جوانان بطری استعمال می‌کردیم. همچنین در زندان اوین زندانی را می‌خوابانیدیم و در دهانش ادرار می‌کردیم.» «یکی از اتاقهای تخت‌خواب‌دار که مدتی روی تخت آن بسته شده بودم، در دیوار کثیف خون‌آلودی داشت. به یکی از دیوارها جای خونین شلاقی نقش بسته بود که گچ زیر آن نزدیک نیم‌بند انگشت فرورفته بود. شلاقها چند نوع است؛ شلاق چرمی، رشته‌ای، شلاق از کابل نازک برق و شلاق ازسیم بکسل نازک، دوسه‌نوع ابزار و آلات دندان‌کشی و سیم چین وسایل این کارست. زندانی را به تخت می‌بندند و فقط دستانش را از میج و پاهایش را از قوزک به پایین آزاد می‌گذارند و چند نفری با آلات شکنجه یکی پس از دیگری زندانی را شکنجه می‌کنند...» «گیره» یکی دیگر از آلات شکنجه است که سر زندانی را بین دو پارچه گیره می‌گذارند و پیچ گیره را کم سفت می‌کنند و فشار تحمل‌ناپذیری بر شخص مورد شکنجه وارد می‌آورند.» (قهرمانان انقلاب. به نقل از کتاب شکنجه‌گاه زندان اوین. از ص ۷).

با اجازه خوانندگان این مختصر را پایان می‌برم و اگر عمری باشد افتخارات دوره قاجار و پهلوی را در جلد‌های بعدی می‌نگارم. به امید آنکه در جمهوری اسلامی به‌رهبری امام خمینی دیگر مسأله‌ای به نام زندانی سیاسی و شکنجه و شکنجه‌گر نداشته باشیم.

فصل دوم

شکایتهایی که در بین گویندگان غیر محبوس هم دیده می‌شود

۱- ناتوانی و پیری

پیداست شاعری که تمام عمر را چون پرنده‌ای آزاد از شاخی به شاخی پریده و در کمال آزادی و آرایش بهر سویی سر زده و نغمه‌سرایایی کرده، در آن هنگام که اسیر قفس شده است، جز ناله و زاری و افسوس بر گذشته کاری ندارد. این رنج روحی توأم با ناراحتیهای جسمانی از قبیل فشار بند و زنجیر، کمی حرکت، بی‌غذایی، عدم دسترسی به هوای آزاد و گذراندن عمر در سیاهچال، موجب ضعف و ناتوانی و پیری نابهنگام زندانی می‌گردد.

مسعود سعد از کندی شمشیر و تنگی میدان و رستم زال نبودن خود سخن گفته^۱ و خاقانی هم از اینکه وی «مرغی لال و موری گرسنه است» شکایت کرده است^۲ و یا شاعر گاهی از ناچیزی خود سخن می‌گوید.^۳

- | | |
|---|---|
| ۱. حمله چه کنی که کند شمشیرم | پویه چه دهی که تنگ میدانم
(دیوان . ص ۳۵۲) |
| در حمله من گدا کیم آخر؟ | نه رستم زالم و نه دستانم
(نیز. همان صفحه) |
| ۲. مرغیم گنگ و مور گرسنه‌ام
بانگ مرغی چه لشکر انگیزد؟ | کس چنین مرغ در حصار کند؟
صف موری چه کار زار کند؟
(دیوان . ص ۱۷۳) |
| ۳. شاعر آخر چه گوید و چه کند
گر به عیوق بس فرازد سر | که ازو فتنه و بسلا باشد؟
شاعر آخر نه هم گدا باشد؟
(دیوان مسعود. ص ۱۰۹) |
| حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود
من از کجا چه کسم چیستم چه خواندم | من از کجا سخن سر مملکت ز کجا؟
که پیش دل بود از چون غبار ترا
(مجیر بیلقانی. مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹) |
| قد حطم الحطی و اخترم العدا | بنظر می‌رسد که مسعود سعد از بیت زیر ابوفراس حمدانی متأثر شده باشد،
و فلل حد المشرقی المهند |
| | (دیوان. ص ۳۲) |
- (من در حالی ترا می‌خوانم که نیزه‌ام شکسته و دم شمشیرم کند شده است)

۲- لاغری

مسعود سعد تنش به «تار پرنیان»^۲ و خاقانی به «تار قز»^۲ می‌ماند و عین القضاة همدانی هم بدینگونه است.^۴

۳- خمیدگی پشت

ناصر خسرو بر «قد الفی خود که چون کمان گشته» افسوس می‌خورد^۵، مسعود سعد هم ازین تشبیه استفاده کرده^۶ و خاقانی هم «چون رشتهٔ مریم» دوتا شده.^۷

۴- رنگ رخسار

ناصر خسرو تمام اعضایش به زردالو^۸ و مسعود سعد چهره‌اش به زعفران^۹ می‌ماند و خاقانی

۱. بهاءالدین بغدادی درین زمینه گفته است،

لمرک ان العمر اکثره الفنی
وحملنی الایام لاطیقته

و یهدم بنیان الزمان ولاینی
فجسمی مهزول وقدی منحنی

(رساله زنداننامه شادیاخ. التوسل. ص ۳۲۴)

(بیجان تو سوگند که بیشتر عمر از دست رفت و اساس زمان بر فنا نیستی است و روزگار بسر دوش) من چیزی گذاشت که از کشیدنش ناتوانم پس (بدین سبب) تنم لاغر و قدم کمافی است)

۲. چون تار پرنیان تنم از لاغری و من

مسانم همی بصورت بیجان پرنیان

(دیوان. ص ۴۲۹)

۳. تن چو تار قزو بریشم وار

نالہ زین تار ناتوان برخواست.

(دیوان. ص ۶۱)

۴. گویند مرا ای زوطن بگسسته
بر تایی رود می‌زنم پیوسته

چونی؟ چونم دلشده و جان خسته
بگسسته هزار جان و درهم بسته

(نامه‌های عین القضاة. ص ۴۰۹)

۵. امسال بیفزود ترا دامن پیشین

زیرا که الف بودی و امروز چودالی

(دیوان. ص ۴۳)

۶. شخصی شده از خوردن اندوه چومویی

قدی شده از رنج کشیدن چو کمافی

(دیوان. ص ۵۱۴)

۷. تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است

دلیم چون سوزن عیسی است یکتا

(دیوان خاقانی. ص ۲۴)

۸. ای ستمگر فلک ای خواهر آهر من
نرم کردستیم و زرد چو زرد آلو
اینکه شد زرد و کهن پیرهن جانست

چون نگویی که چه افتاد ترا با من؟
قصد کردی که بنخواهیم همی خوردن
پیرهن باشد جان را و خرد را تن

(دیوان. ص ۳۵)

۹. آن روی وقت بوده چو گلنار و نار دان

با رنگ زعفران شده باضف خیزران

(دیوان مسعود. ص ۴۲)

هم بدین صفت^۱، اما گاهی هم به «کاه» شبیه است.^۲

۵- سپید مویی

بیشتر سخنوران از پیری زودرس و سپیدمویی نابهنگام سخن گفته‌اند.^۳

۶- تنهایی و بیوفایی یاران و دوستان^۴

در تنهایی و اندوه این زندانها، اندیشه یاران و دوستان و پیخبری و دوری از یار و دیار سخنور بندی را رنج می‌دهد، چه دوستان از ترس اینکه شناخته شده و مورد بی‌بهری دستگاه قرار گیرند، از وی بریده و با او بیگانه شده‌اند.

همه زیان و همنشین و هم‌زمین و هم‌نسب
کس نخواند نامه من کس نگوید نام من
جاهل از تقصیر خویش و عالم از بیم شغب

۱. رنگ و رویم فتاد بر دیوار
نام کهگل به زعفران برخاست
(دیوان خاقانی . ص ۶۱)
۲. روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس
از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من
(نیز . ص ۳۲۱)
۳. گشت بر من روز و شب چند آنکه گشت از گشت او
موی من مانند روز و روی من مانند شب
(دیوان ناصر خسرو . ص ۹۵)
سپید مویم بر سر بریده اند مگر
از آن به دود خضابش همی خضاب کند
(دیوان مسعود سعد . ص ۹۶)
موی سر من خاکستری رنگ شده است. اما نه سالیان دراز بر من گذشته است و نه ترسهای
از آنگونه که موی مردمان را یکشبه سفید می‌کند. لودوویکو اسفورسا Ludovico Sforza
و دیگران بر اثر ترس یکشبه سفید مو شده‌اند.
(زندانی شیلان . بایرون . دریای گوهر . ج ۳ . ص ۷۸).
۴. احقاً عباد الله ان لست صادراً
ولا وارداً الا علی رقیب
اسجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربه
ونای حبیب ؛ ان ذالمعظیم
(عین القضاة حمدانی . شکوی الغریب . ص ۱)
(ای بندگان خدا . آیا درست است که من بیرون نروم و کسی هم بر من وارد نشود، و در سرزمینی
ناشناس باشم؛ برستی که اینها بسیار دشوار است)
فوا حسرتا ما امر الفراق
و اغلق نیرانه بالکبود
(دیوان متنبی . ج ۱۳ / ۳۴۲)
(چه حسرت می‌خورم! دوری چه تلخ است، زیرا شعله‌های آن جگر را کباب می‌کند)
و ان اوجمتنی من اعادی شیمه
لقیت من الاحباب ادمی و اوجما
(دیوان ابوفراس حمدانی . ص ۴۴)
(واگر بدگویی دشمنان (دل) مرا بدرد آورد برستی که (زخم زبان) دوستان نیشدارتر و درد-
آورتر است) قس حافظه من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد...

در مبارک ذکر خود گفته است نام یولهب
(دیوان ناصر خسرو. ص ۹۶)

دستگیرش نه جز رحمت یزدانی
(نیز. ص ۴۳۵)

چو یادم آید از دوستان و اهل و وطن
(دیوان مسعود. ص ۳۸۷)

ستارگان ز برای من اضطراب‌کنند
(نیز. ص ۴۹۵)

ز یار دورم و دارم دلی بس درد متهم
لشفتی لعشقی یلوم من هو یعلم
(دیوان فلکی. ص ۴۹)

(از دوری دوست و معشوقه‌ام کباب شدم و (بدخواه) کسی را که (جانش) شعله‌ور و
تنش) در حال گداختن است، سرزنش می‌کند)
و بهاء‌الدین بغدادی گفته است:

سی کشم در فراق سختیها
هجر یاران به گفتن آسانست
(رساله زنداننامه شادباخ. التوسل الی التوسل. ص ۳۲۴)

و فضل‌الله حروفی:

یک دل از شوق سخنها دارم
قاصدی نیست که تقریر کند
(لغت‌نامه. ذیل: حروفیان)

و ناصر خسرو گفته است:

ای بیوفا زمانه چه جویی همی زمن
آن روزگار چون شد و آن دوستان کجا
کز پس محالهاست مرا دیگرست حال
دیدارشان حرام شد و یادشان حلال
(دیوان ناصر خسرو. افست تهران. ۱۳۴۸ ص ۲۵۳)

خاقانی «دل اش چون یعقوب همنشین غمگنان» است و مانند «یوسف در زندان ساکن»^۱

یوسف صفتم مقیم زندان
من در چه آتشم ز اخوان
(دیوان. ص ۳۴۶)

ز چون تو دوست از خود شرمسارم
وگر خود دشمنی منت گزارم
(دیوان. ج ۱/۴۶۱)

فریاد سعدی از دل نامهربان خویش

۱. یعقوب دلم ندیم احزان
او در چه آب بود ز اخوت

ملك الشمرای بهاردر این زمینه گوید،
مهمین یارا ز بی مهریت زارم
اگر تو دوستی رحمت به دشمن

و نیز سعدی:

فریاد مردمان همه‌از دست دشمن است

و سرانجام در اثر بیوفایی دوست آرزوی رفتن بجایی می کند که نشانی از دوست نیابد.^۱

۷- وامداری و بی چیزی

در این هنگام که شاعر به زندان افتاده و به انواع مصیبت و بلا دچار گردیده است، طبعاً برای گذران زن و فرزند نیاز به وجهی دارد. حال اگر سخنور در زمان آزادی وجهی پس انداز کرده باشد، جای نگرانی نیست. اما شاعرانی چون مسعود سعد و خاقانی که مردمی دست و دل باز و بخشنده بوده و برای روز مبادا اندوخته ای فراهم نکرده اند، در این دوره وضع فلاکت بار آنان روشن است.

بدبختی دیگر اینکه از همان آغاز بازداشت شاعر، علاوه بر آنکه بیشتر اموال وی از سوی حکومت وقت مصادره می شد، عده ای فرصت طلب هم از اوضاع استفاده کرده باقی مانده داروندار او را بیغما می بردند. در دیوان مسعود مکرر به اشعاری برمی خوریم که شاعر از این گروه دیوسیرت نالیده است. نتیجه این می شد که خانواده شاعر با گرو گذاشتن خانه و زمین و حیوانات فرس و بادیه روزگار سپری می کرد و چون دوره حبس سخنور به درازا می کشید، چنانکه مسعود سعد دوبار و هربار کمتر از ده سال در زندان نماند، وام دهندگان برای دریافت وام خود به زندان بندی تیره بخت مراجعه می کردند و با نیش زبان سبب آزار هرچه بیشتر وی می شدند بطوری که شاعر در آن تنگنا، غم و غصه خود را فراموش می کرد و می گفت:

نه بدان رنجهام که بیمارم
حسب بوده است نیز بسیارم
نیست از بند پادشه عارم
همه اندوه و رنج و تیمارم
به تو مهتر شفیع می آرم
نسه دم عشوهای همی دارم
که بدو وام کرده بگزارم
(دیوان. ص ۳۲۹)

نه بدان غمگنم که محبوسم
سخت بیمار بوده ام غمگین
نیست از حمله اجل باکم
از تقاضای قرض خواهانست
عاجزم سخت و حق تعالی را
نه دم کدیه ای همی کویم
روزی نیم خورده می طلبم

از سفره این و آن بود نامم
همواره رهین منت آنم
(نیز. ص ۳۵۱)

از کوزه این و آن بود آبم
پیوسته اسیر نعمت اینم

با دهر در نبردم و با چرخ در جدال
(نیز. ص ۳۱۷)

من خود ز وامها که درو غرقه گشته تن

دمی نگذرد تا جفایی نبینم
بجایی روم کاشنایی نبینم
(دیوان. ص ۲۹۳)

۱. ازین آشنایان که امروز دارم
مرا دل گرفت از چنوب آشنایان

که روی مردم عالم دوباره باید دید
(گلچین اشعار صائب. ص ۹۳)

و صائب با نهایت بدبینی،
مرا از روز قیامت غمی که هست اینست

خاقانی هم از تنگدستی و بی‌چیزی در زمان مجبوسی نالیده است:

چون ربایم کاسه خشک است و خزینه خالی است

پس طنابیم در گلو افکنده‌اند اعدای من

(دیوان. ص ۳۲۱)

چون صفر و الف تهی و تنها چون تیر و قلم نحیف و عریان^۱

(نیز. ص ۳۴۶)

۸- شعر شناسی امرا و بقدری شاعر

«در آن روزگار از شعرا همان وظیفه و کاری که امروز وسایل تبلیغات جمعی انجام می‌دهند، ساخته می‌شد و به‌عبارت دیگر شاعران بهترین مبلغان ممدوحان خود بوده و می‌توانسته‌اند با مهارت کامل و صنعت شعر، دل‌های دشمنان را به‌قصیده و غزلی رام کنند و آنها را در حلقه اطاعت و تسلیم داخل کنند و صیبت شهرت و عظمت مخدومان خود را به اطراف و اکناف برسانند و بدخواهان را به‌باد هجو گیرند... به‌همین جهت سلاطین و بزرگان عطایای گزاف و صلات فراوان می‌دادند تا شاعران از هر دیار در درگاهشان مجتمع گردند و آوازه شهرتشان را به‌گوش فلک برسانند.»^۲ در قرن چهارم وضع بدین‌ستوال بود. «اما از قرن ششم رفته‌رفته دگرگونی‌هایی در وضع سیاسی کشورها روی نمود و پادشاهان و اسرا توجه سابق را به‌شعرا نداشتند و در اعطای صلات اسساک می‌ورزیدند و وعده‌ها انجام نمی‌شد و گاهی شاعر بیچاره جز احسنت شنیدن بهره‌ای از رنج و هنر خود نمی‌برد. اشعار شکواییه که در قرن ششم، اینهمه رونق دارد، عکس‌العمل همین اوضاع بود.»^۳

خاقانی ازینکه شاه صله خود را پس می‌گیرد، دلخورست^۴ و یا از اینکه شاه او را گدا

می‌خواند، بنحوی خود را دلخوش می‌سازد.^۵

چنانکه از اشعار ناصرخسرو برمی‌آید، با آنکه در کنف حمایت امیر دانشمند بدخششان

۱. آقای دشتی، «آیا آن هیأت اجتماعی که يك نفر از افراد خود را توقیف می‌کند، يك پسر و شوهر را از کسب معاش بازمی‌دارد، برای اطفال بی‌سرپرست و عیال بدبخت او چه فکر می‌کند؟ اگر آنها از گرسنگی بمیرند مسؤولیت آنها به‌عهده کیست؟ اگر يك زنی در مقابل این پیشامدهای طاقت‌سوز عاجز و بیچاره شد و بالاخره تن به سفالت داد، قیمت خجالت و شرمندگی او را چه کسی خواهد داد؟»

(ایام محبس. ص ۷۶-۷۵)

۲. حبسیات خاقانی. عبدالحمین نوائی. مجله یادگار. سال سوم. ش ۸ ص ۱۰.

۳. تحول شعر فارسی. زین‌العابدین مؤتمن. ص ۲۲۳.

۴. شاه را تاج ثنا دادم نخواهم بازخواست ... (رک. ص ۸۷ دیوان)

۵. خاقانیا مرنج که سلطان گدات خواند آری گدای روزی و سلطان صبحگاه

(دیوان خاقانی. ص ۳۷۵)

یا،

اگر خسیسی بر من گران سرست و راست که اوزمین کثیف است و من سمای سنا

(نہز. ص ۱۰)

می‌زیسته، مع‌هذا روزگار در فقر و ناداری می‌گذرانیده است:

در کار خویش عاجز و درمانده نیستم
 لیکن مرا به‌گرستگی صبر خوشترست
 فضل مرا جمله مقرند خاص و عام
 بریافتن ز دست فرومایگان طعام
 (دیوان. ص ۵۷)

مسعود سعد هم بدین جهت از شاعری بی‌زاری می‌جوید:

تویه کردم ز شعر از آنکه ز شعر
 این سرایم عذاب بوده بود
 بدم آید همی به هر دو سرای
 وای از آن هول روز محشر وای!
 (دیوان. ص ۵۲۶)

البته این شمه‌ای از وضع و حال شاعر در زمان آزادی و قرب و منزلت اوست و به‌روزگار حبس و بند، تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل.

۹- دشمنان و حسودان

ناصر خسرو خلاف شاعران زندانی دیگر با دنیایی دشمن روبروست. علاوه بر سپاهیان ایلغارگر غزنوی و سلجوقی، عوام هم به‌خون او تشنه‌اند و از آن‌رو که خر نیست با گروهی گمراه همراه نشده و یا از گله‌گرگ و خرس به‌خدا پناه می‌برد.^۲

مسعود سعد سبب زندانی شدن بیست‌ساله خود را حسادت دشمنان و نیرنگ بدخواهان می‌داند. او «بسته بدخواه»^۳ است و «بیقین که دشمن دانش او مرد نیست»^۴ یا «آن ناخدای

۱. در همین زمینه‌هاست،

اندرین عصر هر که شعر برد
 چار آلت بیایدش ورنه

شعر که نقد روان و معدن طبعست
 بوده جهان همچو باغ وقت بهاران

بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس

۲. با این گره ستور گمره

زین یگ رمه ستور گمره

۳. من بسته بد خواهم غینا که بدینسان

۴. یقین بدان که نه مردست خصم دانش من

به‌امید صلت بر ممدوح
 گردد از نیج غم دلش مجروح

(انوری. مونس احرار. ج ۱/ ۹۲۸)
 بر دل این ممسکان به‌نسیه‌گران بود
 ماچوبه‌باغ آمدیم فصل خزان بود

(دیوان سیف‌فرغانی. ج ۳/ ۱۴۵)
 یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
 گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

(دیوان حافظ. ص ۶۵)
 هرگز نردم نه من حمارم
 (نیز. ص ۱۷۱)

یارب به تو است زینهارم
 (نیز. ص ۱۷۱)

گردد چو منی بسته ابلیس چنانی
 (دیوان مسعود. ص ۵۱۰)

اگر چه پوشد در جنگ جوشن و مغفر
 (نیز. ص ۱۵۵)

در زندان نامه‌های حسب حالی که شاعران ایرانی به‌زبان تازی سروده‌اند، نیز مواردی در شکایت از

ترس، نقاش چیره دست است که ندیده صورت عنقا تصویر می کند»^۱ با این حال به این نکته معترف است که انسان صاحب فضیلت بی حسود و بدخواه نیست، همچنانکه دریا هم خالی از نهنگ نمی باشد.^۲

خاقانی — بدین ترین شاعر حبسیه سرا — «دشمنانش از شمار یک افزوترند و «وی» از جدال بولهب فعلان ابایی ندارد زیرا رکاب مصطفی (ص) ملجاء و مامن اوست»^۳ و او را «مشتی یهودی فعل خصم اند»^۴ ابوالقاسم امری هم دشمنانش را سگ می پندارد.^۵

بدخواهان و سخن چینیان می بینیم؛

قد قيل ان الله ذو ولد
لم يسلم الله من معاندة الخلاء

و قيل ان النبي قد كهنا
ق ولا رسله فكيف انا

(عين القضاة همدانی، شکوی الغریب عن الاوطان، ص ۱۱)

(به خدا دروغ بستند و گفتند دارای فرزندست و به پیغمبر نیز که از کاهتان است، خدا و پیغمبرش از دشمنی مردم برکنار نمائند، پس من چگونه (می توانم از تهمت بری باشم)؟)

۱. بدخواه من بگوید بر من همی دروغ
نقاش چیره دستست آن ناخدای ترس

و آنرا که او نبیند اغرا کند همی
عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

(دیوان، ص ۵۰۸)

۲. ای که مرا دشمن داری همی
مردم روزی نرزد بسی حسود

هست مرا فخر و ترا هست ننگ
دریا هر گز نبود بسی نهنگ

(نیز، ص ۳۰۷-۳۰۶)

مفهوم بیت آخر را خاقانی در غیر حبسیه بدیشگونه بیان می کند:

ریحان هر سفالی بی کزدمی نبینم

جلا ب هر طیبی بی نشتری نیابم

(دیوان خاقانی، ص ۲۷۹)

۳. گر چه خصمان ز ریک بیشترند

همه را سرگ خاکسار کند

(نیز، ص ۱۷۴)

از مصاف بولهب فعلان نییچانم عنان

چون رکاب مصطفی شد ملجاء و مأوی من

(نیز، ص ۳۲۴)

۴. مرا مشت یهودی فعل خصم اند

چو عیسی ترسم از طمن مفاجسا

(نیز، ص ۲۵)

اما در غیر زندان نامه زشت ترین کلمات را نثار دشمنان می کند:

ازین مشت سماعلی ایام
همه قلب وجود و شوله عصر
همه بی مغز و ازین یافته قدر
لقبشان در مصادر کرده مفعول
یکایک میوه دزد باغ طبعم

ازین جوقی سرا بیللی برزن
نمایم وار آتشیوار و ریمن
که از سوراخ قیمت یافت سوزن
دواستاد آن ز تیران این ز روزن
ولیک از شاخ بختم میوه افکن...

(نیز، ص ۳۲۰)

۵. نقص اگر دید ابوجهل نبود آن زنی

عکس خود بود که در آینه احمد دید

کاملان بحر محیطند و سگان جهانند

کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید

(ریاض العارفین، ص ۲۷۵)

۱۲- دانش و هنر مایه بدبختی، و نادانی و مسخرگی سبب بهروزی است

زک من ننالم من جمله از هنر نالم از آنکه بر تن من جز هنر نگشت وبال^۱
 و همین مسأله است که او را وادار به بیزاری از دانش می کند و به فرزندش «سعادت» نام در زندان می نویسد:

... بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم
 اگر سعادت خواهی چون نام خویش همی
 مترس و بانگ یکایک چوسگ همی کن عو
 که بردرند سگان هر که را نگردد سگ
 نصیحت پدرانه زمن نکو بشنو
 که ای سعادت در فضل هیچ رنج سپر
 بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر
 بیخیز و نیز دسامد چو خر همی زن فر
 لگد زند خران هر که را نباشد خر
 مگرد گرد هنر هیچ، کلفتست هنر^۲
 (دیوان مسعود. ص ۳۱۳)
 (دیوان. ص ۵۱۹)

ناصر خسرو گوید:

من رانده بهم چو پیش گه باشد

طنبوری و پایکوب و بربط زن^۳

۱. و نیز ظهیر فاریابی:

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد
 بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
 هنر نهفته چو عتقا بماند از آنکه نماند

که هر یکی به دگر گونه دارم ناشاد
 زمن مپرس که این نام بر تو چون افتاد
 کسی که باز شناسد همای را از خساد
 (مونس الاحرار، ج ۱ ص ۵۶۵)

۲. سیف فرغانی گوید:

قوت شبانه نیافت هر که کتب خواند

ملك سلاطین بخورد هر که عوان بود
 (دیوان. ج ۱ ص ۱۴۴)

۳. نیز انوری:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
 رومسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
 و همچنین عبید زاکانی در اخلاق الاشراف، لولبی با پسر می گفت...
 اما صائب هنگامی هنرمند را خوشبخت می داند که،
 روزی که برف سرخ ببارد ز آسمان

کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
 تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی
 بخت سیاه اهل هنر سبز می شود
 (گلچین اشعار صائب. ص ۹۵)

و نیز در این زمینه از شاعری ناشناس،
 آنکه او را زخری تو بره باید بر سر

فلکش لعل به دامان دهد وزر به جوال
 (مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۲۲۴)

و حافظ:

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
 (نقشی از حافظ. ص ۱۵۸)

ملك الشعراء در حبسیه گوید:

ای غازه کشیده سرخ بر گونه
 ره ده به مخنتان بی معنی

از خون دل هزار نام آور
 کین توز به مردمان دانشور
 (منتخب شعر بهار. ص ۱۶۹)

۱۳- روزگار، بخت...

دیگر از موضوعاتی که در حبسیه، بخصوص پوزشنامه‌ها، مطرح می‌شود، شکایت و کله شاعر از روزگار و بخت و چرخ و امثال اینها بود. اگرچه بسیاری از آنان به این مسأله واقف بودند که دخالت بخت و سرنوشت و... در حوادث زندگی انسان امری موهوم است - بطوری که در مسأله جبر و اختیار خواهد آمد - و شاید مقصر اصلی بدبختیها را می‌شناختند، اما در مقابل دستگاه خودکامه و بیدادگر عصر، که همه کس مجبور به خم کردن سر و گردن بود، شاعر جرأت افشای حقایق را نداشت، از این رو نعل وارونه می‌زد و گناه را به گردن چرخ و فلک می‌انداخت.

چرخ:

عین القضاة همدانی: «دلش زیروزیر کرده چرخست و چرخ چون افسونگریست که هر لحظه بازی تازه‌ای آغاز می‌کند»^۱ و ناصر خسرو را «چرخ جاهل بیدادگر نشانه کرده»^۲ و یا «مردم را غربال نموده و تنها فرومایه بر روی پرویزن مانده است»^۳، «اژدهای چرخ هم بلای جان مسعود سعد شده»^۴ و «گویی همه ساله نسبت به او کینه دارد»^۵ در نظر خاقانی «چرخ قصابی است که از سحر با تیغ خونفشان برخاسته»^۶ برندق هم «از ستم چرخ روئین تن، تن تنه‌ایش در میان خون نشسته»^۷ و بالاخره خان احمد گیلانی بهترین تعبیر را در این باره آورده است.^۸

- | | |
|--|--|
| ۱. ای چرخ دلم زیر و زیر کرده تست
لمبی دگر از پرده برون آوردی | وین خسته دلم همیشه آزرده تست
بس بلعجیها که در پرده تست
(نامه‌های عین القضاة ص ۴۰۹) |
| ۲. در حال خویش چو همی زرف بنگرم
گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد | صفرا همی بر آید زانده بس مرا
چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
(دیوان. ص ۱۱) |
| ۳. خلق را چرخ فرو بهخت نمی‌بهنی | خس مانده است همی بسرس پرویزن
(نیز. ص ۳۶) |
| ۴. گشت اژدهای جان من این اژدهای چرخ | ورچه صلاح رهبر من بود چون عصا
(دیوان مسعود. ص ۱) |
| ۵. بر من خیره چرخ را گویی | همه ساله بکینه دندانست
(نیز. ص ۹۸) |
| ۶. چرخ گویی دکان قصابی است | کز سحر تیغ خونفشان برخاست
(دیوان خاقانی. ص ۶۱) |
| ۷. در میان ظلمت چاه عنا خون برنشت | از جفای چرخ روئین، تن تنه‌ای من
(برندق خجندی. خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴) |
| ۸. از گردش چرخ و از گون می‌گیریم
باقده خمیده چون صراحی شب و روز | از جور زمانه بین که چون می‌گیریم
در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گیریم |
- برخی گویند شاه اسماعیل دوم، که خود نیز در همان قلمه قهقهه زندانی بود، در جوابش گفته است،

فلک:

«فلک ستمگر و خواهر اهرمن با (ناصر) سرخصومت و قصد خوردن او را دارد»^۱، «فلک آینه کردار، آیینه بخت (مسعود) را زنگ‌آلود کرده»^۲ و یا «چرخ فلک برای پند کردنش، میان بسته»^۳ نسبت به خاقانی هم «فلک کزرتوست از خط ترسا»^۴ و «بر دلش کمان کشیده»^۵ یا «فلک کعبتین بی‌نقش است که بر دستخون تمار کند»^۶ و «سلجوقشاه هم از اینکه فلک بر یک حال نمی‌گردد، خوشحال»^۷ و بهاءالدین بغدادی از این جهت که پند فلک را گوش نکرده، متأسف می‌باشد»^۸.

زمانه:

«زمانه چون عرصه را بر (مسعود) تنگ دید با او بدجنگ برخاست»^۹ یا «هرجا که

بارای تورای سلطنت صدمه بود
کان قهقهه ران نتیجه این قهقهه بود
(مجمع‌الفصحاء، ج ۱ ص ۴۵)

که کس خلاصی ازین آب زیرگاه ندارد
(گلچین اشعار صائب، ص ۹۸)
چون نگفتی که چه افتاد ترا با من
قصد کردی که بنواهم همی خوردن
(دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵)
کایینه بخت من ازو دارد زنگار
(دیوان مسعود، ص ۷۶)
تا چرخ فلک بند مرا بسته میانست
(نیز، ص ۵۹)
مرا دارد مسلسل راهب آسا
(دیوان خاقانی، ص ۲۳)
لرز تیرم ز استخوان برخاست
(نیز، ص ۶۰)
همه بر دستخون قمار کند
که دوشش را دویک شمار کند
(نیز، ص ۶۰)
عیش و طرب تو سرفرازی دارد
در پرده هزارگونه بازی دارد
(تذکره حسینی، ص ۱۳۸-۱۳۷)
می‌گیریم و بر کار جهان می‌خندیم
از مرگ بترچست بدان خرسندیم
(رساله زنداننامه شادباخ - التوسل، ص ۳۲۷)
چون مرا بسته دید میدان تنگ
تیغ پیولاد کسرد و تیر خدنگ
(دیوان، ص ۳۲)

آن روز که کارت همگی قهقهه بود
امروز درین قهقهه با گریه بساز

در این باره صائب گفته است:

مدار چشم ترحم ز چرخ و کاهکشانش

۱. ای ستمگر فلک ای خواهر اهرمن
نرم کردستیم و زرد چو زردآلو
۲. فریاد مرا زین فلک آینه کردار
۳. در بندم و این بند زیایم که گشاید
۴. فلک کزرتوست از خط ترسا
۵. بر دل من کمان کشید فلک
۶. این فلک کعبتین بی‌نقش است
پنج یک برگرفته بساد فلک
۷. درد وغم من بند درازی دارد
برده‌مکن تکیه که دوران فلک
۸. تا داد فلک به بند و زندان پندم
دل از تن و جان و خانمان برکندم
۹. کرد با من زمانه حمله بچنگ
رنج وغم را ز بهر جان و دلم

فتنه‌ای باشد برای فریب (او) آن را آرایش می‌دهد»^۱ و بر دل خان احمدخان نیز کار نیشتر می‌کند.^۲

اختر:

مسعود سعد «سوخته اختر وارونست»^۳ و چون این «ستارگان راهبر زندان اویند، خواهان لنگ شدنشان می‌باشد»^۴

روزگار:

«روزگار (مسعود) سخت بی‌فریادست»^۵ و از نظر ناصر خسرو «باز سیه پیسه بی‌پر و چنگالی است که نرم نرم همه هستی آدمی را می‌ریاید»^۶ و تاکی روزگار قصد گزند (بهاء‌الدین بغدادی) را دارد؟^۷ و تا چه وقت نسبت به خاقانی بی‌یوفاست؟^۸

بخت و طالع:

مسعود سعد شر و شور زندگی را از فلان و بهمان نمی‌داند بلکه همه گناه را به‌گردن بخت و طالع می‌اندازد؟ خاقانی معتقدست که: «هرکس در طالعش فراق افتد، سایه هم از

- | | |
|---|---|
| ۱. زمانه هر جا که فتنه‌ای باشد | چون نوع‌روشن در چشم من بهاراید
(نیز. ص ۱۲۲) |
| ۲. زمانه مرهم ریشی نمی‌نهد بردل | که بر جراحت من کار نیشتر نکند
(تذکره میخانه. ص ۴۵۵) |
| ۳. من سوخته زاختر وارونم | این اخترست یا رب یا اخگر؟
(دیوان مسعود. ص ۲۹۱) |
| ۴. روندگان سپهرند و لنگشان خواهم | ز بهر آنکه مرا رهبران زندانند
(نیز. ص ۱۲۱) |
| ۵. روزگاریست سخت بی‌فریاد | کس گرفتار روزگار مباد
(نیز. ص ۱۰۵) |
| ۶. این باز سیه پیسه نگر بی‌پر و چنگال
بی آنکه ببینیش تو خوش خوش بریاید | کو هیچ نه آرام همی یابد و نه حال
گاهی زن و فرزند و گهی جان و گهی مال
(دیوان ناصر خسرو. ص ۲۵۴) |
| ۷. تاکی ز روزگار به جانم رسد گزند | آخر بچور چرخ و جفای زمانه چند
(مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۴۴۵) |
| ۸. روزگارم وفا کند هیات ۱ | روزگار این‌به روزگار کند
(دیوان خاقانی. ص ۱۷۱) |
| ۹. من نگویم که همی این شر و شور
نیست کس را گنه چو بخت مرا | از فلانیست یا که بهمانیست
طالعی آفریده حرمانیست
(دیوان. ص ۶۸) |

ای طالع نگون من ای کز زرو حرون

ای نفس بی‌سعادت و ای خوف بی‌رجا

خرچنگ آبی و خنداوند تو قمر

آبیست سوزش تن و جان من از شما

(نیز. ص ۲)

وی می‌گریزد^۱ و نظر بهاء‌الدین بغدادی این است که: «وقتی دولت از کسی دامن برچیند، زمانه بزودی خونش را خواهد ریخت»^۲ و فلکی هم چون بخت کارسازش نیست، هیچ کس با او دمساز نمی‌شود»^۳.

شادکامی دشمن:

یکی از موضوعات رنج‌آور و آزار دهنده شاعر، در این هنگام که اسیر بند و حلقه‌های زنجیرست، شادکامی و خوشحالی حاسدان و رقیبان و طعنه‌های جان‌دوز آنهاست و این مطلبی است که حتی رستم دستان هم تحمل آن را نداشته و فردوسی از زبانش چنین گوید:

باکم از ترکان تیرانداز نیست طعنه جنگاورانم می‌کشد

در حبسیه‌های عربی هم شاعر زندانی از این مسأله رنج می‌برد:

تکاشر لوامسی ما اصابسی کان لم تنب الا بامری نوابی

(در آنچه که به من رسیده است زبان عیب‌جویان بر من دراز شد - گویی تنها این سختیها

بر من وارد می‌شود و دیگران از آن برکنار می‌مانند.)

(دیوان ابوفراس حمدانی. ص ۶۲)

و مسعود سعد برای تلخکامی خود از طعنه دوست و سخن‌چینی دشمن پایانی نمی‌بیند:

تاکی خورم بتلخی و تاکی کشم برنج از دوست طعنه‌ای وز دشمن سعایتی

(دیوان. ص ۵۲۲)

۱. هر که در طالعش فراق افتاد

سایه او ازو فرار کند

(دیوان خاقانی. ص ۱۷۳)

۲. سودم نداشت فضل و هنر باجفای چرخ

چون بخت‌بار نیست هنر نیست سودمند

(مجمع‌الفصحاء. ج ۱ ص ۴۴۶)

۳. هیچکس چاره سازگارم نیست

چه کنم بخت سازگارم نیست

(دیوان فلکی. ص ۲۳)

صائب نیز در این زمینه گوید:

نیم سنگ فلاخن لیک دارم بخت ناسازی

که بر گرد سر هر کس که کردم دورم اندازد

(گلچین اشعار صائب. ص ۹۶)

ملك الشعراى بهار در زنداننامه حسب حالى خود از روزگار با واژه «رى» یاد کرده و از

او شکایتهای جانسوز دارد:

کاهنده مردی ای عجوز ری

بغزای به رامش و رامشگر

ای غازه کشیده سرخ بر گونه

از خون دل هزار نام آور

ره ده به مخنثان بسی‌معنی

کهن تو ز به مردمان دانشور

هر شب به کنار نا کسی بننو

هر روز به روی سفته‌ای بشکر

تا مایه سفلیگی نگرودد کم

هر روز برای سفته‌ای دیگر...

(منتخب شعر بهار. ص ۷۰-۱۶۹)

قس خاقانی:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال‌سپید ابرو وین مام سیه‌پستان

بینم همی شماتت بدخواهان / ورنه ز نیستی نبود عارم
 (نیز. ص ۳۶۰)
 ز رنج و غم نبود هیچ ترس و باک ولی / مرا بخواهد کشتن شماتت جهال
 (نیز. ص ۳۱۳)
 تا جایی که برای جلوگیری از شادکامی دشمن، صبر و شکیبایی پیش می‌گیرد:
 گر صبرکنم عمر همی باد شود / ورناله کنم عدو همی شاد شود
 شادی عدو نجویم و صبرکنم / شاید که فلک در این میان راد شود^۱
 و خاقانی:
 چنان استاده‌ام پیش و پس طعن / که استادست الفهای اطعنا
 چو مریم سر فکنده زیرم از شرم / سرشکی چون دم عیسی مصفا
 (دیوان. ص ۲۴-۲۵)

و بهاء‌الدین بغدادی هم چنین تصور می‌کند:
 گرچه باشی ز غم به آتش تیز / خرمی صبر را مسله بر باد
 ورچه کارت بجان رسد ز عنا / رنج بر دل نه و مکن فریاد
 که ز فریاد غم نگرود کم / بر سر (ی) دشمنت شود دلشاد
 (رساله زنداننامه شادباخ. التوسل الی التوسل ص ۳۵۰)

و اصادق هجری:
 مردم بهمن و به کار من می‌خندند / بر دیده اشکیار من می‌خندند
 دیروز به روزگار می‌خندیدم / امروز به روزگار من می‌خندند
 (شعراي گمنام. یادگار. سال ۵ ش ۶ و ۷ ص ۹۵)

جبر و اختیار:

«زمانی بود که بواسطه استبداد و بیدادگری زورگویان از هر قماش: همه خود را مجبور می‌دانستند که در برابر قدرت، سر و کمر خم کنند. حتی سعدی هم با همه قدرت اخلاقی و شهامت ادبی که داشته در مدح بعضی از آنان از جمله خانهای مغول ابیاتی دارد. جبر روزگار اختیار را از بیشتر آنان گرفته و «تقدیری نموده بود از اینرو اشعارشان آمیخته به عقیده جبری می‌باشد... شکایت از «سرنوشت» و «روزگار» و عدم مقاومت در برابر پیشامدها که زبان‌عادی بسیاری از گویندگان ما بوده و مردم را به سوی سستی می‌برده، پسندیده نیست...»^۲ و همانطور که در بحث پیشین این موضوع را یادآور شدم، بیشتر شاعران حبسیه‌سرا دارای افکاری روشن، و معتقد به اختیار و آزادی انسان در این کره خاکی می‌باشند، بدین جهت شاعر در حبسنامه‌های حسب‌حالی معمولاً ضمن برشمردن بدبختیها و ستمهایی که بر وی رفته است، علل واقعی را صراحتاً بیان می‌کند و گناه را از چرخ و ستاره و... برمی‌دارد و بعکس در پوزشنامه‌ها همه وقت سخن از جبر و تقدیر و کجرفتاری فلک و کینه‌توزی روزگار است.

1. The Cambridge history of Iran, vol 4 p.649

۲. دکتر افشار. گفتار ادبی. ج ۱ ص ۳۹۰.

عین القضاة همدانی به جبر اعتقاد دارد:

و احوال به هر کسی نمودن نتوان
شادی بهر حال درودن نتوان

بدبختی را گره گشودن نتوان
گر چرخ فلک بهره ما غم کارد

(احوال و آثار عین القضاة همدانی. ص ۲۶۶)

ناصر خسرو، شیعی و عقیده اش در مسأله جبر و اختیار بینابین است یعنی نه به جبر مطلق معتقدست و نه به اراده و خواست کامل آدمی، و در واقع مفهوم حدیث «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین» از امام صادق (ع) را آویزه گوش دارد. مانند:

که چنین گفتن بسی معنی کار سفهاست
پس گناه تو به قول خداوند تراست
راه دانا به میانۀ دوره خوف و رجاست
که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست
(دیوان. ص ۲۱)

گنه و کاهلی خود به قضا چه نهی
گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
به میان قدر و جبر رود اهل خرد
به میان قدر و جبر ره راست بجوی

به فرمان ایزد پرستد شمن
بدست تو او کرد بر من ستم

عقوبت محالست اگر بت پرست
ستمکاری خدایست اگر

(نیز. ص ۶۲)

یا در قصیده مشهور او به مطلع «روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست...» تا جایی که گوید: گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست.

یادست این سخن ز یکی نامور مرا
(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۳)

نام قضا خرد کن و نام قدر سخن

یا مسعود سعد:

گله کردن ز روزگار چراست؟
کز تن ماست آنچه بر تن ماست
(دیوان مسعود. ص ۵۲)

همچو ما روزگار مخلوق است
گله از هیچکس نباید کرد

و همچنین:

جرمی که رسد به این و آن بندم
بر گردش چرخ و بر زمان بندم
(نیز. ص ۳۳۵)

تا کی دل خسته در گمان بندم
بدها که به من همی رسد بر من

اما مسعود در پوزشنامه ها، انسان را مجبور معرفی می کند:

بر خلق دهر و جز او کامکار نیست
و اندیشه را چنانکه نهادست کار نیست
(نیز. ص ۶۷)

کس را بر اختیار خدای اختیار نیست
قسمت چنانکه باید کردست در ازل

چه توان کرد کانچه بود بود بوده حکم و رفته قلم است
 (نیز. ص ۵۳)

ولی بعکس رکن صاین در حسب حال به جبر معتقدست:
 چون کار به اختیار من نیست خود را ز چه در عتاب دارم
 بر خوانچه سینه اندرین عهد همواره ز دل کباب دارم
 (دیوان. ص ۲۵۳)

→

... فی خطا گفتم که سلطان بیگناهست اندرین
 کاین بلا برجان من از جانب یزدان بود
 (دیوان. ج ۱ ص ۴۵۸)

اما در حسب حالها گاهی بر جبر معترفست و شاید در پیروی از قدما چنین گفته است،
 و بحک ای افراشته چرخ بلند چند داری مر مرا زار و نژند
 خستن روشن ضمیران تا بکی کشتن آزاد مردان تا بچند...
 (دیوان. ج ۱ ص ۵۳۵)

نیز فردوسی،
 الا ای بر آورده چرخ بلند بهیری چه داری مرا مستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی بهوری مرا خوار بگذاشتی

وصائب.
 ای بوالفضول شکوه ز جور زمانه چیست؟ ای اسب خام سرکشی از تازیانه چیست؟
 چون هر چه می رسد از کرده های تست جرم فلک کدام و گناه زمانه چیست؟
 (گلچین اشعار صائب. ص ۸۸)

بخش چهارم

۱- ناامیدی و بدبینی، و سرکشهای شاعر

در آن هنگام که سخنور از همه کوششها و تلاشها برای رهایی، خسته و درمانده شد و دری را برای بیرون پریدن از قفس زندان باز ندید، یأس و بدبینی تمام وجود او را فرا می‌گیرد و «چنین توهم دچار می‌شود که مگر عمر او تا روز مرگ وقف زندان خواهد بود...»^۱ و این تصور در ذهنش جایگزین می‌شود که همه عالمیان برای در بند کشیدن و آزدن وی دست به یکی کرده‌اند. در همین حالت است که غم و اندوه بر دلش سنگینی می‌کند و پس از سردادن ناله‌ها و آه‌ها، و ریختن اشکها و حسرت خوردن بر گذشته‌ها و نفرین بر مسیبان، سرکشها، انتقادها، بدگوییها و بالاخره خودستاییها و رجزخوانیهای شاعر آغاز می‌شود. در چنین موقعیت، شاعر، خشمگین و زبان او تلخ و گزنده است، مرکب هجو و بدگویی را به گردش درآورده و با شمشیر انتقاد بر همه می‌تازد و جهان و جهانیان را به آتش می‌کشد، آنگاه کوس لمن الملکی می‌گوید و خود را برتر و والاتر از هر نام‌آوری در عرصه سخن می‌نهد - فخر و مباهات - خاقانی در میدان انتقاد و عرصه لاف و کزاف یکه‌تازست و مسعود سعد رکابدار و پیاده، و ناصر خسرو، پهلوان بی‌همال. چه بیان شاعر نخستین تند و گزنده و دومین ملایم و محتاطانه، و واپسین، آتشین و سوزنده است. البته همانطور که در بحثهای پیشین گفته شد، محتوای اصلی حسب حالها را همین مطالب تشکیل می‌دهد. اما در زنداننامه‌های رسمی - پژوهشنامه‌ها - که جهت عذرخواهی و ارائه به‌اولیای امور سروده شده است، اثری از انتقادهای تند و نیشدار نیست و اگر هم باشد بسیار کنایه‌آمیز و کمرنگ است. اینک اشعاری که بر بدبینی شاعران دلالت دارد:

مقصورشده مصالح کارجهانیان بر حبس و بند این تن رنجور و ناتوان
(دیوان مسعود سعد، ص ۴۲۷)

تا زاده‌ام ای شکفت محبوسم تا مرگ مگر که وقف زندانم
(نیز، ص ۳۵۱)

۱. دکتر زرین کوب، باکاروان حله (شاعر زندانی) چاپ سوم، ص ۸۹.

خاقانی در بدیینی نسبت به اوضاع و احوال بیشتر از همه سخنوران است، زیرا «همای سعادت جغدوار از آشیانه خیر و صلاح پریده و برکنگره فساد و تباهی نشسته است»^۱ و «از خشکسال حوادث امید ایمنی نباید داشت چه در (ماه) تموز، نشانی از برف وجود ندارد»^۲ اما حیاتی کاشانی در این راه چند قدسی از خاقانی پیشی گرفته است^۳ و بهاءالدین بغدادی بدینگونه:

تاکی ز روزگار به جانم رسد گزند
آخر چه کرده ام من بیچاره ضعیف
آخر بجور چرخ و جفای زمانه چند؟
عاجز شدم از این تن درسانده نحیف
و آخر چه برده ام من مهجور دردمند
سیر آدمم ازین دل سرگشته نژند
(مجمع الفصحاء، ج ۱ ص ۴۴۵)

و نیز برندق خجندی:

در شب دولت ندیدم روز دولت را بسبر
کی به پایان خواهد آمد این شب یلدا ی من
(خلاصه الاشعار. نسخه عکسی. ورق ۱۸۴)
شجاع کاشانی، بهتر از هر سخنور زندانی دیگر، حالت ناامیدی یک محبوس را تشریح کرده است:

غصه همزانوالم همخانه کسلفت همنشین
شاعر گاه از فرط ناامیدی دل از جان می برد و نسبت به اموری تفاوت می شود تا آنجا که

۱. مرغی که تواش همای خوانی
از پنجره صلاح برخاست
جفدیست کز آشیان ما جست
بر کنگره فساد بنشست
(دیوان. ص ۷۵۳)
۲. ز خشکسال حوادث امید امن مدار
چه جای راحت و امن است دهر پر نکبت
که در پس آرزو در پیش وحسرت در کنار
چه روز باشه و صیدست و دشت پرنکیا
(نیز. ص ۸)

۳. چنان پژمرده شد کشت امید از خشکسال غم
که آب خضر اگر بارد برو خرم نخواهد شد
(خلاصه الاشعار. اصل دوم کاشان)

۴. آقای علی دشتی، در همین حالت مرگ را بر زندگی ترجیح می دهد،
«برخلاف آنهایی که می گویند وجود ناقص به از عدم صرف است، به عقیده من در عدم مطلق
راحتی بیشتر موجود است. هر قدر به وجود کمتر آلوده شویم از بدبختی دورتریم. هر قدر آنی که
در مواهب طبیعت دست دهد و ما را به عدم نزدیکتر نماید به سعادت نزدیکتریم.»

(ایام محبس. ص ۲۹)
«زندگانی چیست؟ اگر از لرد آوبری می پرسیدند، زندگی چیست؟ در جواب بایک طبع
عدم التائس... و با لهجه ای پراز امید می گفت: «زندگانی سراسر سعادت است. انسان از مشاهده
عالم نبات و حیوان و کوه و دریا سعادتمند می شود. انسان در دنیا باید خوش و خرم باشد زیرا
لوازم خوشی و سعادت از هر جهت آماده و مهیاست، سیاحت، مسافرت... خواب، خوراک...»
اگر این لرد را به محبس نمره (۲) می انداختند، آنجایی که جز چهار دیوار غم خیز محبس جایی
را نمی دید... اعتراف می کرد که سنگین ترین باری که بردوش ناتوان ما تحمیل کرده اند، بار
زندگانی است.»

(نیز همان کتاب. ص ۳۹-۳۷)

فرا رسیدن مرگ را به فال نیک می‌گیرد:۱

گر سر آید آرزوی دل، همان گیرم نبود
گر گل عمرم فرو ریزد، همان گیرم نرست
ور بر آید جان بیحاصل، همان گیرم نبود
ور شود مرغ دلم بسمل، همان گیرم نبود

(خان احمدخان گیلانی. تذکره میخانه. ص ۵۵-۳۵۳)

سامی ز غم زیتهار بی غم می‌باش
چون موجب شادی حقیقی سرگست
با محنت و درد عشق همدم می‌باش
گر مرگ رسد تو شاد و خرم می‌باش

(سام میرزای صفوی. نتایج الافکار. ص ۳۲-۳۳۱)

مسعود سعد امید به فردا هم ندارد:

که مرا عمر هست تا فردا
همت من همه در آن بسته

(دیوان. ص ۱۹)

چرا خورم غم فردا در آنچه اندیشم

(دیوان مسعود سعد. ص ۷)

یا خاقانی:

که امیدم ز گلستان برخاست
بلبلم در مضیق خارستان

(دیوان. ص ۶۱)

حیاتی کاشانی:

نی وصل طلب نه محنت هجران کش^۲
بر صفحه آرزو خط نسیان کش

(تذکره هفت اقلیم. ج ۲ ص ۴۷۸)

۱. آقای علی‌دشتی در این باره می‌نویسد:

«در سینه انسان، آمال و آرزوهای رنگارنگ موج می‌زند و شخص می‌خواهد مثل سایر افراد بشر به آن آمال و آرزوها برسد. با مردم معاشرت کند. در لذایذ حیات با آنها شرکت نماید. محبت، کینه، حسد، شفقت، رقابت... و صدها عواطف اولیه و ثانویه در روح او هست که باید بموقع به اجرا بگذارد ولی در آهنگی زندان بر روی همه اینها بسته است. تمام امیدها و آرزوها، تمام احساسات و عواطف، کلیه فکرها و طرحهای او باید در سینه‌اش دفن شود. مرگ هم همین کار را می‌کند ولی بایک تفاوت، مرگ اعصاب ما را از کار می‌اندازد و قوه حس و ادراک را از بین می‌برد. دیگر ما در زیر پای خود این دره عمیق و هولناک محرومیت و این جهنم سوزان آرزوهای غیر قابل تحقق را نمی‌بینیم.»

(ایام محبس. ص ۲۴۳)

ملك الشعراى بهار:

ای تومن عاطفت، سبکتر چم
وی طایر آرزو، فرو ترپر

ای آرزوی دراز به‌روزى
کوته‌گشتى، هنوز کوته‌تر...

(منتخب شعر بهار. ص ۱۶۹-۱۶۸)

۲. یحیی برمکی در زندان به هارون الرشید می‌نویسد:

قطعت منك حباثل الامال
وارحت من حل و ترحال

تاریخ برامکه. مقدمه. ص (قته)

(رشته‌های امید را از تو بریدم و از فرود آمدن و کوچ کردن آسوده شدم) (دیگر از من گذشته است)

۱/۱- غم و اندوه:

ور آنچه هست درین دل ز نند بر دریا
ز رنج خون شودی لعل در دل دریا
(دیوان مسمود، ص ۸)

تا برین خشک تند کھسارم
(نیز، ص ۳۳۰)

کز در چو غم درآید گویدش مرجبا
(نیز، ص ۱)

منازعان چو دل و زندگی و جاناند
به ریگ تافته بر قطره‌های باراند
(نیز، ص ۳۵۳)

یک غم سپری ناشده غمی دگر آمد^۲

گر آنچه هست بر این تن نهند بر کھسار
ز تابش آب شود در در میان صدف

از غم و رنج بر دلم کوهی است

و شاعر با غم انس گرفته است:
با غم رفیق طبعم از آنسان گرفت انس

گرفتم انس به غمها و اندوهان هر چند
دسادمند و نیابند بر تنم پیدا

غم تازه می‌شود:

یک هجر بسر نامده هجری دگر افتاد

→ و نیز از صائب در این زمینه:

صبح محشر سرزد و تخم امیدم سر نزد در چه ساعت یارب این یوسف به چاه افتاده است؟
(گلچین اشعار صائب، ص ۱۸۱)

نه از مسجد فتوحی شد نه از میخانه امدادی

بهر جانب که رفتم پای امیدم بسنگ آمد
(نیز، ص ۱۸۱)

۱. عین القضاة همدانی،

فلوان ما بی بالحصی قلت الحصی

و بالریح لم یسمع لهن هبوب
(شکوی الغریب عن الاوطان، ص ۶)

(غم و اندوهی که در من است اگر به سنگریزه می‌رسید، به اضطراب درمی‌آمد و اگر به باد تحمیل می‌شد، باد از وزش بازمی‌ماند) و نیز از متن بی:

فهن اسلن دما مقلتی و عذبن قلبی بطول الصدود

آنان خون دوچشمانم را ربودند و به درازی کوهها دلم را بدرد آوردند. (بر دلم بار نهادند)

۲. نیز از ظهیر فاریابی:

که دست دست به دیگر غمیم نسپارد
(نفثة المصدور، ص ۱۱۲)

یکی غم از دل من پای بازپس نهد

و همچنین از حافظ:

هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
(دیوان خواجه، ص ۳۵۸)

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق

به‌چنین رنج‌گزر زمانه مراست کودک هفت ساله پیر شود
(دیوان مسعود، ص ۵۹۴)

و خاقانی همین معنی را با تکلف بیان می‌کند:
روی دیلم دیدم از غم موی زوین شد مرا
همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
(دیوان، ص ۳۲۱)

و ناصر خسرو:
دل پر اندوه‌تر از نار پر از دانه تن گدازنده‌تر از نال زمستانی
(دیوان، ص ۴۳۵)

لیکن خاقانی غم را در درون خود چون مغز در داخل گردو می‌بیند:
محنت من روی در روی آمده چون گوز مغز
فندق آسا بسته روزن سقف محنت جای من
(دیوان، ص ۳۲۱)

و هم‌جز غم سرمایه‌ای ندارد:
امید را بجز غم سرمایه‌ای نبینم خورشید را بجز دل نیلوفری ندارم
(دیوان، ص ۲۷۹)

فلکی شروانی از نداشتن غم‌خوار ناراحت است:
با همه رنج و محنت این بترست که غم هست و غمگسارم نیست
اذالبلا بروحی دنا ققلت تفضل اذالعناء لقلبی دعا ققلت تقدم^۲
(دیوان فلکی، ص ۴۹)

(هرگاه مصیبت به روح من نزدیک شد گفتم پیش بیا، و آنگاه که غم و اندوه بر دلم
وارد شد، گفتم بفرما)

اما سلجوق‌شاه سلغری غم و اندوه را پایدار نمی‌بیند و بدان دلخوش است:
درد و غم بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر دهر مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد
(تذکره حسینی، ص ۱۳۷)

لیکن حیاتی‌کاشانی:
دلم از سینه به‌تنگ است خدایا برهان

هرکجا در نفسی مرغ گرفتاری هست
(تذکره صبح گلشن، ص ۱۴۶)

۱. عین القضاة همدانی،

ولوان الغراب اهتم همی

و فکر فکرتی شاب الغراب

(شکوی الغریب عن الاوطان، ص ۶)

۲. اندیشه و اندوهی که به‌من روی آورده است اگر به‌کلاغ می‌رسید از غصه پیر می‌شد - سیاهی
او به‌سپیدی می‌گرایید.)

۲. مصرع دوم بدین صورت هم آمده: «اذالعشاء لقلبی دعا ققلت تقدم» هنگامی که تاریکی و ظلمت بر دلم
آمد، گفتم: پس قدم رنجه فرما. (مونس الاحرار، ج ۲ / ۴۴۹)

۱/۲- اشک زندانی:

کلمه‌ای است که سطور هیچ زنداننامه‌ای از آن خشک نیست. آنگاه که توفان غم و اندوه اوج می‌گیرد و سوز درون در کوره دل زبانه می‌کشد و عقربه فشارسنج توان بالاترین حد ممکن را نشان می‌دهد و بیم آن می‌رود که وجود شاعر از غم و غصه از هم بپاشد. در این هنگام دریچه اطمینان چشم باز شده و سیلاب اشک با فوران خود آتشفشان درون را خاموش می‌کند و وسیله‌ای برای تسکین قلب سخنور می‌شود^۱ اکثر حبسیه‌سرایان در این زمینه طبع-آزمایی کرده. گاه آن را گرم و خونین توصیف نموده‌اند:

گشت لاله ز خون دیده‌رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

(دیوان مسعود. ص ۳۳۱)

این دیده خونین زمین زندان

در فصل خزان لاله‌زار کرده

(نیز. ص ۴۸۹)

دل خاکی به دست خون افتاد

اشک خونین دیتستان برخاست

(دیوان خاقانی. ص ۶۰)

صبحدم چون کله بنسد آه دودآسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من^۲

(نیز. ص ۱۴)

زمانی به توفان:

در دل از تف سینه صاعقه‌ایست

بر تن از آب دیده توفانیست

(دیوان مسعود. ص ۹۷)

از دل سوی دیده می‌برم سیل

آری ز تنور خاست توفان^۳

خاقانی گاهی اشکش شکرین و گاهی شورت:

آب شور از سزه چکید و بیست

زیر پایم نمکستان برخاست

(نیز. ص ۶۰)

بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز

بس آه عنبرین که بعمدا برافکنم

(نیز. ص ۲۴۳)

۱. از صائب در این باره،

اشک است غمگسار دل داغدیدگان

شبم کند خنک جگر گرم لاله را

(گلچین اشعار صائب. ص ۱۴)

۲. و سعدی به خون سیاوشان،

گیتی برو جو خون سیاوش گریه کرد

خون سیاوشان زدو چشمش روان برفت

(کلیات سعدی. ص ۴۸۵ و نیز ص ۴۸۲)

۳. آقای علی‌دشتی، «آسوده شدم از این قطره‌های سوزانی که پی‌درپی از چشم می‌بارید چه توفان

سهمگینی موجود بود که قلب محزونم را از هم پاشیده بود. در طی هر یک از این دانه‌های شفاف

اشک که باطنین غمناکی بر روی کتاب می‌چکید، یک اقیانوس موج حزن و اندوه پنهان بود.

هر یک از این قطرات ناچیز مانند نور آفتاب، ظلمات اندوه را پراکنده کرد...»

(ایام محبس. ص ۶۷)

شاعر وقتی از اشک با استعاره «ستاره» یاد می‌کند:

از غم و درد چون گل و نرگس روز و شب با سرشک و با سهرم
یا ز دیده ستاره می‌بارم یا به دیده ستاره می‌شمرم
(دیوان مسعود، ص ۳۳۱)

و گاه این اختران به مروارید مانند شده است:

زین اختران دیده که همچون در بینی روان شده پس یکدیگر
گویی مکلل است سرا بالین گویی مرصع است سرا بستر
(نیز، ص ۲۹۰)

و برندق خجندی:

عقد پروین می‌فشاند روز و شب بر طشت زر این دو طاس سیمگون فرقدان سیمای من
(خلاصه‌الاشعار عکسی، ورق ۱۸۴)

مسعود سعد از اشک چشم دریا می‌سازد ولی خاقانی از اینهم پا فراتر می‌نهد و هفت دریا را در برابر اشک چشمانش و امدار می‌انگارد:

شده بر آب دو دیده سبک‌تر از کشتی اگرچه بندی دارم گران‌تر از لنگر
(دیوان مسعود، ص ۱۵۵)

هفت دریا گرو چشم من است من تیمم به ییابان چه کنم
(دیوان خاقانی، ص ۲۵۱)

برندق هم از اشک دریای چین می‌سازد:

من نشسته در تک زندان و اجرام فلک غرقه دریای چین ز اشک زمین اندای من
(خلاصه‌الاشعار عکسی، ورق ۱۸۴)

۱/۳- چشم خونین است:

دیده خونین مسعود زمین زندان را لاله زار کرده و صبح هنگام، چشم خون بالای خاقانی مانند شفق در خون می‌نشیند^۱ و بالاخره ساغر دیده رکن صاین هم پیوسته از شراب پرست.^۲

۱/۴- آه:

همانطور که مسعود سعد در زمینه سرشک دریایی پهناورست، خاقانی در فضای آه عقابی

۱. دیوان خاقانی، ص ۳۲۰.

۲. در ساغر دیده اندرین دهر

پیوسته ز خون شراب دارم
(دیوان، ص ۲۵۳)

و نیز از شاعری ناشناس،

دارم ز جفای فلک آینه‌گون وز گردش زمان خس‌پرور دون
از دیده رخی همچو پیااله همه‌اشک از سینه‌دلی همچو صراحی همه‌خون
(مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۴۷)

تیزپرو بلندپروا می باشد.

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
(دیوان خاقانی. ص ۳۲۰)

و برندق خجندی:

از بخار آتش غم هر شبی تا صبحدم

کله بسته بر هوا دود دل دروای من
(خلاصه الأشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

گرمی آه

زانکه داغ آهنین آخر دواى دردهاست

ز آتشین آه من آهن شد بر پای من
(دیوان خاقانی. ص ۳۲۲)

برندق از خاقانی به صورت تضمین:

آتش اندر عود سوزش سوی عالم فتد

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من
(برندق. خلاصه الأشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

آه خاقانی منجنيق صد حصارست:

منجنيق صد حصارست آه من غافل چراست

شمعشان بی منجنيق از صدمه نکبای من
(دیوان. ص ۳۲۱)

اما صد نگهبان مانع بر رفتن آه وی شده است و الا آسمان را سوراخ سوراخ می کرد.

نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سرست
گر نه چرخستی مشبک زاه پهلو ساي من
(نیز. ص ۳۲۱)

مسعود سعد تنها در یک مورد آنهم به طور ضمنی — نه صریح — از آه یاد می کند.

دایم ز دم سرد و آتش دل

چون کوره تفته بود دهانم

بفسرد همه خون دل زانده

بگداخت همه مغز استخوانم

(دیوان. ص ۳۵۴)

و محمدباقر خرده ای:

از تیر آه دل افلاک گشت چاک

اعدا چه غافلند ز پشت کمان ما
(خلاصه الأشعار. اصل دوم. کاشان)

۱. صائب،

می توان دل را به آهی کرد از غمها سبک

يك فلاخن می کند آواره چندین سنگه را
(کلچین اشعار صائب. ص ۱۴)

۱/۵- سوز دل یا سوزش درون:

اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
(دیوان مسعود، ص ۴۲۷)

دایم ز دم سرد و آتش دل
بفسرد همه خون دل زانده
ز آنچه گردون کرد با جان من دلسوخته
چون نیفتد آتش اندر سینۀ افکار من
(دیوان خطی امیرالدین ارمانی، کتابخانه ملک به شماره ۵۳۰۷ بدون شماره صفحه)

صبحگاهان چون درخشد آتش سودای من
نه فلک درگیرد از سوز دل شیدای من
(برندقی، خلاصه الأشعار عکسی، ورق ۱۸۴)

صادق که به هرزه رنج بردست به خاک
از آتش دل چرا چراغان نکند
هرگز نفسی خوش نشمردست به خاک
یک شب دو عروس را سپردست به خاک
(آصادق هجری سفینه فرخ، ج ۲ ص ۲۷۱)

۱/۶- ناله:

مسعود سعد گاه مانند نی می نالد و وقتی چون رباب و زمانی همانند چنگ:
نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
(دیوان، ص ۵۰۳)

بنالم ایرا با من فلک همی کند آنک
بزخم زخمه بر ابریشم رباب کند
(نیز، ص ۹۵)

اما خاقانی ناله اش را به طنین زنگ شتر تشبیه کرده است:

تسا چو بازم در آهین چنگال
چون جلاجل ز من فغان برخاست
(دیوان، ص ۱۶)

و گاهی به وزوز زنبور:

برآرم زین دل چون خان زنبور
چو زنبوران خون آلود غوغا
(نیز، ص ۲۴)

و وقتی با شیپور صبحگاهی آسمان را می شکافد:

بصور صبحگاهی برشکافم
صلیب روزن این بام خضرا
(نیز، ص ۲۴)

لیکن ناله های بهاء الدین بغدادی از همه سوزناک ترست:

ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق که در فراق پسر ناله های زار کند
 (التوسل الی التوسل. رساله زنداننامه شادیاخ. ص ۳۲۹)
 و بالاخره بلبل ناله و زاری را از «محمدباقر خرده‌ای» یاد می‌گیرد:
 شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
 (آتشکده آذر. ص ۴۸-۲۴۷)

۱/۷- ناشکیبایی و بیتابی:

شاعر بر اثر دوام دوره محبوسی خود، بجان آمده و کاسه صبرش لبریز شده است:
 شب و روز یک زمان قرارم نیست راست گویی بر آتش و خارم
 (دیوان مسعود. ص ۳۲۸)
 گر نگیرم قرارم معذورم که درین تنگ سله مارم
 (نیز. ص ۳۳۰)
 صبر از اندوه من فرار کنند این بکاهند و آن بیفزایند!
 (دیوان مسعود. ص ۹۷)

۱/۸ داغ کسان:

سخنور گاهی ممکن است در تنگنای زندان، به مصیبت مرگ زن و فرزند و پدر و مادر
 دچار شده و اندوهی جانکاه بر غصه‌های بی‌پایانش افزون گردد. تنها شاعری که در دوران
 محبوسی خود به داغ پدر و مادر و فرزند مبتلا شد، مسعود سعد سلمان است. اگر چه خاقانی
 نیز غم مرگ فرزند را چشید لیکن چون این شرر در زمان بازداشتش در جان وی نگرفت، از
 آوردن چکامه‌های روانگدازش خودداری می‌کنم. در سوک پدر:
 از سنگم یا ز چیستم جان پدر خود داند کس که چیستم جان پدر
 تو سردی و من بزیستم جان پدر بر مرگ تو خون گریستم جان پدر
 (دیوان مسعود. ص ۷۰۱)
 در مرگ تو چون نمویم ای جان پدر رخساره به خون نشویم ای جان پدر

۱. آقای علی‌دشتی در این باره می‌نویسد، «بیان گنگ و منطق ناقص من نمی‌تواند بگوید در بعضی
 از دقایق ایام حسی چه بحر آنها و هیجانها و چه ناکامیها موجودست. بعضی اوقات نفس کشیدن،
 نشستن دشوار، راه رفتن مشکل، مطالعه غیر ممکن و قلم و دست و دماغ عاصی می‌شود و بیقراری
 جان انسان را بلب می‌رساند. در عالم حیات هیچ چیز مشابهی موجود نیست که من بگویم آن
 دقایق مانند آنهاست. می‌گویند احتضار و سكرات مرگ خیلی دشوارست. در دست و پای
 مصلوب يك تشنج خیلی شدید و عنیف مشاهده می‌شود. شاید این دقایق مانند آن باشد. در حسی
 مانند گوسفندانی هستیم... که يك يك آنها را به کشتنکاه می‌برند. اما آن حیوانات نمی‌دانند
 چه سر نوشت شومی منتظر آنهاست ولی بدبختانه بشر که دست صانع وسایل ناراحتی ورنج کشیدن
 را در وجود او تعبیه کرده‌است، به او عقل داده که بفهمد، اعصاب خاصی داده است که متألم شود،
 قلب داده که بتهد، چشم داده است که اشک بریزد. گوسفند در خیال معاش زن و فرزند نیست...»
 (ایام محبس. از صفحات ۶۵-۶۴)

تیمار تو با که گویم ای جان پدر
(دیوان مسعود سعد، ص ۷۰۱)

نوحه زار زار درگیرید
دل زشادی و لهور بگیرید...
کژرو و باژگونه دورانی
فتنه جسم و آفت جانی
خیره چشمی و تیز دندانی
تا همه داده باز بستانی
برکنی باز هرچه بنشانی
(نیز، ص ۵۴۷)

سامان خود از که جویم ای جان پدر

در رثای پسرش:

پرده از روی صفا بگیرید
تن به تیمار اندهان بدهید
ای فلک سخت نابسامانی
محنت عقل و شدت صبری
مار نیستی و شیر چنگالی
بدهی وانگهی نیاراسی
بشکنی زود هرچه راست کنی

۱/۹- حسرت برگشته:

سعادت گذشته:

چه سود که در وقت فرو شد چو برآمد
(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۴)

بس زود برآمد ز فلک کوکب سعدم

جوانی:

با که گویم غم تو گر گویم؟
سمن و یاسمین نمی بویم
(دیوان مسعود، ص ۳۱۴)

ای جوانی ترا کجا جویم؟
یاسمین تو ناسمن گشته است

که از رنج پیری دل آگه نبود
امید من از عمر کوته نبود
(نیز، ص ۱۲۲)

دریغا جوانی و آن روزگار
نشاط من از عیش کمتر نشد

گذشت در غم دوری و رنج تنهایی
فروری نفس من چنانکه برنایی
(بهاءالدین بندگان، مخزن الفرائد، ج ۳۶۴/۱)
تلخست می پیری و سمن می چشمش
زه کرده ام این کمان و خوش می کشمش^۲
(خان احمدخان گیلانی، شمع انجمن، ص ۵۲)

دریغ روز جوانی و عهد برنایی
کنون که موسم برنایی و جوانی رفت

ایام شباب رفت و خیل و حشمش
خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا

۱. قس حافظ،

راستی خاتم فیروزه بواسحق

۲. آقای علی دشتی در این زمینه می نویسد،

«سخنور زندانی در لحظاتی که به انواع شکنجه های روحی و جسمی دست بگریبان است، به گذشته خود فکر می کند. به زمانی که آزاد بود و در کنار زن و فرزند و خویشان و دوستان زندگی می کرد، اوقاتی که به هر جا دلش می خواست سر می زد. باغ، شهر، با مردمان گوناگون

دیار

الا لیت شعری هل تری العین مرة
 بلاد بها نیبت علیها تمائمی
 ذری قلتی اروند من همدان
 و ارضعت من عفاتها بلسان
 (عین القضاة همدانی. شکوی الغریب عن الاوطان. ص ۲)
 ای کاش می دانستم که آیا دوباره چشمانم به قله های الوند همدان می افتد؟! زیرا آنجا
 سرزمینی است که حرز و تمیمه های من به آن مربوط است (بچگی ام را در آنجا گذرانده ام) و از
 زنان پاکدامن همانجا شیر نوشیده ام)

ناصر خسرو:

ای باد سحر اگر گذری بر دیسار بلخ
 بگذر به خانه من و آنجای جوی حال
 بنگر که چون شدت پس از من دیار من
 با او چه کرد دهر جفا جوی بد فعال
 ترسم که زیر پای زمانه خراب گشت
 آن باغها خراب شد و آن خانه ها تلال...
 (دیوان. ص ۵۴-۲۵۳)

سوز و گداز مسعود سعد هم کمتر از ناصر خسرو و عین القضاة نیست:

ای لاهور و یحک بی من چگونه ای
 بی آفتاب روشن روشن چگونه ای؟
 تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار
 با من چگونه بودی و بی من چگونه ای؟
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شدت
 با درد او به نوحه و شیون چگونه ای...!
 (دیوان. ص ۴۹۳)

آن. با ذوقها و سلیقه های مختلف و با همان آسمان آبی، با خورشید پر فروغش و بالاخره بهر
 چیز که محفظه حافظه او را پر کرده اند. محرومیت از همین نعمتهاست که او را وادار به
 افسوس و حسرت خوردن به گذشته می کند.

آقای دشتی می افزاید، «گذشته يك گرداب عمیقی است که اوراق زندگانی ما در بطون آن
 فرو رفته است و محو و نابود می شود ولی پنجه نیرومند حافظه سطور برجسته آنها را خوب
 می یابد و در برابر دیدگان ما مجسم می کند و جز تألم و تأسّف نتیجه ای برای ما ندارد. چقدر
 خوب است فراموشی! چه سادگی است غفلت و بی خبری! از عقل، از حافظه، از حساسیت و از
 هوش و ذکاوت خود چه بهره ای برده ایم.»

(ایام محبس. ص ۲۰)

۱. و بالاخره در همین موقع است که انسان به حیوانات وحشی و پرندگان غبطه می خورد. آقای
 علی دشتی می نویسد: «هر وقت به آزادی و حوش و طیور فکر می کنم و طرز زندگانی ساده و
 آسوده حیوانات را بخاطر می آورم، عقیده روسورا تقدیس می کنم و بر تمدن، همین تمدنی که
 نوع جنایتکار بشر آن را سرمایه افتخار خود قرار داده و اساس امتیاز خود بر سایر موجودات
 می داند، لعنت می کنم.»

(ایام محبس. ص ۲۰)

۲- سرکشها و انتقادهای شاعر

۲/۱- انتقاد از اوضاع:

یکی از امتیازهای شعر نیکو و عوامل مؤثر آن، شهادت ادبی شاعرت. زیرا بیشتر اشعارش در موارد استثنائی سروده می‌شود. آنگاه که همه لب از گفتار فرو می‌بندند و دم بر نمی‌آورند، تنها سخنور متهور و با شهادت است که می‌تواند مکنونات قلبی خود را بازگو کند.^۱ و من آن حالت استثنائی را حبس و بند شاعر می‌دانم.

هنگامی که یأس و ناامیدی شاعر بنهایت و از مصائب و سختیها کارد به استخوانش رسید، شعله‌های خشم و سرکشی و عصیان وی زبانه می‌کشد و همین وقت است که زبان به انتقاد می‌گشاید و به هیچ کس رحم نمی‌کند و همه را در آتش هجومی سوزاند و دود از کله بدخواهان برمی‌آورد. از شاه و گدا گرفته تا رقیبان و بدخواهان شاعر خشمگین، هیچ آفریده‌ای از دم تند وی خلاصی ندارد.

شاعر وضع زمان و مردم عصر خود را آنطور که هست - البته بنحوی اغراق‌آمیز - مورد وصف قرار می‌دهد. این نوع اشعار را - همانطور که در تقسیم‌بندی پیشین دیدیم - باید در جسنامه‌های حسب‌حالی - غیر پوزشنامه‌ها - یعنی آنها که از دل پر درد شاعر برآمده، نه آنهايي که برای جلب عطف و ارأئه به صاحبان زر و زور سروده شده، جستجو کرد.

انتقاد از زمامداران

در قصاید حسیه ناصر خسرو، همه جا ندای انتقاد پرطنین است. «وی با دید انتقادی و استقلال فکری خویش، تصویری از روزگار می‌دهد که در آن عیبها و نقصها پر رنگ و برجسته است و چشمگیر، درست برعکس آنچه عنصری و فرخی از عصر خویش بر پرده شعر نقش کرده‌اند... وی بیدار کردن و ارشاد مردم را وظیفه دینی و وجدانی خود می‌دانست و اگر در این مورد او را شاعری ملتزم بدانیم نابجا نیست»^۲. «جایی که به وصف تیرگی زمان می‌پردازد شعر او به اوج می‌رسد:

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب علم به مکر و زرق معجون شد»^۳
«انتقادات ناصر خسرو همه جا جدت و با آهنگی پر صلابت و کوینده... پندرت سخن طنزی در آن دیده می‌شود. اما سخنان پر اندوه و احیاناً توأم با بدبینی یا شاید مبالغه‌آمیز»^۴.
انتقادهای ناصر خسرو در این زمینه بسیار تند و زهرآگین است چه هر ناکس و بنده و پرستار، خاتون و بگ گردیده و دیوانی بد فعل و غدارند که در این بستان راه یافته و سروهای آزاده را شکسته و بجایش سپیدار نشانده‌اند، و از این پس جز کرکس مردارخوار در آن سرزمین

۱. از مقاله «رناء» دکتر محمود انوار. مجله دانشکده ادبیات. ش ۲ و ۱ سال ۲۴.

۲. دکتر یوسفی. یادنامه ناصر خسرو. ص ۳۰-۶۲۹.

۳. دکتر اسلامی ندوشن. یادنامه ناصر خسرو. ص ۴۴.

۴. نیز همان مقاله دکتر یوسفی.

نخواهد نشست^۱ به ترکان غارتگر تازه به دوران رسیده می تازد و آنان و کارگزارانشان را مار و کژدم می نامد.^۲

اما سعود سعد، شکوه هایش در این باره بسیار ملایم و محتاطانه است و بصراحت از کسی نام نمی برد ولی از خلال قصیده های گله آمیزش طبعاً این طبقه هم از طعن بی نصیب نمانده است.^۳

خاقانی بواسطه بدبینی خاص، به گفته دکتر زرین کوب، داشتن عقده حقارت Inferiorty complex از نثار زشت ترین کلمات در باره بلندپایگان زمان خویش پروایی ندارد.^۴

- | | |
|---|---|
| <p>هر فاکس و بنده و پرستاری
بد فعلی و ریمنی و غمداری
بنشانند بجای او سپیداری
جز کرکس و مرده خوار طیاری
(دیوان، ص ۳۵۱)</p> | <p>۱. خاتون و بگک و تگین شده اکنون
دیوی ره یافت اندرین بستان
بشکست و بکنند سرو آزاده
نشست ازین سپس درین بستان</p> |
| <p>پراز مار و کژدم پر از پارگینی
میان سگان در یکی ارز بینی
فقیهانت اهل می و ساتگینی...
(نیز، ص ۱۶)</p> | <p>۲. بخاصه تو ای نحس خاک خراسان
بر آشته اند از توترکان، نکویی
امیرانت اهل فسادند و غارت</p> |
| <p>کار اسلام را رعایت نیست
کاندرو و هن را سرایت نیست...
حد و اندازه ای و غایت نیست...
(دیوان، ص ۶۰-۵۹)</p> | <p>۳. هیچکس را غم ولایت نیست
نیست یک تن درین همه اطراف
کارهای فساد را امروز</p> |
| <p>کاب زپس می خورد بر مثل آسیا
(دیوان، ص ۳۸)</p> | <p>۴. پیش بزرگان ما آب کسی روشن است</p> |

از ملك الشمرء بهار در زندان،

من از بر او چومرد تلقین گر
نفرین و هجای شاه بد گوهر
طرفی نکرفته غیر خواب و خمر
ملک ورمه گرد کرد و گاو و خر
از گندم خشک تا پیاز تر
بفروخت زده برابر افزونتر
نه مهر بدل نه عشقش اندر سر
نه شوق نشاط و گردش ساغر
نه همت کار و خواندن دفتر
فکریش نه، جز تباهی کشور
گه کرده فسون اجنبی از بر
هر روز فکنده مشکلی دیگر
نه مانده به مردمان دانشور
چون در ده غیر مرد کین گستر
بر گنج فزاید و جهد از در
زاندیشه رفتن سر و افسر

... خود سنگ سیاه گور بد گفتم
تلقین و دعای من در آن شب بود
چون کودک شیر خواره از گیتی
بافسحت ملک جم ز طماعی
وانگه به مجاعه کرد الفتنه
تا گشت بهای جمله یک برده
نه رگ در تن، نه شرمش اندر چشم
نه ذوق شکار و پیوه و مرکب
نه حشمت بار و دیدن مردم
ذکریش نه، جز گرفتن رشوت
گه خورده فریب مردم عامی
در معنی انتخواب و آزادی
اندیشه ملک را نه خود کرده
در کشور خود فسادها کرده
تا چند گهی بدین نمط گنجی
اندیشه رفتن فرنگش پیش

شجاع کاشی نیز حاکم کاشان را چنین وصف می کند:

وی در تن تو آتش نمرود کامیاب	ای از دل تو شعله دوزخ در اضطراب
دور از برای دفع تو در فکر انقلاب	چرخ از هجوم ظلم تو مایل به بازگشت
کساری بغیر قتل تو کردار ناصواب	قولی و رای هجو تو گفتار ناپسند
خلق از تو در ملامت و روح از تو در عذاب	روح سلامت تو کند از عذاب خلق
نفرین فاسقان ز جفای تو مستجاب...	از صالحان دعاست برای تو ناروا

(خلاصه الاشعار. اصل دوم. کاشان)

پهخبری مردم زمانه

در میان شاعران زندانی هیچ کس چون ناصر خسرو از مردم زمانه ننالیده است. وی خراسان را جای «دونان و هامان و قارون و شان» می داند و «پنداری تریاک خورده اند چه همه مدهوشند» و ازین رو که «همه گاو و خرنده» از آنان دوری می جوید. مسعود سعد هم معاصران خویش را «فوجی راه گم کرده و پریشان و بی دانش و فرهنگ» می داند^۱ خاقانی از

افسادکن ای خدایگان در ملک
هر جا بزنی شو و مکن ابقا
بستان زرازمین و آن و ده رخصت
هشدار که در پسین بد روزی
در پی رخ آرزوت نگشاید
گهرند و زرت بسخره بستانند
وانگه به کلات اندر اندازند

واندیشه مکن ز ایزد داور
برین عم و عم و خاله و خواهر
تا سفله زند بجان خلق آذر
ملت کشد از خدایگان کهن
آن گنج که گرد کردی از هر در
آنان که توشان همی کنی تسخر
آنجا که عقاب افکند شهر
(منتخب شعر. بهار. ص ۷۳-۱۷۱)

و نیز کمال الدین اسماعیل ،

هر که او چون سنگ زیرین سینه مالد بر زمین

گنبد گردون خطابش صدر عالی می کند
(مونس الاحرار. ج ۲ ص ۹۲۶)

۱. خراسان جای دونان گشت گنجد
بلا روید نبات اندر زمینی
چه حالست اینکه مدهوشند یکسر؟
گزیده مار را افسون پدیدست

به يك خانه درون آزاده با دون
که اهلس قوم هامان اندو قارون
که پنداری که خوردستند هیچون
گزیده جهل را که شناسد افسون؟...
(دیوان. ص ۴۵-۱۴۴)

مر مرا گویی؛ چون هیچ برون نایی
چونکه با گاو و خرم صحبت فرمایی

چه نکوهیم که از دبو گریز انم؟
گر تودانی که نه گویان و نه خربانم...
(نیز. ص ۱۹۶)

۲. يك فوج همی بینم گم کرده ره خویش
يك قوم همی بینم در خواب جهالت
چون مردم خفته شده در بیهوده مشغول
يك شهر همی بینم بی دانش و بی عقل

و ایام پریشان ز جهالت چو شب تار
بیکار زدانش برو بردانش پیکار
بینند خیالاتی در بیهوده هموار
افروخته از کبر سر و ساخته دستار
(دیوان. ص ۱۷۷)

مردم روزگار خود با گزنده‌ترین کلمات یاد می‌کند.^۱

مجیر بیلقانی چنین گوید:

زمانه را چه گنه، چند ازین چه نااهلیست
بصدر شاه جهان ناسازام گفت حسود
بلی ز اهل زمانه شکایت است مرا
ز رشک آنکه شدم من به‌صدر شاه سزا
(مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۶)

برندق خجندی:

چگویی کز جفای اهل اسلام
وفا و مهر و رزم با نصارا؟^۲
(خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۷۶)

بیوفایی مردم زمانه

خاقانی هیچ وفاداری در روزگار خویش نمی‌بیند^۳ و منکر وجود صاحب‌دل و نیک‌عهدست و پنداری آسمان بدعهدی و دورویی کشورش را پوشانده است.^۴

۱. ازین مشتی سماعیلی ایام
همه قلب وجود و شوله عصر
همه چون‌دیگ بی‌سرزاده‌زاول
همه بی‌مغز و ازبن یافته قدر

ازین جوقی سرا بلی بزرزن
نمایم وار آتشدوار و ریمن
کنون سر یافته یعنی نهبن
که از سوراخ قیمت یافت سوزن
(دیوان. ص ۳۱۹)

۲. از ملك الشعراى بهار،
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام
غم دل با که بگویم که دلم خون نکند
سر فرو برد به‌چاه و غم دل گفت‌امام
پیش خیل عقلا زابلهی و تیره دلی
پیش سیر عقلائی، حشراتند عوام

داد از دست عوام
غم افزون نکند
داد از دست عوام
شرزه شهرند ولی
داد از دست عوام ...
(دیوان. ج ۱ ص ۵۲-۵۵۰)

شمس‌الدین کیشی،
عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم
انبیارا به کهانت همه نسبت دادند

جن به‌لا حول یقین از کفشان نتوان رست
مصطفی نیز ازیشان سلامت برست
(مونس الاحرار. ج ۲ ص)

از صائب تبریزی،
چنان ناسازگاری عام شد در روزگار ما

که طفل از شیر مادر استخوان اندر گلودارد
(گلچین اشعار صائب. ص ۹۰)
که روی مردم عالم دوباره باید دید
(هم از او. ص ۹۳)

مرا ز روز قیامت غمی که هست اینست

۳. هیچ طفلی در این دبستان نیست

که ورا سوره وفا ز برست
(دیوان. ص ۶۴)

۴. تاجه‌انست از جهان اهل وفایی بر نخاست
گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا

نیک عهدی بر نیامد آشنایی بر نخاست
یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست
(نیز. ص ۷۴۶)

مجیر بیلقانی هم همینگونه می‌اندیشد.^۱

ستم

به نظر مسعود سعد «انصاف مجال توان و عدل توانایی حمایت ندارد»^۲. خاقانی «تا چند بنالد که بلبل ازین مغیلان باستان برخاسته است»^۳ و «اسکندری نیست که در برابر یاجوج ظلم سدی سازد»^۴ و «چون دادخواهی نمی‌بیند، به پیداد دلخوش است»^۵ برندق هم طفلی است که در بحر ستم خون می‌خورد^۶ و یا «در ته چاه ستم است»^۷ و «چون دانه خشخاش از پیداد سرسبک گردیده است»^۸.

- | | |
|--|---|
| ۱. ز دار ملك جهان روی دركشيد وفا | چنانك زورسد هيچگونه بوی وفا
(هونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۵) |
| و نیز در این زمینه از سعدی،
یا وفا خود نبود در عالم
کس نهماوخت علم تیرازمن | یا مگر کس در این زمانه نکرد
که مرا عاقبت نشانه نکرد
(کلیات سعدی. گلستان. ص ۱۰۱) |
| از مجیرالدین بیلقانی،
بر چمن روزگاری چه نهم کاندرو | خوب گیاهی نرست مهر گیائی نماند
(سخن و سخنوران. ج ۲ ص ۸۱-۳۵۵) |
| ۲. نیست انصاف را مجال توان | عدل را قوت حمایت نیست
(دیوان مسعود. ص ۶۰) |
| ۳. چند نالم که بلبل انصاف | زین مغیلان باستان برخاست
(دیوان خاقانی. ص ۶۱) |
| ۴. یاجوج ظلم بینم والا سداد رایش | از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
(نیز. ص ۲۸۰) |
| ۵. از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ | بر جور خوش کنم دل چون داوری ندارم
(نیز. ص ۲۷۹) |
| ۶. من یکی طفلم که در بحر ستم خون می‌خورم | چار طبعم امهات و نه سپهر آبای من |
| ۷. گرچه چون مور ضعیفم در تک چاه ستم | سروحدت می‌نماید صخره صمای من
(خلاصه الأشعار. ورق ۱۸۴) |
| ۸. سرسبک چون دانه خشخاشم از دست ستم | گرچه زنجیرست چون کوه گران بر پای من
(نیز. همان ورق) |
| از سیف فرغانی در این باره،
در دور ما ز آتش بیداد ظالمان
بلقیس وار عدل سلیمان طلب مکن | چون دود و سیل تیره شد آب و هوای خاک
کز ظلم هست سیل عرم در سبای خاک
(دیوان. ج ۱ ص ۱۳۷) |
| ظلم به هر خانه لانه کرده چو خطاف | عدل چو عنقا ز چشم خلق نمان بود
(نیز. ص ۱۴۶) |

دزد آزاد است^۱

ناصر خسرو:

من به یمگان به بیم و خوار و به جرم

ایمن اند آنکه دزد و میخوارند

(دیوان. ص ۴۷۴)

عدم آزادی^۲

نه بجز سوسن ایچ آزادست

نه بجز ابر هست یک تن راد

این جهان پایدار نیست بدان

که بر آیش نهاده شد بنیاد

(دیوان مسعود سعد. ص ۱۰۶-۱۰۵)

۳- خودستایها و نازشهای سخنور

همانطور که پیش از این گفته شد یکی از اجزای حبسیه، بویژه حبسیه خالص یعنی اشعاری که شاعر در تنگنای زندان برای دل خود سروده —حسب حال— مفاخره‌ها و خود-ستاییهای شاعراست. سخنور وقتی که از فضای زندان، از رنج بندهای گران و خشونت زندانبانهای دیوسیرت بجان می‌آید، درباره فضل و دانش، مناعت طبع و آزادگی و احیاناً شجاعت و رزم‌آوری و بخشش خود داد سخن می‌دهد. مفاخرات حبسیه یعنی همین لاف و گزافهای راست یا دروغ شاعر. در اینجا ذکر این نکته لازم بنظر می‌رسد که دیگر زنداننامه‌ها

۱. و كنت من الناس في محفل

وها انا في محفل من قرود

(دیوان متنهی. ج ۱ ص ۳۴۶)

(سابق منهنم در بین مردم شخصی بودم و حالا بنگر که همنشین زندانیان و جنایتکارانم)

پانزده روزست تا جایم درین زندان بود

بندوزندان کی سزاوار خردمندان بود

دزدوخونی بگنندند آزاد در دهلیز حبس

(دیوان ملک الشعراء بهار. ج ۱ ص ۴۵۶)

و نیز آقای علی دشتی، «بزرگترین ضربه به قلب يك نفر محبوب سياسي این است که او را

در میان دزدان بفرستند، اگرچه این دزدهای بدبخت... از اغلب آن اشخاصی که با احترام

و جلال در میان جامعه زندگانی می‌کنند، شرافتمندتر هستند...»

(ایام محبس. ص ۲۹۳)

۲. بازهم از آقای دشتی،

«زندگانی خوردن و خوابیدن نیست. اگر امید نباشد آرزوها خاموش می‌شود، اگر

سودائی نباشد و یا از دسترس شخص دور و غیر قابل حصول باشد و بالاخره اگر انسان مثل

سگها و گربه‌ها آزاد نباشد زندگانی بار گرانی است.»

(از همان کتاب. ص ۲۹۳)

از خاقانی،

نعمتی بهتر از آزادی نیست

من بر این مائده کفران چکنم

(دیوان. ص ۲۵۲)

یعنی آنهایی که صرفاً برای مددخواهی و استرحام بنظم آمده است، از خودستایی و مفاخره خالی نیست. با این تفاوت که رجزخوانیها در این نوع بسیار مختصر و ملایم و بیشتر جنبه تطمیع یا تهدید دارد که درمباحث آینده به شرح آن خواهیم پرداخت - باستانی خاقانی که در این گونه نیز از هیچ نازش و بالاش فروگذار نکرده است و حتی در بعضی از آنها، مفاخره‌های شاعر بر دیگر اجزای حبسیه‌اش می‌چربد. مانند قصیده‌ای که با مطلع:

«فلک کز روترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب‌آسا»

در زنداننامه‌های عرب هم مفاخره سابقه دارد مانند این بیت ابوفراس حمدانی در باره شجاعت خود:

متی تخلف الایام مثلی لکم قتی طویل نجاد السیف رحب المقلد
(دیوان ابوفراس حمدانی. ص ۳۲)

(کی روزگار می‌تواند مانند من فرزندی بلند قامت و فراخ سینه برای شما بزیاید؟
یا در باره بزرگی و جلالت قدر خود:

وکیف ینتصف الاعداء من رجل العز اوله و المجد آخره
(نیز. ص ۵۳)

(چگونه دشمنان می‌توانند از مردی کینه‌خواهی کنند که آغاز او با بزرگی - نژاده -
و آخرش با جلال و شوکت است)

آقای زین‌العابدین مؤتمن در باره مفاخره می‌گوید: «از جمله خصوصیات شعر دوره سلجوقی، مفاخره و خودستایی است اگرچه شاعران پیشین در مواردی مراتب دانش و سخنوری خود را ستوده‌اند ولی به درجه افراط و استمرار نرسیده بود. مفاخره در این عصر از کثرت تداول و شیوع جزء ابواب شعر شد. حتی شعرای درجه سوم نیز هر جا فرصتی یافته خویشتن را به انواع فضائل ستوده و پایه شعر خود را بر فرق فرقدان و قبه شاعری نهاده‌اند...»^۱

۳/۱ سخنوری:

تهرمان یکه‌تاز میدان اشتم و لاف و گزاف در شعر و سخنوری، خاقانی است - و شاید این گزافه‌گوییها بی‌ربط هم نباشد - وی همانطور که قبلاً هم یاد شد، در هر دو نوع حبسیه - حسب حال و پژوهشنامه - کوس لمن الملکی کوییده است. در سراسر تاریخ شعر و شاعری - از نیمه دوم قرن سوم تا کنون - سخنوری چون او سراغ نداریم که درباره فضائل و مراتب سخنوری خود اینچنین سخن گفته باشد:

در غیر حبسیه:

خاقانی در اقلیم شاعری پادشاهی بی‌مانند است^۲ او روح القدس معانی بکر و بهترین نوعروس فضل است^۳، در حکمت پوشیده و مرد میدان می‌طلبد و بر خوان اندیشه خود بدون

۱. تحول شعر فارسی. ص ۱۳۹.

۲. نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
۳. مریم بکر معانی را منم روح القدس
در جهان ملک سخن را ندن مسلم شنمرا
عالم ذکر معانی را منم فرمانروا

امساک همه را می خواند.^۱

در زنداننامه:

مالك الملك سخن است و يك نكته غرا از گنج نطق او دخل صد خاقان دارد^۲ بطليموس دوم او را خطاب کنند و وی را فيلاقوس بلندپایه می دانند. نسخه انجیل را به بغداد می فرستد و از نوک قلم او، حنوط و غالیه برای مردگان و زندگان به قسطنطنیه می برند. خاقانی کیش عیسی را با افزودن عصای موسی (که نطق خود اوست) بر عصای عیسی (که بشکل صلیب می شود) کامل می کند و در خورست که راهب دیر هرقل، بجای ذکر خدا، ابیات فصیح و روشن او را ورد زبان سازد.^۳

برندق خجندی هم «چون در ملک معانی پیرو خاقانی است، در عالم نطق صاحبقرانی است که شرق و غرب را گرفته است»^۴ و «اگرچه خاقانی در شروان سلطان سخن بود، او نیز بنوبه خود پادشاهی دیگرست»^۵.

مسعود سعد در این زمینه کمتر به رجزخوانی پرداخته است لیکن حبسیه های او نیز خالی از مفاخره نیست. وی دل خود را به بحر و طبعش را به کان مانند می کند.^۶

- | | |
|--|--|
| ۱. درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال | خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلاح
(دیوان. ص ۱۷) |
| ۲. مالك الملك سخن خاقانیم کز گنج طبع | دخل صد خاقان بود يك نكته غرایمن
(دیوان. ص ۳۲۱) |
| ۳. مرا خوانند بطليموس ثانی
فرستم نسخه ثالث ثلاثه
به قسطنطنین برند از نوک کلکم
بدست آرم عصای دست موسی
سزد گر راهب اندر دیر هرقل | مرا دانند فيلاقوس دانا
سوی بغداد در سوق الثلاثا
حنوط و غالیه موتی و احیا
بسازم زان عصا شکل چلیپا
کند تسبیح ازین ابیات غرا
(نیز. ص ۲۶) |
| ۴. من چودر ملک معانی پیرو خاقانیم | عار نبود گرتك زندان بود ماوایمن
(خلاصه الأشعار عکسی. ورق ۲۷۸) |
| منم صاحبقران عالم نطق
مرا از روح خاقانیست هر صبح | گرفته در سخن شرقا و غربا
صفای دل به شادروان انشا
(نیز. ورق ۲۷۸) |
| ۵. گرچه خاقانی به شروان پادشاهی دیگرست | ملك معنی را من اینجا پادشاه دیگرم
(نیز. ورق ۲۷۸) |
| ۶. دل من گر بجویش بحر است | طبع من گر بکلوش کانست
(دیوان. ص ۶۸) |
| نقصان نکنم که در هنر بحرم | خالی نشوم که در ادب کانم
(نیز. ص ۳۵۲) |
| نه چو من عقل را سخن سنجی است
سخنم را بلند شمشیر است | نه چو من نظم را سخندان است
هنرم را فراخ میدانی است
(نیز. ص ۹۸) |

ابوالمعالی نصرالله‌منشی هم از لشکر هنر خیل دارد^۱ و اثیر اومانی نیز، طبع درافشانش همانند صدف مروارید می‌افشاند^۲ و بهاء‌الدین بغدادی، گرگ پیر فضل است و گردش فلک او را چون گوسفند بهر سوی می‌راند.

۳-۲ بی‌نیازی و استغنا:

از مطالعه اشعار بندیان سخنور، نخستین خصیصه‌ای که از خصوصیات آنان جلب نظر می‌کند، بلندهمتی و تن‌درندادن به هر خواری و زبونی در برابر فرومایگان، و حتی معدوحان است. چه بیشتر آنان به‌وظیفه چاکری در مقابل دستگاه، همانند عنصری و فرخی و... عمل نمی‌کردند. مثلاً یکی از علل دوام حبس مسعود سعد را غرور و گردنکشی او یاد کرده‌اند. ناصر خسرو خود را بزرگتر از آن می‌دانست که به‌ستایش هر طغان و تکین پردازد اگرچه به‌گفته دکتر جلال متینی: «او در مدیحه‌سرایی تغییر جهت داد و بجای ستایش صاحبان زر و زور، به تعریف و تمجید خلیفه فاطمی پرداخت، اما این مداخل به طمع دریافت صله و جایزه نبود بلکه از یک عقیده پاک باطنی سرچشمه می‌گرفت.»^۳

خاقانی هم در مناعت طبع سر بر افلاک می‌ساید. در مقابل زورمندان، خشن و درشت و در برابر افتادگان فروتن و هموار بود و بواسطه همین استغنا طبع و بلندهمتی از پذیرش شاغل دیوانی سر باز زد و در نتیجه به‌زندان افتاد:

اینکه اشعاری که بر این خصالت دلالت دارد:

پس نه از لشکرم نه از حشرم (دیوان مسعود سعد، ص ۳۲۲)	نه سرازاده‌ام نه اجری خوار
که من از کبر سرو هر چمنم بنده کردگار ذوالمننم	سر به پیش خسان فرو نارم منت هیچکس نخواهم از آنک

یا قوت به من بخشد و بیجاده به کیل پرورده دریاست نه آورده سیل (اغث‌نامه. ذیل، نصرالله)	۱. طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل در سخنم که جان بدو دارد میل
می‌راندم بهر طرفی همچو گوسفند که در عذاب جسمم و گه در بلای بند (مجمع‌الفصحاء، ج ۱ ص ۴۴۶)	۲. من گرگ پیر فزلم و بر بازی فلک هستم ز عالمان وز چه‌رو همچو عاملان

بگاه مشورت نیکو مشارم بوقت جود ابری زاله بارم بگاه نظم، جولانگر سوارم ... (دیوان، ج ۱ ص ۴۶۱)	ملک‌الشعرای بهار در این باره می‌گوید، بگاه مملکت نیکو خبیرم بروز نطق بحری موج خیزم بگاه نثر دانشور دبیرم
---	---

۳. یادنامه ناصر خسرو (ناصر خسرو و مدیحه‌سرایی) از ص ۴۷۳ و ۴۷۸.

گر ز خورشید روشنی خواهد

دیدگان را ز بیخ وین بکنم^۱
(نیز. ص ۳۲۲)

حرمت برفت حلقه هر درگهی نکوبم
آنم که گر فلک به فریدونیم نشاند
بالله که گر به تیرگی و تشنگی بمیرم

کشتی شکست منت هرلنگری ندارم
برگ سپاس بردن آهنگری ندارم
دنبال آفتاب و پی کوثری ندارم
(دیوان خاقانی. ص ۲۵۸)

زر دو حرف افتاد با هم هردو را پیوند نی
سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده‌ام

پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
در سم گوساله آلاید ید بیضای من
(نیز. ص ۳۲۳)

چون طمع بریدم ز مال شاهان

پس مدحت شاهان چرا سگالم
(دیوان ناصر خسرو. ص ۳۲۳)

گر اسیر شکم شوم همچو این و آن

اندر شکم چه باید زهره جگر مرا؟
(نیز. ص ۱۳)

اوج آزادگی را در پیت زیر ناصر بنگرید:
... نه پیش جز خدای جهان ایستاده‌ام

زان پس نه هیچ ونیز کسی را دوتا شدم
(نیز. ص ۱۴۰)

صادق تفرشی گوید:

... نه بفرازنده این نه سپهر
کار به دنیا و به عقبام نیست
گر چه زبون فلک قوسیم
شاعری و شعر نه کار منست

نه بفرازنده این ماه و مهر
غیر خدا هیچ تمنام نیست
من نه ابوالقاسم فردوسیم
شعر فروشی نه شعار منست^۲

(نگارستان دارا. ص ۲۱۹)

۳/۳- جنگاوری:

در این زمینه تنها مسعود سعدست که خود را در دلیری و مردانگی می‌ستاید:
... چون به کفار می‌نهادم روی
بیکسی حمله من افتادی
بس کس از تیغ من همی بنرست
خیل دشمن ز شش هزار نشست

(دیوان. ص ۶۳)

۱. وهم از خیام:

در کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
(دمی با خیام. ص ۴۰)

یک نان به دوروزاگر شود حاصل مرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود

۲. وی گمان کرده که فردوسی شاعر آزاده ایران چون دیگر سخنوران شعر فروش بوده است و حال آنکه اگر چنین می‌بود می‌بایست در ازای کار بمانند خود دهها برابر عنصری و فرخی صلح بگیرد تا جایی که به روایت نظامی عروضی (چهار مقاله) عطیه شاهانه را بین حمامیان تقسیم کرد!

آمد همی قویترم این شعر باکمال
وز ییم یاوه‌گویان بددل‌تر از شکال
(نیز. ص ۳۱۷)

ورچه تنم به‌ضعف شد از رنج هر زمان
شیر مصاف رزم و پر دل‌ترم ز شیر

۴/۲- بخشش:

مسعود سعد هم در این قسمت یکه است:

بهای صد گهر از دست راست بستانم
گمان مبرکه چو پروانه دشمن جانم
(دیوان. ص ۳۶۲)

بلست چپ بدهم آن گهر که در یک سال
سخن نتیجه‌ جانست جان چرا کاهم

زبان مرا عادت نه نبود
(نیز. ص ۱۲۳)

چو من دستگه داشتم هیچوقت

لا ناشنیده گوش کس از من گه سؤال
(مجد همگر. مجمع الفصحاء. ج ۳ / ۱۳۳۹)

زفتی ندیده چشم پس از من به وقت جود

بخش پنجم

خوشبینیهای شاعر

۴- صبر و شکیبایی:

شاعر پس از مدتی اقامت در زندان، کم کم از ناله‌ها و زاریهای خود، که در سوک آزادی از دست رفته سر می‌داد، می‌کاهد و جوش و خروشهای روزهای نخستین او فروکش می‌کند و با گذشت زمان بتدریج با محیط زندان خو می‌گیرد و آن حالت گیجی و آشفتگی اولیه که با آن دست‌بگریبان بود، از بین می‌رود، کمی بخود می‌آید و چنین نتیجه می‌گیرد که چاره کم جوشیدنست و باید سنگ صبر بر دل بندد و به امید خود را نگه دارد. آخر مگر نه اینکه پایان شب سیه سپیدست؟ بیچاره جز شکیبایی هم‌گزیری ندارد!

سخنوران عرب هم در زنداننامه‌های خود، از صبر و شکیبایی سخن گفته‌اند:

اقام جمیل الصبر فی السجن برهة فال به الصبر الجمیل الی الملک

(بحتری. مجانی الادب. ج ۲ ص ۳۲)

(در زندان مدت زمانی صبر نیکو را پیشه‌کن زیرا این خویشنداری ترا به پادشاهی

می‌رساند)

علی قدر الصبر الجمیل جزیل

(دیوان ابوفراس حمدانی. ص ۳۵)

وی دل غمین مشو که سپنجی است این سرای

(دیوان مسعود سعد. ص ۵۰۴)

چاره جز صبر و انتظارم نیست

(دیوان فلکی شروانی ص ۲۳)

جز صبر علاج گردش گردون چه

فردانه پدیدو دی برفت اکنون چه

(شرح احوال و آثار عین القضاة. ص ۲۷۴)

وی دشمن قوی ز طرب بیش ازین مخند

آن روز باز شود، آن زهر بساز قند

(بهاءالدین بغدادی. مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۴۴۶)

فیا امننا لانخطئی الاجرانه

ای دل جزع مکن که مجازست این جهان

کشته صبر و انتظارم باز

مانند طلسم روزگار افسون چه

با این همه تدبیر من گلگون چه

ای خسته ضعیف، ز غم بیش ازین منال

احوال روزگار بنماند بیک قرار

صبر مصلحتی:

گاه این شکیبایی و خویشنداری جنبه مصلحتی دارد و از ترس شاد کامی دشمن است:
 گر صبر کنم عمر همی بباد شود ورناله کنم عدو همی شاد شود
 شادی عدو نجویم و صبر کنم شاید که فلک در این میان راد شود^۱
 و بهاء‌الدین بغدادی هم چنین توصیه‌ای دارد:
 گرچه باشی ز غم به آتش تیز خرمن صبر را سده بر باد
 که ز فریاد غم نگر دد کم بر سر (ی) دشمنت شود دلشاد
 (رساله زندان شادیاخ . التوسل الی التوسل. ص ۳۴۸)

۴/۲- امید به‌رهایی:

شاعر ضمن سرودن مطالب حکمت‌آمیز و ذکر این نکته که هیچ چیز جهان پایدار نیست، به خلاصی خود امیدوار می‌شود و همین بخش امید در حبسیه، خود محل تجلی دید و جهان‌بینی خاص سخنورست و بسیاری از مطالب اشعار حکمی - که قبلاً در ساختمان حبسیه از آن سخن رفت - در همین قسمت خوشبینی‌های شاعر می‌آید.

در سرودن اشعار حکمی - نه تنها در حبسیه بلکه در سراسر تاریخ شعر فارسی - هیچ شاعری سراغ نداریم که به اندازه ناصر خسرو در موضوعات اخلاقی مرکب زبان را به جولان در آورده باشد و محال است در دیوان چهارصدوپانصد صفحه‌ای او، ایات یا حتی بیت‌ی یافت که شاعر بنحوی به نصیحت‌گویی نپردازد. آنجا هم که وصف طبیعت می‌کند، آن توصیف خود مقدمه‌ای است برای نتیجه‌گیری اخلاقی و بیان اینکه جهان ناپایدار است.

ناصر خسرو را به اصطلاح اسروزیها می‌توان سخنوری متعهد به معنی راستین بحساب آورد. او شاعران متملق را که به مدح شاهان و زورمندان پرداخته‌اند، می‌نکوهد.

«نظر ناصر خسرو نسبت به ناپایداری جهان با عقیده خیام معاصر بزرگ وی یکی است:

فردا نیاسد و دی کجا شد زین هر سه جز امروز نیست پیدا

ولی اینجا مسلک دو شاعر فیلسوف از هم جدا می‌شود. خیام در برابر جفای روزگار به‌جام می‌و آغوش معشوق پناه می‌برد اما ناصر خسرو، رنج و محنت و فریب و مکر دنیا و احساس ناپایداری آن را با تعقیب و تلقین ارزشهای دینی و اندیشه‌های اخلاقی مقهور می‌سازد و معتقد به روز رستاخیزست:

دشمن تست تن بدکنش ای غافل به شب و روز مباحش ایمن ازین دشمن

گوید: از عمر و ز شادی چه بود خوشتر مکن اندیشه ز فردا، بخور و بشکن

لیکن این نیست روا گرتو همی خواهی ای تن کاهل بی‌حاصل هیکل افکن؟^۲

«تناقض در افکارش وجود دارد، با آنکه از دنیا بریده و زخارف دنیوی را مورد نکوهش

قرار می‌دهد، هر موقع از دستگاه فاطمیان سخن می‌گوید تجمل و شکوه مورد علاقه اوست.»^۳

1. The Cambridge history of Iran. V, 4, p. 649

۲. عبدالشکور احسن. یادنامه ناصر خسرو. از ص ۳۴۷.

۳. دکتر اسلامی ندوشن. همان یادنامه. ص ۳۸-۳۹.

باید گفت که ناصر خسرو با ثروت مخالفتی ندارد منتها بشرطی که از راه حلال و مشروع بدست آمده باشد. چه در نظر او، حکومت فاطمیان، حکومتی ایدآل و مصر، مدینه فاضله است و طبعاً مال و منالی که المستنصر بالله خلیفه فاطمی گرد آورده، به عقیده او از راه درست و شرعی بوده نه از طریق غارت و چپاول مانند خزائن محمود غزنوی و گنجینه های ینالها و تگینه های معاصرش.

اما اشعاری که بر امید رهایی شاعران دلالت دارد:

هر کسی را به نیکه و بد یک چند در جهان نوبتی و دورانی است^۱
 (دیوان مسعود سعد. ص ۶۹)
 جویمی که آب رفته بود روزی آخر هم اندرو کند آب رهگذار
 این گردش فلک نه همه بر نحوست است آخر سعادت نیست درین اختر و مدار
 (نیز. ص ۲۸۸)
 غمی نباشم ازیرا خدای عزوجل دری نبندد تا دیگری بنگشاید^۲
 (نیز. ص ۱۲۲)

خاقانی هم به خدا امیدوار است:

خاقانی امید را مکن قطع از دییده روزگار بی نور
 از فضل خدای حال گردان در سایه صدر باش پنهان
 (دیوان. ص ۳۴۷)

و بهاء الدین بغدادی هم همینطور:

بکردگار پناهنده ام که چاره من بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد
 اگر کسی نکند فضل کردگار کند (رساله زندان شادیاخ. التوسل ص ۳۲۹)
 که چرخ زود کند سخت کار آسان را^۳ (دیوان مسعود. ص ۱۱۷)

و بالاخره مسعود به تقدیر راضی می شود:

چه توان کرد کانه چه بود بود
 بوده حکم و رفته قلم است^۴ (نیز. ص ۵۳)

۱. نیز سعدی، هر کسی پنج روزه نوبت اوست...

۲. باز هم از سعدی در این زمینه:

خدا گر ز حکمت ببندد دری
 وهم از صائب:

ده در شود گشاده اگر بسته شد دری

۳. اما نظامی بعکس او،

در نومیدی بسی امیدست
 یا مولانا:

بعد نومیدی بسی امیدهاست

۴. مفهوم بیت زیر رودکی را می رساند:
 رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد

ز رحمت گشاید در دیگری

انگشت ترجمان زبانست لال را

(گلچین اشعار صائب. ص ۱۰)

پایان شب سیه سپیدست

از پی ظلمت بسی خورشیدهاست

بود آنچه بود خیره چه غم داری

۴/۳- خوشدلی به زندان:

گاه پیش می آید که شاعر از زندانی شدن خود اظهار شادمانی می کند و این از سه بیرون نیست: یا واقعاً از ترس شادکامی و شماتت دشمن، به دروغ ندای خوشدلی سر می دهد، یا از وضع زندان خود راضی است و وسایل رفاه و همچنین مطالعه و خواند و نوشت او فراهم بوده، چنانکه در بعضی از زندانها، مسعود سعد نجوم یاد گرفته و قرآن را ختم کرده است و سه دیگر آنکه از روی استهزا و تهکم تظاهر به خوشحالی نموده است.

ناصر خسرو درست است که یمگان را زندان می خواند، لیکن از آنجا به نام دبستان حکمت و معرفت یاد می نماید:

اگر از خانه و از اهل جدا ماندم جفت گشته ستم با حکمت لقمانی

(دیوان ص ۴۳۷)

و یا از اینکه دشمنان به او دسترسی ندارند، شادمان است:

مرا گویی اگر دانا و حری به یمگان چون نشینی خوار و بی یار
به زنهار خدایم من به یمگان نکو بنگر گرفتارم مپندار
نگوید کس که سیم و گوهر و لعل به سنگ اندر گرفتارند یا خوار
اگر خوارست و بی مقدار یمگان مرا اینجا بسی عزت و مقدار!

(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۷)

اما از نوع اول که شاعر از یم شادکامی دشمن، به بند شدن خود راضی است:

من بدین رنج حبس خرسندم این قضا را نکردم انکاری
تا عزیزی نبیندم به جهان در بلای نیاز چون خواری

(دیوان مسعود سعد. ص ۵۰۰)

از نوع سوم یعنی تهکم آمیز:

نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر ز فلک برفراشته زی زهره برده دست و برمه نهاده پای
(نیز. ص ۵۰۳)

۱. این کیفیت در حبسیه های عرب هم بی سابقه نیست :

و الله عندی فی الاسار و غیره مواهب لم یخصص بها احد قبلی
حللت عقوداً اعجز الناس حلها ومازلت لاعقودی یدوم ولاحلی

(دیوان ابوفراس. ص ۴۲)

پس خدا سوگند که در اسارت و غیر آن (حبس) مرا بخششها و نعمتهایی است که برای هیچ کس پیش از من دست نداده است. (در آنجا) برای من مشکلاتی حل شد که مردم از حل آنها عاجزند (ماهها، سالها گذشت. من شماره نگاه نداشتم و توجهی نکردم... سرانجام کسانی برای آزاد کردن من آمدند. من نرسیدم چرا و از کجا آمده اند زیرا دیگر زندگی بازنجیر برای من یکسان شده بود. من به نومییدی آموخته شده بودم و آن را دوست می داشتم...)

(زندانی شیلان. بایرون. دریای گوهر. ج ۲ ص ۸۶)

پوزشنامه

پوزشنامه یا اعتذاریه^۱ زنداننامه‌ای است که شاعر برای استعطاف از ممدوح و رهایی از بند وی، یا طلب شفاعت و پایمردی از وزیران و امیران و ندیمان شاه سروده است. شاعر زندانی گاهی با مدح از طرف و وقتی با وصفی از مناظر غم‌انگیز طبیعت سخن آغاز می‌کند و زمانی بدون مقدمه به شرح گرفتاریهای خود و گله از روزگار غدار و فلک کجرفتار می‌پردازد. سپس با یکی دو بیت (که خاقانی مستثنی است) مرتبه سخنوری و صیت شاعری خود را یادآور می‌شود^۲. مفاخره و تهدید و تطمیع شاعر نیز در این گونه زنداننامه‌هاست. خاقانی صریحاً از قدرت زبان‌آوری خود ممدوح را می‌ترساند، لیکن این امر در اشعار مسعود سعد ضمنی است. تطمیع هم در اینجاست مانند اینکه اگر آزاد شوم قلم و بیان من موجب جاودان شدن نام وی می‌شود و امثال این وعده‌ها و نیز سخنور با ذکر خدمات گذشته، از سخن چینی حاسدان و اتهام و بیگناهی خویش بحثی بمیان می‌آورد. آنگاه با ایراد سوگندانی چند در براءت ساحت خود، از جرم کرده یا نکرده پوزش می‌خواهد و توبه می‌کند.

بدیهی است که شاعر، آنجا که از عفو و بخشش سخن می‌گوید، به آوردن شواهدی از آیات و احادیث و سخنان بزرگان مبادرت می‌ورزد تا بدان وسیله خواست خود را لباس شرعی و اخلاقی ببوشاند، بهر صورت حبسیه را با دعای ممدوح و یا شخص مورد خطاب پایان می‌دهد، اما شاعر همه وقت از این قاعده پیروی نکرده و زمانی با سرودن یک رباعی طلب بخشایش کرده است.

۱- فریادخواهی

یا استغاثه، که در زنداننامه‌های عرب هم معمول بوده است مانند این بیت از یحیی برمکی:

یا عطفة الملک الرضا عودی علینا ثانیه

(تاریخ برامکه، ص قنط)

(ای خشنودی و نظر (مرحمت) شاه! آیا می‌شود که به‌سوی ما بازگردی؟)

یا از متنبی:

دعوتک عند انقطاع الرجا و الموت منی کجبل الورید

۱. آقای زین‌العابدین مؤتمن اعتذاریات را چنین تعریف می‌کند، «... اعتذاریات در درون حبسیه‌هایی است که شاعر برای استعطاف از ممدوح و رهایی از بند وی، طلب بخشایش و پایمردی از امیران و ندیمان شام سروده است... (شعر و ادب فلاسی، ص ۳۰۰) ولی من کلیه زنداننامه‌هایی را که شاعر صرفاً برای رهایی و ارائه به‌درگاه ممدوح سروده شده است، پوزشنامه نامیدم. ۲. مانند این قصیده از مسعود سعد که با توصیف ابرگریبان آغاز می‌گردد،

ای ابرگره بگری و گه خندی کس داندت که چگونه‌ای و چندی

ز نهار چون به غزنین بگذشتی لؤلؤ بدان دیسار پیرا کندی

پیغام می‌دهمت بگو ز نهار از این حزین تفکدل بندی...

(دیوان، ص ۵۲۷)

دعوتک لما برانی البلی و اوهن رجلی ثقل الحديد
(دیوان. ج ۱ ص ۳۴۶)

(در حالی ترا می خوانم که قطع امید کرده ام و هنگامی که مرگ از رگ گردن به من نزدیکترست. ترا می خوانم و حال آنکه مصیبت مرا تراشید (اعضایم را نحیف کرد) و سنگینی آهن دو پای مرا سست نمود)

اما مسعود سعد بواسطه درازی مدت حبس و رنج مدام، کسی از گردانندگان دولت غزنوی نمانده است که برای رهایی بدو متوسل نشده، از شاه گرفته تا وزیر و هر صاحب منصبی، مورد فریادخواهی قرار گرفته است.

شاه:

شها، شهریارا، کیا خسروا
درین بند با بنده آن می کنند
که برتر نباشد ز تو برتری
که هرگز نکردست با کافری

امرا:

ای خاصه شاه شرق فریاد
نابسته دری ز محنت من
چرخم بکشد همی زبیداد
صد در ز بلا و رنج بگشاد...

(نیز. ص ۹۴)

در زندان تا کرده مرا گردون پیر
از پسای درآورد سرا چرخ ائیر
آن قیر چوشیر گشت و آن رخ چوزریر
ای دولت طاهر علی دستم گیر...

(نیز. ص ۷۰۱)

چه باید رفت تا روم از سر ذل
عظیم الروم عزالدوله اینجا
ای نایب عیسی از دو مرجان
بسپرده شدم به پای اعدا

(دیوان خاقانی. ص ۲۷)

وی کرده ز آتش آب حیوان...
سپار سرا بدست نسیان
... خسروا زینهار کز عالم
جز به نزد تو زینهارم نیست

(نیز. ص ۳۴۸)

جمال دولت و دین مفخر زمانه ایاز
خلاص بنده بجوی و بکار وی پرداز
... تو ای ستوده ایام پشت ملت و ملک
ز روی معدلت و راستی و مهر و کرم
(حسیه افضل الدین کاشانی. یغما. سال ۴ ش ۹ ص ۴۱۶)

شها تو شیر خدایی من آن سگ در تو
که بیگناه تر از گرگ یوسفم حقا
(مجیر الدین بیلقانی. مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹)

... گفتم از جودت بدست آرم عنان مرکبی
توسن ایسام زیر ران اسرت رام باد
خود چه دانستم که آن دریای افتد چون رکاب
قصه کوتاه می کنم والله اعلم بالصواب
(دیوان رکن صاین. ص ۳۰-۲۲۹)

و نیز از ملکه الشعرا ی بهار:

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین
شاهی چون پهلوی بعض و به تمکین

ملک ستانا، خدایگانا، شاها
رحمی بر چاکر ثنا گستر دیرین..
(دیوان. ج ۱ ص ۴۵۳)

۲- مدح در حبسیه

معمولاً در حبسیه‌های غیر حسب حالی یا پوزشنامه‌ها دیده می‌شود مسعود سعد با وجود تحمل زندانهای طولانی و شکنجه‌های فراوان، عزت نفس و مناعت طبع خود را از کف نمی‌نهد بلکه با ستایشی ملایم و کمرنگ - که آنهم بیشتر به صورت دعاست - طلب بخشایش و رحمت می‌کند:

زرز و مملکت و یخت باد بر خوردار
بزرگوار خدایا چو قرب ده سالست
سر ملوک جهان خسرو ملوک شکار...
که می بکاهد جان من از غم تیمار...
(دیوان. ص ۲۵۷-۲۵۵)

تو خورشید رای و از دور من
به امید مانده چو نیلوفر
(نیز. ص ۴۹۹)

خدایگانا بر من چرا نمی‌تابی
نه تو فروتری اندر بزرگی از خورشید
چه می بتابی بر خلق این جهان یکسر
نه من به خدمت تو کمترم ز نیلوفر
(نیز. ص ۱۸۹)

خاقانی با آن همه مفاخرات علمی و ادبی مفصل خویش، گاهگاهی در حبسنامه اظهار بندگی و چاکری می‌کند:

مرغ توام مرا پر و فرمان ده و بپران
دارم دل عراق و پی مکه و سر حج
کالا سزای دانه تو زاغری ندارم
درخوتر از اجازت تو درخوری ندارم
(دیوان. ص ۲۸۳)

چه باید رفت تا روم از سر ذل
یمین عیسی و فخر الحواری
عظیم الروم عزالدوله اینجا
اسین سریم و کهف النصارا
(نیز. ص ۲۷)

گیرم که دل تو بی‌نیازست
من هندو کی بیاید آخر
از شاعر فاضل سخندان
بر درگه تو غلام و دربان
او را چه غم از هزار سلطان
آن را که غلامی تو دادند

اما مجیر بیلقانی است که برآستی با چکشهای ستایشی خود گوهر گرانبهای عزت نفس را می‌شکند و مایه بسی شرمساری می‌شود:

شها تو شیر خدایی، من آن سگ در تو
اگر بسهو خطایی که آن مباد برفت
که بیگناه‌تر از گرگ یوسفم حقا
تو عفوکن که ز تو عفو به زبنده خطا
(مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹)

اثیر اومانی هم در زنداننامه دست کمی از مجیر ندارد:

زانکه چون رأی تو بر من بنده گردد خشمناک
 کس به عالم در کجا باشد که یارد یار من
 (دیوان خطی. کتابخانه ملک بشماره ۵۳۰۷ بدون شماره صفحه)
 بابا افضل، صوفی پاکنهاد هم در تنها زنداننامه خود، از مدح حاکم وقت فروگذار
 نکرده است:

تو ای ستوده ایام پشت ملت و مسلک
 جمال دولت و دین مفخر زمانه ایسا
 ز روی معدلت و راستی و مهر و کسرم
 خلاص بنده بجوی و به کار وی پرداز
 (حبسیه افضل الدین. ینما. سال ۴ ش ۹ ص ۴۱۶)

رکن صاین هم در این نوع حبسنامه راه افراط را پیموده:
 ای جهانبخشی که هست از غایت جاه و جلال
 حکم تو مطلق عنان و تیغ تو مالک رقاب
 روز رزم از بس وحل باشد زخون دشمنت
 سبز خنک آسمان مانند خسر اندر خلاب
 (دیوان. ص ۲۲۹)

برندق خجندی:
 تا به خدمت سر نهادم بر در شاه جهان
 شد کلاه هفت اختر پای فرقدسای من
 خسرو عادل که استصواب عدلش می کند
 برتر از اجرام علوی چتر استعلای من
 بوالفرج سلطان امیرانشه معز الملک دین
 ای زیمت...! در نطق استغنیای من
 (خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

کلیم کاشانی هم در تنها حبسیه خود نهایت فروتنی را نشان داده است:
 فلک قد را نمی پرسی که گردون
 چرا آزد ما را بی محابا
 اشارت کن که چون اقبال گردیم
 به خاک آستانت جبهه فرسا
 (شعر المجمع. ج ۳ ص ۱۷۲)

۳- دوری و یاد عزیزان^۲

دیگر از موضوعاتی که در این پوزشنامه ها مطرح می شد علاوه بر اشک و آه، ماجرای دوری از زن و فرزند و یاد خویشان و عزیزان و درد تنهایی بود. مشکل عمده آن است که نه او از آنان خبر دارد و نه آنها از سرنوشت وی آگاه می شوند. نوحه ها و زاریهای مسعود در اینجا جگر-سوزست:

۱. در نسخه خطی ناخواناست.

۱. ملك الشعرای بهار نیز در پوزشنامه های خود به خضوع و خشوع پرداخته است ،
 یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین
 شاهي چون پهلوی بمزو تمکین...
 عزت شه خواهم از خدای بهرحین...
 گرچه برنج اندرم ز قهر شهنشاه
 (دیوان. ج ۱ ص ۴۵۲)

۲. در حبسیه های عرب ،
 فواحسرتا ما امر الفراق
 و اغلق نیرانه بالکبود
 (دیوان متنسی. ج ۱ ص ۳۲)

(دوری چه تلخ است! شراره های آن جگر را به آتش می کشد!)

غم و تیمسار دختر و پسر
غم و تیمسار مادر و پدر
نه بدیشان رسد همی خبرم...
(دیوان. ص ۳۳۱)

تیر و تیغ است بر دل و جگر
هم بدینسان گدازدم شب و روز
نه خبر می رسد سرا زیشان

دختری خسر دارم و پسری
دختر از اشک دیده ناپینا
(نیز. ص ۳۷۳)

از غم و درد و رنج من شیدا
کرده کافور دیدگان زیکا
(نیز. ص ۲۱)

در غم زال مادری که شدست
چو عصا خشک و رفت تواند

افضل الدین کاشانی (بابا افضل):
... گمان مبر که همه خواهش از بی خودم است
ولی زانده یک خانه طفل در غمشان
چو مرغ خسته دل همگنان ز محنت من
(حبسیه افضل الدین. مجله یغما. سال ۴ ش ۹ ص ۴۱۶)

۴- تطمیع

همان مفاخره هاست که به طور مفصل در حسب حالها می آید و پیشتر از آن سخن رفت،
منتها چون در حبسیه های رسمی این خودستاییها مختصر و به یکی دو بیت (جز در حبسیه های
خاقانی) اکتفا می شود، آنها را تطمیع نامیدم چه شاعر با این ابیات مراتب فضل و سخنوری
خود را رسانده و گاه آشکارا گفته است که اگر از زندان رها شود، قلم و بیانش در اختیار ممدوح
قرار می گیرد.

مسعود سعد به سلطان ابراهیم:
مادح شاهم از که جویم عز
بندۀ شاهم از که جویم نان
(دیوان. ص ۳۷۵)

شاهها به حال بنده مادح نگاه کن
کز روزگار بروی شوریده گشت حال
(نیز. ص ۳۱۷)

به ثقة الملك:

کنجها دارم از هنر که بگفت
زین بلا گر مرا به جان بخری

کس کزان گونه کنجها باشد
این همه کنجها ترا باشد
(نیز. ص ۱۰۹)

گیرم که دل تو بی نیازست
من صد رهیم ترا ز یک دل
از نکته بگر و نوک خامه

از شاعر فاضل سخندان
تو صد سپهی بیک قلمدان
من موی شکافم و تو سندان
(دیوان خاقانی. ص ۳۴۸-۳۵۰)

گرچه چون تیرم بدور افکنده‌ای هرگز مباد

بی‌زهی مدحت زبان در کام چون سوار من^۱

(دیوان خطی ائیر اومانی. کتابخانه ملک بشماره ۵۳۰۷ بدون صفحه‌گذاری)

ناطقست از جلو طاووس باغ لطف تو طوطی شکرستان خاطر گویای من

دوخت خیاط فلک با سوزن آکرام تو کسوت میمون معنی راست بر بالای من

(برندق. خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

۵- تهدید

در حبسیه‌های مسعود، بیت یا اییاتی که دال بر تهدید و ترساندن شاه و درباریان باشد — جز از خدا— دیده نمی‌شود^۲ اما خاقانی صراحتاً شاه را از رفتن خود به «ایخان» یا «روم» و یا برگشتن از دین اسلام، بیم می‌دهد^۳ و ابوالمعالی نصرالله سنشی، مترجم کلبله و دمنه هم به راه مسعود سعد می‌رود، اما با تحریفی از رباعی او^۴:

برندق خجندی نیز همانند خاقانی، میرانشاه بن تیمور را به «برگشتن از دین» و رفتن به «استانبول» — دربار عثمانیان — تهدید می‌کند:

گرم در راه دین فریادرس نیست روم گیرم طریق کفر حاشا...

چگویی کز جفای اهل اسلام وفا و مهر ورزم با نصارا...

گرم اهل حرم حرمت ندارند به استنبول خواهیم شد همانا

(خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۷۶)

افضل‌الدین کاشانی (باباافضل)، حاکم کاشان را از آه فرزندان خود می‌ترساند:

چو مرغ خسته دل همگنان ز محنت من به سینه دل زتپیدن همی کند پرواز

۱. از ملك الشعرای بهار،

شاهها چون من سخن سرای کم او فتد

شاهد من این چکامه رنگین
(دیوان. ج ۱ ص ۴۵۴)

جایی که بدانی که نترسند از تو

من چون باشم به بند خشنود از تو

(دیوان. ص ۷۱۸)

حریم رومیان آنک مهیا

به بیت المقدس و محراب اقصا

(دیوان. ص ۲۵)

روزی که بدانی که نترسند از تو

من چون باشم به بند خرسند از تو

(لباب‌الالباب. ص ۸۸-۸۷)

و اندیشه مکن زایزد داور

تا سقله زند بجان خلق آذر

ملت کشد از خدایگان کیفر

(منتخب شعر بهار. ص ۱۷۳)

۲. ای شاه بقرص از آنکه پرسند از تو
خرسند نئی به پادشاهی زخدای

۳. در ایخانان اینک گشاده
بگردانم ز بیت‌الله قبله

۴. ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو
خرسند نئی به ملک و دولت ز خدا

و ملك الشعرای بهار،

افساد کن ای خدایگان در ملك

بستان زر از این و آن و ده رخت

هتر دار که در پسین بد روزی

تو همان گیر که امروز یقوم الروح است آفریننده میان من و تو خصم و حکم
در پناه تو گریزم به توبه به از آنک گوشت دامت آن روز بگیرم محکم
(ریعی. حبیب السیر. ج ۳ / ۷۸ - ۳۷۷.
مباد کافکند اندوه سوز ناله اشان جهان مملکت آرمیده در تک و تاز
(حبسیه افضل الدین کاشانی. یفا. سال ۴ ش ۹ ورق ۴۱۶)

۶- حبس را مایه تنگ نمی داند

در این نکته جای هیچ شکی نیست که شاعر برای خشنودی فرمانروایان خود کامه و
رهایی از بند، حبس و زنجیر شدن خود را نه تنها مایه تنگ بلکه موجب مباهات می داند!:
گر مرا کرد پادشه محبوس نیست بر من ز حبس او عاری
بر جهانی کند سر افزای هر که بندش کند جهانداری
پادشاه بوالمظفر ابراهیم چرخ فعلی زمانه آثاری ...

(دیوان مسعود سعد. ص ۵۰۱)

نخورده حاجبی خوان حاجب الحجاب
اگرچه آب مه من ببرد در مه آب

(دیوان خاقانی. ص ۵۳)

بمانده ام به هوا چون کمان حاجب راست
ز بسند شاه نسدارم گله معاذ الله

۷ - سعایت دشمنان^۲

مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
که کار مدح به من بازگردد آخر کار
(دیوان مسعود سعد. ص ۲۵۷)
چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
(دیوان خاقانی. ص ۲۵)
ز رشک آنکه شدم من به صدر شاه سزا
ز چشم شاه فتادم ز چشم شاه چرا؟
(مجبر بیلقانی. مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۶)

همی ندانم خود را گناهی و جرمی
ز من برسد ای شاه خصم ناقص من

مرا مستی یهودی فعل خصم اند

به صدر شاه جهان ناسزام گفت حسود
بیک دروغ که حاسد بگفت و شه بشنید

۱. و ملك الشعرای بهار،

من آن مرغم که سهرمغم فکندست
چو از سیمرغ سیلی خورده باشم

به خاک افتاده آن شهر یارم
رسد بر جمله مرغان افتخارم
(دیوان بهار. ج ۱ ص ۴۶۱)

۲. در زندان نامه های عرب هم سابقه دارد،
فلا تسمعن من الكاشحين

ولا تسمعن بمحك اليهود
(دیوان متنبی. ج ۱ ص ۳۴۷)

(گفته دشمنان کینه ورز را مهذیر و به دشمنی یهودان. که در پنهان عداوت می ورزند - مرد)

سار ضیک مرای لست ارضیک سما
(دیوان ابوفراس حمدانی. ص ۴۴)

ولا تقبلن القول من کل قائل

(گفته هر گوینده را مهذیر، شنیدن کی بود مانند دیدن.)

شها و شهرکشایا نموده‌اند به حضرت
که بنده بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم
(دیوان فلکی. ص ۳۵)

طرفه تر آن شد که جمعی همچو پروانه زشمع
یکزبان گشتند در نادادن زنهار من
هم بریزاند بهیبت جان پر زنگار من
(دیوان خطی امیر اومانی. کتابخانه ملکه شماره ۵۳۰۷ بدون صفحه گذاری)

ببرم زین گروه تیره پیوند
که سرقین خر عیسی فزونست
نمایم زین خران خیره ابرا
از این قوم بد دجال سیما
(برندق. خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۷۶)

اما بابا افضل صوفی، با آنکه به بدگویی دشمنان اشاره دارد، از گناه آنان چشم می‌پوشد:
همان کسی که سرا کرده نسبتی بدروغ
که قول و فعل چنین مردمان هزاران بار
(حبسیه افضل‌الدین کاشانی. یغما. سال ۴۳۴ هـ ۹ ص ۴۱۶)

۸- یادآوری خدمات گذشته

شاعر ضمن پوزشنامه خود، یادی هم از خدمات گذشته خود و پدران می‌کند:
شخصت سال تمام خدمت کرد
که به اطراف بودی از عمال
پدر بنده سعدبن سلمان
(دیوان مسعود. ص ۲۵۸)

ابوالقاسم امری - شاعر نقطوی - از گوشه زندان به شاه تهناسب:
شاهها زلباس نور عسورم کردی
سی سال که مداح تو بودم شب و روز
شاهها از خود بجور دورم کردی
این جایزه‌ام بود که کورم کردی
(زندگانی شاه عباس بزرگ. ج ۳ ص ۴۵)

ولی گاهی شاعر از خدمت پشیمان است:
کردم از جهل خدمت مخلوق
عقل می‌گویدم برو جان کن
تا ز خالق کنون سزاش اینست
هر که خدمت کند جزاش اینست
(بهاء‌الدین بغدادی. رساله زندان شادباخ. التوسل. ص ۳۴۸)

۹- اظهار بندگی و کوچکی

بنده شومت درم خریده
زین حبس گرم کنی تو آزاد
(دیوان مسعود سعد. ص ۹۴)

خاقانی تنها در یک حبسیه اظهار بندگی می‌کند:
گیرم که دل تو بی نیازست
من هندوکی بیاید آخر
از شاعر فاضل سخنندان
بر درگه تو غلام و دربان...
(دیوان. ص ۵۰-۳۴۸)

۱. ملك الشمرای بهار،

گر گناهی کرده‌ام هم کرده‌ام خدمت بسی
صد مقالت بیش دارم در مدیح شهریار
گر گنه پیدا بود خدمت چرا پنهان بود
یک بهیک پیش آورم از شاه اگر فرمان بود
(دیوان. ج ۱ ص ۴۵۵)

اما مجیر بیلقانی از این حد بسیار فروتر می‌رود تا جایی که خود را سگ درگاه می‌نامد:
شها توشیر خدایی من آن سگ در تو که لی گناه تر از گرگ یوسفم حقا
(مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹)

و اثر اومانی در این راه ترك ادب شرعی را هم جایز دانسته است:
زانکه چون رأی تو بر من بنده گردد خشنناك كس به عالم در كجا باشد که یارد یارمن^۱

۱۰- سوگند در حبسیه

در یک زنداننامه (حبسیه)، پس از ذکر غم و اندوه و بیان مصائب و اشاره به اتهام شاعر، نوبت به اثبات بیگناهی و برائت ساحت اومی رسد. معمولاً زندانی برای متقاعد کردن طرف به قسمهای سخت و سوگندان محکم متوسل می‌شود. بررسی این سوگندها و تاریخچه آن در ادبیات فارسی خود محتاج مقاله مفصلی است که در این چند صفحه نمی‌گنجد لیکن به طور اجمال صحیفه‌ای چند در این باره اختصاص می‌دهیم.

«در آن روزگار که شعر از دل خبر می‌آورد و سادگی، آن را از هر رنگ و نگاری آسوده می‌داشت، گویندگانی چون رودکی و شهید سوگندهایشان ساده‌تر بود. سوگند در زمان معاصران فردوسی همان ابهت و مردانگی پهلوانان شاهنامه را نشان می‌دهد... و گفتاری که نشانه عجز و زبونی گوینده باشد از دهنی بیرون نمی‌آید... این مناعت و آزادمنشی تا آنجا با گویندگان همراه است که استاد مسعود سعد سلمان با آنکه سالها به زندان افتاده و در زیر زنجیر بیدادگران می‌نالد، اگر برای خلاصی خویش به التماس و عجز توسل جوید، چندان مایه شرمساری نیست، باز هرگز از زی مردان آراسته بیرون نمی‌رود و اگر سوگند یاد می‌کند، چیزی جز آن نیست که خدای را بر راستی گفتار خویش گواه بگیرد و هرگز از مقدسات دین یا آنچه شنیدنش مایه دلسوزی است، پیش کسی شفیع نمی‌آورد و واسطه بر نمی‌انگیزد چنانکه در اثبات بیگناهی خویش چیزی جز این نمی‌گوید:

والله که چو گرگ یوسفم والله
ایزد داند که هست همچون هم
برخیره همی نهند بهتاتم^۲
در نیک و بد آشکار و پنهانم
(دیوان. ص ۳۵۱)

گر بدانم که هیچگونه مرا
در شهنشاه عاصیم عاصی
گنهی مضمست یا مظهر
در خداوند کافر کافر
(نیز. ص ۱۵۲)

گر نیستم از جهان دعاگویش
گر نه بهتئای او گشایم لب
در هستی ایزد دست انکارم
بسته‌ست میان به بند و زقارم
(نیز. ص ۳۵۷)

از ذکر این دوسه نمونه چنین برمی‌آید که قسمنامه‌های مسعود در هر زنداننامه بسیار

۱. چه مفهوم آیه «وان یخذلکم فمن ذالذی ینصرکم من بعده» - سوره آل عمران. آیه ۱۶۰ - را می‌رساند؛ اگر خدا شما را خوار کند چه کسی بعد از خدا شما را یاری خواهد کرد؟
۲. سعید نفیسی. سوگند در ادبیات فارسی. مجله مهر. سال ۷ از ص ۱۰۵-۹۳.

مختصر و از یکی دو بیت افزون نیست لیکن شاعرانی چون خاقانی و فلکی شروانی در پژوهشنامه‌های خود، سوگندانی متجاوز از پنجاه‌شصت بیت آورده‌اند، بطوری که استاد نفیسی می‌افزاید: «در دوره سلجوقی، سوگندها آن ابهت و هیمنه پیشین را ندارد و تدریجاً یک نوع زبونی و افتادگی در ادبیات رخنه یافته، مردان فروتر می‌شوند و گفتارها از صلابت و قهرمانی تهی می‌گردد و به‌همه چیز متوسل می‌شوند، مگر دل شنوندگان را نرم سازند و این نتیجه دو علت است:

یکی نفوذ تصوف که مزاج مردم این کشور را دگرگون ساخته و غرور و ابهت را در آنان میرانده است، و دیگر رواج آیین عشق و دل‌بستگی در داستانهای غنائی که عاشق برای وصال محبوب درآستانه عشق همه چیز را قربانی می‌کرد تا جایی که نظامی وقتی از خداوند درخواست کرمی می‌کند چنین سوگند می‌دهد:

به آب دیده طفلان محروم به‌سوز سینه پیران مظلوم

در این روزگار، سوگندها بیشتر جنبه مذهبی دارد و گویندگان آنگاه که می‌خواستند شخصی بیگانه مذهب را برای انجام تقاضایی وادارند به آنچه نزد وی محترم بود، او را سوگند می‌دادند و از اینکه این سوگندها مورد قبول خود او نبود، شرمساری نداشتند، چنانکه خاقانی برای رهایی از بند و بدست آوردن اجازه زیارت بیت‌الله به‌عزالدوله مسیحی متوسل می‌شود...^۱

سیحاً خصلتاً قیصر نژادا	ترا سوگند خواهم داد حقا
بروح القدس و نفخ روح سریم	به انجیل و حواری و مسیحا
به‌مهد راستین و حاصل بکر	به دست و آستین و باد مجرا
به‌دیت المقدس و اقصی و صخره	به تقدیسات انصار و شلیخا
به‌ناقوس و به‌زار و به‌قندیل	به یوحنا و شماس و بجیرا
به‌خمسین و به‌دنج و لیلۃ الفطر	به عید هیکل و صوم‌العذارا
که بهسر دیدن بیت‌المقدس	مرا فرمان بخواه از شاه دنیا

(دیوان خاقانی، ص ۲۸-۲۷)

مرحوم دکتر معین این سوگندنامه را بی‌نظیر خوانده است.^۲ آقای ترجمانی‌زاده درباره مقدسات مندرج در این قصیده «فلک کژروترست از خط ترسا...» می‌گوید: «خاقانی علاوه بر آنکه از اطلاعات مادر نستوریش برخوردار گردیده، ارجوزه شیخ (مدرك بن محمد شبیبانی) را که در حق معشوقه ترسای خود سروده، دیده است. مطلع این ارجوزه این است:

یا عمرو بالحق مع اللاهوت والروح القدس والناسوت»^۳

۱. نیز همان مقاله آقای سعیدنفیسی و همان صفحات.

۲. خاقانی و آیین مسیح. مجله نورجهان. سال ۳ ش ۱۱۰ ص ۱۷.

۳. تأثیرات خاقانی از شعرای تازی و پارسی. مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۱۰ ش ۲. البته پیش از خاقانی یا هم‌زمان با او، از شاعرانی که به‌زندان نرفته و ازین شرنک دردآلود نچشیده‌اند، سوگندنامه‌هایی باقی‌مانده است که ذیلاً اشاره‌ای به آنها می‌رود:

(۱) ادیب صابر (مرگ بین سالهای ۴۲-۵۳۸ ق. / ۸-۱۱۴۳ م) که بعد از قسم به‌خدا و بزرگان دین و سوره قرآن چنین گوید،

خاقانی سوگندنامه هزل آمیزی نیز دارد. «آنجا که در ذم ساعیان و حسودان سخن می گوید بهره پلید و زشت و نفرت انگیزست سوگند یاد می کند زیرا سخن از بدگویان و طاعنان در میان است و آوردن زشتیها و پلیدیها مباح می باشد»^۱ بنده را گمان این بود که خاقانی در ایراد این نوع سوگندان هزل آمیز مبدع است لیکن با دیدن قسمنامه هزل آمیز سوزنی سمرقندی، در اعتذار از هجو دوستی، این عقیده را سخ شد که وی در هزل شیوه سوزنی را با آهنگی ملایم تر و مؤدبانه تر پیموده است.

«سوگندنامه خاقانی که در حبس سروده، بعد از ثنای ابونصر نظام الملک، موضوع سوگند را در سه مرحله تغییر می دهد. ابتدا به مقدسات سوگند می خورد، آنگاه همچنانکه در محاورات عمومی شخص از ناباوری طرف بتنگ آمده، سوگندهای بی معنی به اشخاص غیر مقدس یاد می کند و سپس در مرحله سوم به هزل و مزاح پرداخته و سوگندهای عجیب یاد کرده است: به یاد فتق ابراهیم و دبه علی موشگیر و شکم طبل دار مستسقیان و باد روده قولنجیان و مصطکی و بادام و پسته و ریش فرعون و سبوت شمر و تیز عتبه و مستراح و خلاب و دهها چیز دیگر قسم خورده است. البته باید موضوع خیلی مهم باشد که سبب این همه سوگند شود والا از

→

- و گر خلاف ترا من حلال داشته ام
حلال داشته ام در حریم کعبه زنا
(مونس الاحرار. ج ۱ ص ۲۰۱)
- (۲) سید حسن غزنوی (م ۵۶۶ ق. ۱/ - ۱۱۶۰ میلادی) برای طغرل سلجوقی (طغرل سوم) یا کسی دیگر، پس از شاهد گرفتن خدا و رسول چنین ادامه می دهد،
خدایگانا، گندم نخورده چون آدم
من اولاً کیم آخر بگو چه سهو کنم
برون فتادم ناگه ز روضه رضوان
و گر کنم نه به بخشایش تو آرزد جان
- (۳) انوری (م ۵۶۵ ق. ۷۰/ - ۱۱۶۹ میلادی) برای مردم بلخ با سر آغاز،
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبیری
قبه الاسلام راهجوی مسلمانان که گفت
وز نفاق تیرو قصد ماه و کید مشتری
حاشا للهار گوید جهود خمیری
در باره سید حسن و انوری رجوع شود به مونس الاحرار. ج ۱ صفحات ۲۰۲ و ۱۸۳-۱۸۲
- (۴) ظهیر فاریابی (م تقریباً ۵۵۰ ق. ۱۱۵۶ میلادی) که به او تهمتی بسته اند، سوگند نامه ای دارد که باوصف طبیعت و زیباییهایش شروع می شود،
سپیده دم که زند ابر خیمه بر گلزار
گل از سراچه خلوت رود به صفا بار
(مونس الاحرار. ج ۱ ص ۱۷۴)
- (۵) قسمنامه کمال الدین اسماعیل (م ۵۶۸ ق. ۳/ - ۱۱۷۲ میلادی) به مطلع،
امید لذت عیش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست ز مردمی دیار
(نیز همان کتاب. ج ۱ ص ۱۸۳)
- (۶) رشید و طواط (م ۵۲۱-۵۱ ق. ۱۱۵۶-۱۱۲۷ میلادی) هم آنگاه که او را به بیزاری از شاه متهم کردند، قسمنامه ای با سر آغاز،
زهی وجود تو ایام مکرمت مشهور
خدایگانا گفتند حاسدان بنفرض
خهی بسی تو اقلام محمدت منصور...
که شد هوای دل من ز خدمت تو نفور
(نیز همان کتاب. ج ۱ ص ۱۸۱)

تأثیر آن خواهد کاست.»^۱

سوگندنامه خاقانی با اختصار چنین است:

مرا زهاتف همت رسید چنین خطاب
به خایه‌های بط از نان خورده در دامن
بباد فتق براهیم و غلمه سلمان
به تیشه پدر و مشقب و کمانه مقل
به دوستان دغل رنگ من که بیزارم
به حیض هند و پروت یزید و سبلت شمر
که این رواق طیننی که می‌رود درباب...
به شیشه‌های بلور از خیبو بشکل حباب
به دبه علی موشگیر به وقت ییاب...
به خرط مهره گردن و پره دولاب
بعهد ماضی از اسلاف و خالی از اعقاب...
به تیز عتبه و ریش مسیلمه کذاب...
(دیوان خاقانی، ص ۵۵-۵۴)

بعد از خاقانی، کسی که در زنداننامه‌هایش قسمنامه زیبایی سروده است، فلکی شروانی است. آنجا پس از ستایش شروانشاه گوید:

شها و شهرگشایا نموده‌اند به حضرت
قسم به خالق خلقی که خلق کرد مهیا
به عرش پاک بدو بر فرشتگان مقرب
به مهد مولد زهرا بحق مبعث احمد
به نیکنامی موسی به حق گزینی هارون
به عارفان محقق به زاهدان موحد
به آب چشم اسیران اهل بیت پیمبر
بیسارگاه رفیعت که هست کعبه گردون
که من به خلوت و جلوت جز آنکه پیش تو گفتم
که بنده بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم
قسم به رازق رزقی که رزق کرد مقسم
به فرش خاک و به مهر پیمبران مقدم
به طهر عصمت حوا به مهر صفوت آدم
به پاکزادی عیسی به پارسایی مریم...
به انبیسای مطهر به اولیای مکرم...
به خون پاک شهیدان عشر ماه محرم...
بیسارگاه رفیعت که هست قبله عالم...
نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم...
(دیوان فلکی، ص ۴۶-۴۷)

سپس نوبت به مجیرالدین بیلقانی می‌رسد. وی پس از خدا و آیات و اهل صفة به شعر خود سوگند می‌خورد:

به کاف و ها و به یاسین و آیه الکرسی^۲
به شعر من که بدو گرکنند دعوی سحر
به نون و القلم و طاء طاهر طاهها
صدقت بانگ برآید ز کوه وقت صدا

۱. زین المابدین مؤتمن، شعر و ادب فارسی، ص ۱۸۸

اما سوگندنامه سوزنی با این مطلع شروع می‌شود:
زه زمانه نامهربان نادره کار

زهی سپهر فسون سازناکس غدار..

(مونس الاحرار فی دقایق الاشعار، ج ۱ ص ۲۰۴)

اما در اینکه خاقانی در آغاز سوگندنامه بجد پرداخته و آنگاه وارد هزل شده است می‌توان گفت از «بدیعی سیفی» پیروی کرده و او هم پس از ایراد قسمهای جدی چنین گفته است:
به دنیه بره و شاخ گاو و سینه گور
به بانگ ماهی بریان و ریش بزغاله
به دزدی و به قمار و به سبکی و به حشیش
به پنجه کز خرچنگ و چنگک شیرزبان
به حرمت رسن و دلو و چاه گرما بان
به مکر و وسوسه و جور و غیبت و بهتان...
(مونس الاحرار، ج ۱ ص ۲۱۰)

۲. در اصل «به کافها» بود.

بخوردم اینهمه سوگند و باز می‌گویم
وگرشدم دو زبان همچو سوسن آن بهتر
به ذات پاك معین و به‌عزز خدا...
که چون بنفشه زبانم برون کشی ز قفا...
(مونس‌الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹-۱۹۷)

۱۱- عذرخواهی

شاعر معمولاً در حبسیه‌های رسمی-پوزشنامه- پس از ذکر سوگندانی چند در بیگناهی خود و ندامت از آنچه که رفته-گناه کرده یا نکرده- معذرت‌خواهی و طلب بخشایش می‌کند. اما آنچه بر ندامت سخنوران دلالت دارد:

طومار ندامتست طبع من
حرفیست هر آتشی ز طومارم
دردل از بس ندم که هست مرا
طاقت آنکه دم پرآرم نیست
(دیوان مسعود سعد. ص ۳۵۶)
(دیوان فلکی. ص ۲۴)
آنگاه نوبت به پوزشخواهی می‌رسید. در زنداننامه‌های عرب هم بی‌سابقه نیست:
و فی جود کفیک ما جدت لی
بنفسی ولو کنت اشقی ثمود
(دیوان متنبی. ج ۱ ص ۳۴۷)
(بخشش دو دست تو، بخشش جان منست، و اگر چه من بدبخت‌ترین (مرد) قبیلهٔ ثمود

(باشم)

جرم من گرچه سخت و دشوارست
در ره رحمت تو صد چندان
ای خسرو بند خسرو قلعه‌گشای
آلوده مکن به خون من قلعهٔ نای
وای بر سر خلق سایهٔ عدل خدای
بخشودنیم بر من مسکین بخشای
شاهها بحق آنکه بکام تو کرده است
(امیر مسعود سعد سلمان همدانی. ص ۱۵۱)
پیرضعیف حالم و درویش عاجزم
گیرم گناهکارم و والله که نیستم
کار جهان خدای جهاندار کردگار
بر پیری و ضعیفی من بنده رحمت‌آر
نه عفو کرده‌ای گنه هر گناهکار؟
(دیوان مسعود. ص ۱۷۴)
خاقانی امید را مکن قطع
از دیدهٔ روزگار بی‌نور
این یکی بار عذر من بپذیر
گرچه خود روی اعتذارم نیست
گرفتم آنکه نمودم معاصبی که مرا زان
جزاست جزیت قارون سزاست لعنت ملجم!
(دیوان خاقانی. ص ۳۳۷)
(دیوان فلکی. ص ۲۴)

۱. ملك الشمرای بهار،

گر خطایی دیگران کردند بر من بحث نیست
خود گرفتم اینکه بی‌بایان بود جرم رهی
گر فلان جرمی کند کی بحث بر بهمان بود
عفو و اغماض شهنشه نیز بی‌بایان بود
(دیوان. ج ۱ ص ۳۵۶)

گناه هر که به عالم گناه کرده نسجد
اذا عبرت خطایی غفرت انک تغفر
به نیم ذره گران را کنند با کرمت ضم
وان عملت ذنوبی علمت انک تعلم
(نیز. ص ۴۸)

گرچه خشم ریخت آب روی من چون جرعه باز
با غباری خاطرت شاهان نباشد هم تمام
هست عشق مدح تو اندر دل هشیار من
گر بدین ذلت بصدجان باشد استغفار من
(دیوان خطی امیرالدین اومانی. بدون شماره صفحه)

در دور کسی نیافت بیداد از تو
من ماندم و امید تو و بخشایش تو
در دور دلی نماند ناشاد از تو
فریاد رسم و گرنه فریاد از تو

(مجد همگر، تاریخ ادبیات صفا. ج ۳ بخش ۱ ص ۵۴۵)

گر برغم حاسدان سلطان بیخشد بنده را
شهریارا قهر اگر کردی من سرگشته را
..... ای وای های های من
لطف کن تا کور گردد دیده اعدای من...
(برندق. خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

۱۲- دعا

سخنور زندانی در پایان پوزشنامه خود- همانطور که در قصاید ستایشی شاعران غیر
زندانی دیده می شود- ضمن چند بیت دوام و بقای امیر و سلطان وقت را آرزو می کرد. البته در
قصاید مدحی این قسمت را «شریطه» می خواندند.

مسعود سعد تنها یک قصیده را با دعا شروع کرده است:
ز عزم و مملکت و بخت باد برخوردار
سر ملوک جهان خسرو ملوک شکار...
(دیوان. ص ۲۵۷)

و پایان هم:

همیشه تا زبرگوی بی مدار سپهر
نظاره گاه تو بر تختگاه باد و چمن
نجوم و چرخ نیاساید از مسیر و مدار
نشستگاه تو از ملک فرق باد و کنار
(نیز. ص ۲۵۷)

همیشه گردون تا هست پایه انجم
به بختیاری از روی خرمی بخرام
همیشه انجم تا هست پایه انجم
به کامکاری در صحن مملکت بخرام
(نیز. ص ۳۵۰)

چندان بمان که چشمه خورشید دم برآرد
یاری و یآوری ز خدا و مسیح بادت
کالا چشمه سار عیدم خاوری ندارم
کز دیده رضای تو به یآوری ندارم...
(دیوان خاقانی. ص ۲۸۳)

همیشه تا که پیوشد زمانه جرم زمین
زدوستان تو خالی مباد خلوت شادی
گاهی به اطلس و اکسون گهی به اشاره ملحم
زدشمنان تو غایب مباد شیون و مساتم
(دیوان فلکی. ص ۴۸)

بزی تو صافی و خالص زهر بدی چون زر فتاده دشمن جاهت همیشه در دم گاز
سرحسود تو بی مغزو خشک چون گشنیز^۱ تن عدوت بصد پرده در جهان چو پیاز
(حبسیه افضل الدین کاشانی. یغما. سال ۴ ش ۹ ص ۴۱۶)

تا که باشد بر مدار آسمان سیر نجوم بباد از حکمت..... من^۲
(برندق خجندی. خلاصه الأشعار عکسی. ورق ۱۸۴)
توسن ایام زیر ران اسرت رام بباد قصه کوتاه می کنم والله اعلم بالصواب^۳
(دیوان رکن صابن. ص ۲۳۰)

۱. در متن «سرحسود تو بی مغزو خشک» می باشد.

۲. متن عکسی خوانا نیست.

۳. و ملك الشعرای بهار در این زمینه ،

گرچه برنج اندرم ز قهر شهنشاه
تا که جهانست شهریار جهان باش

عزت خواهم از خدای بهرحین
یافته کشور ز عدل و داد تو تزیین
(دیوان. ج ۱ ص ۴۵۴)

بخش ششم

سبک و شیوه بیان و تصویر در اشعار حبسی و دیگر گونیهایی که زندان در آثار شاعران بوجود آورد

فصل اول

سبک و شیوه بیان در اشعار حبسی

چون موضوع کتاب «حبسیات در شعر فارسی از آغاز تا اواخر زندیده» است، پیش از ورود در این گفتار، در آغاز باید از دیگر گونیهایی که در این دوره بس دراز هفتصد و پنجاه ساله— از نیمه دوم قرن پنجم تا پایان سده دوازدهم هجری— در نحوه بیان و اندیشه سخنوران این مرزوبوم حادث شده است به طور اجمال، سخن گفت، آنگاه درباره هدف اصلی که سبک و شیوه بیان در زنداننامه‌های شاعران است، بحث بمیان آورد.

نخست توضیح خود کلمه «سبک»، وقتی سخن از سبک یک شاعر گفته می‌شود «چیزی است که خاص اوست و آن را در کلام شاعران دیگر نمی‌توان یافت—سبک— در واقع این سبک بر حسب یک تعبیر که منسوب است به شوپنهاور آلمانی، قیافه برونی ذوق و قریحه شاعر است که بی آن نمی‌توان یک شاعر را از دیگران باز شناخت. به عبارت دیگر مهر و نشانی است که اثر هر شاعر را از آثار پیش و کم مشابه جدا می‌سازد و در حقیقت امضای نامرئی و تخلص واقعی بی‌تزییر و مصون از جعل اوست.»^۱

علما و نقادان سخن فارسی و از آن جمله ملک‌الشعرا بهار^۲ و دکتر شفیمی کدکنی^۳ و دیگران در شعر فارسی معتقد به چند دوره شده‌اند:

۱— سبک سامانی، که بیان شاعران طبیعی و دور از تصنع و ظاهر سازی و تصویرها روشن و ساده است. این شیوه تقریباً با مکتب کلاسیسیسم (Classicism) اروپایی مطابقت دارد و از این جهت که شاعر در خود فرو نمی‌رود و توجه به پیرامون خود دارد و مواد شعری را از طبیعت می‌گیرد، بر شعر نوعی برون‌گرایی (Objective) حکم فرماست. واژه‌ها معمولاً فارسی و شماره کلمات عربی اندک و بیان سخنور خشن و نشان دهنده خشم و طغیان مردم این سرزمین نسبت

۱. دکتر زرین کوب. شعر بی ددوغ، شعر بی نقاب. ص ۱۹۱.

۲. رجوع شود به سبک شناسی.

۳. صود خیال و نیز سبک خراسانی در شعر فارسی از دکتر محبوب و تحول شعر فارسی از آقای زین‌العابدین مؤمن و کتابهای دیگر در این باره.

به استیلا و غارتگری خلیفگان عرب است تا جایی که این خشونت در تصویرها نیز دیده می‌شود (چون تشبیه ابرو به کمان و مژگان به خنجر و...). وزنها هم به سبب آنکه هنوز جاده شعر چنانکه باید هموار نگردیده سنگین است. نمونه شاعران این سبک رودکی، دقیقی و فردوسی است.

۲- دوره غزنوی، که خود به دو مرحله تقسیم می‌شود: در مرحله اول، تا پایان حکومت مسعود غزنوی (۴۳۱ ه.ق.) و آغاز سیطره ترکان سلجوقی، شعر تقریباً دنباله همان دوره سامانی راسی پوید. اما دوره دوم است که تغییرات وسیع در طرز بیان شاعران پدید می‌آید. سخنوران بتصور اینکه همکاران پیشین موضوعی برای گفتن باقی نگذاشته‌اند، از طبیعت می‌برند و به درون (Subjective) رومی آورند. بیشتر تصویرها کلیشه‌ای و گفته‌ها همان است که پیشینیان گفته‌اند. ابتکار در آنها نیست و این خصوصیت در اشعار معزی و مسعود سعد - تا پیش از زندان رفتن - صادق است. تصویرها بتدریج پیچیده و آوردن امثال و اشعار عرب و همچنین اشاره به آیات و اخبار و نیز اصطلاحات علمی در شعر، امری همه‌گیر می‌گردد. ضرورت قافیه و مخصوصاً انتخاب ردیف به سخنور اجازه ورود واژه‌های تازی بیشتر می‌دهد. این طرز تا اواخر دوره سلجوقی یعنی تا پایان قرن پنجم هجری امتداد می‌یابد.

۳- سبک عراقی، شعر و ادب فارسی که با لهجه دری یعنی زبان مردم خراسان و مشرق ایران آغاز گردید، کم‌کم به قسمتهای مرکزی بویژه غرب و جنوب ایران منتقل می‌شود. شاعران و نویسندگان این مناطق برای بیان احساسات و اندیشه‌های خود، این زبان را برمی‌گزینند با این تفاوت که گویندگان هر ناحیه با ترك بسیاری از واژه‌ها و ترکیبات پیشین، تعداد بیشماری از لغات و اصطلاحات محلی را بکار می‌گیرند و به آن غنای تازه‌ای می‌بخشند. تصویرها پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود. آوردن اصطلاحات علمی و تمثیل و تلمیح به آیات و احادیث و دیگر صناعات ادبی به افراط می‌گراید. دامنه نفوذ واژگان تازی به علت نزدیکی این نواحی به دارالخلافه بغداد و همچنین ضرورتهای قافیه و ردیف، هرچه بیشتر گسترش می‌پذیرد تا جایی که زبان شعر و نثر حالت معماگونه‌ای بخود می‌گیرد چنانکه فهم بسیاری از اشعار نظامی و بخصوص خاقانی محتاج آگاهی از علوم ریاضی و طبیعی و ستاره‌شناسی و تفسیر و منطق و دیگر دانشهای آن زمان می‌شود. این شیوه از نظر تاریخی در سه قرن یعنی از اوایل سده ششم تا اواخر قرن هشتم بر ادب فارسی حاکم است.

۴- سبک هندی، یا به گفته امیری فیروزکوهی «اصفهان‌ای» شیوه‌ای است که مقدماتش را در نازک‌خیالیه‌ها و اغراقهای حافظ و دیگر سخنوران سده هشتم و نهم می‌توان دید منتها به علت روی کار آمدن دولت صفوی در ایران و کساد بازار مدیحه‌پردازی درباری، گروهی از شاعران این سرزمین رهسپار درگاه شاهان هند که خریدار متاعشان بود، شدند و تحت تأثیر محیط اسرارآمیز آن اقلیم، طرخی نو در انداختند و آن عبارت از تشبیهات پیچیده، نازک‌خیالیه‌ها و اغراقهای دور از ذهن در شعر بود.

شاعران دیگر نه برای عرضه کردن به بازار درگاهها، بلکه برای دل خود سخن می‌گویند و سعی می‌کنند به مردم نزدیک شوند و به زبان آنها حرف بزنند. از این رو بسیاری از اصطلاحات

و کلمات عامیانه در شعر راه پیدا می‌کند. زنداننامه‌های شاعران این دوره هم چون کلیم و حیاتی کاشانی و ابوالقاسم اسری و... از این کیفیت برخوردار نیست، با این امتیاز که زبان شاعر - چون دیگر حبسیه‌ها - ساده و روان و دور از هرگونه تصنع و خودنمایی است.

ه - دوره بازگشت ادبی، سبک هندی با تعبیرهای خشک و اغراقها و خیالبافیهای دشوار، با واژه‌های عامیانه و بازاریش، موجب دلزدگی گروهی از سخنوران و ادیبان این سرزمین شد، تا آنکه شاعرانی چون مشتاق (م ۱۱۶۸ ه.ق.) و هاتف‌اصفهانی (م ۱۱۹۸ ه.ق.) و آذریبکدلی (م ۱۱۹۵ ه.ق.) بر آن شدند که شیوه و سیاق سخن رایج‌تر از دوره‌های پیشین مخصوصاً سامانی و غزنوی بازگردانند و خود نیز به تقلید از سبک اشعار استادان قدیم پرداختند. تنها حبسیه‌سرایی که اتفاقاً شیوه گفتار شاعران کهن به گونه‌ای چشمگیر در زنداننامه‌اش آشکارست، آصادق هجری (تفرشی) است که در مبحث «زندانی چه دگرگونی در آثار شاعران بوجود آورد؟» درباره وی و دیگران سخن گفته خواهد شد.

ناصر خسرو

«شعر در نظر او مرکب اندیشه است و جدا از آن بخودی خود ارزشی ندارد. اگر وقت خود را بر سر وزن و قافیه می‌گذارد، بدان منظورست که از طریق زیبایی و موزونیت به مدینه فاضله اخلاقی خویش که نزهتگاه روح است و تنها مکانی است که به سیر و توقف می‌ارزد، راه یابد.»^۱

«در ستایش خرد لااقل از جهت کمی، حتی از فردوسی هم درمی‌گذرد و شاعر دیگری در زبان فارسی نیست که به اندازه او کلمه خرد و مرادفهای آن را بکار برده باشد.»^۲ و بعکس «هیچ شاعر در زبان فارسی کلمات خر و گاو را به اندازه ناصر خسرو بکار نبرده و آن هم به عنوان صفت توده مردمی که خود تا چند سال پیش در بین آنان بحرم می‌زیسته، ولی امروز این مرد نواسماعیلی فقط بدین علت که آنها بر مذهب دیروز اویند، خر و گاو و خیل ابلیس و مار و کژدم و... هستند.»^۳

«قدرت شاعری و لطف بیان ناصر، بیشتر در جاهایی نمودار می‌شود که به حسب حال و شرح دلتنگیهای خود می‌پردازد. این شکوه‌ها بیش از آنکه جلب ترحم کند، بزرگی و مقاومت روح صخره مانند او را می‌نماید چون این قصیده:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا گویی زبون نیافت به گیتی مگر مرا
در مواردی شعر او به اوج می‌رسد، چون در اینجا وصف تیرگی زمان است:
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب علم به زرق و ریا معجون شد»^۴

۱. دکتر اسلامی ندومن. پیوند فکر و اندیشه... یادنامه ناصر خسرو. ص ۳۱.

۲. دکتر زرین کوب. شعر بی دودغ، شعر بی نقاب. ص ۱۲۹.

۳. دکتر جلال متینی. ناصر خسرو و مدیحه‌سرایی. یادنامه ناصر خسرو. ص ۴۷۱.

۴. دکتر اسلامی. یادنامه. از صفحه ۳۸ و ۴۳-۴۴ ولی در دیوان «علم به مکر و به زرق... آمده.

«وزنهایی که انتخاب می‌کند غالباً سنگین (گاهی ناسطبوع) ولی متناسب با موضوع است. کلمات ناصر مطمئن و نجیب و باوقارست و بیشتر رودکی و معاصرانش را بیاد می‌آورد تا شاعران دربار محمود و ملک‌شاه. هیچ‌گاه در گرداب لفاظیهای پوشالی نمی‌افتد تصنع و آرایشگری با طبع او سازگار نیست. کلام او زیبایی و استخوانی سالم دارد. دارای پوست شفاف و کوهستانی است، بزرگترین عیب شاعری ناصر در آن است که از تکرار و درازگویی ابا ندارد. تکرار را از روی عمد می‌کند زیرا می‌خواهد از این طریق مفاهیم را مانند میخ در سر خواننده بکوبد.»^۱

غناي شعر او در درجه اول مدیون قدرت تخیل وسیع اوست که از طریق آن به تجسم و تصویر دست می‌یابد. در صنعت شعری بیش از همه به تشبیه و استعاره و مجاز گرایش دارد.^۲ واژه‌هایی که در دیوان او بکار رفته، کهنه و قدیمی است. اوزان شعری او هم از چنین صفتی برخوردار است و این صفت خاص را در بیان او نتیجه دور بودن وی از تحولات ادبی مخصوصاً شاعران درباری که تعیین‌کننده خطمشی شعر و شاعری زمان او بود، می‌دانم. زیرا ناصر تربیت‌شده مکتب رودکی و فردوسی بود و آنگاه که طبع وی می‌رفت که شکفته شود، گرفتاری و درگیری در مسائل سیاسی و بخصوص فرار به یمگان و محصورشدن در بسین کوهستانهای سر به آسمان کشیده، بیش از پیش او را از جریانهای ادبی عصر پرکنار داشت. «ناصر خسرو منتقدی است اجتماعی، در تصویری که از روزگار خویش می‌دهد، عیبها و نقایص برجستگی خاصی دارد، درست عکس آنچه شعر روشانی چون عنصری و فرخی و انوری... از عصر خویش بر پرده تصویر می‌کردند.»^۳

شیوه بیان مسعود سعد

نوزده سال زندانی شدن و زجر کشیدن، شاعری بلند طبع و توانا چون مسعود را این نتیجه دربر داشت که از وی نوعی شعر مؤثر و جانگداز به یادگار بماند، نوعی که در ادبیات، کمیاب است. زیرا سخنی که از دل برآید و تاروپود آن از دل و جان بافته شود در همه جهان مانند الماس نایاب و چون ناله یتیمان دلسوز و شورانگیزست^۴ و به گفته نظامی عروضی «اریاب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو به چه درجه رسیده و در فصاحت به چه مایه بود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود»^۵ بیشک سر این تأثیر را باید در روانی و فصاحت اشعار مسعود سراغ گرفت، «فصاحتی نه مانند فصاحت فردوسی به سبک خراسانی و نه مثل سعدی به شیوه عراقی بلکه میان این دو فصاحت پلی زده و آنها را بهم ربط داده است.»^۶

۱. نیز همان مقاله. ص ۴۹-۴۸.

۲. نیز همان مقاله و همان صفحات.

۳. همان یادنامه. دکتر غلامحسین یوسفی (ناصر خسرو منتقدی اجتماعی) ص ۶۲۰.

۴. دکتر محبوب. سبک خراسانی در شعر فارسی. از ص ۵۶۹.

۵. چهار مقاله عروضی. چاپ ششم. ص ۷۲.

۶. دکتر فرشیورد. گوهر. سال ۱۳۵۷ از ص ۱۳۷.

به نظر من آنچه به مسعود سعد ارزش بخشیده است همین حسننامه‌های اوست که از دل برآمده و ناچار بر دل نشینند و اگر این دوره‌های جانفرسای او نبود به گفته دکتر شفیعی کدکنی: «او را در ردیف شاعرانی چون امیر معزی، با تصویرهای مکرر و یکنواختی می‌توانستیم قرار دهیم. اما قصاید حبسی او رنگ عاطفی دارد و گزارشگر هیجانهای درونی اوست.»^۱

«از زیباییهای شعر مسعود وحدتی است که در ساختمان قصاید او دیده می‌شود و ارتباط بین اجزا تا حدی است که گاهی قصاید او به صورت یک حکایت یا شرح حال درمی‌آید.»^۲

حبسیات او آنجا که با موازنه و تقارن همراه است زیبایی و گیرایی خاصی دارد... مانند

نه از این اخترانم اقبالی نه از این روشنانم احسانست
 که خسته آفت لهاورم که بسته تهمت خراسانم

«دیگر از ویژگیهای مهم زیبایی به نظر کانت و فلسین شاله آن است که اثر زیبا باید دارای ویژگی «بیان حال» - بلاغت - باشد یعنی به بهترین وجهی حال هنرمند و شاعر یا حال مردم را بیان نماید. سخن مسعود سعد از چنین دستی است. او حال زار رفت بار خود را در دخمه‌های هراس‌انگیزی به نام زندان بخوبی بیان می‌نماید. او روحیات هر زندانی نگویختی که در غارهای مرگ و فراموشخانه‌هایی چون سو و دهک و نای و مرنج دفن می‌شوند، بسا روشنی و شیوایی شورانگیز و جانگداز ترسیم می‌کند و نمایش می‌دهد.»^۳

در شعر مسعود تشبیه، استعاره، مجاز، اغراق، عکس و موازنه بسیارست و در این میان اغراق نقش عمده‌ای دارد و از نظر عناصر خلاق و زیبایی آفریننده:

بازگشست پوست بر تن من چون توانم کشید پیراهن^۴
 تیر و تیغست بر دل و جگرم غم و تیمار مادر و پدرم^۵

بیان شاعر در زنداننامه‌ها مخصوصاً حسب حالهایش از نظر مضمون واقعاً دست اول است و مهر اندیشه و خیال دیگران همانطور که خود گوید^۶ بر آنها نمی‌خورد و از جهت لفظ ساده و روان و دور از هرگونه تصنع و خودنمایی است.^۷

اما زیباییهای معنوی اشعار مسعود یعنی زیباییهای اندیشه شاعر که از جنبه انسانی و اجتماعی و مردمی شاعر برمی‌خیزد، باید گفت که چون وی شاعری متعهد و اجتماعی نیست و مانند بیشتر همروزگاران خود مداحی و ستایشگری را پیشه ساخته است، افکار اجتماعی و انسانی در شعر او کمتر می‌توان یافت، حتی رنجهای جانگزا و هستی سوز زندان نتوانسته است

۱. رگ، هود خیال در شعر فارسی، چاپ تهران ۱۳۵۰ ص ۴۷۶ و ۴۸۸.

۲. نیز همان مقاله دکتر فرشیدورد. ص ۱۳۸.

۳. دکتر فرشیدورد. گوهر. سال ۱۳۵۷ از ص ۳۹-۱۳۸.

۴. قس سعدی،

باد اگر بر من اوفتد ببرد که نماندهست زیر جامه تنی

۵. همان مقاله. از ص ۲۱۰.

۶. هود خیال در شعر فارسی، ص ۴۷۶ و ۴۸۸ و ۴۹۰.

۷. نیز همان کتاب.

اشعار من آنست که در صنعت نظمش نه لفظ مهارست و نه معنیش مثنی

ازو شاعری متعهد و مردم‌گرا بیافریند... با اینهمه جای‌جای در اشعارش رگه‌هایی از آزاد منشی و آزادگی وجود دارد.^۱

عظمت و اهمیت مسعود سعد در زنداننامه‌های اوست که در نوع خود بیماندست زیرا، سه حبسیه‌سرای بزرگ داریم. مسعود سعد، خاقانی و بهار که از بین سه تن، مسعود سعد بیشک بر خاقانی ترجیح دارد. زیرا خاقانی اگرچه در نوآوری و ابداع و ابتکار مضامین از مسعود سعد پیش است، اما فضل‌فروشی و ابهام‌گرایی و پیچیده‌گویی وی شعرش را در پایگاهی فروتر از مسعود سعد قرار داده است. ولی بین زنداننامه‌های بهار و مسعود از لحاظ زیبایی صوری و از نظر هنر شاعری... تنها می‌توانیم با دکتر عبدالحسین زرین‌کوب همداستان شویم و آنجا که می‌گوید: «در حبسیات بهار آهنگ مسعود سعد و خاقانی بگوش می‌رسد اما درد و شکایت او از درد و شکایت آنها برای ما مأنوس‌تر و محسوس‌تر بنظر می‌آید.»^۲

بیگمان علت آشنایی و الفت بیشتر حبسنامه‌های بهار با دل‌و جان مردم امروز یکی آن است که شاعر در زمان ما بوده و دردهای زمان ما را نیز ترسیم کرده است. دیگر آنکه بهار شاعری است اجتماعی و آزادیخواه و متعهد که در راه آزادی و انقلاب مشروطه به زندان افتاده است اما مسعود چنین نیست زیرا او به دورانیهای قرون وسطایی، به دورانیهای که سخنی از آزادی و مشروطه نبوده است، تعلق داشته است.^۳

سبک خاقانی

«اما خاقانی که خود سرسلسله حبسیه‌سرایانی چون فلکی و مجیر بیلقانی است، زنداننامه‌هایش رنگ و گونه خاصی دارد که ضمن بیان سبک شاعر، کم و بیش به خصوصیات آنها اشاره می‌رود اگرچه در مبحث «دگرگونیهای زندان...» و در قسمت «اقتباس» سخن از مقلدان وی خواهد رفت.

خاقانی از سخنگویان قوی طبع و بلند فکر و یکی از استادان بزرگ زبان فارسی و در درجه اول از قصیده‌سرایان عصر خویش می‌باشد که به نیروی طبع بلند و اندیشه توانا و قریحه سرشار خود به آوردن هرگونه معنی (مأنوس و نامأنوس) و نمایاندن همه مضامین در کسوت الفاظ توانا بوده و در رام کردن معانی صعب اقتداری بنهایت داشته است... فکر بلند پرواز و قریحت معنی‌آفرین و لفظ‌پرداز او سبب شد که پا از درجه تقلید برتر گذارد... التزام ردیفهای مشکل و تصریح در قصاید بلند و طولانی برای کمتر کسی از شعرا بدان پایه از حسن و متانت میسر گردیده، جنبه وصفی در اشعار وی بویژه وصف صبح و صبحی‌کشان و بزم باده‌گساران... قوی و دلرباست.»^۴

۱. نیز همان مقاله دکتر فرشیدورد. از ص ۱۲-۲۱۱.

۲. پاکادوان حله. چاپ اول. ص ۳۱۴.

۳. نیز همان مقاله دکتر فرشیدورد.

۴. فروزانفر. سخن و سخنوران. از ص ۶۱۴.

«صبح نورانی و پس از آنها گلها... سپس ستارگان نورپاش توجه او را جلب می‌کند، اما صبح، علت علاقه‌اش، باسادهای شروان و سرزمین قفقازست... شگفتی اینجاست که گاهی شکوائیه بسیار غرائی را با توصیف صبح شروع می‌کند، با این تفاوت که صبح خون‌آلود و غم‌انگیز و ماتم‌زده‌ای است که خاقانی شعاع نور را از دریچه زندان می‌بیند و همه چیز را زشت و نفرت‌انگیز می‌بیند.»^۱

«صافی و روشنی زبان مسعود، شوخی و ترنم فرخی، زیبایی منوچهری را در دیوان او می‌یابیم. زبان او پیچیدگی، انواع استعاره‌ها و تشبیهات جدید دارد و هر موضوعی را با ایما بیان می‌کند. تلمیح فراوان دارد و همین موجب پیچیدگی گفتارش شده، در مضمون‌آفرینی کسی جز صائب به پایش نرسیده است.»^۲

خاقانی عادت ندارد اشیاء را به‌اسامی آنها بخواند. خورشید در زبان خاقانی «سرغ آتشین پر»، «طشت‌زر» «پرنده یاقوت پیکر، خنک سرکش، آئینه سکندرست». از ظلمات بیرون می‌جهد... شب اگر کسی غراب‌وار باشد خورشید بیضه آتشی است که از حلق او بیرون می‌آید...»^۳

در سخن خاقانی و همولایتی او نظامی، خصوصیتی است که آن را از شعر خراسانی امتیاز می‌بخشد و همچنین واژه‌هایی بکار رفته است که صبغه محلی دارد و شاید بتوان آن را از فارسی آذربایجانی یا زبان آذری دانست مانند ایمه به معنی اکنون:

غلط گفتم ایمه کدام آشنایان که هیچ آشنایی ریایی نیستم^۴

«در سراسر تاریخ ادبیات ایران هرگز شاعرانی که صلاحیت داشته باشند در قالب الفاظ بدیع و ظریف و مرموز ممدوحان خود را بستایند کم نبوده‌اند. شاعری چون خاقانی از لحاظ ابهام می‌تواند با تمام شاعران عرب برابری کند.»^۵

دبده و شکوه سخنش اعشی را بخاطر می‌آورد. در اصطلاحات مسیحی علاوه بر اینکه از اطلاعات مادر خود استفاده کرده... از ارجوزه شیخ مدرک محمد شیبانی... و در قصیده مدائن از بحرتری و در قصیده منطقی الطیر از صنوبری استفاده کرده است.^۶

تکیه کلام

در میان شاعران حبسیه‌سرا، ناصر خسرو را سخنور «خرد و دانش و دین» و «گاو و خر»^۷

۱. صورتگر. ادبیات توصیفی در ایران. از ص ۶۷-۶۶.
۲. علی‌دشتی. شاعری دیر آشنا. از ص ۳۳-۱۰.
۳. شاعری دیر آشنا. از ص ۱۸-۱۷.
۴. تاریخ ادبیات شفق. از ص ۲۱-۳۱۹.
۵. آبروی. میراث ایران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۶ ص ۳۳۳.
۶. ترجمانی‌زاده «تأثرات خاقانی از شعرای تازی و پارسی» مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال دهم. ش ۲ از ص ۱۰۶-۱۰۵ و ص ۱۱۶-۱۱۴ و ۱۱۷.
۷. دیوان. ۲۵۴ و ۳۳۲ و ۱۲ و ۳۶ و ۱۳ و ۷۶ و ۱۹۶ و ۴۳۶ و...

می‌نامم زیرا صفحه‌ای از دیوان او نیست که بنحوی سخن از خرد و دانش و دین نگفته و هرگاه از مخالفان دلش بدرد آمده، واژگانی چون «خر و گاو» نثارشان نکرده باشد. مسعود سعد را «شاعر شب»^۱ و «اشک»^۲ و «سمج»^۳ می‌دانم چه محالست در زنداننامه‌های وی بخصوص حسب حالهایش، توصیفی از شب و نامی از سمج و تصویری از اشک نباشد و بالاخره خاقانی را شاعر صبحگاهی^۴ و آه^۵.

وحدت موضوع (یا پیوستگی مطالب در محور عمودی) در زنداننامه

چون اظهار نظر درباره همه حبسنامه‌های سخنوران محبوس موجب افزودن بیش از حد حجم کتاب می‌شود. از این رو نتیجه بررسی و تحقیق در این باره را به اجمال می‌نگارم: مسعود سعد در حبسیه‌های او—مخصوصاً حسب حالها—پیوستگی و یکپارچگی برقرارست و حسب حالهای او عبارتند از:

(ق ۱ ص ۱)، (ق ۴ ص ۲۹)، (ق ۱۲ ص ۹۵)، (ق ۱۳ ص ۹۶)، (ق ۱۵ ص ۱۰۴)، (ق ۱۷ ص ۱۲۰)، (ق ۱۸ ص ۱۲۱)، (ق ۱۹)، (ق ۲۰ ص ۱۲۴)، (ق ۲۷ ص ۳۳۱)، (ق ۲۳ ص ۱۵۳)، (ق ۲۶ ص ۳۰۵)، (ق ۲۹ ص ۳۵۱)، (ق ۳۳ ص ۴۰۷) دیوان.

ناصر خسرو—از قصاید وی تنها پنج قصیده، که شاعر در آنها خود را زندانی نامیده و سوزوگداز یک محبوس حقیقی هم در آنها تصویر شده، انتخاب گردیده است و این چند چکامه وحدت کامل دارد:

(ق ۶، ۱۷، ۶۵، ۹۰، ۲۰۸)^۶

۱. دیوان مسعود. ص ۹۵، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۵۷، ۴۹۷، ...

۲. دیوان. ص ۹۵، ۲۹۰، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۳۰۲، ...

۳. دیوان. ص ۲۸۴، ۲۷۴، ۳۵۶، ۱۰۶، ۳۴۹، ۴۶۲، ...

۴. دیوان خاقانی. ص ۲۴، ۳۲۰، ۲۴۳.

۵. دیوان. ص ۲۴، ۲۴۶، ۱۷۴.

۶. اما حبسنامه‌های خاقانی، از هشت قصیده که با سرآغازهای زیر، مرزها نطف همت رسید به گوش خطاب... (ص ۴۹) فلك كز روترست از خط ترسا (ص ۲۳) روزم فروشد ازغم و هم غمخوری ندارم (ص ۲۷۹) ای نایب عیسی از دهرجان (ص ۳۴۴) هر صبح پای صبر به دامن در آورم (ص ۲۳۹) سببم چون کله بند آه دود آسای من (ص ۳۲۰) هر صبح سر به گلشن سودا بر آورم (ص ۲۴۳) راحت از راه دل چنان برخاست (ص ۶۰)، سروده است. چهار چکامه اول از نوع پوزشنامه است و مفاخره و سوگند بردیگر اجزا می‌چربد و براستی بایدشان «مفاخره‌نامه» یا «سوگندنامه» نامید تا زنداننامه و چهار فقره بعدی از گونه حسب حالی است. رویهم رفته همه آنها خالی از حشو و زوائد و دارای وحدت موضوع و انسجام است.

تصویر شاعرانه^۱ در زنداننامه

«دید ویژه شاعر در لحظه بیداری در برابر نوعی ارتباط میان طبیعت و انسان ما را به جهانی دیگر می‌کشاند، جهانی که تازگی دارد و با اینکه اجزاء آن عادی و ساده و در دسترس همه کس هست، نوع ترکیب آن یعنی طرز پیوند برقرار کردن شاعر میان انسان و طبیعت چیزی است تازه و پرداخته تخیل او... این تصور ذهنی شاعر در مفهوم طبیعت و انسان و کوشش ذهنی او برای برقراری نسبت میان انسان و طبیعت چیزی است که آن را «خیال» یا «تصویر» می‌نامیم و عنصر معنوی شعر در همه ادوار، همین خیال و شیوه تصرف ذهن شاعر در نشان دادن واقعیات مادی و معنوی است و زمینه اصلی شعر را صور گوناگون و بیکرانه این نوع تصرفات ذهنی تشکیل می‌دهد.»^۲

این درست است که خیال و تصور شاعرانه سبب ارائه نقشهایی تازه از امور مادی و معنوی می‌شود که با نحوه برداشت سخنور از آن امور مطابقت دارد. مثلاً شاعری در زندان بندهای چنبرزده بر دست و پای خود را - از جهت گزندگی - به شکل مار می‌انگارند^۳ و شاعری دیگر آن را در هیئت «رکاب» و این نکته هم مسلم است که در تعریف و شناساندن امور مادی و محسوس، کمتر به تصویر و قالب خیالات شاعرانه (مجاز، تشبیه، استعاره و...) نیاز می‌باشد و بعکس در مورد مسائل مجرد و معنوی - چون عشق و کینه و اندوه و... - که به عالم درون وابسته‌اند - حاجت بدین وسایل انتقال بیشتر خواهد بود. بنابراین چون زنداننامه‌ها ساخته و پرداخته کسانی است، که بر اثر قهر هموعان تیره دل خود، از جهان بیرون گسسته و در چهار دیوار کوچکی به نام «زندان» ساکت و بیحرکت مانده‌اند - و خود دنیای دیگری است، مسلمان نشنود کافر نبیند - و شاعر در خود فرو می‌رود و به نوعی درونگرایی می‌پردازد، از این رو بنا صورتها و نقشهای گوناگون از مسائل مبتلابه زندانیان - حتی در یک موضوع واحد - رویرو خواهیم شد و من ضمن دسته‌بندی آن امور، نحوه ادراک هر سخنور را نسبت به آن مسائل می‌آورم و گهگاه هم اگر به تصویری از شاعران غیر زندانی در آن زمینه برخورد، برای مقایسه ذیل همان صفحه فرا نموده‌ام.

۱- آه

با صفاتی چون «دود آسا»، «برق آسا»، «صور آسا»، «جگرسوز»، و «آتشین» آمده است :
 صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
 (دیوان خاقانی. ص ۳۲۰)
 سیل خون راند سحاب از دیده‌ام بر تیغ کوه چون ز بحر دل برخشد آه برق آسای من
 (برندق. خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

1. Image

۲. دکتر شفیمی کدکنی. همد خیال، ص ۱۰.
۳. بند بر پای من جومار دوسر من برومانده همچو مار افسای
 (دیوان مسعود سعد. ص ۵۲۶)

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
 می بلرزد ساق عرش از آه صورآسای من
 (دیوان خاقانی. ص ۳۲۱)

دخان از آتش آه جگرسوز
 کشم بر طاق این ایوان خضرا
 (برندق. همان مأخذ. ورق ۱۸۴)

زانکه داغ آهنین آخر دوی دردهاست
 ز آتشین آه من آهن داغ شد بر پای من
 (دیوان خاقانی. ص ۳۲۲)

۱/۲- آه به «شراره» و «منجیق حصار» مانند شده است:

حراق وار درفتد آتش به بوقییس
 ز آهی که چون شراره مجزا برآورم
 (دیوان خاقانی. ص ۲۴۶)

منجیق صد حصارست آه من غافل چراست
 شمعشان بی منجیق از صدمت نکبای من
 (دیوان خاقانی. ص ۳۲۱)

و وقتی به مار آتشین:

چون تنورم بگاہ آه زدن
 کاتشین مارم از دهان برخاست
 (نیز. ص ۳۲۱)

مسعود سعد در زنداننامه های خود واژه «آه» را بکار نبرده بلکه از آن با کلمه «دم» آن
 هم به استعاره یاد می کند و زمانی هم آن را به «باد دی» تشبیه می نماید:

دایم ز دم سرد و آتش دل
 چون کوره تفته بود دهانم
 بفسرد همه خون دل زانده
 بگداخت همه مغز استخوانم
 (دیوان. ص ۳۵۴)

چون باد دی دم من سرد و دم نیسارم زد
 که دل بتنگی میم است و تن بکوژی دال
 (نیز. ص ۳۱۲)

ز تاب و تف دم سنگ خاره خاک شدست
 ز آب چشمم از آن خاک بردید گیاه
 (نیز. ص ۹-۸)

کردم به دم نسیم هوا را همی سموم
 کردم به اشک ریگ بیابان همی خلاب
 (نیز. ص ۱۴)

خاقانی هم دم را به معنی آه بکار برده است:

در تموزم بیند آب سرشک
 کز دم باد مهرگان برخاست
 (نیز. ص ۶۱)

گاهی بجای آه «دود دل» هم آورده اند:

این خماین گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت
 شد سگاهن پوشش از دود دل دروای من
 (دیوان خاقانی. ص ۳۲۱)

از بخار آتش غم هر شبی تا صبحدم
 کله بسته بر هوا دود دل دروای من
 (برندق خجندی. خلاصه الاشعار. ورق ۱۸۴)

مجرم پیر فلک پر شعله گردد هر زمان از بخار آتش دود دل دروای من^۱
(نیز. ورق ۱۸۴)

اضافه تشبیهی:

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم وز صوز آه بر فلک آوا برآورم
(دیوان خاقانی. ص ۲۴۳)

از تیر آه دل افلاک گشت چاک اعدا چه غافلند ز پشت کمان ما
(محمد باقر خرده‌ای. تذکره نصر آبادی. ص ۲۴۶)

۲- اشک

اشک را با صفاتی چون «خونین»، «غلتان»، «عقیقی»، «زمین اندای» و «شکرین» آورده‌اند:

دل خاکی به دست خون افتاد اشک خونین دیتستان برخاست
(دیوان خاقانی. ص ۶۰)

هم بخون دل شود رنگین ادیم روی او زین سهیل اشک غلتان گشته بر رخسار من
(دیوان خطی اثیر اومانی. کتابخانه ملک. بدون صفحه)

گرچه راز دلم از اشک عقیقی شد فاش منکر دل سیه از چهره گاهی دانست
(دیوان نسیمی. ص ۵۴)

بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز بس آه عنبرین که بعمدا برافکنم
(دیوان خاقانی. ص ۲۴۳)

و همو گاهی اشکش شورست:

آب شور از مژه‌ام چکید و بست زیر پایم نمکستان برخاست
(نیز. ص ۶۰)

۲/۲- تشبیه به طوفان:

درد دل از تف سینه صاعقه ایست بر تن از آب دیده طوفانیست^۲
(دیوان مسعود سعد. ص ۹۷)

و خاقانی که از مسعود متأثر گردیده است:

۱. سعدی هم بیشتر دوددل را بکار برده است، خرابی کند مرد شمشیر زن

نه چندان که دوددل طفل و زن
(کلیات. ص ۲۲۷)

صائب در زمینه آه چنین گوید، می‌توان دل را به آهی کرد از غمها سبک
یک فلاخن می‌کند آواره چندین سنگ را
(گلچین صائب. ص ۱۴)

۲. اما سعدی برای اشک صفت «عنا بگون» را بکار برده است،
دگر خون سیاوشان بود رنگ که آب چشمها عنا بگونست
(کلیات. ص ۴۸۲)

- از دل سوی دیده می برم سیل آری ز تنور خاست طوفان
(دیوان. ص ۳۴۶)
- با این تفاوت که خاقانی آن را با صنعت تلمیح - داستان طوفان نوح که می گویند از تنور پیرزنی آغاز شد - آمیخته است.
اما برندق همین معنی را با تصویری زیباتر از آن دو می آورد:
سیل خون راند سحاب دیده ام از تیغ کوه چون ز بحر دل برخشد آه برق آسای من
(خلاصه الاشعار عکسی. ص ۱۸۴)
- ۲/۳ - استعاره:
برای اشک از استعاره های فراوان استفاده کرده اند مانند «گوهر»، «اختر»، «ستاره»، «خون»، «خون دل»، «خون دیده»، «سبک بچه»، «رومی بچه»، «لاله»، «سرچشمه خون» و «عقد پروین»:
... گویی همی گزیده گوهرها بر چرم درفش کاویان بندم
(دیوان مسعود. ص ۳۳۵)
- زین اختران دیده که همچون در زین اختران دیده که همچون در
گویی مکلل است سرا بالین گویی مرصع است سرا بستر
(نیز. ص ۲۹)
- از غم و درد چون گل و نرگس روز و شب با سرشک و با سحرم
یا ز دیده ستاره سی بارم یا به دیده ستاره سی شمرم
(نیز. ص ۳۳۱)
- در ساغر دیده اندرین دهر پیوسته زخون شراب دارم
(دیوان رکن صاین. ص ۲۵۳)
- سرا خون دل از دیده روانست مصفا چون دم روح معلا
(برندق. خلاصه الاشعار. ورق ۱۷۶)
- گشت لاله زخون دیده برم شد بنفشه ز زخم دست برم
(دیوان مسعود. ص ۳۳۱)
- کوه خارایم که در تیه تحیر بحرسان می دهد سرچشمه خون از دل خارای من
(برندق. خلاصه الاشعار. ورق ۱۸۴)
- روان شوند سبک بچگان دیده من به زیر زانوی من خاک را خلاب کنند
(دیوان مسعود. ص ۹۵)
- خون گریم وز دو هندوی چشم رومی بچگان دوان بینم^۱
(دیوان خاقانی. ص ۲۶۵)
- عقد پروین می فشاند روز و شب بر طشت زر این دو طاس سیمگون فرقدان سیمای من
(نیز برندق. ورق ۸۴-۱۸۳)

۱. سمدی استعاره «خون سیاووشان» را بکار می برد؛ گیتی برو چون سیاووش نوحه کرد

تزام تصویرها را در همین بیت برندق بنگرید. علاوه بر آنکه «عقد پروین» استعاره از اشک است، «طشت زر» خود استعاره از «رخسار» و «دو طاس سیمگون» هم استعاره از دو چشم است با این حال زیباست.

۲/۴ اغراق

مسعود از اشک دریا ساخته ولی خاقانی ازین پا فراتر نهاده است و هفت دریا را در برابر اشک چشمانش وامدار می‌داند:

شده بر آب دو دیده سبک‌تر از کشتی اگرچه بندی دارم سبک‌تر از لنگر
(دیوان مسعود. ص ۱۵۵)

گه بگذرد آب دو چشمم کلیم‌وار گه در شود در آتش دل راست چون خلیل
(نیز. ص ۳۲۰)

هفت دریا گرو اشک من است من تیمم به بیابان چه کنم
(دیوان خاقانی. ص ۱۵۱)

اما برندق خجندی، اجرام فلک را از اشک خود، غرقه دریای چین ساخته است.
من نشسته در تک زندان و اجرام فلک غرقه دریای چین ز اشک زمین اندای من
(خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

یا مسعود با اشک خود، ریگ بیابان را خلاب می‌کند:

کردم به دم نسیم هوا را همی سموم کردم به اشک ریگ بیابان همی خلاب
(دیوان. ص ۴۱)

و جالبتر از همه در زمینه اغراق و استعاره، لشکرکشی خاقانی به آسمان است و فکر می‌کنم که وی در ارائه این تصویر مبتکر باشد.

از اشک خون بیاد. و از دم کنم سوار غوغا به هفت قنعه مینا برآورم
خود بی‌نیاز از حشر اشک و فوج آه کان آتشم که یکتسه غوغا برآورم
(دیوان. ص ۲۴۳)

تشبیه و استعاره و مبالغه درباره اشک، بخصوص در زنداننامه‌های مسعود سعد، که باید او را در بین حبسیه‌سرایان قهرمان ابروار نشک نامید، بسیار آمده و ذکر همه آنها موجب ملال خاطر می‌شود، از این رو، مطلب را کوتاه می‌کنم و تنها این نکته را یادآور می‌شوم که مسأله اشک و صنایع مربوط به آن، خود موضوعی است دراز دامن در ادب فارسی و جا دارد که در این باره مقاله‌ای نوشته شود.

۳- سوزدل

تشبیه مقید به مقید

۱. و صائب،

نگذاشت مرا گرد به مژگان بشیند
(گلچین صائب. ص ۱۶)
شبنم کند خنک جگر گرم لاله را
(نیز. ص ۱۴)

شرمنده خون گرمی اشکم که همه عمر
با ، اشک است غمگسار دل داغ‌بندگان

دایم ز دم سرد و آتش دل
بفسرد همه خون دل ز اندوه
چون کوره تفته بود دهانم
بگداخت همه مغز استخوانم
(دیوان مسعود. ص ۳۵۴)

اغراق

اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن
صبحگاهان چون درخشد آتش سودای من
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
(نیز. ص ۴۲۷)
نه فلک درگیرد از سوز دل شیدای من
(برندق. خلاصه الأشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

و آصادق تفرشی «هجری» از آتش دل چراغانی می کند:

... از آتش دل چرا چراغان نکند
یک شب دو عروس را سپردست به خاک
(سفینه فرخ. ج ۲ ص ۲۷۱)

۴- ناله

۱/۴- با صفت زار:

نالۀ زار کرد نستوانم
هر نیمشب آسمان ستوه آید
که همه کوه پر شود ز صدا
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
(دیوان مسعود. ص ۱۹)
(نیز. ص ۳۵۷)
(نیز. ص ۵۰۳)

۲/۴- تشبیه خود شاعر از نظر نالش به «چنگ» و «نی» و «رباب» و «زنگ شتر»:

همی بنالم چون چنگ و خلق را از من
نالم بدل چون نای من اندر حصار نای
همی بکسار نیاید جز این بلند نوا
پستی گرفت همت من زین بلند جای
(نوز. ص ۷)
(نیز. ص ۹۵)

تا چو بازم در آهنین خلخال
تن چو تار قز و بریشم واز
چون جلاجل زمین فغان برخاست
ناله زین زار ناتوان برخاست
(دیوان خاقانی. ص ۶۱)

زغم بنالم هر شب چو مادر مشفق
(بهاء الدین بغدادی. التوسل الی التوسل. زنداننامه شادباخ ص ۳۲۹)
که در فراق پسر ناله های زار کند

۳/۴- استعاره مرسل:

به صور صبحگاهی برشکافم
برآرم زین دل چون خان زنبور
صلیب روزن این بام خضرا
چون زنبوران خون آلود غوغا
(دیوان خاقانی. ص ۲۴)

رسانم هر شبی در گوش افلاك
چو مولوزن صدای کوس آوا
(برندق. خلاصه الاشعار عکسی. ورق ۱۷۶)
بطوری که ملاحظه شد مسعود در تصویر ناله، بیانش ساده و از نظر تکرار این واژه، بین حبسیه سرایان سرست و گفتار خاقانی مصنوع، زیرا کلمات مهجور «خلخال» و «جلاجل» به گوش ناخوشا هتک می باشد. اما در رقت انگیزی تصویر، همان یک بیت بهاء الدین بغدادی، بر همه سروده ها در این زمینه برتری دارد.

۵- حسرت برگزیده

۵/۱- جوانی: خطاب مسعود به جوانی با صنعت «مجاز عقلی» زیباست
ای جوانی ترا کجا جویم با که گویم غم تو گر گویم
یاسمین تو تا سمن گشته است سمن و یاسمین نمی بویم
(دیوان. ص ۱۲۲)

استعاره مرسل: «خزادکن»- سوی سیاه
مرا بر سر عمامه خزادکن
بزد دست زمان خوش خوش به صابون
(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۴۴)

ندبه های بهاء الدین بغدادی نیز با صنعت «مجاز عقلی» و «جناس تامی» که بکار برده است، درخور توجه است:
گذشت در غم دوری و رنج تنهایی درین روز جوانی و عهد برنایی
فرو روی نفس من چنانکه برنایی کنون که موسم برنایی و جوانی رفت
(مخزن الغرائب. ج ۱ ص ۳۶۴)

اما تصویری که خان احمدخان گیلانی، با مجاز عقلی و تشبیه ها و استعاره ها همراه کرده است، از همه شیواترست:
ایام شباب رفت و خیل و حشمش تلخ است می پیری و من می چشمش
خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا زه کرده ام این کمان و من می کشمش
(شمع انجمن. ص ۵۲)

۶- بریار و دیار

سوز و گداز مسعود سعد در زندان، در اشتیاق «لاهور» زادگاه خود، ترحم آمیزست و این خطاب توأم با صنعت «مجاز عقلی» می باشد:
ای لاهور و یحک بی من چگونه ای؟ بی آفتاب روشن روشن چگونه ای؟
توسرغزار بودی و من شیر مرغزار با من چگونه بودی و بی من چگونه ای؟

۱. مویه های ملك الشعراى بهار هم در این زمینه زیباست،

زد پنجه و پنج پنجه ام بر تن زین پنجه عظیم رنجه گشتم تن
یاریم نکرد زور سر پنجه با پنجه روزگار مرد افکن
خندان خندان جوانیم دزدید خردك خردك زمانه رهن
(دیوان. ج ۱ ص ۶۶۲)

ناگه عزیز فرزند از تو جدا شدست
خطایهای ناصر خسرو هم خالی از صنعت یاد شده نیست:
بگذر ای باد دلفروز خراسانی
خالی از نعمت و از ضیعت دهقانی
ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ
بنگر که چون شدست پس از من دیار من
ترسم که زیر پای زمانه خراب گشت
بگذر به خانه من و آنجای جوی حال
با او چه کرد دهر جفاجوی بد فعال
آن باغها خراب شد و آن خانه‌ها تلال
(دیوان ناصر خسرو. چاپ عبدالرسولی. ص ۵۴-۲۵۳)

۷- دوری از عزیزان

۱/۷- تشبیه (معقول به محسوس) - غم و اندوه به «تیر و تیغ»:
تیر و تیغست بر دل و جگر
غم و تیمار دختر و پسر
هم بدینسان گدازدم شب و روز
غم و تیمار مادر و پدر
(دیوان مسعود سعد. ص ۳۳۱)

تشبیه مرکب به مرکب:
ز درد وصلت یاران من آن کنم بجزع
ولی زانده یک خانه طفل و در غمشان
چو مرغ خسته دل همگنان ز محنت من
که جان پژوهان بر فرقت شباب کنند
(نیز. ص ۹۵)
به گوش جان من آید ز ناله شان فریاد
به سینه دل ز تپیدن همی کند پرواز
(بابا افضل کاشانی. مجله یغما. سال ۴ ش ۹)

اضافه تشبیهی:
آزده کرد کژدم غربت جگر مرا
گویی زیون نیافت به گیتی مگر مرا
(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۱)

۲/۷- با جمله های وصفی:
دختری خرد دارم و پسری
دختر از اشک چشم نایبنا
در غم زال مسادری که شدست
با دو خواهر به بوم هندوستان
بسر از روزگار سرگردان
(دیوان مسعود سعد. ص ۳۸۳)
از غم و درد و رنج من شیدا

۱. عین القضاة همدانی،

الالبیت شعری هل تری العین مرة
بلادها نیطت علیها تمانمی
(شکوی الغریب عن الاوطان. ص ۲)
((یکدش من دانستم که آیا دوباره چشمانم به قلعه های الوند همدان می افتد، آنجا سرزمینی است
که من بچکیم را گدازاندم و از زمان پاکدامنش شیر نوشیدم))

نیل کرده دو بر ز زخم دو بر
 چون عصا خشک و رفت نتواند
 کرده کافور دیدگان ز بکا
 در دو گام ای عجب مگر به عصا
 (نیز. ص ۲۱-۲۰)

۷/۳- ملع:

ز دوست دورم و دارم تنی برنج معذب
 لحرقتی لعیبی یذم من هو یذری
 ز یار فردم و دارم دلی بدرد متهم
 لشفقتی لعشیقی یلوم من هو یعلم^۱
 (از دوری دوستم شعله ور شدم درحالی که (مردم) نکوهش می کنند کسی را که اشک
 می ریزد، دلم بر محبوبم می سوزد و حال آنکه (آن دل)، کسی را که می داند، سرزنش می کند)

۸- ناشکیبایی و بیتابی

۸/۱- تشبیه مرکب به مرکب
 روز و شب یک زمان قرارم نیست
 راست گویی بر آتش و خارم
 (دیوان مسعود. ص ۳۲۸)
 ز درد وصلت یاران من آن کنم بجزع
 که جان پژوهان بر فرقت شباب کنند^۲
 (نیز. ص ۹۵)

۸/۲- مجاز عقلی (استعاره تخلیه)
 صبر از اندوه من فرار کند
 این بکاهند و آن بیفزایند
 (نیز. ص ۹۷)

۹- ناتوانی و پیری

۹/۱- با صفت « کند شمشیر» که بیگمان مسعود سعد از بیت زیر ابوفراس حمدانی
 تأثیر پذیرفته است:

قد حطم الخطی واخترم العدا
 وقلل حدالمشرفی المهند
 (دیوان ابوفراس. ص ۳۲)
 (من درحالی ترا می خوانم که نیزه ام شکسته و دم شمشیرم کند شده است)
 حمله چه کنی که کند شمشیرم
 پویه چه دهی که تنگ میدانم
 (دیوان مسعود. ص ۳۵۲)

۹/۲- تشبیه زندانی به «مور، پشه، مرغ گنگ و مورگرسته»:
 چون مور و پشه ام به ضعیفی چرا کنند
 گردون به سلسله درپایم چوشیر و پیل
 (دیوان مسعود. ص ۳۲)

۱. اما این دوری، جگر متنبری را آتش زده است،
 فواحر تا ما امر الفراق

واغلق نیرانه بالکبود
 (دیوان، ۱۳ ص ۳۴۲)

۲. بهاء الدین بغدادی، در وزن و قافیه و تصویر از مسعود اقتباس کرده است:
 زغم بنالم هر شب چو مادر مشفق
 که در فراق پسر ناله های زار کند
 (التوسل الی التوسل. زندان نامه شادباخ. ص ۳۱۹)

سرغیم گنگ و سورگرسنه ام
بانگ سرغی چه لشکر انگیزد

کس چنین مرغ در حصار کند
صف موری چه کارزار کند
(دیوان خاقانی ص ۱۷۳)

تشبیه منفی:

در حمله من گدا کیم آخر

نه رستم زالم و نه داستانم
(دیوان مسعود. ص ۳۵۲)

۹/۳- اغراق:

ساقط شدست قوت تن اگر نه من

بر رفتی ز روزن این سمج با هبا
(نیز. ص ۱)

بر من ز دلم نماند جز نام دلم

تا خود به کجا رسد سرانجام دلم
(نامه‌های عین‌القضاة. ص ۳۵۸)

سحر شوم ز غم و پیرهن همی بدرم

ز بهر آنکه نشان منست پیراهن
(نیز. ص ۳۸۷)

از ضعف و رنج بدان جایگه رسید تم

که راست ناید اگر در خطاب گویم من
(نیز. ص ۳۸۸)

سایه‌ای مانده بود هم گم شد

وز همه عالم نشان برخاست
(دیوان خاقانی. ص ۶۰)

۹/۴- تن

تشبیه به تار ابریشم و موی:

چون تار پرنیان تم از لاغری و من

مانم همی بصورت بیجان پرنیان
(دیوان مسعود. ص ۴۲۹)

گویند سرا ای زوطن بگسسته

چونی؟ چونم دلشده و جان خسته
بگسسته هزار جان و درهم بسته
(نامه‌های عین‌القضاة. ص ۴۰۹)

بر تزاری رود می‌زنم پیوسته

قدی شده از رنج کشیدن چو کمانی
(دیوان مسعود. ص ۵۱۴)

شخصی شده از خوردن غم چون موئی

درد هر که دیدست چو من ناشادی...
(احوال و آثار عین‌القضاة. ص ۱۶۱)

چون موی شدم زرنج هر بیدادی

۹/۵- خمیدگی پشت: با صفت «چنبروار»

بوسه خواهم داد و یحک بند پندآموز را

لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من
(دیوان خاقانی. ص ۳۲۱)

۱. ملك الشعرای بهار خود را به گنجشك مانند کرده است،

رحمی بر جا کر فنا گستر دیرین
قدرت خود بنگر وضعی من بین
عمری اگر بی‌خورش گذاردشاهین
(دیوان. ص ۱۳. ص ۳۵۲)

ملك ستانا، خدا یگانا، شاها
خشم تو بر من فرودمقدرت تست
شاهین گنجشك را شکر سازد

- تشبیه به «تیر، رشته مریم، و کمان»:
 قدم چون تیر بود چفته کمان کرد
- تیر مرا تیردی به رنج و تحامل
 (دیوان ناصر خسرو. ص ۳۴۱)
- تنم چون رشته مریم دوتا نیست
 دلم چون سوزن عیسی است یکتا
 (دیوان خاقانی. ص ۲۴)
- خاقانی در این تشبیه مبتکرست اگرچه با صنعت تلمیح آن را پیچیده کرده است (می‌گویند مریم خیاط بوده است)
- شخصی شده از خوردن اندوه چوموئی
 از تیر آه دل افلاک گشت چاک
 (محمدباقر خرده‌ای. تذکره نصرآبادی. ص ۱۱۶)
- قدی شده از رنج کشیدن چو کمائی
 (دیوان مسعود. ص ۵۱۴)
- اعدا چه غافلند ز پشت کمان ما
 (محمدباقر خرده‌ای. تذکره نصرآبادی. ص ۱۱۶)
- و جالبتر از همه تصویری است که خان احمدخان گیلانی می‌دهد:
- ایام شباب رفت و خیل و حشمت
 تلخست می پیری و من می چشمش
 خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا
 زه کرده‌ام این کمان و خوش می کشمش
 (شمع انجمن. ص ۵۲)
- تشبیه حروفی: قد به «لام» و «دال»:
 امسال بیفزود ترا دامن پیشین
- زیرا که الف بودی و امسال چو دالی
 (دیوان ناصر خسرو. ص ۴۳)
- قد الفیت لام شد بنگر
 منگر چندین به زلفک لایمی
 (نیز. ص ۲۷۹)
- چو باد دی دم من سرد و دم نیارم زد
 که دل به تنگی میم است و تن به کوژی دال
 (دیوان مسعود. ص ۳۱۲)
- ۹/۶ - استعاره «سرو» که خود نیز به چنبر مانند شده است:
 بگویشان که جهان سرو من چو چنبر کرد
 به مکر خویش و، خود اینست کار گیهان را
 (دیوان ناصر خسرو. ص ۴۳)
- ۹/۷ - رنگ و رخساره
 صفت کاهی:
 گرچه راز دلم از اشک عقیقی شد فاش
 منکر دل سیه از چهره کاهی دانست
 (دیوان نسیمی. ص ۵۴)
- تشبیه به «برگ خزان، زعفران، کاه و زر»:
 گشته چون برگ خزانی ز غم غربت
 آن روی و قد بوده چون گلنار و نارदान
 (دیوان ناصر خسرو. ص ۴۳۵)
- با رنگ زعفران شده با ضعف خیزران
 (دیوان مسعود. ص ۴۲)
- نام کهگل به زعفران برخاست
 (دیوان خاقانی. ص ۶۱)
- رنگ و رویم فتاد بر دیوار

روی خالک‌آلود من چون کاه بر دیوار حبس
از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من
(نیز. ص ۳۲۱)

زرزرن کنند یاران من جوجوم که در کف
جز جان جوی نینم و جز رخ زری ندارم
(نیز. ص ۲۷۹)

گشت بر من روز و شب چندانکه گشت از گشت او
۹/۸- سپید مویی
سوی من مانند روز و روی من مانند شب
(دیوان ناصر خسرو. ص ۹۵)

۱۰- دل‌تنگی

تشبیه به سوزن، سوراخ سوزن و مرغ قفس
تم چون رشته سریم دوتا یست
دلم چون سوزن عیسی است یکتا
(دیوان خاقانی. ص ۲۴)

دلم از سینه به تنگت خدایا برهان
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
(حمایتی کاشی. قاموس الاعلام ترکی. ج ۲ ص ۲۰۰۰)

تشبیه حروفی:
چو یباد دی دم من سرد و دم نیارم زد
که دل به تنگی میم است وتن به کوژی دال
(دیوان مسعود سعد. ص ۳۱۲)

۱۱- چرخ

۱/۱- با صفاتی چون «بلند جاهل بیدادگر»، «واژگون» و «لاجوردی» آمده است:
در حال خویش چو همی ژرف بنگرم
صفرها همی برآید زانده به سر مرا
گویم: چرا نشانه تیر زمانه کرد
چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۱)

از گردش چرخ واژگون می‌گیریم
از درد دلم همچو صراحی شب و روز
در قهقهه‌ام و لسیک خون می‌گیریم
از جور زمانه بین که چون می‌گیریم
(خان احمدخان گهلانی. مجمع الفصحاء. ج ۵/۱-۴)

از گردش چرخ لاجوردی
رخساره به خون خضاب دارم
(دیوان رکن صاین. ص ۲۵۳)

۱/۲- تشبیه به اژدها
گشت اژدهای جان من این اژدهای چرخ
گرچه صلاح رهبر من بود چون عصا
(دیوان مسعود. ص ۱)

۱/۳- مجاز عقلی (Personification)
ای چرخ دلم زیرو زیر کرده تست
وین خسته دلم همیشه آزرده تست

سبك و شهوه بيان و ... ۲۴۵

بس بلعجیها که در پرده تست!
(نامه‌های عین‌القضاة. ص ۴۰۹)

و احوال به هر کسی نمودن نتوان
شادی بهر حال درودن نتوان
(احوال و آثار عین‌القضاة. ص ۲۶۶)
خس مانند هست هم بر سر پرویزن
(دیوان ناصر خسرو. ص ۲۶)

لعبی دگر از پرده بدر آوردی

۱۱/۴ - استعاره تخیلیه
بدبختی را گره گشودن نتوان
گر چرخ فلک بهره ما غم کارد
خلق را چرخ فرو بیخت نمی بینی؟

۱۲- فلک

۱۲/۱ - با صفاتی مانند «ستمگر، آینه کردار، کجرو» آمده:
چون نگویی که چه افتاد ترا با من
قصد کردی که بخواهیم همی خوردن
(دیوان ناصر خسرو. ص ۳۵)
کابینه بخت من ازو دارد زنگار
(دیوان مسعود سعد. ص ۱۷۶)
مرا دارد مسلسل راهب آسا
(دیوان خاقانی. ص ۲۳)

همه بر دستخون قمار کند
که دوشش را دویک شمار کند
(دیوان خاقانی. ص ۱۷۳)

ای ستمگر فلک ای خواهر اهرمن
نرم کردستیم و زرد چو زردآلو
فریاد مرا زین فلک آینه کردار
فلک کژ و ترست از خط ترسا

۱۲/۲ - تشبیه به «کعبتین بی نقش»
این فلک کعبتین بی نقش است
پنج یک برگرفته باد فلک

۱۳- زمانه

۱۳/۱ - استعاره تخیلیه
چون مرا بسته دید میدان تنگ
تیغ پولاد کرد و تیر خدنگ؟
(دیوان مسعود سعد. ص ۳۲)
که بر جراحت من کار نیشتر نکند
(خان احمدخان. تذکره میخانه. ص ۴۵۵)

۱۳/۱ - استعاره تخیلیه
کرد با من زمانه حمله بجنک
رنج و غم را ز بهر جان و دلم
زمانه مرهم ریشی نمی نهد بر دل

پیوسته مرا برهنه داری چو سمک
چرخ زنگی به از توای چرخ فلک
(از شاعری ناشناس. مونس الاحرار. ج ۲ ص ۱۱۴۸)

وز گردش زمان خس پرور دون
از سینه دلی همچو صراحی همه خون
(مونس الاحرار. ج ۲ ص ۱۱۴۷)

۱. ای چرخ فلک نه نان شناسی نه نمک
از چرخ زنی برهنه پوشیده شود

۲. از شاعری ناشناس،
دارم ز جفای فلک آینه گون
از دینه رخی همچو پیاله همه اشک

۱۴- آسمان

۱۴/۱ - مجاز عقلی، که ناصر خسرو با خطابه‌های زیر به آن جان بخشیده است
 کار و کردار تو ای گنبد زنگاری نه همی بینم جز مکر و ستمکاری
 بچه تست همه خلق و تو چون گربه روز و شب با بچه خود به پیکاری
 (دیوان. ص ۷۴)

سعود سعد هم در تکه زیر، با خطابه‌های مجازیش، از حداکثر برد معنی برای انتقال و ابلاغ مافی الضمیر خود بهره جسته است:

ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد وی کوردل سپهر مرا نیک برگرای
 ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور وی آسیای چرخ تنم تنگتر بسای
 ای دیده سعادت تاری شو و ببین وی سادر امید سترون شو و مزای...
 (دیوان. ص ۵۰۴)

۱۴/۲ - تشبیهات ناصر خسرو هم درباره جهان، قطعه زیر را حرکت و پویایی خاص بخشیده است:

زن جادوست جهان من نخورم زرقش زن بود آنکه سرو را بفریید زن
 زرق آن زن را بسا بیژن نشنودی که چه آورد به آخر به سر بیژن؟
 کودن و خوار و خسیس است جهان و خس زان نسازد جز بسا خس و بساکودن
 (دیوان. ص ۳۶)

نظر کلی درباره تشبیهات

سعود سعد گاهی امور حسی را به مجرد ذهنی مانند کرده است و این مقدمه میل شاعران از امور حسی و محسوس به انتزاعی و مجرد است:

روز عیشم ز محنت و شدت تیره چون ظلم و تلخ چون هجران^۱
 (دیوان. ص ۳۷۵)

دوش گفتی ز تیرگی شب من زلف حورست و رای اهریمن
 زشت چون ظلم و بیکرانه چو حرص تیره چون محنت و سیه چو حزن
 (نیز. ص ۴۵۷)

اما بیشتر تشبیه حسی به حسی است:

چنان بلرزم کاندرا هوا نلرزد سرغ چنان بیبجم کاندرا زمین نیبجد سار
 (نیز. ص ۲۵۸)

خاقانی هم ازین نوع نیز دارد:

برآرم زین دل چون خان زنبور چو زنبوران خون آلود غوغا
 (دیوان. ص ۲۴)

۱. مانند «دیواری به ضخامت حسرت و بی‌پناهی» در آثار موسوی گرمارودی.

ولی بیشتر برای روشنی موضوع، ناگزیر از ذکر وجه شبه است:

قطب وارم بر سر یک نقطه دارم چار میخ این دو بهرام ذنب فعل زحل سیما من
(نیز، ص ۳۲۱)

چو مریم سر فکنده زیرم از طعن سرشکی چون دم عیسی مصفا
(نیز ص ۲۴)

ذکر وجه شبه نمایانگر این است که تشبیهات ساده سبک خراسانی جنبه پیچیده‌ای بخود می‌گیرد مثلاً برندق خجندی از جهت اضطراب خود را به ماهی تشبیه کرده است (بعکس مسعودسعد که به مرغ) و چون وجه مشترکی بین ماهی و انسان نیست، ناچار از یادآوری وجه اشتراك است:

برکنسار قلزم غم از جفای سفلگان همچو ماهی می‌تپد دایم دل و جان دربرم
(خلاصه‌الاشعار، ورق ۱۷۵)

و این پیچیدگی تصویرها در قرن هفتم و هشتم تا جایی پیش می‌رود که گاهی با آوردن وجه شبه هم معنی مفهوم نمی‌شود:

سر سبک چون دانه خشخاش از دست ستم گرچه زنجیرست چون کوه‌گران بر پای من
(نیز ورق ۱۸۴)

... طرفه تر آن شد که جمعی همچو پروانه ز شمع یک‌زبان گشتند در نادادن زنهار من
(اثیر اومانی، دیوان خطی کتابخانه ملک)

اضافه تشبیهی

این نوع اضافه‌ها— بخصوص در حبسیه— از مسعودسعد آغاز شده و هرچه بر عمر زبان فارسی افزوده گشته، به همان میزان تراحم تصویرها بیشتر می‌شود تا جایی که شاعر باریک‌اندیش حتی در یک بیت، چند صورت ذهنی و تخیلی— که فهم مطلب را دشوار می‌سازد— ارائه می‌دهد و همین فشردگی صور خیال سبب ابهام و معما گونه‌گی معانی شعر فارسی شده و مقدمات سبک هندی را فراهم می‌کند.

در چشم تو امید گلی را صد خار انتظار خلیده
(دیوان مسعودسعد، ص ۴۸۷)

طبعم که ز لشکر هنر دارد خلیل یاقوت یه من بخشد و بیجاده به کیل
در سخنم که جان بدو دارد میل پرورده دریاست نه آورده سیل
(ابوالمعالی نصرالله منشی، لفت‌نامه، ذیل نصرالله)

چون دو پستان طبیعت را به صبر آلوده‌اند در دبستان طریقت شد دل والای من
پرده قمر مشیمه دست لطفم قابله خاک شروان مولد و دارالادب منشای من
(دیوان خاقانی، ص ۳۳۳)

گرچه چون تیرم به دور افکنده‌ای هرگز مباد بی‌زهی مدحت زبان در کام چون سوار من
زانکه غواص ثنای دست دریا جود تست چون صدف در می‌چکاند طبع درافشای من
(دیوان اثیر اومانی، نسخه خطی کتابخانه ملک، به شماره ۵۳۰۷ بدون شماره صفحه)

در ساغر دیده اندرین دهر
بر خوانچه سینه اندرین عهد
پسیوسته زخون شراب دارم
همواره زدل کسباب دارم
چنان پژمرده شد کشت امید از خشکسال غم
(دیوان رکن صاین. ص ۲۵۳)
(حیاتی کاشانی. خلاصه الاشعار. اصل. دوم کاشان.)

مجاز عقلی^۱

و آن نسبت دادن اعمال و صفات مخصوص انسان است به موجودات بیجان، چه در خیال شاعر تمام مظاهر هستی از نبات و جماد و حیوان، همه زنده‌اند و از حس و شعور برخوردار. بیشتر شاعران حبسیه سرا از این هنر استفاده کرده‌اند اما در این میان خطابهای مسعود سعد و ناصر خسرو بسیار گیرا و جانگدازست:

...ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو ای بی هنر زمانه مرا پاك درنسورد ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور ای دیده سعادت تاری شو و مبین	وی دولت ارنه باد شدی لحظه‌ای بیای وی کوردل سپهر مرا نیک برگرای وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای وی مادر امید سترون شو و مزای...
ای ستمگر فلک ای خواهر آهرمن نرم کردستیم و زرد چو زردآلو	(دیوان مسعود سعد. ص ۵۰۳-۵۰۴)
ای چرخ دلم زیر و زیر کرده تست لعبی دگر از پرده برون آوردی	چون نگویی که چه افتاد ترا با من قصد کردی که بخواهیم همی خوردن (دیوان ناصر خسرو. ص ۳۵)
	وین خسته دلم همیشه آزرده تست ^۲ بس بالعجیبه‌ها که در پرده تست (نامه‌های عین القضاة. ص ۴۰۹)

۱. این صنعت شعری در انگلیسی Personification نامیده می‌شود و آقای دکتر خانلری آن‌را به «مردم‌نمایی» برگردانده‌اند (کتاب شعر و هنر) و آقای دکتر شفیع کسکسی در ترجمه آن، واژه «تشخیص» را بکار برده‌اند (رک: حدود خیال. ص ۱۱۵) اما از زمان قدیم علمای ادب آن‌را «مجاز عقلی» گفته‌اند.

۲. مجازات عقلی ملک‌الشعراى بهار هم از سوزوگداز خاصی بهره‌مندست،

ای خامه دوتا شو و به خط مکندر ای فکر دگر به هیچ ره مگرای ای آرزوی دراز به روزی کاهنده مردی ای عجوز ری تا مایه سفلی نکردد کم	وی نامه دزم شو وز هم بردر وی وهم‌دگر به هیچ سو مکندر کوته‌گشتی هنوز کوته‌تر ... بفرای بهرامش و بهرامشگر ... هر روز بزای سفله‌ای دیگر...
---	---

(منتخب شعر بهار، ص ۱۷۰-۱۶۸)

تحرك و جنبش

قصیده‌های ناصر خسرو از حداکثر تحرك و پویایی برخوردار است^۱ و مسعود سعد هم در قصیده‌های حبسی، مخصوصاً در حسب حالها، با آوردن افعال پویایی به شعر خود تحرك خاص بخشیده است^۲ زنداننامه‌های خاقانی هم از تحرك فراوانی مایه دارد.^۳ اما با گذشت زمان، اندک اندک این جنبش و پویایی در شعر فارسی فروکش می‌کند و رو به رکود می‌گذارد تا جایی که در قرن یازدهم هجری همه افعال مندرج در حبسیه را فعلهای ایستایی و راكد تشکیل می‌دهد.^۴

تلمیح در حبسیه

در اشعار حبس مسعود سعد به شخصیت‌های تاریخی ایران و عرب اشاره شده ولی رویهمرفته بیشتر آنها ایرانی است که گاه در کنار هم آمده است:

- | | |
|--|--|
| ۱. لشکر پیری فکند و قافلۀ ذل
غلغل باشد هر کجا سپه آید | ناگه بر ساعدین و گردن من غل
وین سپه از من ببرد یکسر غلغل...
(دیوان، ص ۳۴۱) |
| ۲. گریزان روزگار و من به طاعت
کرد با من زمانه حمله بچنگ
رنج و غم را ز بهر جان و دلم
هر زمانی همی رسد مددش
محنتم همچو دوستان عزیز | همی پیچم درو افتسان و خیزان
(نیز، ص ۱۰۸)
چون مرا بسته دید میدان تنگ
تیغ پولاد کرد و تیر خدنگ
دوسپه روز و شب ز روم و ز زنگ
هر شب اندر کنار گیرد تنگ...
(دیوان، ص ۳۰۳-۳۰۲) |
| ۳. زرنج ارزان چون برگ یافته آسیب
گهی زرنج پیچم که در بلا بتم | بدرد پیچان چون مار کوفته دنبال
چو شیر خسته به تیر و چو مرغ بسته بیال
(نیز، ص ۳۱۲) |
| ۴. فلك كز روترست از خط ترسا
به صور صبحگاهی بر شکافم | مرا دارد مسلسل راهب آسا
صلیب روزن این بام خضرا ...
(دیوان خاقانی، ص ۲۴) |
| صبحدم چون کله بند آه دود آسای من
تیر باران سحر دارم سپهر چون تفکند
مار دیدی در گیاه پیچان کنون در غار غم | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
مار پیچیده در ساق گیاه آسای من
(نیز، ص ۳۲۱-۳۲۰) |
| ۴. غصه همزانو الـم همخانه کلفت همنشین
مرگ در پس آرزو در پیش وحسرت در کنار
بخت خود کام و هوس مستولی و طالع زبون
دست کوتاه طبع نافرمان و دل ناسازگار
(شجاعی کاشانی، خلاصه الأشعار، اصل دوم، کاشان) | |

- ایرانی: بسان بیژن درمانده‌ام به بند بلا
 جهان به من بر تاریک چون چه بیژن'
 (دیوان. ص ۳۸۸)
- نسایده به لفظ نام شیرین
 در کوه بهمانده‌ام چو فرهاد
 (نیز. ص ۹۴)
- رو رو که بایستاد شب‌دیزم
 بس بس که فرو گسست خفتانم
 (نیز. ص ۳۵۱)
- گویی که همی گزیده گوهرها
 بر چرم درفش کاویان بندم
 (نیز. ص ۳۳۵)
- تازی:
 که بگذرد ز آب دو چشمم کلیم وار
 که در شود در آتش دل راست چون خلیل
 (نیز. ص ۳۲۰)
- و الله که چو گرگ یوسفم والله
 بر خیره همی نهند بهتانم
 (نیز. ص ۳۵۱)
- در اشعار خاقانی، اسطوره‌های عرب و غیر آن چند برابر عناصر ایرانی است:
 مرا خوانند بظلمیوس ثانی
 مرا دانند فیلاقوس والا...
 بدست آرم عصای دست موسی
 بسازم زان عصا شکل چلیپا
 (دیوان. ص ۲۶)
- گر آن کیخسرو ایران و تورست
 چرا بیژن شد این در چاه یلدا
 (نیز. ص ۲۴)
- از مصاف بولهب فعلان نییچانم عنان
 چون رکاب مصطفی شد ملجا و مأوای من
 (نیز. ص ۳۲۴)
- اما در دوره‌های بعد— جز قرن معاصر— کمتر اشاره به اساطیر ایرانی می‌شود
 نقص اگر دید ابوجهل نبود آن ز نبی
 عکس خود بود که در آینه احمد دید
 (ابوالقاسم امری. ریاض‌العارفین. ص ۲۷۶)

اقتباس و تضمین

مسعود سعد، سردسته سخنوران زندانی، خود در ساختن زنداننامه به شعر فارسی مبتکرست و در آفرینش این نوع مبدع، از این جهت — جز آثار عربی که شاعر کم و بیش تحت تأثیر حبسیه‌سرایان عرب بخصوص ستنبی و ابوفراس بوده و در هر یک از اجزای زنداننامه که پیش از این آورده شد، موارد تأثر وی را یاد کرده‌ام — کمتر در این زمینه زیر نفوذ شاعران پیش از

۱. و نیز منوچهری، شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ...

ناصر خسرو: زرق آن زن با بیژن نشنودی ... رک. ص ۳۶ دیوان
 خاقانی، افراسیاب طبع من ای بیژن شجاعت عذر آورد که بهتر ازین دختری ندارم
 (دیوان. ص ۲۸۳)

خود قرار داشته است. با این حال چند نکته‌ای ذکر می‌شود:

تلمیح به داستان شیر و گاو و روباه در کلیده و دمنه عربی:

گر این قصه او ساخت معلوم شد که جز قصه شیر و روبه نبود

(دیوان. ص ۱۲۳)

و خاقانی:

گاه فریب دمنه افسونگرند لیک روز هنر غضنفر لشکرشکن نیند

(دیوان. ص ۱۷۴)

یا اشاره به داستان کشته شدن بابک خرم‌دین به‌طور ضمنی:

دو چشم من رخ من زرد دید نتوانست از آن بخون دل آن را همی بیالاید

که گر ببیند بدخواه روی من باری به چشم او رخ من زرد رنگ ننماید

(دیوان مسعود. ص ۱۲۲)

اما بسیاری از مضامین حبسنامه‌های مسعود کم و بیش مورد اقتباس شاعران بعد قرار

گرفته است: مانند

مسعود:

هر کسی را به نیک و بد یک چند در جهان نوبتی و دورانی است

(دیوان. ص ۶۹)

سعدی:

هر کسی پنج روزه نوبت اوست...

مسعود:

گلّه از هیچکس نباید کرد کز تن ماست آنچه بر تن ماست

(دیوان. ص ۵۲)

توارد:

ناصر خسرو:

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

مسعود:

گل بیخار اندر گلشن دهر بچشم تیزبین کی می توان دید

(دیوان. ص ۵۲)

خاقانی:

ریحان هر سفالی بی کزدمی نینم جلاب هر طیبی بی نشتری نیابم

(دیوان. ص ۲۷۹)

سعدی:

گل بیخار میسر نشود در بستان گل بیخار جهان مردم نیکوسیرند

۱. ملك الشعرای بهار،

روبه بازی نگر که افکنند

چون شیر نرم به حبسگاه اندر

(منتخب شعر بهار. ص ۱۷۰)

مسعود سعد:

یک هجر بسر نامده هجری دگر افتاد
یک غم سپری ناشده غمی دگر آمد
(دیوان. ص ۱۲۳)

حافظ:

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم
مسعود سعد:
بس زود برآمد ز فلک کوکب سعدم
چه سود که در وقت فروشد چو برآمد
(دیوان. ص ۱۲۴)

حافظ:

راستی خاتم فیروزه بسواسحق
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
مسعود سعد:
نه هر که بست کمر راه سروری ورزد
نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد
(دیوان. ص ۸۹)

حافظ:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
ناصر خسرو که خود شاعری دانشمندست و از ادب فارسی و عربی اطلاع کامل دارد،
گاهی در اشعار خویش، بیت یا مصرعی از سخنوران پیشین به صورت تضمین آورده است.
مانند:

شما فریفتگان پیش او همی گفتید
« هزار سال فزون باد عمر سلطان را »
(دیوان. ص ۱۱۷)

یا ضرب المثل معروف « آفتاب به گل اندودن » که کنایه از کار بیهوده است، و در کلیله
و دمنه ابوالعالی آمده، نصرالله منشی ممکن است از ناصر خسرو گرفته باشد که آن هم با توجه
به محصور بودن ناصر و عدم ارتباط بعید می نماید مگر آنکه این مثل در بین خراسانیان آن
عصر رایج و معمول بوده باشد.

کسی کو باسن اندر علم و حکمت همبری جوید
همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید
(دیوان. ص ۴۰)

و نیز مضمون دو بیت زیر را در غزلهای حافظ می بینیم:

اینکه شد زرد و کهن پیرهن جانست
پیرهن باشد جان را و خرد را تن
عاریت داشتم این از تو تا یک چند
پیش تو بفکنم این داشته پیراهن
(دیوان ناصر. ص ۳۵)

حافظ:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخس بیبسم و تسلیم وی کنم
درست است که در حبسیه سرایی، مسعود سعد بر خاقانی فضل تقدم دارد لیکن خاقانی خود
با پی افکندن شیوه و سبکی نو و ارائه صور تازه در شعر قرن ششم سبب تحولی گردید و با

آنکه در سرودن زنداننامه بعضی از مضامین مسعودسد را اقتباس— بطوری که در اجزای حبسیه آمده— و بنحوی دیگر بیان کرده است، با این حال در زنداننامه‌های خود بخصوص از جهت وزن و محتوی و همچنین ایراد سوگندنامه— جد توأم با هزل— و نیز ذکر مفاخرات بسیار، صاحب ابتکارست و همین موجب شد که دو شاعر زندانی چون اثیر اومانی (قرن هفتم) و برندق خجندی (قرن هشتم) اساس و طرح حبسنامه‌های خود را بر پیروی از خاقانی قرار دهند.

نخستین سخنور— اثیر اومانی— از قصیده «صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من» پیروی کرده و چکامه‌ای با سرآغاز «ای زید و حال بوده لطف تو غمخوار من...» سروده است که موارد مشترک آن— جز وزن و قافیه— با منظومه خاقانی اندک است. اما برندق، هم از قصیده یاد شده و هم از قصیده ترسائیه «فلک کژورتست از خط ترسا...» ی خاقانی استقبال نموده است و برآستی هنر و ابتکار و همچنین تبحر خود را در فرهنگ اسلامی و مسیحی بخوبی نشان داده است، اینک بعضی از موارد مشترک:

خاقانی:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من
برندق:

صبحدم چون دم زند آه دل شیدای من
شبروان را روح سوزد زآتش سودای من
(خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

خاقانی:

پشت بر دیوار زندان روی در بام فلک
چون فلک شد پر شکوفه نرگس بینای من
برندق:

عقد پروین می‌فشانند روز و شب بر طاس زر
این دو طاس سیمگون فرقدان پیمای من
خاقانی:

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
برندق:

بر سر گنج طلسمی موضع مارست لیک
اژدها بین سر درآورده به زیر پای من
خاقانی:

مالک‌الملک سخن خاقانیم کز گنج طبع
دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من
برندق:

پادشاه ملک نطقم بر سریر نظم و نثر
شهنسوار اختران باشد کمین مولای من
من که در ملک معانی پیرو خاقانیم
عار نبود گرتک زندان بود ماوای من
(خلاصه‌الاشعار عکسی. ورق ۱۸۴)

از قصیده دوم:

فلک کژورتست از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب‌آسا
(دیوان خاقانی. ص ۲۴)

برندقی:

چه زاید جز ستم در مهد سودا ز آبستن سپهر مریم آسا
(خلاصه الاشعار. ورق ۱۷۶)

خاقانی:

به صور صبحگاهی برشکافم صلیب روزن این بام خضرا

برندقی:

دخان از آتش آه جگر سوز کشم بر طاق این ایوان خضرا

خاقانی:

زبان روغنینم ز آتش و آه برآرد شعله چون قندیل ترسا

برندقی:

دلسم در آتش سودای دوران برآرد شعله چون قندیل ترسا

خاقانی:

چو داد من نخواهد داد این دور مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا

برندقی:

چو بر من می رود جور زسانه مرا چه دور خضرخان چه بغرا

خاقانی:

مرا اسلامیان چون داد ندهند شوم برگردم از اسلام حاشا

برندقی:

چه گویی کز جفای اهل اسلام وفا و مهر ورزم با نصارا؟

خاقانی:

وگر حرمت ندارندم به ابخاز کنم ز آنجا به راه روم مبدا

برندقی:

گرم اهل حرم حرمت ندارند به استنبول خواهم شد همانا

(نیز. ورق ۱۷۶)

و چون این رشته سردراز دارد و در این کتاب مجال تنگ است همینقدر متذکر می شوم که خاقانی با آگاهی بی اندازه ای که در ادب فارسی و عربی و علوم عقلی و نقلی اسلامی و مسیحی و فرهنگ مردم آن زمان دارد محال است که در هر بیت از اشعار خود اشاره ای به آن موارد نداشته باشد که اینک دشواری قصیده ترسائیه سبب شد که عده ای از محققان بیگانه و از جمله مینورسکی، در شرح آن رساله ای بنگارد. برای استفاده از متن کامل این چکامه و شرح آن، خواننده را به همان رساله که از انگلیسی بوسیله دکتر زرین کوب به فارسی برگردانده شده، راهنمایی می کنیم.

از خاقانی:

قطره که ودیعت صدف شد
بازار به دهان افعی افتد
لؤلؤ گردد به بحر عمان
زهری گردد هلاک حیوان
(دیوان. ص ۳۴۸)

سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

اقتباس از احادیث و آیات

بهشت کافر و زندان مؤمن
جهانست ای بدینا گشته مفتون^۱
اشاره به حدیث نبوی «الدنيا سجن المؤمن وجنة للكافر»
چون بصورت دیوان شدم چرا کوشم
چو هر زمانم حمله شهاب کنند^۲
اشاره به آیه شریفه ۱۷ و ۱۸ حجر
«وحفظناها من كل شيطان رجيم. الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین»
والله که چو گرگ یوسفم والله
برخیره همی نهند بهتانم^۳
اشاره به آیات ۱۶ و ۱۷ سوره یوسف: «قال يا ابانا انا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متاعنا فاكله الذئب و ما انت بمؤمن لنا ولو كنا صادقين»
گر پیش به شغل خویش برگردم
هم پیشه هدهد سلیمانم^۴
اشاره به آیه ۲۰ و ۲۱ سوره نحل: « و تفقد الطير فقال لا اری الهدى انا من الغائبين
لا عذبه عذاباً شديداً او لا ذبحنه اولياتيني بسلطان مبین»
برقی چو دست موسی عمران بفعل و نور
آرد همی پدید زجیب هوا صبا
(دیوان مسعود. ص ۲)
اشاره به آیه ۹ و ۱۰ سوره شریفه طه: « و هل اتیک حدیث موسی اذا رأى نارا فقال لاهله امكثوا انست نارا لعلی اتیکم منها بقبس اواجد علی النار هدی»
زانکه چون رأی تو بر بنده گردد خشمناک
کس به عالم در کجا باشد که یارد یار من
(امیر اومانی. دیوان خطی کتابخانه ملک. بدون شماره صفحه)
که اشاره به آیه ۶۳ سوره رعدست: «اذا اراد الله بقوم سوء افلامرد له و ما لهم من دونه من وال»
و یا آیه ۱۶۰ سوره آل عمران:
«وان یخذلکم فمن ذالذی یتصرکم من بعده...»
این خسان باد عذابند، چون نادانان
باد ایشان مخر و باد مکن خرمن
(دیوان ناصر خسرو. ص ۳۶)

۱. دیوان ناصر خسرو. ص ۱۴۵.

۲. دیوان مسعود سعد. ص ۹۵.

۳. نیز. ص ۳۵۱.

۴. همان دیوان و همان صفحه.

که اشاره به آیه ۲ . سورة القمرست:

«انا ارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی یوم نحس مستمر»
 بد من نیکی گردد چو کنم توبه که چنین کرد ایزد وعده به فرقانم
 (دیوان ناصر خسرو. ص ۱۹۷-۱۹۱)

که اشاره به آیه مبارکه ۳۹ از سورة مائده (۲۵) دارد:
 «فمن تاب بعد ظلمه واصلح فان الله يتوب علیه»:

آتش اندر بن کشتی چه زخم نوح را غرقه طوفان چکنم
 (دیوان خاقانی. ص ۵۴-۲۵۱)

اشاره به آیه شریفه ۳۷ سورة فرقان (۵) دارد:
 «وقوم نوح لما کذبوا الرسل اغرقناهم وجعلناهم للناس آیه»

اصطلاحات علمی

در دوره نخستین شاعران زندانی ایران (مسعود سعد) و کمی پیش از او، شعر فارسی سادگی و بساطت دوره سامانی را از دست داد و کم کم صحنه خودنمایی سخنوران فضل فروش قرار گرفت. شاعران معلومات علمی زمان خویش، از فلسفه و منطق و نجوم و ریاضیات و موسیقی گرفته تا علوم نقلی و عقلی اسلام و دیگر مذاهب را چون کلام و آیات و اخبار در سروده های خویش می آمیختند. از سویی دیگر توجه به صنایع شعری و آرایشهای لفظی مانند قافیه و امثال آن باعث ورود بسیاری از واژه های دشوار تازی و ترکی در قلمرو شعر فارسی شد بطوری که فهم بسیاری از ابیات گویندگان قرن ششم همانند خاقانی، بدون آگاهی از دانشهای آن زمان و همچنین بی کمک فرهنگهای عربی، دشوار بل غیرممکن می نماید.

مسعود سعد که مردی فاضل و از علوم عصر بخصوص نجوم بهره مند بوده، از این جهت در حبسیه های خود— آنجا که در قلعه های سر به آسمان کشیده، مدتها زندانی بوده و با ستارگان زمزمه و نجوا داشته— بسیاری از اصطلاحات ستاره شناسی را بکار برده است:

این طالع بختم سرطانت همیشه زان کج رود این بخت بدم چون سرطانی
 (چه خرچنگ به پس روی و کج رفتن مشهورست)

(دیوان. ص ۵۰۹)

جز کج نرود کار من مدبر منحوس کاین طالع منحوسم کجرو سرطانت
 (نیز. ص ۵۸)

همی کند سرطان وار باژگونه بطبع مسیر نجم مرا باژگونه چرخ دوتا
 (نیز. ص ۷)

گشته ام چون عطارد اندر حوت و ر چه بودم چوماه در خرچنگ
 (نیز. ص ۳۰۲)

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

سبک و شیوه بیان و ... ۲۵۷

(دیوان خاقانی. ص ۲۹)

ز زخم ناخن چون عنکبوت اسطرباب
(دیوان مسعود سعد. ص ۲۹)

مرا گفت هین شه کن و شه نبود
(نیز. ص ۱۲۳)

داوسه سه و سه شش همی خوانم
(نیز. ص ۳۵۱)

مهره کجا نهم که گشاد دری ندارم
(دیوان. ص ۲۸۰)

همه بر دستخون قمارکنند
که دوشش را دویک شمارکنند
(نیز. ص ۱۷۳)

رخم چوروی سطرلاب زرد و پوست برو

و یا در زمینه شطرنج:

چو شطرنج بازان دغایی بکرد

یا در نرد:

با عالم بر قمار می بازم

و در همین زمینه از خاقانی:

خاقانیم بجان گرو ششدر فراق

این فلک کعبتین بی نقش است
پنج یک برگرفته باد فلک

بعضی از ضرب المثلها در حبسیه

در زنداننامه‌ها شماره‌ای از ابیات آمده است که به سبب روانی و زیبایی بر زبانها گشته و صورت امثال ساثره یافته و یا گاهی مفهوم آنها با اندک تغییراتی در آثار سخنوران متأخر دیده شده است. مانند:

گوشت ارگنده شود او را نمک درمان بود
چون نمک گنده شود او را به چه درمان بود
(دیوان ناصر خسرو. ۱۵۰۰)

هر چه بگنند را نمکش می زنند
که امروز به صورت زیر تغییر یافته است:

وای به روزی که بگنند نمک

یا:

من این سخن که بگفتم ترا نکو مثل است
مثل بسنده بود هوشیار مردان را
(نیز. ۱۱۸)

و شاید از ضرب المثل عربی «العاقل یکفیه الاشارة» گرفته شده باشد.

نگاه کن که بقا را چگونه می باشد
به خردگی منگر دانه سپندان را
(دیوان ناصر خسرو. ص ۱۱۸)

بمنزله مثل امروزی: لفلل مبین چه ریزه
بشکن ببین چه تیزه
زبان سرخ سر سبز می دهد برباد
بهوش باش که سر در سر زبان نکنی

(شجاع کاشی. هفت اقلیم. ج ۲ ص ۷۲-۴۷۳)

با که کردست خود زمانه وفا؟
بستد از من زمانه هر چه بداد

(دیوان مسعود سعد. ص ۲۱)

که مفهوم بیت زیر سعدی را می‌رساند:

یا وفا خود نبود در عالم هر کسی را به نیک و بد یکچند
یا کسی اندرین زمانه نکرد در جهان نوبتی و دورانی است

(دیوان مسعود. ص ۹۹)

و نیز از سعدی: هر کسی پنج روزه نوبت اوست....

یا این کنایه‌ها:

گندم‌نمای جو فروش، کنایه از دغل، منافق، دورو (لغت‌نامه)
زاهدت ناست و داری در میان خرّقه بت رو بسوی خود کن ای گندم‌نمای جو فروش
(عمادالدین نسیمی. تذکره روز روشن. ص ۲۰-۸۱۸)

از سعدی:

به بازار گندم فروشان درآی که این جو فروش است و گندم‌نمای
کوتاهی دیوار: کنایه از ناتوانی و تهیدستی:
در حریم حرمتش پا چون نهاد هر کسی گر ندیدی پیش شه کوتاهی دیوار من
(دیوان ائیر اومانی. نسخه کتابخانه ملک به شماره ۵۳۰۷ بدون شماره صفحه)

فصل دوم

زندان چه دگرگونیهایی در آثار شاعران بوجود آورده است

این مسأله امری نسبی و نسبت به درجه وابستگی سخنور به امور مادی—مانند اینکه شاعر درباری و ستایشگر باشد— یا عدم تعلق وی به مسائل اینجهانی— چون عارف و صوفی و یا طرفدار عقیده و مذهبی بودن— متفاوت بود و این امر بستگی تام و تمام به ساختمان روحی و جسمی شاعر داشت تا جایی که این واکنش در آثار زندانیانی که آنان را در یک گروه—از نظر مادی یا معنوی یا سیاسی و مذهبی بودن— جا داده‌ایم، همانند نبود. مثلاً «سجیر ییلقانی» که خود شاعری مداح است با چند روزی اقامت در زندان و اندک بیمهری از سوی دستگاه، بزودی تغییر رنگ داده و گوهر گرایی نفس و شرف انسانی را از کف می‌نهد و نه تنها بمرتبه آستان بوسی امیری کوچک نزول می‌کند، بلکه خود را سگ آستان درگاه می‌نامد! اما مسعود سعد هم در شمار همان گروه ستایشگران درباری است، با آنکه طی سالیان دراز در سمجهای تیره و تاریک، گرفتار آزار و شکنجه شده، هیچ‌گاه از کبر پلنگ ماندش کم نمی‌شود و پیوسته چون شیر بسته در زنجیر می‌گرد و سلطان مقتدر غزنوی را می‌ترساند^۲ و اگر قصیده‌ای برای رهایی به دربار می‌فرستد، در ستایش راه اعتدال می‌پوید.

همچنین نفوذ و اثر قید و زنجیر در شاعران دسته دوم— یعنی دلباختگان امور معنوی— هم یکسان نیست. من باب مثال ناصر خسرو و عمادالدین نسیمی، در برابر سختیها و دشواریهای

۱. شها تو شیر خدایی من آن سگ در تو

۲. بسته یکی شیرم گویی بجای

که بیگناه ترا از گرم یوسفم حقا
(مونس الاحرار، ج ۱ ص ۱۹۹)
دیده ز خون سرخ و رخ از هول زرد
(دیوان، ص ۱۰۴)

که من از کبر سرو هر چمنم
بسنده کردگار ذوالمنم
دیدگان را ز بیخ بن بسکنم
(نیز، ص ۳۲۲)

روزی که بدانی که نترسند از تو...
(دیوان مسعود سعد، ص ۷۳۴)

سربه پیش خسان فرو نارم
منت هیچکس نخواهم از آنک
گر ز خورشید روشنی خواهد

ای شاه مکن آنچه پهرسند از تو

ناشی از حبس و تبعید، عجز و زبونی از خود نشان نداده و همواره چون کوه استوارند تا جایی که مرگ و پوست کندن هم ذره‌ای از ایمان و اعتقادشان نسبت به مبارزه نمی‌کاهد، اما عین القضاة همدانی با آنکه صوفیی روشندل و پاک ضمیر و به‌امور دنیوی بی‌اعتناست، با این حال آزار و شکنجه ناشی از زندان، او را به شکایتهای درد آگین واداشته است. اما وجود این تفاوت‌های روحی شاعران در هنگام زندان و حبس، مانع از آن نیست که به خصوصیات اساسی و مشترک در زندان‌نامه‌ها دست نیابیم. این خصوصیات همان تغییرات لفظی و معنوی در بیان سخنوران بندی است.

۱- تفاوت‌های لفظی

در حبسیه واژه‌هایی چون خنده، شادی، روشنی، سپیدی، می و مستی-مگر در مواردی که با حرف نفی و معنی عکس از آنها مراد باشد- بکار نرفته است و نیز از کلماتی که بر زبان اغنیا و سردمان مرفه می‌گردد چون مروارید، زر، گوهر، یاقوت و...- جز برای تشبیه اشک چشمان و یا رنگ رخسار- خبری نیست و بیشتر واژگان را اشک و آه، ناله، افسوس، تاریکی، سیاهی، ترس و اندوه و امثال اینها تشکیل می‌دهد. از آرایشهای لفظی و تفننهای گوناگون ادبی - مگر در زندان‌نامه‌هایی که برای رهایی از حبس و بند و اعلام مراتب علمی و ادبی و ارائه به‌درگاه زورمندان سروده شده- اثری نیست، چه تأثرات درونی و احساسات شاعر مجالی برای بروز صنعتگری نمی‌دهد تا آنجا که سخن شاعری چون خاقانی- که دامنه لفظ و تصنع در اشعارش بینهایت است- بدل به جملاتی ساده و دور از پیچیدگی و ابهام می‌شود.

از نظر قافیه

مسعود سعد که در مدیحه‌های خود از بکار بردن قافیه‌هایی چون «ریاح» که کلماتی مهجور را مانند (تفاح، بطاح، سماح، وشاح، نباح، و مطواح) بدنبال می‌کشد، ابا ندارد و از استعمال ردیف‌هایی- با وجود آنکه آغاز صنعتگری شاعران در این زمینه است- همانند (فتح، آتش و آب، باید کرد، ملک مسعود...) خودداری نمی‌کند، در پژوهشنامه‌هایش که برای اعلام مراتب سخندانی و فضل خویش سروده شده است، اگر چه شاعر کوشش دارد به آرایشگری پردازد، مع‌هذا سیلان عاطفه تا اندازه‌ای زمام اختیار و حسابگری را از گوینده می‌گیرد؛ اما در حسب حالهای او کاملاً این قیود لفظی اندک هم از میان برداشته می‌شود و گویی دردهای درون و احساسات بی‌ریای گوینده است که از ته دل می‌جوشد و به شکل واژه‌های زیبا جان می‌گیرد.^۲

۱. باسر آغاز،

زهی هوار اطواف و چرخ را مساح

که جسم تو ز بخارست و پر تو ز ریاح...
(دیوان، ص ۷۹-۷۷)

۲. مانند، ای سردو گرم روزگار کشیده

شیرین و تلخ دهر چشیده...
(نیز، ص ۴۸۶)

خاقانی هم که در این زمینه یعنی آوردن ردیفهای دشوار چون «در کشم هر صبحدم» و «برتابد پیش از این» بیماندست، تنها در حبسیه‌های پژوهشی خود به ردیف «من» اکتفا می‌کند^۱ و در حسب حالها به یک ردیف فعلی ساده مانند «برخاست» و «کند» خشنودست.^۲

در زنداننامه‌ها و زنها هم کوتاه است و شاعران از بکار گرفتن اوزان سنگین و ناخوشایند—بخصوص در حسب حالها— احتراز می‌جویند. در این باره رجوع شود به اوزان حبسیه (بخش اول کتاب)

۲- دگر گونیهای معنوی

در زنداننامه‌های ناب (حسب حالی) مضامین ساختگی و مطالب فرمایشی و صحنه‌های دروغین و تملق‌آمیز چون ستایش امیر و وزیر و وصف باغ و بوستان و اسب و فیل و مجالس خیره‌کننده عیش و نوش آنها نیست بلکه صحبت از تجربه‌های شخصی و مناظر راستین و واقعی تلخ زندگی است، صحنه‌ها و تصویرهای دهشتناکی که بر اثر ستم و خودکامگی عده‌ای بوجود آمده و بوسیله بیان رسای شاعر همیشگی و جاودانی شده است.

محتوای زنداننامه‌ها، داستان دردهای روحی و جسمی سخنور در دوری از زن و فرزند و دوستان و مبارزه انسانی درمانده با عفریت مرگ و... است.

در حبسیه حتی سرآغاز آنها از جلوه‌های فریبنده حیات و مناظر دلربای طبیعی، مانند رنگ و بوی گل و راز و نیاز معشوق خبری نیست، بلکه از همان نقطه شروع سخن از شب است، شبی سیاه و کشنده که در درون خود فاجعه می‌پرورد و مرگ و نیستی و تباهی به ارمغان می‌آورد، شبی آکنده از سکوت که تنها فریاد آمرانه زندانبانان و دربی آن ناله‌های محبوسان آرامشش را برهم می‌زند، شبی که بدرازی سالی است و زندانی امیدی به پایان آن ندارد.

مسعود سعد

تغییراتی که سبب دگرگونیهای بنیادی در سروده‌های وی شد، آنها را از دو جهت دسته‌بندی می‌کنیم:

۱- تغییر از جهت مضمون

اگر تاریخ شعر فارسی و مایه و محتوای آن را از آغاز پیدایش شعر دری تا زمانی که مسعود به زندان رفت، مورد بررسی قرار دهیم—جز شاهنامه— عبارت است از یک سلسله مدیحه‌ها و چالپوسیه‌ها و دروغ‌بافیها، در وصف فلان امیر یا وزیر و ارضای خودخواهیهای آنها، و از نظر موضوع و مطلب همه تکراری است و هیچ‌گونه ابداع و ابتکاری در آنها وجود ندارد

۱. صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من ...

۲. راحت از راه دل چنان برخاست

یا، غصه بر هر دلی که کار کند

که دل اکنون ز بند جان برخاست ...

اشک چشم آتشین نثار کند ...

تا جایی که خواندن اشعار عنصری ما را از مطالعه آثار شاعرانی چون عسجدی و معزی بی نیاز می‌سازد. کار شاعر این بود که مضامین یا نکاتی را از گوینده‌ای دیگر می‌گرفت و آنها را با الفاظ و رنگی دیگر در معرض فروش قرار می‌داد و حتی خود مسعود هم تا دوران میان‌سالی — تا زمان بازداشت در قلعه سو — از این مضمون ربایی برکنار نیست و گفته‌هایش از سنخ بافته‌های عنصری است. مثلاً درباره عدل شاه «عناصر اربعه از هیبت عدل او با هم سازگار شده، و خسرو تاجور که خورشید پادشاهان است، بیداد از ترس ممدوح مجال زینهار ندارد»^۱ یا «عدل ملک او را پسری نیکبخت، و دادگری او برای ملک پدری مهربان است»^۲

گاه این تعارفات پوچ نسبت به ممدوح مبتذل و بی‌معنی می‌شود:

زار وقت شادی تو زیر باد خسار وقت جود تو دینار باد
صورت از مه منظران باد آسمان بزم از بت پیکران فرخار باد...
مسعود پیش از رفتن به زندان، از گل و بهشت و می و معشوق و صبح و روشنی و آنچه زیباست و به زندگانی زبردستان متعلق است، سخن می‌گوید:

ز فردوس با زینت آمد بهاری چو زیبا عروسی و تازه نگاری
به گوهر بیبراست هر بوستانی به دیبا بیاراست هر سرغزاری

(نیز. ص ۴۹۵)

خیز بتا دست به می زن که می دارد همواره ترا شاد خوار

(نیز. ص ۱۸۵)

چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفه سیم ز قصر شاه سرا مژده داد باد نسیم

(نیز. ص ۳۳۲)

یا در توصیف اسب شاه «در دویدن مانند باد صباست لیکن باد هم حیران می‌ماند، و از نظر جثه‌گاه کوه پیکر و زمانی زمین کوب و با ابرها همگام و همانند آتش تند و بی‌قرار می‌باشد»^۳

و این آب تیز قوت و این خاک مایه دار
از عدل شاه ساخته گردند هر چهار
خورشید پادشاهان سلطان روزگار
از هیبتش نیابد بیداد زینهار ...

(دیوان. ص ۱۳۶)

عدل تو ملک را پدری نیک و مهربان

(نیز. ص ۳۶۸)

ازو بماند حیران و خیره باد صبا

(نیز. ص ۱۰)

هیكل كوه كوب و هامون بال

(نیز. ص ۳۱۴)

زمین کوب و ره انجام و تکاور

(نیز. ص ۱۹۴)

کرده با ابرها سؤال و جواب

(نیز. ص ۳۱۴)

۱. این آتش مبارز و این باد کامکار
ضدند و ممکن است که با طبع یکدیگر
خسرو علاءالدوله مسعود تاجور
آن شاه دادگستر کاندز مظالمش

۲. ملک تو عدل را پسری سخت نیکبخت

۳. بسان باد صبا هر کبی که اندر تک

شاد باد ای هیون آخته یال

بیاد آن باد پای کوه پیکر

دیده چون بادها فراز و نشیب

در توصیف فیل شاه «یشک آن قلعه خیر را می‌گشاید»^۱ و به‌گفته دکتر شفیع کدکنی: «در وصف فرقی بین اسب و فیل نیست»^۲ یا در توصیف شمشیر و سنانش «آنها به‌اجل و قضا می‌مانند»^۳ آیا به‌گفته دکتر زرین کوب این نوع توصیفات و تعارفات: شعر با دروغ و با نقاب نیست؟ و آیا مضامین در آنها مکرر نیست؟ چیزهایی که سراسر ادبیات، مخصوصاً شعر فارسی را آکنده است.

اما در حبسیه‌های مسعود، بویژه حسب حالها، دیگر خبری از توصیف بزم شاه یا انصاف و دادگری دروغین او و طراوت باغ و بوستان و توصیف اسب و فیل وی نیست بلکه سخن از شب تاریک و اشک و ناله و افسوس برگزیده و توصیف تنهایی و کشاکش با مرگ و نیستی است و همه وقت برای شاعر، شب و خزان است:

تیر و تیغ است بردل و جگرم غم و تیمار دختر و پسر
هم بدینسان گدازدم شب و روز غم و تیمار سادر و پدرم...

(دیوان مسعود سعد، ص ۳۳۱)

در زنداننامه‌هایی که برای جلب عطف شاه و درباریان سروده یا با مدح کوتاه و بدون مقدمه چینی است و یا با توصیفی از شب و تاریکی:

چرخم بکشد همی ز بیداد ای خاصه شاه شرق فریاد

(دیوان، ص ۹۴)

سر ملوک جهان خسروملوک شکار ز غز و مملکت و بخت باد برخوردار

(نیز ص ۲۵۸)

چگونه ده صد خواهد شد این عنا و بلا شب آمد و غم من گشت یک‌دوتا فردا

(نیز، ص ۷)

وز انده کثیر شد این عمر من قلیل عمرم همی قصیر کند این شب طویل
همچون نیاز تیره و همچون اسل طویل دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود

در دژ آهنین ویشک قویش ۱. چو دژ آهنین ویشک قویش

(دیوان، ص ۲۷۵)

به‌یشک خاک بر آرد ز حصن خهبر به پای گرد بر آرد ز کوه بابل

(نیز، ص ۲۳۴)

۲. صورخیال،

فیل، بگاہ رفتن مانند چارلنگر اسب، هوا از گرد او چون ابر تیره

(نیز، ص ۲۳۴ و ۲۳۴)

همان و ساقش لاغر بر و سریش جسم به سم و دیده سیاه و بدست و پای سفید

(نیز، ص ۳۳۲)

۳. شمشیر،

حسام تست اجل وز اجل که جست امان

سنان تست قضا و زقضا که یافت فرار؟

(نیز، ص ۲۶۳)

از ساکنی چرخ و سیاهی شب مرا طبع از شگفت خیره و چشم از نظر کلایل
(نیز. ص ۳۲۰)

۲- تغییر لفظی و صوری

زندانه‌های حسب حالی مسعود، یعنی آنچه که از دل پر دردش برآمده است، ساده و روان و دور از هرگونه تزیینات لفظی و ظاهر سازیهاست بطوری که می‌توان گفت: گفته‌هایش چون آب روان و در روشنی مانند سپیده صبح است:

کرد با من زمانه حمله بچنگ چون مرا بسته دید میدان تنگ
رنج و غم را زهر جان و دلسم تیغ پولاد کرد و تیر خدنگ
(دیوان مسعود. ص ۳۰۲)

ناصر خسرو

ناصر خسرو از کسانی است که در طی زندگانی نسبتاً دراز خود دارای دو شخصیت متضاد و متفاوت است. تا چهل (یا چهل و دو سالگی) شاعری است مداح و در گروه سخنورانی، که خود وی آنان را شعر فروش می‌نامید، کاری جز نوشیدن شراب ارغوانی و پناه بردن به آغوش خوبان ترکستانی نداشت. بدبختانه از اشعار این دوره اثری در دیوانش نیست — و شاید خود آنها را از بین برده باشد — و تنها از عبارات سفرنامه و همچنین اشعاری که در دوران پیری سروده و از گناه عهد جوانی اظهار پشیمانی کرده و با لحن طنز آمیزی از آن دوره یاد نموده است، می‌توان طرز گذران جوانیش را دریافت.

یا خویشتن شمار کن ای هوشیار پیر تا بر تو نوبهار چه مایه گذشت و تیر
زاول چنانست بود گمان کاندین جهان کاریت جز که خورنه قلیلست ونه کثیر
وان یار جفت جوی به گرد تو پوی پوی با جعد همچو قیر و مدیده درو عبیر
پیش وزیر باخطر و حشمتم از آنک میرم همی خطاب کند «خواجه خطیر»
چشمت همیشه مانده بدست توانگران تا اینت پانذ آرد و آن خز و آن حریر
اندر محال و هزل زیانت دراز بود واندر زکات دستت وانگشتکان قصیر
آن کردی از فساد که گر یادت آید آن رویت سیاه گردد و تیره شود خمیر
(دیوان. ص ۱۰۲-۱۰۱)

یا در جای دیگر:

طمع ندارم ازین پس ز خلق جاه و محل مگر به خالق و دادار خلق عزوجل
حرام را چون ندانستمی همی ز حلال چو سرو قامت در حریر بود و حلسل
من فریفته گشته به جهل تکیه زده به قول جعفر وزید و نسی خیل و خول
مدار دست گزافه به پیش این سفله که دست بازنمایی مگر شکسته و شل...

(نیز. ص ۱۹۳-۱۹۲)

بعضی را روایت براین است که قصیده اخیر مربوط است به آغاز تحول فکری او، اما

وقتی بر اثر دیدن خواب یا هر عامل دیگری رهسپار زیارت‌خانه خدا می‌شود و به مصر مسافرت می‌کند و به طریقه اسماعیلی می‌گردد، چون به وطن باز می‌گردد، بر اثر تبلیغ آن مرام و مخالفت و تعصب دینی و غوغای عوام، از بیم جان به کوه‌های بدخشان پناه می‌برد و بقیه عمر را به تقوی و عزلت می‌گذراند. فکر و اندیشه ناصر در این هنگام کاملاً دگرگون شده و جز به سعادت مردم نمی‌اندیشد، منتها این سعادت از نظر وی، پیروی از دین و یاری جستن از تعالیم اسماعیلی است و در این راه تعصب می‌ورزد و بدام آن چیزی (تعصب) می‌افتد که علمای اهل سنت را از آن سرزنش می‌کند، به علمای سنی مذهب و خلفای عباسی می‌تازد و آنها را مایه فساد می‌داند. از این پس خنده بر لبانش نقش نمی‌بندد زیرا خنده را مایه بیخردی می‌داند:

چونکه نکو ننگری جهان چون شد	خیروصلاح از زمانه بیرون شد
هیچ دگرگونه نشد جهان جهان	سیرت خلق جهان دگرگون شد
چاکرنان پاره گشت فضل و ادب	علم به زرق و ریا معجون شد

(دیوان، ص ۷۶)

خنده از بیخردی خیزد چون خندم که گرفتست خرد سخت گریبانم

(نیز، ص ۱۹۶)

از این دوره است که ناصر دگرگونی عظیم در روحش، اندیشه و قلمش بروز می‌کند. درست است که ناصر خسرو از این پس مدح شاهان و امیران نگفت، اما ستایشهای مکرر او از خلیفه فاطمی را به چه چیزی می‌توان تعبیر کرد جز اینکه بگوییم انگیزه این ستایشهای مکرر اعتقادی پاک و راسخ به رهبری مذهبی بوده است. به نظر او شعر مرکوب اندیشه است تا بدان وسیله، مردم را به راستی و برابری و دادگری و بالاخره به سرچشمه نیکبها و پاکبها یعنی خدا رهنمون گردد و از دستگاه زورمندان کینه کشد. از آن رو ناصر به مفهوم امروزی نسبت به اجتماع شاعری است متعهد و راستین.

با وجود آنکه زندان شاعر بعکس محبس دیگر سخنوران، عریض و فراخ و گوینده از تجربه مستقیم طبیعت برخوردار بوده، کمتر به نگارگری پدیده‌های زیبای جهان بیرون پرداخته، و آنجا هم که ازین نوع سخنی گفته است، خود مقدمه‌ای است برای اثبات اینکه دنیای صوری ارزش ذاتی ندارد و آنچه پایدار و همیشگی است پرهیزگاری و تقوا و بینش و دانش مردست. با این حال شکایت‌هایی که از امیران و مردم خراسان دارد بس سوزناک و رقت‌انگیزست، مانند قصایدی که با سرآغازهای زیر آمده است:

آزوده کرد کژدم غربت جگر مرا	گویی زبون نیافت به گیتی مگر مرا
ای ستمگر فلک ای خواهر آهرمن	چون نکویی که چه افتاد ترا با من
بگذر ای باد دلفروز خراسانی	برمن مانده به میگان دره زندانی
پانزده سال برآمد که به زندانم	چون واز بهر چه؟ زیرا که به زندانم
که پرسد زین غریب خوار و محزون	خراسان را که من بی حال تو چون؟

خاقانی

بیشتر تذکره نویسان درباره خاقانی نوشته‌اند که قدم در راه طریقت نهاد و از ملازمت سلاطین ابا کرد. این درست است اما نه در اوایل و نه در میانه راه عمر بلکه در واپسین ایام حیات، آن هنگام که از کوششها و تلاشهای چهل پنجاه ساله برای فرار از شروان و پیوستن به درگاه شاهان بزرگتر از شروانشاهان، خسته و درمانده شده و امواج آرزوهای کوه ماندش به صخره‌های ناکامی و نویدی برخورد کرده بود، همان وقت در او یک سرخوردگی و یک حالت تسلیم و تن در دهی به تقدیر و سرنوشت بوجود آمد و همین دوره بود که از حضور در درگاه شروانشاه اخستان و شرکت در مجالس عیش و نوش او سر باز، و از ستایش و مدح وی تن می‌زند. اگر چه در دیوان وی مکرر به اشعاری بر می‌خوریم که از آنها بوی وارستگی و زهد استشمام می‌شود لیکن چنانکه نوشته‌اند: خاقانی در این راه از مرحله حرف و سخن تجاوز نکرده و پای در پایگاه عمل ننهاده بود. تصوف او سطحی و از نوع اعتقادات یک فرد قشری و عامی بود^۱ زیرا قدم گذاشتن در راه سیر وسلوک، لازمه اش ترك جاه و مقام و بریدن از تجملات دنیوی است و اینها چیزهایی است که خاقانی همه کوشش خود را مصروف رسیدن به آنها کرده و دمی از طلب باز نایستاده بود و بطوری که محققان نوشته‌اند^۲ خاقانی همیشه در تجمل زندگی کرده و حتی آنجا که در رئای فرزندش به نوحه و زاری می‌پردازد، از بکار بردن واژه‌های زندگی اشرافی خودداری نکرده است. پس خاقانی در اواخر عمر راه عرفان پیمود و به زندان افتاد و در نکوهش اوضاع ملکداری همان شاهان اشعاری سرود. پیش از به زندان افتادن در مدح منوچهر و اخستان چنین گوید:

رستم حیدر کفایت حیدر احمد لـوا
روزگارش عبده الاصغر نوید بر ملا
ظل چترش آفتاب و گرد رخشش کیمیا
زیر دست آورده مصری مارو هندی اژدها
حلقه میم منوچهرست طوق اصفیا..
(دیوان، ص ۲۰)

جام زرشاه کسامران را
شروانشه صاحبقران را
سر جمله شده مظفران را...
(نیز، ص ۳۲)

داور مهدی سیاست مهدی راست پناه
خسرو سلطان نشان خاقان اکبر کز جلال
عطسه جودش بهشت و خنده تیغش سقر
آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلسم
نام او چون اسم اعظم تاج اسمادان از آنک

خاقانی خاک جرعه چین است
وز درد ری نثار سازد
خاقان کبیر ابوالمظفر

یا:

هرسوکسه همای بخت پرید / الا درش آشیان ندیدست

۱. رجوع شود به سفن و سخنوران، ص ۲۵-۶۲۴ و تاریخ ادبیات ریکا، ج ۳۲۷/۱ و (The Cambridge history of Iran, vol.5 pp.572-73)

۲. رك: به لپاب الالباب، چاپ لیدن، ۱۳۲۱ هـ، ج ۲۲۱/۲.

تا نخل گرفت بوی عدلش کس در رطب استخوان ندیدست...
(نیز. ص ۷۰)

هم در مدح اخستان شروان، خيروان، می شود:
خاک شروان مگو که وان شریست کان شرفوان به خیر مشتهرست
(نیز. ص ۶۸)

اما در حبس هنگامی که بشکایت می پردازد، همان شهر، از ریشه «شر» مایه می گیرد:
شروان بدولت تو خيروان شد اما من خيروان ندیدم الاشری ندارم
(نیز. ص ۶۸)

و درستکاری شاه گوید:
علی الله از بد دوران علی الله تبرا از خدا دوران تبرا
چو داد من نخواهد داد این دور مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
(نیز. ص ۲۵)

چند نالم که بلبل انصاف زین مغیلان باستان برخاست
(نیز. ص ۶۱)

دیگر از تغییراتی که زندان در خاقانی ایجاد کرد - علاوه بر دگرگونیهای معنوی که یاد شد - اثری است که در بیان و شیوه گفتارش ایجاد کرده است و باید گفت که در ترکیب کلام و سبک خاقانی، آنجا که شاعر به شرح گرفتاریهای خود در حسب حالها می پردازد، جایی برای ابراز تکلفات لفظی و صنایع فاضل مآبانه اش و همچنین واژه های دشوار تازی نیست و نیک پیداست که برآستی از دل برآمده اند و همه اش شعری دروغ و تقاب است^۱ لیکن در قصیده های توسلی، برای نشان دادن مقام علمی و ادبی خود نهایت تکلف را بخرج داده و از بکار بردن هیچ نکته ای فروگذار نکرده است بطوری که نه تنها زیانناش ساده نیست بلکه از شیوه معمول در قصاید غیر حبسی هم تجاوز کرده و رساله مینورسکی در شرح قصیده ترسانیه، خود نشانه ای از دشواری این نوع زنداننامه هاست.

فلکی شروانی

استاد فروزانفر می نویسد: «حادثه ناگوار زندان و بند و خشم شروانشاه که مایه خرمی و سرمایه زندگی فلکی بود، در مغز و دل وی سخت مؤثر شده و طبعش نرم گردیده و راجع به حال خویش در حبس ابیات غم انگیزی سروده که قطع نظر از لطف خیال بهروانی لفظ هم امتیاز دارد چنانکه گویی پای بند آهنین شروانشاه، زنجیر تکلفات و صنایع ادبی را از دست و پای فکرش برداشته و او را آزاد کرده است.^۲

۱. مانند دو قصیده با سرآغازهای ،
راحت از راه دل چنان برخاست
غصه بر هردلی که کار کند
آب چشم آتشین نشار کند

۲. سخن و سخنوران، ص ۶۰۴-۶۰۱.

البته نظر استاد درباره حبسیه حسب حالی وی درست است و صفت روانی و بی تکلفی درباره آن صادق، اما نه در خصوص پوزشنامه‌ای که برای توسل به شاه سروده است چه در این قصیده علاوه بر تکلفات ادبی، از صنعت ملمع هم استفاده کرده و ایاتی به زبان عربی آورده است. برای اثبات این نکته مبادرت به ذکر چند بیتی از هر سه نوع می‌کنیم:

حبسیه حسب حالی:

هیچکس چساره سازگارم نیست	چه کنم بخت سازگارم نیست
کشته صبر و انتظارم و باز	چاره جز صبر و انتظارم نیست
چه عجب گرز بخت نوییدم	دلکی پس امیدوارم نیست
چند خواهم ز هرکسی یاری	که کند یاریم چو یارم نیست...

(دیوان. ص ۲۴)

زنداننامه توسلی:

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم	جهان جود و عوالی چراغ دوده آدم
شها و شهر گشایا نموده اند به حضرت	که بنده بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم
قسم به خالق خلقی که خلق کرد مهیا	قسم به رازق رزقی که رزق کرد مقسم
گرفتم آنکه نمودم معاصی که مرآزان	جزاست جزیت قارون سزاست لعنت ملجم
اذا عبرت خطائی غفرت انک تغفر	و ان عملت ذنوبی علمت انک تعلم...

(دیوان. ص ۴۵)

چنانکه مشاهده می‌شود، قصیده اول روان و دور از تکلف و تصنع است اما چکامه دوم جهت ظاهرسازی از واژه‌هایی دور از ذهن چون (عوالی، مهمل، مقسم و...) و صنایعی مانند: استعاره و تشبیه (سپهر مجد و معالی، چراغ دوده آدم)، جناس (خالق و خلق، رازق و رزق، جزا و جزیت)، تلمیح (قارون و ملجم) و ملمع (اذا عبرت خطائی غفرت...) آکنده شده است. بنابراین اگر بند آهین شروانشاه، زنجیر صنایع و تکلفات ادبی را از دست و پای فکرش برداشته، آن در قصیده حسب حالی است نه در قصیده صدیقتی که برای رهایی سروده است. اما فلکی در غیر زنداننامه دارای قصیده‌ای است با صنعت تکریر:

ناریست شعله شعله رخ دلبرم ز تاب
مارست عقده عقده دو زلفش بر آفتاب
که به گفته دکتر شفق این قصیده یادآور قصیده‌ای است از عسجدی با سرآغاز:

باران قطره قطره همی بارم ابروار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بارا
دیگر آنکه استاد سادات ناصری نوشته‌اند: «چیزی که او را از سایر معاصران ممتاز می‌سازد فروتنی و عدم نازش اوست و به خوش آمدگویی نپرداخته...»^۲

درباره فروتنی و عدم نازش او حرفی نیست اما در اینکه وی «به خوش آمدگویی نپرداخته» باید عرض کنم که فلکی نه تنها در مدح و ستایش راه اغراق پیموده، بلکه در بعضی ایات مانند بیت زیر مرتکب ترك ادب شرعی هم شده است:

۱. تاریخ ادبیات شفق. ص ۳۹-۲۳۸.

۲. مقدمه دیوان به نقل از آتشکده آذر. ص ۵.

ای به جلال تو شرف قدرت ذوالجلال را گشته کمال تو گواه، قادر پرکمال را
(دیوان. ص ۱۷)

عین القضاة همدانی

شاعر عارف که سرانجام خود را در اثر مخالفت ظاهرینان و متعصبان چنین پیش بینی
می کرد و می گفت:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ایم و آنهم به دو چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم

(ارمنان. سال ۸ ص ۹-۳۴)

و یا در بی اعتنایی نسبت به حوادث اظهار می داشت:

بودنیها بود، ما را با چرا و چون چکار؟ خیز تا خاک رضا را برچرا و چون کنیم
(نامه های عین القضاة. ص ۳۵۸)

یا این حال در زندان بغداد، به یاد یار و دیار، دردانگیزترین ناله هارا سر می دهد^۱
و یا در نامه های فارسی ضمن نوشته های ستور خود، بیتهایی روانکاه چون ابیات زیر همراه
می کند^۲ از آن رو تغییر حال عارف بلند پایه را در رویارویی با زجر و آزار حبس می توان درک
کرد.

مجیر الدین بیلقانی

از تنها زندان نامه غیر حسب حالی که از او مانده^۳، بخوبی پیداست که مدت کمی را که
گرفتار بند و زنجیر آمده، به اوسخت گذشته است چه خود را گوسفند قربانی می نامد.^۴
مجیر در سوگندنامه ای که شاید طرف خطاب اتابک قزل ارسلان باشد، نهایت خواری

۱. الالیت شعری هل تری العین مرة ذری قلتی ارونند من همدان
(شکوی الغریب عن الاوطان. ص ۲)

۲. برمن زدلم نمائد جز نام دلم تا خود به کجا رسد سرانجام دلم
(نامه های عین القضاة. ص ۱۹۸)

گویند مرا ای ز وطن بگسسته چونی؟ چونم؟ دل شده و جان خسته
بر تایی رود می زرم پیوسته بگسسته هزار جان و برهم بسته
(نیز. ص ۴۹)

۳. رجوع کنید به حبسیه مجیر الدین بیلقانی، یادگار، سال ۲ ش ۶ ص ۵۵-۵۸ نوشته آقای حسین
باستانی راد.

۴. اگر شه رای آن دارد که آزادم کند زین بند
که روز عید اضحی حبس و حرمان را نمی شاید
اگر قربان کند باری تو نزدش قربتی داری

بگو کوسخت فریه نیست قربان را نمی شاید
(همان حبسیه)

و زبونی را نشان داده و خود را سگ درگاه می‌نامد! و تصور می‌کنم در تاریخ حبسیه سرایی و سوگندنامه‌ها، از نظر تجلی شخصیت شاعر در پیشگاه ممدوح نقطه‌ای درخشان باشد!! چه دست کمی از بیت معروف ظهیرالدین فاریابی ندارد.^۲

از جهت لفظی هم گرچه زبان شاعر نسبت به بعضی از قصاید مدحیش، ساده‌ترست با این حال از خطاهای لفظی و عروضی برکنار نیست مگر آنکه اشتباه را ناشی از نساخ بدانیم مانند. بیت زیرکه سخته دارد:

بشکل هدهدی پیش سلیمان آمدم اما چه دانستم که هدهد سلیمان را نمی‌شاید^۳
(حبسیه مجیرالدین بیلقانی. یادگار. سال ۶. ص ۵۸-۵۵)

بهاءالدین بغدادی خوارزمی

منشی علاءالدین تکش و نویسنده التوسل الی التوسل و صاحب زنداننامه شادباخ. این رساله نثر آمیخته به نظم است و نویسنده در لابلای جملات منثور خود اشعاری در سوز و گداز و رنجهای ناشی از زندان گنجانده است که حقا نسبت به اشعار متکلف دوره شاعر و نیز در مقایسه با اشعار التوسل الی التوسل، ساده‌تر می‌نماید و می‌توان گفت که گوینده در بیان آنها کمتر در بند صنعتگری و فضل‌نمایی بوده بلکه در بیشتر آنها صمیمی است مانند:

تا داد فلک به بند و زندان پسندم می‌گیرم و بر کار جهان می‌خندم
دل از تن و جان و خان و مان برکندم از مرگ بتر چیست بدان خرسندم

(التوسل الی التوسل. رساله زنداننامه شادباخ. ص ۳۲۷)

گاه این نویسنده و شاعر، چون دیگر سخنوران زندانی، زمام عقل از دست داده و به پریشان‌گویی می‌پردازد و آن نظم منطقی که در کتاب (التوسل...) او از نظر بیان مطالب هست، در اینجا وجود ندارد. مثلا:

ز غم بنالم هرشب چو مادر مشفق که در فراق پسر ناله‌های زار کند.

(همان رساله. ص ۳۲۹)

اما در چند صفحه بعد، خود را با سرودن آیات زیر دل‌داری و تسکین می‌دهد:

گرچه باشی ز غم به آتش تیز خرمن صبر را مده بر باد
ورچه کارت بجان رسد ز عنای رنج بردل نه و مکن فریاد

(نیز. ص ۳۵۰)

۱. شهاب‌تو شیر خدایی من آن سگ در تو که بی‌گناه‌تر از گرگ یوسفم حقا
(مونس‌الاحرار. ج ۱ ص ۱۹۹)

اگرچه شاعران عهد صفوی در آستان محبوب نیز خود را سگ درگاه می‌نامند اما نه در پیشگاه ممدوح.

۲. نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند
۳. البته بانظر آقای دکتر حاکمی مصرع دوم بدین نحو اصلاح شد (چه دانستم که این هدهد سلیمان را نمی‌شاید)

افضل الدین کاشانی (بابا افضل)

متأسفانه جز چند رباعی و یک حبسیه از او در دست نداریم و اصولاً بابا افضل بیشتر به نویسندگی مشهورست تا شاعری، با این حال از همین زنداننامه، بخوبی فشار و اثر زندان را در روح و جان او می‌توان دریافت. نکته قابل یادآوری اینکه، از عارف و حکیمی بزرگ چون او که طبعاً باید به امور دنیوی و مجازی بی‌اعتنا باشد، بسیار شگفت آورست که برای خلاصی از محبس به مدح و ستایش حاکمی گمنام بپردازد:

گشوده گردد بر تو در حقیقت بساز
کناره گیر بیکباره زین جهان مجاز
که این جهان فنا است و آن جهان بقا
فنا بدست و بقا نیک، پس به نیکی یاز...
توای ستوده ایام پشت ملت و ملک
جمال دولت و دین مفخر زمانه ایاز
زروی معدلت و راستی و مهر و کرم
خلاص بنده بجوی و به کار وی پرداز
که بنده نیست سزاوار این گزند و بلا
نه این غریب که با من درین غم است انباز
(حبسیه افضل الدین. ینما. سال ۴ ش ۹ ص ۴۱۵)

سخنورانی چون سلجوقشاه سلغری، سلیمان‌شاه سلجوقی، شاه اسماعیل دوم صفوی، غازی گرایخان و... که زندانی شده‌اند بواسطه آنکه از آنان بیشتر از یکی دو رباعی آن هم در موضوع حبس ذکر نشده است، از بررسی اثر زندان در اشعارشان معذورم و این مطلب را به وقت دیگر واگذار می‌کنم که از آنان آثاری مربوط به زمان آزادیشان پیدا شود.

اثیر اومانی

این شاعر پرمایه اگر چه هنگام آزادی، گاهی از شغل و حرفه شاعری بانگ شکایت برداشته و حق مطلب را هم بخوبی پرداخته است^۱ لیکن همه‌جا سخن او از مناظر دلربای طبیعی^۲ و می و معشوق و غنیمت شمردن عمر^۳ و ستایش ممدوح حکایت دارد اما از تنها

۱. چون جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد...
هان و هان تا نکتی تکیه برین بی بنیاد
در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
پس برنجی که مرا کاغذی زرنفرستاد...
(آتشکده آذر. ص ۲۶۱-۲۶۰)
نشیند غنچه گل در عمارت
به نونک خامه بر کاغذ نکاری
چو در جنبانندش باد بهاری...
(مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۲۸۲)
چگونه کار کند تیغ بر آن جوشن
به زال ماند در بند مانده از بهمن ..
(قاموس الاعلام. ج ۱ ص ۷۸۱)
داده ایزد همه چیزیت مگر شبه و مثال...
(مجمع الفصحاء. ج ۱ ص ۲۸۱)

۱. یارب این قاعده شعر به گیتی که نهاد
ای برادر به جهان بدتر ازین کاری نیست
این چه صنعت بود آخر بنگویی که از آن
کاغذی پرکنی از حشو و فرستی بر کس

۲. دگر باز آمد آن موسم که در باغ
شود بسویا بطبع از خود گلی را
همی ماند بدان شاخ گل از دور

۳. چنین که جوشن سیمین آب می‌بینم
به آب بنگر و یادآور از شهان قدیم

نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال

حبسیه‌ای که در دیوانش یافتیم^۱، چون برای ارائه به دربار سروده شده باز هم از همان تعارفات دروغین و تملقهای پوچ خالی نیست. شاید زنداننامه حقیقی که از دل برآمده — حسب حالی — نیز داشته است اما بدان دسترسی پیدا نکردم با این حال سخن وی از اشک و آه و ناله‌ها و اذیت و آزار حسودان است و سوزوگدازهای او ضمن تصویرهای زیبایش بخوبی نمایان.

برندق

تنها شاعری که «در ملک معانی پیرو خاقانی است» و «از ماوا گزیدن در ته زندان عار ندارد»^۲ و برآستی هم از عهده تقلید دو قصیده غیر حسب حالی^۳ وی برآمده، برندق است و همانطور که می‌دانیم درست است که خاقانی تأثرات ناشی از حبس خود را درون این زنداننامه‌ها ریخته است لیکن برخلاف شیوه دیگر حبسیه‌سرایان، برای عرضه مقام علمی و ادبی خود بنهایت صنعتگری پرداخته بنحوی که شور و احساس واقعی گوینده در لابلای لغات دشوار تازی و اصطلاحات علمی بدست فراموشی سپرده شده، و تنها یکی دو قصیده برای دل خود سروده است، و متأسفانه برندق از قصاید اخیر استقبال ننموده و اگر هم زنداننامه‌ای حسب حالی داشته در تذکره‌ها نیامده است. در این دو چکامه همان خصوصیات دو چامه خاقانی که عبارت از هنرنمایی و استفاده از علوم مختلف است، آشکار می‌باشد. بنابراین زبان برندق نه تنها ساده نیست بلکه نسبت به قصاید غیر حبسی وی هم متکلف‌تر و مصنوع‌ترست. برای نمونه چند بیت از قصاید حبسیه و همچنین غیر حبسیه او را می‌آورم.

- | | |
|---|--|
| ۱. ای زبدو حال بوده لطف تو غمخوار من
گلین مدح ترا هرساعتی اندر ببار
حبس و اطلاق ترامستازم چون عقل و شرع
چون نسوزم شمع‌سان چون باشد از انعام تو
برخلاف خوی خود بر من درشتیها نمود
کی شنیدی در حق من قول نیکوسیرتان
(دیوان خطی مضبوط در کتابخانه ملک بشماره ۵۳۰۷ بدون صفحه‌گذاری) | وی همیشه خاک در گاه تو اسعظهار من
صد هزاران غنچه اندر طبع چون گلزار من
برولای تو مقرر کرده‌اند اقرار من
روی زرد و اشکریزان خلعت وادار من
لطف هموارت بقول خصم ناهموار من
گر بیدی معلوم خسرو سیرت و کردار من...
عار نبود گرتک زندان بود ماوای من
(خلاصه الاشعار. نسخه عکسی مضبوط در فرهنگستان هنر و ادب. ورق ۱۸۴) |
| ۲. من چو در ملک معانی پیرو خاقانیم | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من |
| ۳. سر آغاز قصیده خاقانی: | صیحدم چون کله بندد آه دود آسای من
برندق،
صیحدم چون دم زند آه دل شیدای من
خاقانی،
فلک کز رو ترست از خط ترسا
برندق،
چه زاید جز ستم در مهد سودا
ز آبستن سپهر مریم آسا |

غیر حبسیه:

آراست چو مشاطه صبا باز جهان را
هم گشت صبا غالیه سا روی زمین را
لادن زخط بحر در افشانند به کافور

بنمود چنین نزهت بستان جنان را
هم سود صبا لخلخه مغز زمان را
وز مشک ثمر داد صبا سنبل و بان را

(تاریخ ادبیات دکتر صفا. ج ۴ ص ۲۸)

حبسیه:

گرچه چون مور ضعیفم در تک چاه ستم
معجز موسی نماید آفتاب خاطر م
من که در ملک معانی پیرو خاقانیم
خسرو عادل که استصواب عدلش می کنند

سر وحدت می نماید صخره صمای من
قوت عیسی دهد زانفاس روح افزای من
عار نبود گر تکک زندان بود مأوای من
برتر از اجرام علوی چتر استعلای من

چه زاید جز ستم در مهد سودا
دلسم در آتش سودای دوران
دخان از آتش آه جگسرسوز
به این و اب پناه آرم چو راهب

(خلاصه الاشعار. ورق ۱۸۴)

ز آبتن سپهر مریم آسا
بر آرد شعله چون قندیل ترسا
کشم برطاق این ایوان خضرا
ز حبس امهات و فعل آبا...

(نیز. ورق ۱۸۶)

رکن صاین

شاعری بلندپایه و فاضل بوده که مدتی معلمی طغاتی مورخان حاکم-یا پادشاه- خراسان را بعهده داشته است و بر اثر بدگویی از شاه به زندان می افتد. دوره گرفتاری و قیدو بند بحدی در وی اثر گذاشته که در قصیده توسلی خود نهایت ستایش و تکریم را نسبت به وی ابراز می دارد و گوید:

ای جهان بخشی که هست از غایت جود و کمال
حکم تو مطلق عنان و تیغ تو مالک رقاب
روز رزم از بس وحل باشد ز خون دشمنت
سبز خنگ آسمان مانند خراندر خلاف
گفتم از جودت بدست آرم عنان سرکبسی
خود چه دانستم که آن درپای افتد چون رکاب
توسن ایام زیر ران اسرت رام بساد
قصه کوتاه می کنم والله اعلم بالصواب
(دیوان رکن صاین. ص ۳۰-۲۲۹)

عمادالدین نسیمی

شاعر و عارف حروفی که بارها «از خداوند بخت منصور و بالای داررفتن آرزو می کرد»^۱ و با دعوی انسان خدایی خود به زندان افتاد و سرانجام به پوست کندن و سوزانده شدن محکوم گردید، حبس نه تنها زبان او را در ابراز عقیده خاموش نساخت بلکه آتش او را در راه رسیدن به حق تیزتر ساخت تا جایی که می گوید:

مشتاق گل از سرزنش خار نترسد حیران رخ یار ز اغیار نترسد
عیار دلاور که کند ترک سرخسویش از خنجر خونریز و سردار نترسد
آن کس که چو منصور زند لاف انا الحق از طعنه نامحرم اسرار نترسد...
(دیوان. ص ۱۰۱)

شجاع کاشی معروف به شجاع کور

شاعری عاشق پیشه و بد زبان، و بی بندوبار بوده است و به گفته تقی الدین کاشی (خلاصه الاشعار) اوقات عزیز صرف لاطائل می ساخت. وی در طریق مهرورزی چنین می گفت:

کمند مهرچنان بگسلان که گر روزی شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست
(مکتب وقوع. ص ۱۹۵)

هنگامی که به زندان می افتد (به جرم میخواری یا از نظر من به سبب هجو حاکم کاشان) در اثر زجر و شکنجه چنان کمند مهر پاره می کند که از زندان دریا ره همان حاکم چنین می سراید:

ای از دل تو شعله دوزخ در اضطراب وی از تن تو آتش نمرود کامیاب
چرخ از هجوم ظلم تو مایل به بازگشت دور از برای دفع تو در فکر انقلاب
قولی و رای هجو تو گفتار ناپسند کاری بغیر قتل تو کردار ناصواب...
(خلاصه الاشعار. اصل دوم. کاشان)

و کسی که جز بی قیدی و عیاشی کاری نداشته و روزگار در پیخبری می گذرانیده است می گوید:

غصه همزانوالم همخانه کلفت همنشین
مرگ در پس آرزو در پیش و حسرت در کنسار
بخت خود کام و هوس مستولی و طالع زبون
دست کوتاه، طبع نافرمان و دل ناسازگار
(نیز. همان تذکره)

محمدباقر خرده ای

شاعر نقطوی که به جرم عقیده به آن طریقه، مدت یکسال در زندان سرکرد و پس از

۱. ای نسیمی ز خدا دولت منصور طلب عاشق ارکشته شود برس داری باری
(تذکره روز روشن. ص ۲۰-۸۱۸)

اظهار توبه در نزد شاه عباس و خواندن قصیده‌ای در مدح وی از بندیکاه رهایی یافت. از اشعار پیش از بازداشت وی جز چند بیتی در تذکره‌ها نیامده است^۱ با این حال از ساقی‌نامه^۲ بجا مانده از او چنین فهمیده می‌شود که شاعر با پا گذاشتن در زندان و طی دوران حبس و شکنجه تبدیل به گوینده‌ای ستایشگر و مداح شده است. اینک از همان ساقی‌نامه:

شبی در سیاهی چو هجران یسار	سفید اندرو دیده انتظار...
شهنشاه جم جاه عباس شاه	که جامش سزد افسر مهر و ماه
زمان وزمین فیض انعام اوست	حیات ابد جرعه جام اوست
وگر سایه تیغش افتد به خاک	از آن پس بروید از آن خاک تانک

(تذکره میخانه. ص ۲۲-۶۲۱)

آصادق تفرشی (هجری)

فیلسوف، نویسنده و شاعر ایرانی که معلم رضاعلی میرزا بوده است. زندان در وی تحولی بزرگ ایجاد نموده و او را که شاعری نسبتاً ستایشگر بود، به مردی بدبین و نوحه‌سرا بدل کرده است و البته با شکنجه دردناکی که از او شده جا داشت که چنین باشد. از اشعار پیش از زندان:

شیر ژیان خسرو گیتی ستان	نادر دوران شه صاحبقران
داور دارا در جسم احتشام	شاه فریدون فر خسرو غلام
تخت برآزنده ایران بود	باغ ستاننده ز خاقان بود
کینه ستاننده ز تورانیان	دود برآزنده ز هندوستان

(شعرای گمنام. یادگار. سال ۵ ش ۶ و ۷ ص ۹۵)

اما از آنچه که در زندان گفته است:

از هجری و از درد نهانیش مپرس	ز آزرده دلی و خسته جانیش مپرس
پرسی اگر از زندگیش دور از تو	زنده است ولی ز زندگانیش مپرس

(نیز. ص ۱۰۰)

۱. و آن ابیات،

شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد
تنها همین قفس نغزشوقم دریده جیب

بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
چندین هزار چشم به راهست دام را
(آتشکده آذر. ص ۴۸-۲۴۷)

تکمله

قلعه نای^۱

چون نای بینوایم ازین نای بینوا
باکوه گویم آنچه ازو پر شود دلم
شد دیده تیره و نخورم غم ز بهر آنک
انده چرا برم چو تحمل ببایدم
برقی چو دست موسی عمران به فعل و نور
گشت ازدهای جان من این ازدهای چرخ
در این حصار خفتن من هست بر حصیر
چون بازو چرخ چرخ همی داردم به بند
بنگر چه سودمند شکارم که هیچوقت
زین سمج تنگ چشمم چون چشم اکمه است
ساقط شدست قوت من پاک اگر نه من
با غم رفیق طبعم از آن سان گرفت انس
چندان کزین دو دیده من رفت روز و شب
گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک
آن گوهری حسام در دست روزگار

شادی ندید هیچکس از نای بینوا
زیرا جواب گفته من نیست جز صدا
روزم همه شب است و صباحم همه مسا^۲
روی از که بایدم که کسی نیست آشنا
آرد همی پدید ز جیب هوا صبا
ورچه صلاح رهبر من بود چون عصا
چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا
گر در حذر غرابم و در رهبری سبا^۳
از چنگ روزگار نگردم همی رها
زین بام گشت پشتم چون پشت پارسا
بر رفتی ز روزن این سمج باهبا
کز در چو غم درآید گویدش مرحبا
هرگز نرفت خون شهیدان کربلا
از جای خود نجنیم چون قطب آسیا
کاخ برروم آرد یک روز در وغا^۴

۱. نام زندانی و حشناک در نزدیکی غزنین و امروزه به «نی قلعه» معروفست. رک. حاشیه صفحه ۴۶ همین

۲. شبانگاه.

کتاب.

۳. ظاهراً به معنی مدهد سبا و شاید قطا (جمع قطا: مرغ سنگخوارک) باشد. در مثل گویند: فلان اجذر من

غراب و اهدی من القضا - رک مسعود سعد سلمان - شاهکارهای ادبی، نوشته آقای دکتر حاکمی، ص ۹.

۴. وغا: کارزار، جنگ.

در صد مصاف معرکه گر کند گشته‌ام
 ای طالع نگون من ای کزرو حرون
 مسعود سعد گردش و پیچش چرا کنی
 خودرو چو خس مباش به هر سرد و گرم دهر
 می‌دان یقین که شادی و راحت فرستد
 جاه محمد علی آن گوهری که چرخ
 روزی به یک صقال به جای آید این مضا^۱
 ای نحس بی‌سعادت و ای خوف بی‌رجا
 در گردش حوادث و در پیچش عنا
 آزاده سرو باش به هر شدت و رخا
 گر چند گشته‌ای به غم و رنج مبتلا
 پرورده ذات پاکش در پرده صفا
 (دیوان مسعود، ص ۲-۱)

زندانه‌های دیگر

جرمی که کنم به این و آن بندم
 بر گردش چرخ و بر زمان بندم
 گر آب در اصل خاکدان بندم
 بر قامت سرو بوستان بندم
 اندر دم رفته کاروان بندم
 در قوت خاطر جوان بندم
 وهم از پی سود در زیان بندم
 تا روز همی بر آسمان بندم
 در نعره و بانگ پاسبان بندم
 هر تیر یقین که در گمان بندم
 بر چهره زرد پرنیان بندم
 باران بهار در خزان بندم
 چون سیل سرشک ناردان بندم
 بر چرم درفش کاویان بندم
 دل در سخنان ناروان بندم
 مانند قرابه در دهان بندم
 هرگاه که در غم گران بندم
 در مدح یگانه جهان بندم
 بر گردن عقل و طبع و جان بندم
 بر باد جهنده بزبان بندم

تا کی دل خسته در گمان بندم
 بدها که زمن همی رسد بر من
 ممکن نشود که بوستان گردد
 افتاده خم چرا هوس چندین
 وین لاشه خر ضعیف بدره را
 این سستی بخت پیر هر ساعت
 چند از پی وصل در فراق افتم
 وین دیده پر ستاره را هر شب
 وز عجز دو گوش تا سپیده دم
 هرگز نبرد هوای مقصودم
 کز هر نظری طویله‌ای لؤلؤ
 چون ابر ز دیده بر دو رخ بارم
 بر چهره چین گرفته از دیده
 گویی که همی گزیده گوهرها
 کار از سخن است ناروان تا کی
 در خور بودم اگر دهان بندی
 نه دل شودم سبک در اندیشه
 شاید که دل از همه بپردازم
 منصور که حرز مدح او دایم
 ای آنکه ستایش ترا خامه

۱. مضا: مضا: برندگی و تیزی.

بر کشتی بحر بیکران بندم
 در گوهر قیمتی کان بندم
 چون همت خویش در بیان بندم
 چون آتش کلک در دخان بندم
 در گسند کجرو کیان بندم
 در صنع خدای غیب‌دان بندم

پیوسته شرع صیت جاهت را
 تا در گرانبهای دریا را
 گردون همه مبهمات بگشاید
 صد آتش بادخان برانگیزم
 ناچار امید کج رود چون من
 آن به که براستی همه نهمت

ناله از بند و زندان و مدح ثقة‌الملك طاهر

بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
 تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
 با یکدگر دمام گویند هر زمان
 او از شکاف روزن پرد به آسمان
 کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
 کاین شاعر محنت خود کیست در جهان
 نه مرغ و موش گشتت این خام قلتبان
 سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران
 بیرون شوم ز گوشه این سمج ناگهان
 شیری شدم دزآگه و پیلی شوم دمان
 هر سینه را سپر کنم و پشت را کمان
 چونانکه چفته گشته‌ست از بار محنت آن
 یارب ز رنج و محنت بازم رهان بجان
 برحال من دل ثقه‌الملك مهربان
 آن چرخ با جلالت و آن بحر بیکران
 بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
 گشته چو نار کفته و اشکم چو ناردان
 بسته شود دو پای به یک تار ریسمان

مقصور شد مصالح کار جهانیان
 در حبس و بند نیز ندارندم استوار
 هر ده نشسته بر در و بام سمج من
 خیزید و بنگرید مبادا به جادویی
 هین برجهید زود که حیلت‌گریست این
 البته هیچکس بنیندیشد این سخن
 چون بگذرد ز روزن و چون بر پرد ز سمج
 با این دل شکسته و با دیده ضعیف
 گیرم که ساخته شوم از بهر کارزار
 با چند کس برآیم در قلعه گرچه من
 پس بی سلاح جنگ چگونه کنم مگر
 زیرا که سخت گشته‌ست از رنج انده این
 جانم ز رنج و محنتشان در شکنجه است
 در حال خوب گردد حال من ار شود
 خورشید سرکشان جهان طاهر علی
 اندر تنم ز سرما بفسرده خون تن
 آکنده دل چون نار ز تیمار هر دو رخ
 بندم همی چه باید کامروز مر مرا

۱. بادخان، بادخانه: خانه باد یعنی محلی که در آن هوای بسیار مجتمع گردد و باد بسیار بر آن وزد - هوای

عصیان از سر او بادخانه‌ای ساخت.

(رک. حاشیه صفحه ۸۹ کلیله، از افاضات استاد مینوی)

مانم همی به صورت بیجان پرنیان
 بسی آلت سلاح بسزد راه کاروان
 بی گردن ای شگفت نبودست گرد ران
 راندم همی به دولت سلطان کامران
 در حمله بر بتافتم از هیچکس عنان
 در قصه‌ها نخواندم جز جنگ هفتخوان
 امروز هرچه بود همه شد خلاف آن
 هرچ آن به زور یافته بودم یکان یکان
 بر بند خود نشسته چون بر بیضه ماکیان
 خفتن چه حلقه‌هاش نگونست یا سنان
 هر شام و چاشت باشم در بویه دونان
 جز چهره به زردی مانند زعفران
 در سبزه مرغزارم و در تازه بوستان
 ای کرده جود تو به همه نهی من ضمان
 چون من نشان نیارد گویا و ترجمان
 من در مرنجم و سخن من به قیروان^۲
 (دیوان، ص ۴۳۱ - ۴۲۷)

چون تار پرنیان تنم از لاغری و من
 غبنا و اندها که مرا چرخ دزدوار
 چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
 بودم چنانکه سخت باندام کارها
 بر کوه رزم کردم و در بیشه صف درید
 هر هفت روز کردم جنگی به هفت جای
 اقبال شاه بود و جوانی و بخت نیک
 گردون هزارکان ستد از من به جور و قهر
 اکنون درین مرنجم در سمج بسته در^۱
 رفتن مرا ز بند به زانوست یا بدست
 در یکدم ز زندان با آهنی سه من
 سکه باجم آرزو کند و نیست آتشی
 نه نه راست گفتم کز بر وجود تو
 ای داده جاه تو به همه دولتی نوید
 در پارسی و تازی در نظم و نثر کس
 من در شب سیاهم و نام من آفتاب

مجد همگر

ولادت: ۶۰۷ ه. ق.، وفات: ۶۸۶ ه. ق.

خواجه مجدالدین بن احمد همگر معروف به «ابن همگر» و «مجد همگر» از شاعران مشهور سده هفتم هجریست. وی به لقب پدرش «همگر = رفوگر» اشاره دارد. زادگاه او را یزد نوشته‌اند ولی بعلت اقامت طولانی در شیراز به «مجد پارسی» شهرت یافته است.
 مجد پس از کسب کمالات و آموختن شعر و انشاء و خط و سرآمدن در آنها راه شیراز پیش گرفت و به خدمت شاهان سلغری، اتابک ابوبکر بن سعد زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر درآمد و به مدح آنان پرداخت و مقامی وزارت گونه یافت تا بدانجا که در اداره امور با او مشاوره می‌شد. با این حال به تهمت حاسدان به فرمان اتابک ابوبکر مدت شش ماه زندانی و همین سبب سرایش دو سه قصیده زیبا شد.
 مجد پس از زوال آن دولت به کرمان رفت لیکن دیری نپایید که به شیراز بازگشت. پس از تحمل ناکامیها در سایه عنایت شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان و عطاملک جوینی آن دانشی مردان روزگار به

۱. مرنج Marandj - مرنج - نام قلعه‌ایست در هندوستان و محل دوره دوم حبسهای مسعود سعد سلمان

است - سمج - Somdj - راه زیرزمینی - محبس زیرزمینی.

۲. قیروان - معرب (کاروان) - شهرت در تونس.

مداحی سرکرد و پس از برافتادن خاندان جوینی دوران بدبختی مجد شروع شد. شاعر در واقعه قتل شمس‌الدین رباعی معروف خود را در سوک وی بدین گونه سرود:

در رفتن شمس از شفق خون بچکید
 مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید
 شب جامه سیه کرد درین ماتم و صبح
 برزد نفس سرد و گریبان بدرید
 و مشهورست که شیخ سعدی با آنکه از قضاوت مغرضانه وی دل خونی داشت، او را دعاها گفت.^۱ فقر و پیری در اواخر عمر مجد سبب شد که شاعر دم از سخن فرو بست و گوشه‌انزواگرید تا در اصفهان به سال ۶۸۶ ه. ق. درگذشت.

مجد سخنوری توانا به سبک خراسانی و نیز در نثر ماهر و در خوش خطی و شوخ طبعی بی‌مانند بود. دیوانش هفت هزار بیت دارد.

اینک از حبسیه‌های او:

بر من زمانه کرد هنرها همه زوال کلکم ز دست بستد تیر حسود شکل چرخا چه خواهی از من عور برهنه پای از چشم باز توخته کن لقمه‌های بوم از زخم او چو طبل ننالم به هیچ روی ای پای پیل فتنه مرا نرمتر بکوب از مالشی که یافت دلم روشنی گرفت وقتی که شاخ گل از خاک بردمید عییم مکن که نیستم از نطفه حرام هستم ز نسل ساسان نز تخمه تکین	از غم بریخت خون جوانیم چرخ زال* بر من کمان کشید سپهر کمان مثال دهرا چه جوئی از من زار شکسته بال وز ران شیر ساخته کن طعمه شکار ^۱ ور خود ز پشت من به مثل برکشد دوال ای دست چرخ سفله مرا سخت تر بمال روشن شود هرآینه آینه از صفال طالع نگر که بخت مرا خشک شد نهال جرمم همین که زاده‌ام از نسبت حلال هستم ز صلب کسی نز دوده ینال ^۲
--	---

۱. گویند در مورد ترجیح امامی و سعدی بر یکدیگر، از مجد نظر خواستند و وی گفته بود:

ماگر چه به نطق طوطی خوش نفسیم	بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم
در مذهب شاعری به اجماع اسم	هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

و سعدی هم پاسخ داد:

هرکس که به پایگاه سامی نرسد	از بخت بد و سیاهکامی نرسد
همگر که به عمر خود نکرد دست نماز	آری چه عجب گر به امامی نرسد

(تذکره دولتشاه، چاپ تهران، ص ۸۳ - ۱۸۵)

* وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات (بحر مضارع اخبب مکفوف محذوف).

۱. در تاریخ ادبیات دکتر صفا «وزرای شیر» آمده که اصلاح شد.

۲. «تکین» و «ینال» نام دو تن از سرداران ترک.

کلکی به نقشبندی چون صورت خیال
لا ناشوده گوش کس از من گه سؤال
جان از فراق رفت و ندیدم رخ وصال
زان یافتم چه سود و گر هست شصت سال
خورشید را فروغ نباشد پسر از زوال
(تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۳ بخش ۱، ص ۵۴۰)
تم بگداخت زین زندان دلگیر
ز یار و جام و رود و زخمه زیر
سرودم ناله رود آواز زنجیر
(نیز همان تاریخ ادبیات)

شعری به خوش مذاقی چون چاشنی وصل
زفتی ندیده چشم کس از من به وقت جود
عمرم ز سی گذشت و نگشتم ز عمر شاد
فصل ربیع عمر چو سی سال بود رفت
دل از نشاط لهو نباشد پس از شباب

دلم دیوانه شد از تاب زنجیر
مرا در حبس عیشی دست دادست
حریفم گریه آمد جام می اشک

در خطاب به اتابک ابوبکر گوید:

فرق سپهر بر شده را در قدم گرفت **
رنج تبر کشید وز آهن ورم گرفت
اکون ز بار بند گران تاب و خم گرفت
زنگار خورد آهن و زنجیر نم گرفت
آن کوبه قول زور مرا متهم گرفت
(نیز ص ۲۸ - ۵۲۷)

پایی که بر بساط تو هر روز چند بار
شاید که بی‌گناه ز گفتار حاسدان
پشتی که روی صدر ترا کرده بد رکوع
وز آب چشم من که به دامن فرو دوید
مأخوذ عدل باد و گرفتار قهر تو

ربیعی

ولادت: ۶۷۱ ه. ق.، مقتول: ۷۰۲ ه. ق.

صدرالدین پسر خطیب فوشنج مشهور به «ربیعی» و «ابن خطیب» از شاعران نیمه دوم قرن هفتم هجری و در شمار گویندگان حماسه‌های تاریخی ایرانست.
ربیعی از جوانی آغاز شاعری کرد و به هم صحبتی شاهان آل کرت و از جمله ملک فخرالدین (شاهی ۷۰۶ - ۶۹۵) حکمران فاضل و شاعر دوست هرات اختصاص یافت تا آنکه به تهمت آنکه توطئه‌ی برای قتل ملک فخرالدین ترتیب داده است به زندان افتاد. خلاصه سخن در این باب آنکه فخرالدین و ندیم شاعرش ربیعی را به عللی و علی‌الخصوص بر اثر شرابخواری ربیعی دوئی و نفاق افتاد چند آنکه ربیعی از هرات به «تون» به خدمت شمس‌الدین علی سیستانی ملک قهستان و از بازماندگان خاندان صفاری رفت ولی باز به دلجوئی ملک فخرالدین به هرات بازگشت تا آنکه شبی در مجلس شراب دعوی کرد که اگر یاران با او موافقت نمایند ملکی در ضبط خواهد آورد و چنین و چنان خواهد کرد. یاران نیز مستانه دست بیعت دادند. این خبر بامدادان به فخرالدین رسید. فرمان داد تا ربیعی و

* . وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن (بحر هزج سدس محذوف).

** . وزن: مفعول فاعلات و مفاعیل فاعلات (بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف)

یارانش را دستگیر کردند. از آن جمع بعضی کشته و بعضی مثلث شدند و ربیعی را در قلعه خیار [قلعه‌ای میان هرات و غور] به بند کشیدند. اگرچه شاعر در شرح حال خود و اعتذار و طلب امان قصیده و مثنوی به نام «کارنامه» سرود و به خدمت شاه فرستاد لیکن کاری بر مراد او پیش نرفت و همچنان در زندان بود تا بطریق نامعلومی از میان رفت و ظاهراً به دست دژخیمان غوری کشته شد.

با آنکه ربیعی در آغاز جوانی رخت از جهان بر بسته است، اندک اشعاری که از او مانده معلوم می‌دارد که شاعری توانا بوده است. «کرت‌نامه» را در بحر متقارب به تقلید شاهنامه به فرمان ملک فخرالدین در تاریخ پادشاهان آل کرت ساخته که ۲۵۰ بیت از آن و ۵۸ بیت از مثنوی کارنامه در تاریخ نامه هرات آمده است.

ایبانی از کارنامه:

<p>از در و دیوار عوانان شاه بسته میان تنگ درون آمدند نی بنشستند و نه می کرده نوش در دلم آمد که به خم کمند با من از آغاز یکی زان گروه باده مخور دست بدار از گناه یکسره یاران همه برخاستیم نی دل بزم و نه تمنای می فرکیان شاه فریدون نژاد پشت جهانداری و روی سپاه داشت یکی بند گران ساخته آن دگگران را همه آزاد کرد کرد مرا بسته بدان بند پای من شده پس بسته بند گران جان من از صحبتشان در غریو یک دل از ایشان به جهان شاد نه دیو یکی مسخره در گردشان عادشان بستن و آویختن کار همه عمر برونکوب و زور کوه روانند و نبرد آزمای ده تن از این قوم نگهبان من</p>	<p>چند تن و شحنة زندان شاه* شته همه چنگ به خون آمدند مطرب و چنگ و دف و نی شد خموش بست مرا خواهد چرخ بلند گفت که ای کودک دانش‌پژوه خیز که می‌خواندت القصه شاه کار جز آن بود که ما خواستیم روی نهادیم سوی ایوان کی وارث کس خسرو با دین و داد نازش نام و نسب کرت شاه ز آهن و فولاد بپرداخته چرخ فلک بین که چه بیداد کرد سر مکش از خواهش گیهان خدای راست چو کاوس به مازندران بلعجی چند نه مردم نه دیو چون دلشان آهن و پولاد نه خرس یکی لت خوره شاگردشان^۱ خصلتشان کشتن و خون ریختن روی همه سال به خیار و غور کوه درانند به صنع خدای وای برین حال پریشان من</p>
---	--

* وزن: مفتعلن مفتعلن فاعلات (بحر سریع).

۱. لت خوره - پس گردنی خور.

دست و دل ملوک ستانیت هست
 شاه ندارد چو تو گیتی به یاد
 واسطه ملوک سکندر تویی
 چرخ روان بنده فرمان تست
 تیغ تو پیرایه فتح و ظفر
 به ز منت هیچ نکوخواه نه
 تا به تو و بند تو پیوسته ام
 بد نیم آن به که پسندم کنی
 شیردلا قلعه گشا یا گوا
 داد کن، از بهر خدا داد کن
 یا ادبی کن که سر خویش گیر
 یا مددی بخش به ره توشه‌یی
 یا چو کریمان ز سرم درگذر
 بهر خدا بنده‌یی آزاد کن
 حیف امید که بمانم هنوز
 جان و جوانی نه تو دادی مرا؟
 آنچه ندادی مستان زینهار
 کش نتوان باز برانگیختن
 در ره طی باز به‌عنوان رسید
 از خود و از بند خبر دادمش
 برده به شمشیر ز خورشید فر
 پاسخ ازینگونه بیاراست زود
 مسخره ناکس حق ناشناس
 هیچ نگویی که تو خود کیستی
 خواه کنون بگری و خواهی بخند
 چاه بود تا بابد جای تو
 حال همینست خبر دادمت
 (تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۳ - بخش یکم، ص ۷۹ - ۶۷۷).

تاجورا تخت کیانیت هست
 شاه و رای تو به گیتی مباد
 قاعده دوده سنجر تویی
 تاج کیان طرف غلامان تست
 رای تو سرمایه شمس و قمر
 به ز تو بر تخت کسی شاه نه
 از همه غمهای جهان رسته ام
 بنده ام آخر به چه بندم کنی
 ملوک ستانا ملکا خسروا
 از خود و خیار یکی یاد کن
 یا به ازین در کشف خویش گیر
 یا نظری کن به کله گوشه‌یی
 یا چو بزرگان به من اندر نگر
 روح پدر پیر مرا شاد کن
 جان چه ستانی که جوانم هنوز
 گرچه گزیدی به ایادی مرا
 شاه جهانی به جهان زینهار
 حیف بود خون کسی ریختن
 نامه بدین نکته به پایان رسید
 پس به بر شاه فرستادمش
 شاه جهان خسرو خورشید فر
 دوده و قرطاس و قلم خواست زود
 گفت که ای کشتی ناسپاس
 تو به جهان از چه سبب زیستی
 نیست ترا روی رهایی به بند
 بند بساید پس از این پای تو
 زنده سوی گور فرستادمت

۱. ملک فخرالدین پیش از این به فرمان پدر مدت هفت سال در قلعه خیار مقید و محبوس بود.

مشخصات مآخذ

آتشکده آذر. رکه به تذکره‌ها.

احکام زندان در اسلام. دکتر شیخ احمد وائلی، مترجم: محمدحسن بکائی. چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۶۲.

احسن التواریخ. حسن بیک روملو. چاپ تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

احوال و آثار عین القضاة همدانی. دکتر رحیم فرمنش. چاپ تهران. ۱۳۳۸

ادبیات توصیفی ایران. دکتر صورتگر. چاپ اول ۱۳۴۷

اعلام زرکلی. چاپ سوم بیروت. ۱۳۸۹ ه.ق. / ۱۹۶۹ م.

امیرکبیر قهرمان مبارزه با استعمار. هاشمی رفسنجانی. چاپ تهران. فراهانی

امیرکبیر و ایران. فریدون آدمیت. چاپ تهران. خوارزمی

امیرمسعود سعدسلیمان همدانی. علی قویم. کتاب فروشی خاور. تهران ۱۳۳۰

ایام محبس. علی دشتی. چاپ تهران ابن سینا. ۱۳۳۹ و نیز چاپ شرق. تهران ۱۳۳۹

ایران در دوره سلطنت قاجارها. علی اصغر شمیم.

بهشت سخن. دکتر حمیدی. چاپ تهران ۱۳۳۴

با کاروان حله. دکتر زرین کوب. تهران. ۱۳۴۳ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

بزرگان شیراز. رحمت الله مهراز. چاپ تهران. ۱۳۴۸

بزرگان و سخن سرایان همدان. دکتر مهدی درخشان. چاپ اول تهران. ۱۳۴۱

بیست مقاله قزوینی. چاپ تهران. ۱۳۳۲

تاریخ آداب اللغة العربیه. جرجی زیدان. چاپ بیروت.

تاریخ الادب العربی (عصر جاهلی) دکتر شوقی ضیف. چاپ مصر.

تاریخ الادب العربی. عمر فروخ. چاپ بیروت.

تاریخ الادب العربی. احمدحسن الزیات. چاپ بیروت.

تاریخ جهان آرا. قاضی غفاری. چاپ تهران. حافظ ۱۳۴۳

تاریخ ادبیات ایران. هرمان اته. ترجمه رضازاده شفق. چاپ بانک ملی تهران. ۱۳۳۵

تاریخ ادبی ایران. براون. (از آغاز تا فردوسی) ترجمه علی پاشا صالح. چاپ دوم تهران ۱۳۳۹

» » » (از فردوسی تا سعدی) انتشارات مروارید. تهران ۱۳۵۴

- تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی) چاپ دوم تهران ۱۳۳۹
 » » (از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر) ترجمه رشید یاسمی. تهران ۱۳۱۶
 تاریخ ادبیات رپیکا. ترجمه عیسی شهابی. جلد اول. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۴
 تاریخ ادبیات شفق. چاپ امیرکبیر. تهران. ۱۳۴۱
 » » » افسست دانشگاه پهلوی. ۱۳۵۵
 » » » شرکت سهامی چاپ و نشر کتاب. اصفهان
 تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح الله صفا. ج ۱ چاپ سوم تهران ۱۳۳۸
 » » » ج ۲ چاپ سوم تهران ۱۳۳۹
 » » » ج ۳ چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۵۱
 » » » ج ۴ چاپ اول دانشگاه تهران ۱۳۵۱
 » » » ج ۵ بخش یکم. چاپ شرکت مؤلفان و مترجمان
 ایران. تهران ۱۳۶۲

- تاریخ ادبیات عرب. (عصر جاهلی) ترجمانی زاده. چاپ اول.
 تاریخ ایران. سرپرسی سایکس. ترجمه فخرداعی. چاپ سوم تهران.
 تاریخ برامکه. تصحیح عبدالعظیم قریب. تهران ۱۳۱۳
 تاریخ شعر و سخنوران لاهور. دکتر یمین خان لاهوری. چاپ لاهور ۱۹۷۱ م.
 تاریخ فرشته. ملامحمد قاسم هندوشاه. چاپ سنگی. منشی نول هند.
 تاریخ گردیزی. تصحیح عبدالحی حبیبی. چاپ بنیاد فرهنگ ایران.
 تاریخ گزیده. حمدالله مستوفی. چاپ امیرکبیر. تهران ۱۳۳۹
 تاریخ بیهقی. تصحیح فیاض. چاپ مشهد. ۱۳۵
 تاریخ مغول. عباس اقبال. چاپ سوم ۱۳۴۷
 تاریخ مفصل. عباس اقبال چاپ تهران ۱۳۴۶
 تاریخ نامه هرات. چاپ کلکته. ۱۳۶۲ ه. ق. / ۱۹۴۳ م.
 تاریخ نظم و نثر. استاد سعید نفیسی. ج ۱ و ۲ چاپ فروغی تهران ۱۳۴۴
 تحول شعر فارسی. زین العابدین مؤتمن. تهران طهوری. ۱۳۳۹
 تحفه سامی. رکن الدین همایون فرخ.
 تحفه العالم. عبداللطیف شوشتری. چاپ سنگی هند. ص ۲۰۶-۲۰۵
 تذکره آتشکده آذر. تصحیح دکتر شهیدی. افسست علمی ۱۳۳۷
 » » » دکتر سادات ناصری. امیرکبیر. تهران ۱۳۳۶ و ۱۳۴۰
 تذکره حسینی. چاپ سنگی منشی نول هند. لکنهو.
 تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی. چاپ تهران ۱۳۳۸
 » » » چاپ لیدن.
 تذکره روز روشن. چاپ تهران اسلامیه. ۱۳۴۳
 تذکره الشعراء ملاعبدالغنی. چاپ سنگی علیگروه هند.
 تذکره شمع انجمن. محمد صدیق. چاپ سنگی بهوپال. هند.

تذکره صبح گلشن. چاپ سنگی هند.
 تذکره علمای هند. چاپ سنگی منشی نول. لکنهو. ۱۳۳۲ ه. ق.
 تذکره کاظم. نسخه خطی مجلس. تألیف ۱۲۸۷ به شماره (۱۹۰۱) فهرست خطی.
 تذکره کلمات الشعراء محمدافضل سرخوش. چاپ سنگی لاهور.
 تذکره میخانه. تصحیح گلچین معانی. چاپ تهران. ۱۳۳۸
 تذکره نتایج الافکار. قدرت الله گوپاسوی. چاپ بمبئی. ۱۳۳۶
 تذکره نصرآبادی. چاپ فروغی. تهران.
 تذکره هفت اقلیم. تصحیح جواد فاضل. چاپ علمی تهران.
 التوسل الی التوسل. بهاء الدین بغدادی. (رساله زندان شادیاخ) تصحیح بهمنیار. چاپ تهران
 ۱۳۱۵

جنبش حروفیه. علی میرفطروس. انتشارات بامداد. تهران.
 چهارمقاله عروضی. تصحیح دکتر معین. چاپ ششم تهران. ۱۳۴۱
 حبیب السیر. چاپ دوم تهران. ۱۳۵۳ و ۱۳۳۳
 حدائق السحر. رشید وطواط. تصحیح عباس اقبال. مطبعه مجلس.
 حلاج. میرفطروس. چاپ آشنا. تهران ۱۳۵۷
 حواشی چهارمقاله. محمدقزوینی. چاپ لیدن. سنه ۱۳۲۷ ه. ق.

خلاصه الاشعار وزیده الافکار. تقی الدین کاشی. نسخه خطی مجلس. به شماره ۲۷۲
 » » » » » » به شماره ۳۳۴/۵۰۰۶
 » » » » » » نسخه عکسی آقای دکتر صفا. مضبوط در
 فرهنگستان ادب و هنر

دانشمندان آذربایجان. محمدعلی تربیت. چاپ اول مطبعه مجلس. ۱۳۱۴
 دبستان المذاهب. چاپ سنگی منشی نول. کاونپور. ۱۳۳۱ ق
 در گلستان خیال حافظ. دکتر فرشید ورد. چاپ تهران. ۱۳۵۷
 دریای گوهر. (زندان ردینگ. اسکار وایلد. ترجمه مسعود فرزاد) چاپ تهران ۱۳۳۳
 دیوان اثیر اومانی. خطی ملک. به شماره ۵۳۰۷
 دیوان حافظ. به اهتمام محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی. کتاب فروشی زوار. تهران ۱۳۳۶
 دیوان سیف فرغانی. تصحیح دکتر صفا. چاپ تهران. ۱۳۴۱ و ۱۳۴۴
 دیوان رکن صاین. چاپ هند. پتته. سنه ۱۹۵۹ م.
 دیوان فلکی. تصحیح طاهری شهاب. چاپ تهران. ۱۳۴۵
 دیوان کلیم کاشانی. تصحیح پرتو بیضائی. تهران. چاپخانه رشدیه ۱۳۳۶
 دیوان متنبی. چاپ مصر. ۱۳۵۵ ه. ق.
 دیوان مسعود سعد سلمان. رشید یاسمی. ابن سینا. ۱۳۳۹

- دیوان ملک الشعراء بهار. چاپ تهران ۱۳۳۵
- دیوان ناصر خسرو. تصحیح سید نصرالله تقوی. تهران. ۱۳۳۵ و ۱۳۴۸
- دیوان ناصر خسرو. تصحیح (دکتر محقق - مینوی) انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۳
- دیوان نسیمی. حمیدزاده. چاپ آذربایجان شوروی.
- ذریعه. آغابزرگ تهرانی. تهران ۱۳۲۳ ش/ ۱۳۶۳ ه.ق.
- رجال کتاب حبیب السیر. چاپ تهران ۱۳۲۴
- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات معین الدین اسفزاری. به تصحیح سید کاظم عماد. چاپ تهران ۱۳۲۹
- روضات الجنان و جنات الجنان. چاپ تهران. ۱۳۴۴
- روضه الصفاء. چاپ تهران پیروز. ۱۳۳۹ ش
- روضه الصفاء ناصری. چاپ قم. ۱۳۳۹
- ریاض السیاحه. زین العابدین شیروانی. چاپ زهره. تهران ۱۳۳۹
- ریاض العارفین. هدایت. چاپ زهره. تهران. ۱۳۴۴
- ریحانة الادب. مدرس. چاپ دوم تبریز.
- زندگانی شاه عباس اول. نصرالله فلسفی. چاپ سوم دانشگاه ۱۳۴۵ و ۱۳۵۳
- زین الاخبار گردیزی. تصحیح عبدالحی حبیبی. انتشارات بنیاد فرهنگ.
- سبحة المرجان. آزاد بلگرامی. چاپ سنگی هند ۱۳۰۳ ه.ق.
- سبک خراسانی در شعر فارسی. دکتر محجوب. چاپ دانشگاه تربیت معلم. ۱۳۴۵
- سبک شناسی بهار. قطع جیبی. چاپ سوم ۱۳۴۹
- سخن و سخنوران. فروزانفر. چاپ اول تهران ۱۳۱۲ و چاپ دوم تهران ۱۳۵۰
- سفرنامه سانسون. ترجمه تقی تفضلی. چاپ تهران ۱۳۴۶
- سفرنامه ناصر خسرو. چاپ افست رشدیه. تهران. ۱۳۴۶
- سفینه فرخ. چاپ تهران ۱۳۴۶
- سیاست و اقتصاد عصر صفوی. باستانی پاریزی. چاپ تهران ۱۳۴۸
- سیری در ادبیات غرب. جی. بی. پرستلی. ترجمه ابراهیم یونسی. چاپ دوم تهران ۱۳۵۶
- شاعری دیر آشنا. علی دشتی. تهران امیرکبیر ۱۳۴۰
- شرح احوال و آثار عین القضاة. دکتر رحیم فرمنش. چاپ تهران ۱۳۳۸
- شرح لغات و اصطلاحات چند قصیده از ناصر خسرو. دکتر محقق.
- شعر بی نقاب، شعر بی دروغ. دکتر زرین کوب. سازمان چاپ تهران ۱۳۴۶
- شعرالعجم. شبلی نعمانی. ترجمه فخر داعی. تهران ۱۳۳۴
- شعر و ادب فارسی. زین العابدین مؤتمن. چاپ تهران ۱۳۳۲ و مطبوعاتی افشاری. تهران ۱۳۴۶
- شعر و هنر. دکتر خانلری. چاپ تهران ۱۳۴۵

شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان. عین القضاة همدانی. انتشارات دانشگاه تهران. شهیدان راه فضیلت. عبدالحسین امینی نجفی. چاپ تهران. مشعل آزادی.

صور خیال. دکتر شفیع کدکنی. انتشارات نیل. تهران ۱۳۴۹

طبقات ناصری. قاضی منهج سراج. چاپ دوم. کابل.
طرائق الحقائق. تهران. بارانی. ۱۳۴۵

عالم آرای عباسی. چاپ تهران ۱۳۳۵ و ۱۳۵۰
علل گرایش به مادیگری. مرتضی مطهری. انتشارات صدرا. قم

فارسنامه فسائی. افست کتابخانه سنائی تهران.
فرهنگ سخنوران خیام پور. تبریز. ۱۳۴۰ ش
فن شعر ارسطو. ترجمه زرین کوب. تهران ۱۳۳۷
فی الادب و فنونه. علی یوسلحم. چاپ صیدا (لبنان)

قاموس الاعلام ترکی. چاپ استانبول ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷. ق.
قصیده ترسائیه. مینورسکی. ترجمه عبدالحسین زرین کوب. چاپ تبریز ۱۳۴۸

کامل ابن اثیر. چاپ بیروت. ۱۲۸۶ ه. ق.
کلیات سعدی. کتاب فروشی علمی تهران.
کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. چاپ تهران. فرخی. ۱۳۴۷
کنی والقباب. شیخ عباس قمی. مطبعه حیدری. نجف. ۱۳۸۹ ق

گزیده اشعار خاقانی. دکتر ضیاءالدین سجادی. چاپ تهران ۱۳۵۱
گفتار ادبی. دکتر محمود افشار. چاپ تهران ۱۳۵۳
گلچین صائب. زین العابدین مؤتمن.
گنج سخن. دکتر ذبیح الله صفا. چاپ دوم تهران ۱۳۳۹ و چاپ چهارم انتشارات ابن سینا
گنجینه سخن. دکتر صفا. چاپ تهران. ۱۳۵۰

لباب الالباب. تصحیح سعید نفیسی. تهران اتحاد. ۱۳۳۵
لباب الالباب. تصحیح محمد قزوینی. لیدن ۱۳۳۴ ه. ق. / ۱۹۰۶ م
لغت نامه دهخدا.

لطائف الطوائف. تصحیح گلچین معانی. چاپ دوم تهران ۱۳۴۶

مآثر الکرام. سرو آزاد. چاپ سنگی هند.

- مجالس المؤمنین. چاپ تهران. اسلامیة ۷۶-۱۳۷۵ ه. ق
- مجالس النفاثس. امیرعلی شیرنواژی. تصحیح علی اصغر حکمت. چاپخانه بانک ملی ۱۳۲۳
- مجانی الادب. چاپ بیروت.
- معجم الخواص. صادقی کتابدار. ترجمه خیام پور. چاپ تبریز ۱۳۲۷
- معجم الفصحاء. رضاقلی خان هدایت. تصحیح دکتر مظاهر مصفا. چاپ تهران امیرکبیر ۱۳۳۶
- معجم فصیحی خوانی. چاپ مشهد ۱۳۳۹ ش
- مخزن الغرائب. چاپ لاهور. ۱۹۶۸ م
- مرآة الخیال. شیرعلی خان لودی. چاپ سنگی هند.
- معجم المؤلفین. بغدادی. چاپ دمشق. ۱۳۸۰ ه. ق / ۱۹۶۰ م.
- معجم المفهرس للالفاظ القرآن الکریم. چاپ قاهره.
- منتخب شعر بهار. گیتی رستگار فلاح. چاپ مشهد ۱۳۵۱
- منتخب اللطائف. چاپ تهران ۱۳۴۹
- منشآت خاقانی. محمد روشن. تهران ۱۳۴۹
- مونس الاحرار. بدر جاجرسی. چاپ تهران. اتحاد ۱۳۳۷
- میراث ایران. آربری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۶
- نادرشاه. تجلی بخش. چاپ تهران. ابن سینا ۱۳۴۶
- ناصرخسرو و اسماعیلیان. برتلس. ترجمه آریان پور. چاپ تهران. ۱۳۴۶
- نامه های عین القضاة. انتشارات بنیاد فرهنگ. ۱۳۵۰
- نظام ایالات در دوره صفوی. رهبرن. کیکاوس جهانداری. چاپ بنگاه نشر و ترجمه کتاب. تهران.
- نفحات الانس. چاپ تهران. کتاب فروشی محمدی.
- نقاوة الآثار. چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۰
- نگارستان دارا. دنلی. چاپ تبریز. ۱۳۴۲
- هدیة العارفين. بغدادی. افست تهران ۱۳۴۵
- هزار سال نثر فارسی. چاپ افست تهران. ۱۳۴۵
- یادنامه ناصرخسرو. چاپ دانشگاه مشهد ۱۳۵۵

مجلات

- تأثرات خاقانی از شعرای تازی) ترجمانی زاده. مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال دهم ش ۲
- (حبسیات خاقانی) سهیلی خوانساری. یادگار. سال سوم ش ۸
- (حبسیه افضل الدین کاشانی) پرتو بیضائی. یغما. سال ۴ ش ۹

- (حبسیه مجیرالدین بیلقانی) حسین باستانی راد. یادگار. سال ۲ ش ۶
 (حصارنای) سهیلی خوانساری. ارمغان. سال نوزدهم. ش ۲ و ۴ و ۵ و ۶
 (خاقانی) میرزاحسین خان دانش. ایرانشهر. سال سوم. ص ۹۳-۶۸۳
 (خاقانی) حسین پژمان. آموزش و پرورش. ج ۲۴ ش ۱
 (خاقانی شروانی) ترجمه آثارالبلاد. یادگار. سال ۴ ش ۹ و ۱۰
 (خاقانی و آئین مسیح) دکتر محمدسعید. نور جهان. سال ۳ ش ۱۱
 (رثاه) دکتر محمود انوار. مجله دانشکده ادبیات تهران. سال ۲۴ ش ۱ و ۲
 (رهبران سخن) وحید دستگردی. ارمغان. سال هجدهم. ش ۳
 (سخنی چند درباره خاقانی) عبدالحسین نوائی. یادگار. سال ۳ ش ۶ و ۷
 (سوگند در ادبیات فارسی) سعیدنفیسی. مهر. سال ۷ ص ۱۰۵-۹۳
 (شاعران زندانی) عبدالعزیز الحلفی. ترجمه محمدحسین ساکت. وحید. سال ۶ ش ۷
 (شرح حال حکیم خاقانی) محمدعلی ناصح. ارمغان. سال ۵ ش ۷، ۸، ۹، ۱۰، سال ۶ ش ۵،
 ۶ و ۱۰. «مجد همگر» شعاع الملک شیرازی. ارمغان. سال چهاردهم.
 (شعرای گمنام) ابوالقاسم سحاب. یادگار. سال پنجم. ش ۶ و ۷
 (علوی بودن ناصر خسرو) دکتر مهدی محقق. یغما. سال چهاردهم. ش ۱
 (عین القضاة) عبدالحسین نوائی. یادگار. سال سوم. ش ۲
 (مجیربیلقانی) ترجمه آثار البلاد. یادگار. سال چهارم. ش ۹ و ۱۰
 (عین القضاة) مجدالعلی خراسانی. ارمغان. سال هشتم. ش ۱
 (ناصر خسرو) ترجمه آثار البلاد. یادگار. سال چهارم. ش ۹
 (نامه خاقانی به شهاب الدین شروانی) غفار کندلی. مجله دانشکده ادبیات تبریز. سال ۱۹ و
 سال ۲۲ ش ۲ و ۳
 (نگاهی به اشعار مسعود سعد) دکتر فرشیدورد. گوهر ۱۳۵۷ ص ۱۳۵-۱۴۰ و ۲۰۸-۲۱۴
 «مجد همگر. سعید نفیسی. مجله مهر، سال دوم. ش ۱.
 «ربیعی» ملک الشعراء بهار. ارمغان. سال ششم. ش ۱.

مآخذ و منابع ییگانه

- Classical Persian Literature. A. J. A. Arberry. Printed, second edition 1967.
London.
- En of Brit. vol. 19. a : Wilde. Oscar.
- En of Brit. a : Byrone.
- En of Islam. vol. III. Leiden print. 1965.
- En of Islam. vol, II. print. Leiden. 1936.
- The Cambridge history of Iran. J. A. Boyle. Press. 1968. vol. 4,5.
- The development of Persian culture under the early Ghaznavids, B.C.E.
Bosworth. Journal of the British Institute of Persian studies. Iran, vol:
VI. pp. 33_44.

بیان بعضی کسان و جایها و پاره‌ای از نکات دشوار

ص ۱۲- بایرون (Byron) جرج گوردون... شاعر انگلیسی که در سال ۱۷۸۸ م. در لندن زاده شد و در ۱۸۲۴ م. در یونان درگذشت. پایش مادرزاد فلج بود و با مادرش در (ابردین) می‌زیست، آنگاه به کمبریج بازگشت. نخستین بخش (هارولد پیلگریج) را در ۱۸۱۲ منتشر ساخت و در رم به شهرت رسید. پس از آنکه سالها قهرمان رمانتیک محافل لندن بود، به ازدواجی نابخشودنی دست زد... در ۱۸۱۶ انگلستان را ترک گفت و دیگر بدانجا بازنگشت و از آن پس به ایتالیا رفت. هنگامی که در ۱۸۲۲ م. برای یاری آزادیخواهان یونان بدان دیار شتافت و پس از دو سال که در میان رهبران شورشی بسر برد، بر اثر ابتلا به تیپوس مرد.

(سیری در ادبیات غرب- نوشته پرستلی. ترجمه یونسی از ص ۵۰۴)
زندانی شیلون The prisoner of chillon منظومه‌ای زیبا و دردآگین از بایرون است که وی آن را به قتل از زندانی گرفتار در آن قلعه به نظم کشیده است.
شیلون (Chillon) نام قلعه‌ای بوده در دریاچه ژنو که زندان فرانسوا دوبوتیوار شده و وصف این قلعه و آلام این زندانی در منظومه‌ای به نام «زندانی شیلون» آمده است. این منظومه به وسیله آقای مسعودفرزاد به فارسی ترجمه شده است. (رجوع کنید. دریای گوهر. ج ۲/۸۷-۷۹).

ص ۲۳-

خدای داند و هر کو خدای را بدروغ
گسواه خوانده باشد ز جمله کفار
اشاره به آیه شریف ۳ سوره زمر:
«ان الله لایهدی من هو کاذب کفار»

ص ۲۴-

دل خاکی به دست خون افتاد اشک خونین دیتستان برخاست

دیوان خاقانی ص ۶۱-۶۰

دیتستان (افامرکب) دیت+ستان:

دیت [دی] خونیه و آن در شرع ده هزار درهم است. دیت را فارسینا به معنی

مطلق جرمانه نیز آورند. آنچه واجب آید در کشتن. ج. دیات. تاوان.
لغت نامه دهخدا. ذیل: دیت

ص ۲۴-

فلک کژوترست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
دیوان خاقانی. ص ۲۷-۲۳

اشاره به خط یونانی یا لاتینی است که از چپ به راست نوشته می شود.
چرخ از خط ترسا (نسبت به من) کجرفقارترست (چه) راهب (که زنجیر صیب
به گردن دارد) مرا همیشه در زنجیر کشیده است.

ص ۲۴-

نه روح الله برین دیرست چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا
مگر نه آنست که روح الله (عیسی ع) بر این آسمان (چهارم) است. پس از چه
روست که سپهر دجال (در باب دجال گفته اند که یک چشم بود. رك.
دائرة المعارف اسلام. ذیل: دجال) کردار و نیرنگ باز شده است؟

ص ۲۴-

تم چون رشته مریم دوتا است دلم چون سوزن عیسی است یکتا
می گویند مریم خیاط بوده است (شرح قصیده ترسائیه. بقلم مینورسکی. ترجمه
دکتر زرینکوب. چاپ تبریز. سروش. ص ۵۵) پس از آنکه نخ را در روزن سوزن
فرو کردند، باید برای دوخت و دوز آن را دولا کنند. (در این قسمت مینورسکی
دچار اشتباه شده است. رك. همان شرح قصیده) عیسی را چون به آسمان چهارم فراز
بردند، بدان شرط که از دنیا وی هیچ چیز برنده و قاطع با خویشتن نداشته باشد،
اما سوزنی از روی غفلت در جیب داشت. موجب گشت که عروج او به آسمانها
دریاقی گردد. (رك همان شرح)

اما سنائی طی داستان منظومی گوید: چون از خداوند ندا آمد سوزن برای چیست؟
عیسی گفت برای دوخت و دوز پوشش عورت است. خدا فرمود او را همانجا (فلک
چهارم) نگاهدارید، چه او از تعلقات دنیوی نگسسته است. (رك. گزیده حدیقه.
به کوشش ناصر عاملی. چاپ طهوری. تهران ۱۳۵۵ ص ۷۶-۷۵) تن من مانند
نخ سوزن مریم خمیده است. دلم همانند روزن سوزن عیسی تنگ است.

ص ۲۴-

لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان برآرم هر شب آوا
یعنی روز من به رنگ لباس راهبان سیاه است (رك همان شرح. ص ۵۶) در تاریکی
زندان بسر می برم هر شب مانند راهب فریاد و فغان برمی آورم.

ص ۲۴-

مرا مشتی یهودی فعل خصمند چو عیسی ترسم از طعن مفاجا
گروهی یهودی کردار با من دشمنند. از این رو مانند عیسی از طعن ناگهانی می ترسم.

ص ۲۴-

مرا خوانند بطلمیوس ثانی مرا دانند فیلقوس والا

جایگاه مرا به پایه بطلمیوس ثانی (پادشاه مصر قدیم) و فیلا قوس (یولیوس فیلیپوس ملقب به عرب، امپراطور عرب نژاد رومی) بلند مرتبه می رسانند. همان شرح قصیده.

ص ۲۴-

چه باید رفت تا روم از سر ذل عظیم الروم عزالدوله اینجا..
اکنون که بزرگ مسیحیان در اینجا ست، چرا از روی خواری باید تا روم رفت؟

ص ۲۴-

فرستم نسخه ثالث ثلاثه سوی بغداد در سوق الثلاثا
ثالث ثلاثه، سوم از سه تا. تعبیری است که در عربی از تثلیث Trinity شده است
(شرح قصیده. ص ۶۵) سوق الثلاثا: سه شنبه بازار. شاعر با کلمات بازی کرده است.
مخصوصاً صنعت جناس لفظی.
مأخوذ از این آیه شریفه: لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة وما من اله الا الله واحد.

(مأئده. آیه ۷۷).

نسخه انجیل را به سه شنبه بازار بغداد می فرستم.

ص ۲۴-

اذا عبرت خطائی غفرت انک تغفر و ان عملت ذنوبی علمت انک تعلم
اگر از من خطا و لغزشی دیده ای پوزش می خواهم، برستی که تو خطابخشی.
و اگر گنا هانی ورزیدم می دانم که تو می دانی.

ص ۲۵-

ز شه در خط نیم زیرا که خطی دارد از گردون
که این حسان سخن فی الجملة احسان را نمی شاید
(hassan) ابن ثابت خزرجی انصاری شاعر معروف رسول (ص)
(ف ۴ ق.) فرهنگ معین. ذیل: حسان.

ص ۲۵-

به شکل هد هدی پیش سلیمان آدمم صدرا
چه دانستم که این هدهد سلیمان را نمی شاید
اشاره به آیات شریف ۲ و ۲۱ سوره نحل:
رک. حاشیه ص ۵۸

ص ۲۶-

مرا خون دل از دیده روانست مصفا چون دم روح معلا
روح معلا، اشاره به جبریل است که از جانب خدا آمد.
(شرح قصیده ترسائیه. ص ۷۴)

ص ۲۶-

روز رزم از بس وحل باشد زخون دشمنت
سبز خنک آسمان مانند خر اندر خلاب
(رکن صاین)

وحل—Vahal . گل ولای. ج. احوال. وحول. فرهنگ معین. ذیل: وحل.

ص ۲۶—

توسن ایام زیر ران اسرت رام باد
 قصه کوتاه می کنم والله اعلم بالصواب
 (رکن صاین)

اشاره به حدیث نبوی «والله اعلم بالصواب»

معجم المفهرس لالفاظ حدیث نبی اکرم. ج ۳/۳۱۴

ص ۲۸—

بسکه درین تنگنا درغم ورنجم مدحت شه را بجهد سازم ترقین
 ملك الشعراء.
 ترقین [ت] سیاه کردن موضعی را به خط زایده تا گمان نشود که اینجا را برای نوشتن
 سفید گذاشته اند...

لغت نامه و فرهنگ معین. ذیل: ترقین

ص ۳۳—

ای از دل تو شعله دوزخ در اضطراب
 وی از تن تو آتش نسرود کامیاب
 شجاع کاشی

namrud [فر Nemrod] لقب پادشاه کلد (بابل).

زندگی او با افسانه آمیخته است. نوشته اند نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانفرمای روی زمین می دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده اند، بطوری که بابل مدتها زمین نمرود خوانده می شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر(ع) با وی معاصر بوده است، در داستانها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد.

فرهنگ معین. ذیل: نمرود.

ص ۳۳— «ابوجهل» [صاحب نادانی] لقبی است که پیغمبر(ص) و مسلمانان نخستین به عمرو بن هشام بن مغیره ملقب به ابوالحکم— که مخالفت با اسلام می کرد— دادند.

فرهنگ معین

ص ۴۲— «قلعه سو»... که برکوهی بلند و مکانی عفن قرار داشت. مکان سو معلوم نشد. همین قدر آشکارست که در خاک هندوستان نبوده است، زیرا مسعود راجع به آن در

ص ۴۰ (دیوان) به مادر خود گوید:

ولیک زالی دارم کسه درکنار مرا

چو جان شیرین پرورد و مرد کرد و کلان

نیست هرگز او را خیال و نوشید

که من به قلعه سوسانم او به هندوستان

(رشید یاسمی. مقدمه دیوان. ص کج)

ص ۴۲- «قلعه دهک» بنا بر قول ابن حوقل و استخری و مقدسی، منزلی بوده از منازل میان زرنج کرسی سیستان و شهر بست (bost) از این قرار آن را از قلاع زابلستان باید شمرد، دیگر دهک هندوستان. در انساب سماعی آمده است که خلف بن احمد را به امر سلطان محمود در قلعه گوزکان نشانند ولی چون معلوم شد با ایلک خان مکاتبه دارد، او را به قلعه گردیز و از آنجا به قلعه دهک هندوستان فرستادند. البته چون دهک زابلستان در نزدیکی قلمرو سلجوقیان بوده، مسعود را در آنجا حبس نمی کرده اند و مناسب تر دهک هندوستان است. در هر حال دهک در مکانی صعب و کوهستانی جای داشت. مسعود خود گوید:

از دو دیده ستاره سی بارم من برین کسوه آسمان پیکر
توانستنی رسید به من گر همه تنت را پیودی پر
تا دهک راه سخت شوریدست جفت عقلی تو و عدیل هنر

(رشید یاسمی. مقدمه دیوان مسعود سعد. ص کاکب)

ص ۴۷- «مقصود الجناح» «... در صباح و رواح از حوادث زمانه مقصود الجناح شدی...»

لباب الالباب

marsus - oldjanah شکسته بال. فرهنگ معین.

ص ۵۰-

رهی نشر تو شاید هزار چون جاحظ غلام نظم تو زبید هزار چون اخطل
جاحظ— djahez [برآمده چشم، بزرگ چشم] عمرو بن بحرین... مکنی به ابو عثمان
و معروف به جاحظ [و. بصره حدود ۱۶۰ ق. ف بصره ۲۵۵ ق] وی در بصره زندگی
می کرد و از اصمعی و... استفاده ها کرد و با بسیاری از نویسندگان و مترجمان فارسی
و سریانی آشنای داشت. به بغداد بسیار سفر می کرد... تا به مرض فالج در بصره
درگذشت. وی بد صورت و ناخوش منظر ولی بسیار خوش خط و نیکو سخن بود.
جاحظ ریاست فرقه جاحظیه از فرقه های معتزله را داشت. از آثار او: «البیان
والتبیین» «التاج فی اخلاق ملوک» «الحيوان» «المحاسن و الاضداد» را باید نام
برد. فرهنگ معین.

وی از ضد شعوبیان بود. (ظفری)

اخطل [ا ط] غیاث بن غوث... از بنی تغلب مکنی به ابی مالک... مولد اخطل در
بادیه عراق، بر ساحل فرات و با جریر و فرزدق معاصر بود. وی در حیره مقیم بود و
بین او و کعب بن جعیل... مهاجرات در گرفت و اخطل بر او غالب آمد... و سبب
تقرب او به بنی امیه آن بود که معاویه خواست تا انصار را هجو گوید... و چون او
مسلمان بود ابا کرد و گفت: ادلک علی غلام منا نصرانی لایبالی ان یهجوهم و
کان لسانه لسان ثور... چون خلافت به عبدالملک بن مروان رسید، اخطل را مقرب
داشت و اکرام کرد. عبدالملک در شعر بصیر بود و از قول او به طرب می شد تا
آنجا که وی را شاعر بنی امیه نامید. دیوان وی در پطرسبورگ و بغداد چاپ شده،
وی در خمریات هنرور و مولد او به سال (۱۹ ق) و وفاتش (۹۰ ق.) بوده است.

لغت نامه دهخدا. ذیل: اخطل. به اختصار.

ص ۵۱ - «... از ذکر حقایق تن می زند...»

Tan - Zadan (مص ل) خاموش شدن. سکوت کردن.

فرهنگ معین. ذیل: تن زدن.

ص ۵۳ -

بدخواه من بگوید بر من همی دروغ و آن را که او نیند اغرا کند همی
نقاش چیره دستت آن ناخدای ترس عنقا ندیده صورت عنقا کند همی
اغرا [۱] (ع. اغراء) آزمند گردانیدن. تحریض کردن. برانگیختن. آغالیدن.

لغت نامه. ذیل: اغراء

ناخدای ترس [= ناخدا ترس (ص فا) آنکه از خدا نترسد. خدا ترس. ناپرهیزگار.
غیرمتقی. مة خدا ترس.

فرهنگ معین. ذیل: ناخدای ترس و ناخدا ترس.

ص ۵۵ -

در جهان هیچ آدمی مشناس بتر از ریش گاو زیرك سار
ریش گاو [ش] (ترکیب اضافی) یا (ش) (ص مرکب) مردم احمق و ابله و
طامع و صاحب آمال و آرزوهای دور و دراز، مانند کسی که همه روزه صبح از خانه
خود بدرآید به امید اینکه در راه گنجی یابد و چنین و چنان کند (برهان) (آندراج).
لغت نامه دهخدا. ذیل: ریش گاو

ص ۵۵ -

دعوی زیرکی همی کردم زد لگد ریش گاویم هنجار
ریش گاوی (حاصص مرکب) حماقت و بی تمیزی. ابلهی و نادانی. گولی.
ز ریش گاوی خود غره شد به حلم تو دشمن
نداند آنکه کند شیر گاه خشم تبسم
این یمین.
لغت نامه. ذیل: ریش گاوی.

ص ۵۵ -

زیرك سار... بتر از ریش گاو زیرك سار
(ص مرکب) خداوند ادراک و فهم و شعور باشد. یعنی خداوند فهم، یعنی خداوند
فهم و دانش که در سرش هوش باشد.

لغت نامه دهخدا. ذیل: زیرك سار

ص ۵۵ -

ای در زسانه راست نگشته مگوی کژ
وای پخته ناشده به خرد خام کم درای
خام درایی: ژاژخائی و بیهوده گویی.

ص ۵۵ -

کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم
از ریح آب داده و از تیغ سرگرای

سرگرای Sar-garay [= سرگراینده- سرگرا] (ص فا) آنچه قصد سرکند (تیغ و شمشیر)

فرهنگ معین. ذیل: سرگرای.

ص ۵۶-

گر شیر شوزه نیستی ای فضل کم شکر

ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای

شکر Shekar [= شکردن] شکار. در ترکیبات به معنی شکارکننده و صیدکننده و شکننده آید، دشمن شکر.

فرهنگ معین. ذیل: شکر.

گرزه- (-e) garza نوعی افعی دارای سمی مهلک.

فرهنگ معین. ذیل: گرز.

ص ۵۶-

ای تن جزع مکن که مجازست این جهان

وی دل غمین مشوکه سپنجی است این سرای

سپنجی Sepandji [= سپنج، عدد پانزده] (ص نسبی) عاریتی. ناپایدار.

فرهنگ معین. ذیل: سپنجی.

ص ۵۶-

از بهر زخم گاه چوسیمم فروگداز وز بهر حبسگاه چو مارم همی فسای
سیم یا تفره مذاب و سوخته را در قدیم برای مداوای زخمها بکار می بردند.

ص ۵۷:

شاهین هنرم نه فاخته مهرم طوطی سخنم نه بلبل الحانم

«شاهین هنر» صفت مرکب و معنی آن مشخص است (دارنده هنر شاهین) یعنی آنکه من مانند شاهین حمله برنده هستم.

اما درباره «فاخته مهر» آقای دکتر حاکمی نوشته اند: «آنکه مانند فاخته بی مهر و وفا باشد» (شاهکارهای ادبیات فارسی. مسعود سعد. ص ۲۱) با تمام ارادتی که به محضر ایشان دارم، این معنی مورد پذیرش بنده نیست، چه صفت «فاخته مهر» باید درست مفهوم مقابل «شاهین هنر»- که حمله و یورش بردنست- باشد. شاید «مانند فاخته با مهر و محبت بودن و سر جنگ و ستیز نداشتن» مورد نظر شاعر بوده است. بعلاوه که تاکنون وفاداری یا بیوفائی فاخته را آزموده است؟! »

ص ۵۸-

با عالم بر قمار می بازم داو سه سه و سه شش همی خوانم

داو- اصطلاحی در بازی نردست. نوبت بازی نرد و شطرنج... نوبت باختن حریف در بازی نرد و بازیهای دیگر. ندب (در تداول) امروز گویند: دو بدست فلان افتاد و «دو» همان «داو» است. لغت نامه. داو سه سه، یا سه شش: در زمان گذشته بجای دو مکعب که در نرد به نام «طاس» امروزه خوانده می شود، با سه مکعب بازی

می کردند. می گوید برای آنکه برنده شوم و حریف (عالم) را از میدان بدرکنم،
نقش سه سه یا سه شش می خواهم.

ص ۵۸-

والله که چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم
اشاره به آیه های شریف ۱۶ و ۱۷ سوره یوسف:
«قالوا یا ابانا انا ذهبنا و ترکنا یوسف عند متاعنا و اكله الذئب و ما انت بمؤمن لنا
ولو کنا صادقین»

ص ۵۸-

پیوسته چو ابر و شمع می گریم وین بیت چو حرز و مدح می خوانم
حرز-herz- دعایی که بر کاغذی نویسند و با خود دارند. بازو بند. چشم آویز.
فرهنگ معین

ص ۵۸-

گر پیش به شغل خویش برگردم هم پیشه هدهد سلیمانم
اشاره به آیه های شریف. ۲۰ و ۲۱ سوره نحل:
«و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین لا عذبه عذاباً شدیداً
اولاً اذبحته اولیاً تینی سلطان مبین»

ص ۶۶-

شادیاخ- از اعمال نیشابور و در قسمت راست آن شهر واقع بود و پس از ویرانی
نیشابور به سال ۴۸ ه. ق. شادیاخ جای آن را گرفت و چون باز آن موضع در حمله
مغول ویران شد، نیشابور به محل قدیم خود عودت یافت.

(اعلام معین. ذیل: شادیاخ)

از عبارات تاریخ بیهقی چنین فهمیده می شود که شادیاخ خارج از نیشابور و محل
اشراف شین بوده است و بعید نیست که زندانی هم داشته:

«... و در شهر نیشابور بس کس نماند... امیر رضی الله عنه (منظور سلطان
مسعودست)... چون به کرانه شهر رسید فرمود قوم را بازگردانید و پس سوی باغ
شادیاخ کشید و بسعادت فرود آمد... و بناهای شادیاخ را به فرشهای گوناگون
پیاراستند...»

تاریخ بیهقی. تصحیح فیاض. چاپ مشهد. ۱۳۵۰ ص ۱۳۵

ص ۷۹-

این مهرشناس نشره هوش وقف ابدیست برتو مفروش
برگوشه او برغم اغیار لا یوهب ولا یباع بنگار
نشره (e-noshra) (ع- نشره) افسونی که به وسیله آن دیوانه و بیمار را علاج
کنند. دعایی که با آب زعفران نویسند تا دفع چشم زخم کند.

فرهنگ معین. ذیل: نشره

لا یباع (جمله فعلی) فروخته نمی شود.

فرهنگ. ذیل: لا یباع

لایوهب layohab - نابخشیدنی - غیرقابل بخشش.
ص ۸۰ - شابران - مینورسکی می نویسد: «شابران قسمت مشرق جبال شیروان (شروان) که
عموماً تحت حکم اسراء در بند بوده است...»
(شرح قصیده ترسائیه. ص ۲۰)

ص ۸۳ -

ذوالمن - مرد توکلم نزنم درگه ملوک
حاشاکه شک به بخشش ذوالمن درآورم
zolman - خداوند منتهای بسیار، عطابخش. منان. منعم.
نامی از نامهای خدای تعالی. لغت نامه.

ص ۸۳ -

خماهن - بهر دونان ستایش دونان کنم مباد
کاب گهر به سنگ خماهن برآورم
xomahan (= خماهین) نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی. حجر حدیدی.
فرهنگ معین.

ص ۸۴ -

مخنث همی زاید اکنون طبایع کزین چارزن مردزائی نبینم
چارزن - کنایه از چهار عنصر. عناصر اربعه. آب و خاك و آتش و باد.

ص ۸۵ -

مشرفان قدوم حسب مراد چون نرانند به دیوان چکنم
مشرف moshref (افا - اشراف) ناظر هزینه. ناظر خرج.
فرهنگ معین.
خواست و مشیت پروردگار بر اینست که منظور و مقصود من برآورده نشود.

ص ۸۵ -

فلک افعی تن زمرد طلب است دفع این افعی پیچان چکنم
در بعضی از نسخه ها «زمرد سلب» هم آمده است.
در صورت اول، گویند: «افعی به زمرد نگرده کور شود» یعنی آسمان که تنی همانند
افعی دارد طالب کوری است و خردسندان را نمی نگرده. زمرد سلب به معنی دارنده
پوششی زمردین، هم درست است چه زمرد سنگی قیمتی و به رنگ سبز و زیباست
و در سخن شاعران ما، چرخ زمردین بسیار آمده است.

ص ۸۵ -

دورباش دهنش را چوکشف ز استخوان بیهده خفتان چکنم
دورباش - نیزه دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند
تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند.
فرهنگ معین.

کشف - به فتح اول و ثانی و سکون فاء، لاک پشت و کاسه پشت.
برهان قاطع.

ص ۸۵-

ایمه دوران چو من آسیمه سرست نسبت جور به دوران چکنم
ایمه- به فتح اول. بر وزن خیمه، به معنی اکنون و این زمان و این دم باشد
آسیمه سر- [م س] سرگشته. سرگردان. متحیر. گیج. پریشان حواس.
نعت نامه دهخدا.

ص ۸۶-

کم زخم هفت ده خاکی را دخل یک هفته دهقان چکنم
هفت ده (به کسر دال ابجد) کنایه از هفت اقلیم است.
آندراج، ج ۷/۴۵۹۴

ص ۸۶-

قوتم از خوان جهان خون دل است زلسه همت از اخوان چکنم

ص ۱۰۴-

شب و روزم خدومنا طالبها
پی جیفه دنیوی در تک است
مگر گفت پیغمبرش یاد نیست
که دنیاست مردار و طالب و سگ است
اشاره به حدیث نبوی: «الدنيا جيفة و طالبها کلاب»

ص ۱۰۴-

به عزم سیر بیجاپور گشتم رهی با اختری چون دشت پیمای
بیجاپور bidjapur شهرکی و مرکز ناحیه ای به همان نام در استان بمبئی در
هندوستان، واقع در ۳۵۰ مایلی جنوب بمبئی. جمعیتش در ۱۹۵۱ م. بالغ بر
۶۵ هزار تن بود و آنجا مقر حکومت شاهان «یادوا- yadava» در حدود یک قرن از
۱۱۹۰/۵۸۶ تا ۶۹۴ هـ/۱۲۹۴ م بود، از همانگاه که بوسیله علاءالدین خلج
برای عمویش جلال الدین خلج پادشاه هند فتح شد.
رك. En of Islam. a: Bidjapur

ص ۱۱۵-

حق هر مسلم به کم آزاری بگزارم که مسلمانی اینست و مسلمانم
اشاره به احادیث نبوی:
«المسلم من سلم الناس من یده ولسانه»
«المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه»
ستن نسائی (سیرالنسائی) چاپ مصر. جزء ۸ ص ۱۰۵

ص ۱۱۵-

بد من نیکی گردد چو کنم توبه که چنین کرد ایزد وعده به فرقانم
مفهوم آیه ۵۰ سوره مبارک انعام (۶) را می رساند:
«.. انه من عمل منکم سوء ابجھالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم»

ص ۱۱۹-

گر تو زگناه من خبر داشتیسی
چون گرگ عزیز مصر پنداشتیسی
من گرگ عزیز مصرم ای صدر مکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشتیسی
اشاره به آیه‌های ۱۶ و ۱۷ سوره یوسف که گذشت.
اما «گرگ آشتی»: آشتی ظاهری که در باطن دل‌های طرفین بر دشمنی باقی باشد.
صلح به نفاق و مکرو فریب. فرهنگ معین.

ص ۱۲۲-

به رنگ و جادو و تنبل چه حاجتم چون نهاد
خدای عزوجل در یقین من اعجاز
تنبل (Tanbal (ton_ - مکر. حيله. نیرنگ. فریب. افسون. جادو.
فرهنگ معین.

ص ۱۲۶-

فرشته سرا سجده آن روز کرد که با آدم ای خواجه حوا نبود
نعمی
اشاره به آیه شریف ۳۴ سوره بقره:
«واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین.

ص ۱۲۶-

سخن گفت موسی ما با خدا زمانی که گوینده پیدا نبود
نعمی
اشاره به آیه ۱۶۴ سوره نساء (۴) قرآن کریم:
«و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک و کلم الله موسی تکلیما.

ص ۱۳۷-

بر براق تن... عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم
اسری
«سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی مسجد الاقصی...»
سوره شریف اسراء. آیه ۱

ص ۱۳۷-

چون به فضل ایزد... آگه از کنه رموز علم الاسما شدم
اسری
«و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی باسماء هولاء ان
کنتم صادقین.»
(قرآن کریم. سوره بقره. آیه ۳۱)

ص ۱۴۴-

درین حصار سرا با ستاره باشد راز
 به چشم خویش همی بینم احتراق و قرآن
 احتراق [ا ت] (ع) سوختن، سوخته شدن، آتش گرفتن. احتراق نزد منجمان
 اجتماع آفتابست با یکی از خمسۀ متحیره در یک درجه از فلک ابروج. نهان شدن
 یکی از پنج سیاره سوی قمر در زیر شعاع خورشید بسبب با هم شدن در برج
 واحد.
 مقارنۀ شمس است با... زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد.
 لغت‌نامه. ذیل: احتراق.
 قرآن- به کسر اول (ع) نزدیک شدن. بهم پیوستن. یکجا شدن دو کوكب از جمله
 هفت سیاره.

فرهنگ معین. ذیل: قرآن.

ص ۱۴۵-

یضیق مکانی سوی لانسی علی قمة المجدالمؤئل جالس
 ابوفراس
 جای من جز برای من تنگ است از آن جهت که من بر قلۀ رفعت و بزرگی نشسته‌ام

ص ۱۴۷-

بسکه هیاهو و دادوقال و مقال است
 مرد مجامع ز هول گردد عنین
 عنین ennin (ع) (ص) مردی که بر جماع قادر نباشد.
 فرهنگ معین. ذیل: عنین.

ص ۱۴۷-

دو دیده همچون ثقبه گشاده‌ام شب و روز
 ولیک بی‌خبر از آفتاب و از مهتاب
 ثقبه [ث ب] (= ع. ثقبه) سوراخ کوچک. سوراخ. ج. ثقب [ث ق]
 فرهنگ معین. ذیل: ثقبه

ص ۱۴۷-

به‌صور صبحگاهی بر شکافم صلیب روزن این بام خضرا
 ظاهراً اشاره به شبکۀ صلیب شکل روزن زندان خویش می‌کند.
 شرح قصیده ترسائیه. ص ۵۶

ص ۱۵۰-

گاه زسجین برم پناه به دوزخ گاه زمحشر پناه برم به سجین
 سجین [س ج ج] جایی در دوزخ.
 فرهنگ معین. ذیل: سجین.

ص ۱۵۰- خوابگه تنگ من چو کاسۀ تنین...

درباب درجات و مراتب روحانیان مسیحی... «مختم‌ترین ایشان بطریق باشد و ایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی به قسطنطنیه نشیند و دوم به رومیه و سدهام به اسکندریه و چهارم به انطاکیه...

شرح قصیده ترسائیه. توضیح آقای دکتر زرینکوب. ص ۹۸
 ص ۱۰۰ - انکیزیسیون [ای] [اخ] (از فرانسوی Inkuisition - تفتیش و بازجویی) نام محکمه‌ایست کلیسایی که در قرن ۱۲ م. در اروپا برای تفتیش عقاید مردم و تعقیب متخلفان در مقررات مذهبی تأسیس شد. این محکمه ابتدا توسط رؤسای مذهبی اداره می‌شد. در قرن ۱۳ از طرف پاپ بدست جمعی از تارکان دنیا سپرده شد و آنان مجازات را با نهایت قساوت و بیرحمی انجام می‌دادند. این محکمه در قرن ۱۶ در تمام اروپا به استثنای انگلستان تسلط پیدا کرد ولی بعد از یک قرن رو به ضعف گذاشت و در قرن ۱۸ در اغلب ممالک برچیده شد و در اسپانیا ناپلئون پنهارت آن را از بین برد. در کشور اخیر ۳۴ هزار تن را عمال بیرحم تفتیش عقاید شکنجه و آزار کردند و ۳۲ هزار تن از آنان را در آتش سوزانیدند.

لغت‌نامه دهخدا. ذیل: انکیزیسیون.
 ص ۱۰۶ - ابوفراس حمدانی - حارث بن ابوالعلاء سعید بن حمدان.. تغلبی پسرعموی سیف‌الدوله ابن حمدان. وی در ۲۲۰ زاده شد. تعالی در وصف او گوید: او یگانه روزگار و در فضل و کرم و مجد و بلاغت و شجاعت و شعر مشهور بود. در شعر او قریحه حکیمانه و عزت ملکانه مجتمع است. متنبی تقدم و تبرز او را معترف بود و پاس جانب او می‌داشت. سیف‌الدوله را محاسن ابوفراس خوش آمدی و در غزوات خویش وی را همراه بردی. در یکی از غزوات سیف‌الدوله با رومیان ابوفراس اسیر شد. در این وقت تیری به ران او آمده و پیکان در آن مانده بود. رومیان او را به قسطنطنیه بردند و سیف‌الدوله در ۳۰۰ او را به فدای باز خرید. ابوفراس دوبار اسیر شده است. در نوبت دوم چهار سال در اسارت بماند و او را در گرفتاری خود اشعاری دل‌انگیزست. پس از درگذشت سیف‌الدوله، چون ابوفراس بر پسر سیف‌الدوله - ابوالمعالی - شورید، در نبردی که بین آن دو رخ داد، کشته شد. در دیوان وی حبسیه‌هایی جانسوز وجود دارد.
 (از لغت‌نامه و مقدمه دیوان ابوفراس)

ص ۱۶۶ -

گر به عیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد
 عیوق ayyuγ [ع. نگهبان] ستاره‌ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان
 که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند.
 فرهنگ معین. ذیل: عیوق.

ص ۱۶۸ -

کس نخواند نامه من کس نکوید نام من
 جاهل از تقصیر خویش و عالم از بیم شغب

بیان بعضی کسان و... ۳۰۷

شغب — shayab — برانگیختن فتنه و فساد (امص) فتنه انگیزی. فساد. شور و غوغا. آشوب.

فرهنگ معین. ذیل: شغب.

ص ۱۶۹-

چون کنند از نام من پرهیز اینها چون خدای
در مبارک ذکر خود گفته است نام بولهب
اشاره به سوره «تبت یذا ابی لهب و...»

ص ۱۶۹-

یعقوب دلسم ندیم احزان یوسف صفتیم مقیم زندان
او در چه آب بود ز اخوت من در چه آتشم ز اخوان
اشاره به آیه ۱۰ سوره یوسف:
«فلما ذهبوا واجمعوا ان يجعلوه فی غیابت العجب و اوحینا الیه لتبئنههم باسهم
هذا وهم لا یشرعون»

همین که او را به صحرا بردند و بر این عزم متفق شدند که یوسف را به چاه
درافکنند، ما (در آن حال که به قعر چاه افتاد) به او وحی کردیم که البته تو روزی
برادران را به کار بدشان آگاه می سازی که آنان درک مقام تو نمی کنند.

ص ۱۷۲-

در قطعه شعر معروف انوری:
اندرین عصر هر که شعر برد به امید صلت بر ممدوح
چار آلت بسایدش ورنه گردد از رنج غم دلش مجروح
نمی دانم بچه علت بیت سوم:
«دانش خضر و نعمت قارون صبر ایوب و زندگانی نوح»
افتاده است؟ بهر صورت با پوزش از خوانندگان محترم، جهت رفع نقص در اینجا
نگاشته آمد.

ص ۱۷۳- ...

ازین جوقی سراپیلی برزن
سراپیل — sarabil. ج. سربال (serbal) — پیراهن. قمیص. پوشاک. جامه.

فرهنگ معین. ذیل: سراپیل و سربال
جوق djuy [تر- جوق] [جوخ- چوخ] — جوقه، جوخه، گروه، دسته (انسان یا
حیوان) گروهی از سواره و پیاده. فوج. بسیار کثیر.

فرهنگ معین. ذیل: جوق

ص ۱۷۳-

ازین مشتق سماعیلی ایام ازین جوقی سراپیلی برزن
سماعیلی، مخفف اسماعیلی — اسماعیلیه — فرقه ای از شیعه امامیه. ظهور این فرقه
اصلاً نتیجه اختلاف در امامت اسماعیل بن جعفر صادق (ع) با برادر او موسی بن-
جعفر (ع) بوده است. قایلان به حفظ امانت در خاندان اسماعیل به اسماعیلیه یا

باطنیه مشهورند. اینان معتقدند که پس از رحلت امام جعفر چون پسرش اسماعیل پیش از پدر درگذشته بود، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شده است و «سبع تام» است و دور هفت بدو تمام می‌شود و پس از وی امامت در خاندان وی باقی ماند. ائمه بعد از محمد بدو دسته تقسیم شدند که دسته‌ای ائمه مستور بودند و پنهانی در شهرها می‌گشتند. در صورتی که دعوات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند... از میان دعواتی که در غیبت امام مشغول فعالیت بوده... میمون دیصان معروف به «قداح» است... از بین این داعیان ابوعبدالله شعبی در بلاد مغرب قدرت یافت و عبیدالله مهدی را از زندان آزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر است و بدین ترتیب دولت فاطمیان در شمال افریقا تشکیل شد (۲۹۷ ق). دعوت اسماعیلیه بسرعت در یمن و بحرین و... شام و ایران انتشار یافت... در دعوت خود به عدد هفت اهمیت می‌دادند. حسن صباح و ناصر خسرو از داعیان آنان هستند. اسماعیلیه معتقد بودند که ظواهر را بواطنی هست که تنها امام بر آنها واقفست... و چون این بواطن احکام را از طریق تأویلهای عقلی و فلسفی پیدا می‌کردند طبعاً با تفکر و استدلال خو می‌گرفتند و از آنجا که استفاده از فلسفه یونان را در دعوت خود جایز می‌شمردند به تحصیل علوم فلسفی راغب و حامی حکما و علما بودند.

از فرهنگ معین. ذیل: اسماعیلیه.

ص ۱۷۴-

بهشت کافر و فرزندان مؤمن جهانست ای به دنیا گشته مفتون
«الدنيا سجن المؤمن و جنة للكافر» حدیث نبوی

سفینة البحار. ج ۱/ ۶۰۳

ص ۱۷۵-

هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند

کسی که باز شناسد های را از خاد

خاد- xad [- خات] زغن. فرهنگ معین.

ص ۱۷۵-

قوت شبانه نیافت هر که کتب خواند

ملک سلیمان بخورد هر که عوان بود

عوان- avan (از ع) مأمور اجرای دیوان. پاسبان. سرهنگ دیوان. ضح - محتمل است که این کلمه مخفف «اعوان» به معنی یاران باشد و اعوان اصطلاحاً نزد ارباب دیوان اطلاق می‌شده است بر کسی که اجرای اوامر دیوان برعهده او بود. فرهنگ معین.

ص ۱۷۵-

ای غازه کشیده سرخ بر گونه از خون دل هزار نام آور

(ze-) گلگونه. برك. گلگونه. سرخاب. فرهنگ معین.

ص ۱۷۶ -

خلق را چرخ فروبیخت نمی بینی خس ماندست هم بر سر پرویزن
ص ۱۷۶ - پرویزن - parvizan (- پرویز - پرویزن - پرویز - پرویزن] آلتی است که بدان
بیختنیها چون شکر و آرد و امثال آن را بیزند. آرد بیز.
فرهنگ معین.

ص ۱۷۶ -

گشت ازدهای جان من این ازدهای چرخ
ورچه صلاح رهبر من بود چون عصا
اشاره به آیه های ۳۰ و ۳۱ سوره قصص
وان الق عصاک فلما راها تهتز کانهاجان ولی مدبراً ولم یعقب یا موسی اقبل
ولاتخف انک من الامنین

ص ۱۷۷ -

این فلک کعبتین بی نقش است همه بر دستخون قمارکند
پنج یک برگرفته بساد فلک که دوشش رادویک شمارکند
دستخون [دت یادت] (امر) اصطلاح قماربازی در تخته نرد که بازنده پس از باخت
داروندار خود، روی اعضای بدن خود گرویندد. خاقانی فلک را نفرین می کند
چون در معامله با شاعر دغل می ورزد و دوشش (خاقانی) را دویک بشمار می آورد
از این رو وی خواهان پنج و یک (رویهم شش) آوردن فلک می شود. منظورش
اینست که روزگار در شش در و تنگنا بیفتد.

ص ۱۷۸ -

ای طالع من ای کژرو حسرون
ای نحس بی سعادت وای خوف بی رجا...
حرون - harun - اسب یا استری که از سوار اطاعت نکند. سرکش. توسن.
فرهنگ معین.

ص ۱۸۲ -

چه توان کرد کانه بود بود بسوده حکم و رفته قلم است
اشاره به آیه مبارک ۴ سوره انفال (۸):
«... ولكن لیقضی الله امرآکان مفعولاً»

ص ۱۸۰ -

چو مریم سرفکنده زیرم از طعن سرشکی چون دم عیسی مصفا
جهودان بر مریم تهمت نهادند (شرح قصیده ترسائیه. ص ۵۸)
«و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً» سوره مبارک نساء آیه ۱۵۵

ص ۱۸۵ -

گر گل عمرم فرو ریزد، همان گیرم نرست
ور شود مرغ دلم بسمل، همان گیرم نبود

بسمل bāsmel [ازع. بسم الله] هر حیوانی که آن را سربریده باشند.
ضح - وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن «بسم الله الرحمن الرحیم»
گویند.

فرهنگ معین. ذیل: بسمل

ص ۱۸۷-

روی دیلم دیدم از غم سوی زوین شد مرا
همچو سوی دیلم اندرهم شکست اعضای من
دیلم (اول) عربی و به معنی سختی و بلاست و دیلم (دوم) شهرست از ولایت
گیلان و سوی مردم آنجا پیچیده و مجمد باشد.

ص ۱۸۷-

امید را بجز غم سرمایه ای نینم
خورشید را بجز دل نیلوفری ندارم
نیلوفر و آن گلی است معروف. گویند که با آفتاب از آب سر بیرون می آورد و باز با
آفتاب فرورود.

برهان قاطع. چاپ امیرکبیر. ۱۳۴۱ ذیل نیلوفر.

ص ۱۸۸-

از دل سوی دیده می برم سیل
آری زتنور خاست طوفان
گویند طوفان نوح از تنور بیوه زنی آغاز شد.

ص ۱۹۰-

از بخار آتش غم هر شبی تا صبحدم
کله بسته بر هوا دود دل دروای من
دروا [د] (ا و ص) دروای. سرگشته و سرگردان و حیران. سراسیمه. معلق در میان
هوا. در میان فضا. اندروا.

لغت نامه. ذیل: دروا.

ص ۱۹۰-

زانکه داغ آهنین آخردوای دردهاست
زآتشین آه من آهن شد برهای من
در قدیم زخمها را که کهنه می شد و بهبودی نمی یافت، داغ می کردند و این
آخرین علاج بود و در عربی هم آمده است: «آخرالدواء الکی» (واپسین علاج
داغ کردن است).

ص ۱۹۶-

بخاصه توای نحس خاك خراسان
پارگین-pargin (- بارگین) (معر. فارقین. آب انبار) گودالی که در آن آبهای
ناپاک گردآید، از آب حمام، مطبخ، سرای غسلخانه و جز آن. گنداب. مرداب.
منجلاب.

فرهنگ معین. ذیل: پارگین.

ص ۱۹۶-

وانگہ بہ مجاعہ کردہ الفغده از گندم خشک تا پیاز تر
مجاعہ (-e) madjaa (- ع. مجاعۃ) (امص) مجاعت. گرسنگی.
فرہنگ معین. ذیل مجاعہ و مجاعت.
الفغده [ا ف د] (امف از الفغدن) اندوختہ. مدخر.
لغت نامہ دہخدا. ذیل: الفغده.

ص ۱۹۷-

گیرند و زرت بہ سخرہ بستانند آنان کہ توشان ہی کنی تسخر
سخرہ (-e) soxra (- ع. سخرۃ) (ص) کسی کہ مورد ریشخند واقع شود.
سخرہ. تسخر. لاغ.
فرہنگ معین. ذیل: سخرہ
تسخر- Tasxar [ع. تسخر. سخرہ] مسخرہ کردن. ریشخند کردن (امص)
ریشخند.
فرہنگ معین. ذیل: تسخر

ص ۱۹۷-

بلا روید نبات اندر زمینی کہ اهلش قوم ہامان اند و قارون
ہامان- haman- در قرآن و روایات اسلامی نام وزیر فرعون. فرہنگ معین.
قارون- طبق روایات یکی از افراد بنی اسرائیل (معاصر موسی ع) (بعضی او را
پسرعموی موسی دانند) وی جاہطلب و بخیل و حسود بود و ہموارہ کار
بنی اسرائیل را آشفته می داشت. ثروتی فراوان اندوختہ بود چندانکہ چند تن
زورمند زہربار کلیدہای مخازن و دفاتر حساب اموالش زانومی زدند. ہرچند او را
اندرز می دادند کہ بہ مال دنیا مغرور نشود و آن را در راہ خیر مردم صرف کند،
نمی پذیرفت. وی در پرداخت زکات بخل می ورزید... تا آنکہ موسی او را
نفرین کرد و خدا زلزله ای سخت ہدید آورد و زمین قارون و خانہ و گنجش را
بہ کام کشید...
فرہنگ معین. ذیل: ہامان و قارون.

ص ۱۹۷-

چہ حالست اینکہ مدهوشند یکسر تو پنداری کہ خوردستند ہیپون
ہیپون hipun- آفیون.
تریاک. شیرۃ منجمد خشخاش کہ تریاک نیز گویند. این لفظ چنانکہ گمان کردہ اند
ماخوذ از یونانی نیست بلکہ ماخوذ از افینا می باشد کہ در زبان سانسکریت بہ
معنی شیرۃ خشخاش است و آن را ہیپون و ہیپون نیز گویند. اپیون، ایپون،
ہیپون، تریاک، مخفف آن، پیون است.
لغت نامہ دہخدا. ذیل آفیون.

ص ۱۹۸-

ہمہ قلب وجود و شولۃ عصر نعایم وار آتشخوار و ریمن

نعایم naayem [ع. نعائم] ج. نعامة. شترمرغان.
 ریمن rīman [قس. ریو] (ص) محیل. حیلہ گر، مکار.
 فرهنگ معین. ذیل ریمن و نعایم.
 شوله— جای آشغال و خاکروبه در کوچہ. ذبالہ دان.
 همان مأخذ

ص ۱۹۸-

همه چون دیگ بی سرزاده زاول کنون سر یافته یعنی نهبن
 نهبن (no-) nehanban [نهبنان] سرپوش دیگ و مانند آن.
 طبق تنور و مانند آن. سر تنور.
 فرهنگ معین.

ص ۱۹۸-

انبیا را به کھانت همه نسبت دادند
 مصطفی نیز ازیشان سلامت نبرست
 پیغمبر(ص) را به کھانت متهم کردند، از اینرو ایشان فرمودند: «لست بکاهن»
 — من کاهن نیستم— در مقابل «لست بشاعر» و در نکویش کھانت احادیث
 متعدد روایت شده است و از آن جمله:
 «وفی کل حی واحد کھان ینزل علیہم الشیطان»
 (معجم المفهرس لالفاظ حدیث نبوی. ج ۶/۷۱)

ص ۱۹۹-

برچمن روزگار، بی چه نهم کاندرو خوب نهالی نرست مهرگیائی نماند
 مهرگیاه— mehr گیاهی از تیره بادنجانیان... این گیاه دارای ریشه‌ای ضخیم و
 گوشت دار و غالباً دوشاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی
 دارد (تنه و دوپا) و به همین جهت افسانه‌های مختلف دربین ملل در مورد این
 گیاه در قدیم رواج داشته است... اثر داروئی و درمانی این گیاه شبیه گیاه بلادون
 است. ارتفاعش به یک تا یک و نیم متر می‌رسد و در نواحی مرکزی آسیا و
 بخصوص جنوب اروپا و کریمه و قفقاز و ایران بحالت وحشی و خودرو می‌روید.
 دارای اثرات درمانی فراوانی است و در تداول عامه بیشتر به مهرگیاه موسوم است...
 فرهنگ معین. ذیل: مهرگیاه.

ص ۱۹۹-

بلقیس وار عدل سلیمان طلب مکن
 کز ظلم هست سیل عرم در سبای خاک
 سیف فرغانی

اشاره به آیهٔ ۴۴ سورهٔ «نمل»
 «... قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین»

ص ۱۹۹-

ظلم به هر خانه لانه کرده چو خطاف
عدل چو عنقا ز چشم خلق نهران بود
خطاف xottaf (ع. ا) پرستو، چلچله. ج. خطاطیف.
فرهنگ معین. ذیل: خطاف

ص ۱۹۹-

یاجوج ظلم بینم والاسداد رایش
از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
یاجوج و ماجوج madjudz , ya'djudz
نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر شده است.
در قرآن کریم به نام مردمی مفسد خوانده شده‌اند که ذوالقرنین برای ممانعت از
هجوم آنان به اقوام مجاور ایشان، سدی بیست و ظاهراً این دو کلمه نام دو قبیله
از قبایل ساکن منچوری (چین شمالی) بوده‌اند... مکرر این قوم چین را اشغال
و سلسله سلاطین چین را از طرف خود عزل و نصب می‌کردند... تا سد معروف
به دیوار چین ساخته شد.
فرهنگ معین. ذیل: یاجوج و ماجوج.

ص ۲۰۲-

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال
خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلاح
درع der' (ع) جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند. ج. دروع.
فرهنگ معین. ذیل: درع.
کالقتال- که (حرف ربط فارسی) + القتال. [قاتل. قتالاً و مقاتلة] کارزار کردن و
دشمنی ورزیدن (المنجد). ذیل: قتل)
کالصلاح- که (حرف ربط فارسی) + الصلا. صلاح: خواندن و فراخواندن برای صرف
غذا یا ادای نماز. در عربی باین معنی نیامده است. (رك. لغت‌نامه. ذیل: صلا)
با دانش و حکمت خود بی ترس و محابا می‌گویم: برای مباحثه و مجادله حاضر
شوید.
از فکر و اندیشه‌ام سفره‌ای می‌گسترم و بدون خست آوازمی‌دهم بیابید (بفرمایید)

ص ۲۰۲-

به قسطنطین برنداز نوك كللم حنوط و غالیه موتی و احیا
یعنی حنوط برای موتی (مرده‌ها) و غالیه برای احیا (زندگان)
شرح تصبیه ترسائیه. ص ۶۵.

ص ۲۰۲-

بست آرم عصای دست موسی بسازم زان عصا شکل چلیپا
چلیپا (از سریانی صلیبا) این بیت ظاهراً اشاره است به اعتقاد نصاری که در (آثار-

الباقیه) بیرونی ص ۲۹۴ مذکورست بدین شرح: «آیت موسی عصای او بود که بصورت خطی مستطیل (?) بود. عیسی فراز آمد. عصای خویش بر آن افکند از آن صلیبی پدید آمد. بدین گونه شریعت و قانون موسی را ظهور عیسی تکمیل کرد» شرح قصیده ترسائیه. ص ۶۶-۶۵

ص ۲۰۲-

مرا از روح خاقانی است هر صبح صفای دل به شادروان انشا شادروان shado(a) r-van (پهلوی shaturvan) (قس. چادر) سرآورده که در قدیم پیش در خانه و ایوان پادشاهان و امیران می کشیدند. خیمه. چادر. پرده بزرگ.

فرهنگ معین. ذیل: شادروان.

ص ۲۰۳-

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل یاقوت به من بخشد و بیجاده به کیل بیجاده- [د] (= بیجاده- معر. بیجادهق... [نوعی از احجار کریمه شبیه یاقوت. کهربا.

فرهنگ معین.

ص ۲۰۳-

نه سرا زاده ام نه اجری خوار پس نه از لشکر نه از حشرم اجری خوار [اها] راتبه خوار. موظف.

لغت نامه. ذیل: اجری خوار

سرا زادم خانه زاد. خادم. فرزند خدمتگزار که در منزل مخدوم متولد شده. شاهکارهای ادبیات. مسعود سعد سلمان. دکتر حاکمی.

ص ۲۰۴-

سامری سیرم نه موسی سیرت ارتا زنده ام در سم گوساله آلاید ید بیضای من اشاره به آیه های ۸۵ تا ۹۷ سوره طه (۲۰) قرآن کریم خلاصه اینست که در غیاب موسی، سامری با زینت و آلاتی که از مردم گرفت، گوساله ای ساخت و بنی اسرائیل را به پرستش آن واداشت... شاعر سوگند یاد می کند که اگر مالدوست و جیفه پرست باشم، موسی خوی- که خداپرستی و اخلاص سیرتش بود- نیستم بلکه همچون سامری بدینت و کافر باشم.

ص ۲۰۶-

فیسا امننا لاتخطئی الاجرانه علی قدرالصبرالجمیل جزیل ابوفراس

ای مادر ما! اجر و ثواب را خطا مکن.

زیرا که آن اجر و ثواب باندازه صبر نیکو بسیارست.

ص ۲۰۹-

اگر از خانه و از اهل جدا ماندم جفت گشته ستم با حکمت لقمانی
لقمانی - منسوب به لقمان. لقمان Loyman مردی حکیم که بنا بر روایات اسلامی،
حبشی و در روزگار داود می زیسته است. در اشعار فارسی و امثال و حکم نام وی
بسیار آمده است.

فرهنگ معین. ذیل: لقمان.

ص ۲۱۱-

از پای درآورد مرا چرخ اثیر ای دولت طاهر علی دستم گیر
اثیر [۱] از یونانی (Aether) کره ناره که بالای کره هواست. فلک الدنیا. فلک
الافلاک... سایی رقیق و تنک، بی وزن، که طبق عقیده قدما فضای فوق هوای
کره زمین را فرا گرفته است.

لغت نامه. ذیل: اثیر.

ص ۲۱۱-

ای نایب عیسی از دو مرجان وی کرده زآتش آب حیوان
دو مرجان - هر دو لب معشوق را گویند. آندراج. چاپ ۱۳۳۶ ج ۳/۱۹۶۴

ص ۲۱۱-

توسن ایام زیران اسرت رام بساد
قصه کوتاه می کنم والله اعلم بالصواب
حدیث نبوی «والله اعلم بالصواب»
معجم المفهرس لالفاظ حدیث نبی اکرم. ج ۳/۴۳۱

ص ۲۱۲-

تو خورشید رایی و از دور من به امید مانده چو نیلوفری
درباره نیلوفر در حاشیه ص ۱۸۷ مطلبی آمده است.

ص ۲۱۲-

مرغ توام مرا پر و فرمان ده و پیران
کالا سزای دانه تو زاغری ندارم
زاغر [غ] (- زاغر - جاغر) حوصله. چینه دان.
فرهنگ معین.

ص ۲۱۳-

تا به خدمت سر نهادم بر در شاه جهان
شد کلاه هفت اختر پای فرقدسای من
فرقد faryad هر یک از دو ستاره فرقدین. دو ستاره نزدیک قطب شمال و آن دو
ستاره پیشین از صورت بنات النعش کوچک (دب اصغر) باشند.
فرهنگ معین. ذیل: فرقد و فرقدین

ص ۲۱۵-

در ابخازیان اکنون گشاده حریم رومیان آنک مهیا.
 ابخاز [۱] نام قومی و نیز ناحیتی به جبال قفقاز مسکن همان قوم. عده آنان نزدیک
 صدویست و شش هزار تن. این ناحیت در جنوب کوبان در مرتفعات اولی قفقاز از
 سوی دریای سیاه واقع شده و بدو بخش ابخاز بزرگ و ابخاز کوچک منقسم می‌شود.
 صاحب مؤیدالفضلاء گوید در قدیم پادشاه و مردم آنجا مغان و آتش پرستان
 بوده‌اند. این مملکت سابقاً جزو ایران بود و سپس عثمانیان آنجا را متصرف شدند
 و اینک در تصرف روس است.

لغت‌نامه. ذیل: ابخاز

ص ۲۱۶-

زیند شاه ندارم گلّه معاذالله اگرچه آب‌مه من ببرد در مه‌آب
 معاذالله، پناه بر خدا. آب‌مه من: آبروی بزرگی و حرمت مرا.
 مه‌آب- آبان ماه. لغت‌نامه دهخدا. ذیل: مه ص ۱۵۶ ستون ۱

ص ۲۱۸-

زانکه چون رای تو بر من بنده گردد خشمناک
 کس به عالم در کجا باشد که یارد یار من
 مفهوم آیه ۱۶۰ از سوره مبارک آل عمران را می‌رساند:
 «وان یخذلکم فمن ذالذی ینصرکم من بعده»
 اگر خدا شما را خوار کند چه کسی بعد از خداوند شما را یاری خواهد کرد؟

ص ۲۱۹-

به‌ناقوس و به‌زنار و به‌قندیل به‌یوحنا و شماس و بحیرا
 یوحنا، نام حواری معروف است که یکی از اناحیل اربعه منسوب بدوست. برای
 زندگی او رجوع کنید به قاموس کتاب مقدس- نام یوحنا عبری است و مرکب از
 دو کلمه: یوحن یا یهوحن یعنی خداوند مهر ورزید و شفقت کرد. اعراب قبل از
 اسلام آن را ظاهراً از شکل یحنا تصحیف کردند و صورت یحیا و یحیی از آن پیرون
 آمد.

اما شماس، لفظی است سریانی به معنی خادم و آن در سلسله مراتب روحانیان
 کلیسا دون مرتبه کشیش و شاگرد اوست... اروپاییها او را Diacre گویند.
 کلمه بحیرا، سریانی است که بصورت بحیر نیز آمده است و در آن زبان به معنی
 «مرد آگاه و دانا» می‌باشد، و این نام قبل از اسلام در بین اعراب شایع بوده
 است... اما بحیرای راهب که در متن به او اشارت رفته است از نصاری عرب
 بوده است. نوشته‌اند که اسم او نزد نصاری جرجس بوده و او از طایفه عبدقیس
 بود. وقتی محمد(ص) در سیزده سالگی با عم خود به‌شام برای تجارت می‌رفت
 و ابوبکر و بلال نیز با آنها بودند، بر بحیرا گذشتند که در صومعه خویش بود
 و او رسول را به صفات و دلایل بشناخت. از آنچه در کتاب خویش دیده بود که

هرجا او نشیند ابر بر او سایه افکند. بحیرا آنان را فرود آورد و گرامی داشت... چون نظرش بر خاتم نبوت بین دوکتف محمد افتاد، دست بر آنها نهاد بدو ایمان آورد و ابوبکر و بلال را از قصه او خبر داد. (مروج. ج ۱/ ۴۴ چاپ مصر) شرح قصیده ترسائیه. یادداشتهای دکتر زرینکوب. ص ۱۰۹-۱۰۸.

ص ۲۱۹-

به خمسین و به دنج و لیلۃ الفطر به عید هیکل و صوم العذارا خمسین باید مراد بنطیقسطی باشد. رک بیرونی. آثارالباقیه. عیدالبنطیقسطی... همان عید ظهور یا عید تجلی Epiphany (یا روز پادشاهان در ۶ ژانویه) باشد لیلۃ الفطر، مراد عید قیامت است. آن را از دوشنبه آغاز می کنند و در شب یکشنبه ختم (فطر) می نمایند. عیدالهیکل، یکشنبه است بعد از عید قیامت. رک بیرونی. آثار. ص ۳۱۴.

صوم العذاری، دوشنبه بعد از عید تجلی آغاز می شود و سه روز طول می کشد، عبادیان و نصارای عرب آن را بیاد آن دوشیزگان نصاری می گیرند که صوم آنها باعث رهایی آنان از اسارت ملک حیره گردید... رک آثارالباقیه. ص ۳۱۴. این داستان را تا اندازه ای می توان به داستان منذر ملک حیره مربوط دانست که از Emessa چهارصد دختر بگرفت و آنان را چون قربانی و فدیهای به عیزه از اصنام جاهلیت تقدیم کرد.

شرح قصیده ترسائیه. ص ۷۳-۷۲

ص ۲۲۱-

به خایه های بط از نان خرده در دامن
به شیشه های بلور از خیو به شکل حباب
به باد قنق براهیم و غلمه سلمان
به دبه علی موشگیر به وقت بیاب
خیو: xiyu [خود- خوی. پهلوی Xaduk] آب دهان. تف.
فرهنگ معین.

غلمه (e)-yolma - تیزی شهوت در جماع. بیاب: غارت و یغما.

ص ۲۲۱-

مرا زهاتف همت رسد به گوش خطاب
که این رواق طنینی که می رود دریاب
طنینی (Tanini) (ص نسبی).
طنین. وزوز گوش و صدای ناراحت کننده ای که بر اثر التهاب و ناراحتی پرده گوش عارض شود...

فرهنگ معین. ذیل: طنین

ص ۲۲۱-

به تیشه پدر و مشقب و کمانه مقل به خرط مهره گردون و پره دولاب

مثقب [م ق] آلتی که با آن چوب و جز آن را سوراخ کنند. مته. برماهه.
فرهنگ معین.

خرط Xart (ع. مص م) تراشیدن چوب.

فرهنگ معین.

به حیض هند و پروت... به تیز عتبه و ریش مسیلمه کذاب هند (هند جگرخوار) دختر عبثه بن ربیع بن عبدشمس بن عبدمناف، از زنان قریش و مادر معاویه ابن ابی سفیان است. نیز از شاعره‌های عهد جاهلیت است و از زنان باتدبیر و گشادسخن بشمار می‌رود. وی در فتح مکه اسلام پذیرفت و بتی را که پیش از آن می‌پرستید در زیر پای خود خرد کرد. درگذشت او به سال ۱۴ هجری واقع شد (اعلام زرکلی) وی در جنگ احد حاضر بود و پس از قتل حمزه عموی پیغمبر (ص) پاره‌یی از جگر او را به دندان گرفت و بدین سبب به هند جگرخواره یا آکله الاکباد معروف شد.

لغت نامه دهخدا.

عتبه [ع ب] ابن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبدشمس است که معاویه به سال ۴۳ ق. وی را ولایت مصر داد. سپس به اسکندریه شد و در آنجا برای خود خانه‌ای بساخت و به سال ۴۴ ق. بدانجا درگذشت.

لغت نامه دهخدا. بنقل از اعلام زرکلی

مسیلمه کذاب [م س ی ل م] (اخ) ابن کثیر بن العارث بن عبدالحارث. متنبی بود در عهد نبی (ص) (منتهی الارب) نام کافری که به زمان رسول ص دعوی نبوت کرده بود و در زمان خلیفه اول بدست لشکر اسلام کشته شد و ملقب به کذاب است. وی در یمامه خروج کرد و دعوی نبوت کرد و با زنی دیگر که موسوم به سجاح بود و دعوت نبوت داشته است متحد شد و خالد بن ولید او را بکشت.

لغت نامه. ذیل: مسیلمه

ص ۲۲۱ -

به دزدی و به قمار و به سیکی و به حشیش

به مکر و وسوسه و جور و غیبت و بهتان

سیکی se-yaki (siki) [سه یک، سیک] (ص نسبی) شراب ثلثان شده. باده‌ای که بسبب جوشش دوسوم آن بخار شده و یک سوم باقی مانده باشد. شراب مثلث. شراب. باده.

فرهنگ معین. ذیل: سیکی

ص ۲۳۴ - حراق وار درفتد آتش به بوقییس...

حراق وار - مرکب از حراق + وار پسوند شباهت. حراق [ح رر] بسیار سوزان لغت نامه.

بوقییس - ابوقییس [ق ب] نام کوهی مشرف به مکه از جانب غربی مقابل کوه

قعیقان و مکه میان این دو کوه باشد.

لغت نامه.

ص ۲۳۴ - در تموز ببندد آب سرشک...

تموز [ت]... نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان... ماه دوم تابستان (السامی فی الاسامی)

لغت نامه. ذیل: تموز

ص ۲۳۴ -

این خماین گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت

شد سکاھن پوشش از دود دل در وای من

خماین Xom - ahan (- خماین) نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی.

فرهنگ معین.

ص ۲۳۶ - کوه خارایم که در تیه تحیر بحرسان...

تیه Tih گمراهی... بیابان بی آب و علف که در آن سرگردان شوند.

فرهنگ معین.

ص ۲۳۷ -

گه بگذرد ز آب دو چشم کلیم وار

گه در شود در آتش دل راست چون خلیل

اشاره به آیات ۶۳ - ۶۵ - سورة مبارک شعراء

«فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانقلب فکان کل فرق کالطود العظیم

و ازلفنا تم الاخرین. وانجینا موسی و من معه اجمعین.

و نیز اشاره به آیه ۶۹ سورة شریف انبیاء (۲۱)

«قلنا یانار کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم.

ص ۲۴۲ -

ساقط شده است قوت تن اگر نه من بر رقتمی ز روزن این سمج باهبا

ها - haba (ع. هباء) گرد و غبار هوا که از روزنه در آفتاب پدید آید و شبیه

دودست.

فرهنگ معین.

ص ۲۴۴ -

در حال خویش چو همی ژرف بنگرم

صفرا همی برآید از انده به سر مرا

صفرا به سر آمدن: اندوهگین شدن.

فرهنگ معین.

ص ۲۴۸ -

ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد وی کوردل سپهر مرانیک برگرای

برگراییدن [بگ د] برداشتن چیزی و آرزودن. پیچیدن.

لغت نامه.

فهرست نام جایها

الوند ۱۲۱، ۱۹۴	آبادان ۱۴۰
افغانستان ۴۷	آذربایجان ۷۳، ۹۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۴۰
النج ۱۲۴	آسیای صغیر ۱۲۴
النجق ۱۲۶	آفریقا ۱۳۹
انگلستان ۱۴۶	آلمان ۱۰۱
انگلیس ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵	آمازون ۱۳۹
۱۶۰	ایخاز ۲۱۵، ۲۵۴
اومان ۸۹، ۱۶۰	اجرستان ۴۶
اهواز ۱۳	احمدنگر ۱۳۵
ایران ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۸	اران ۷۲
ایرکوتسک ۱۴۶	اردبیل ۹۹، ۱۰۰
	ارزروم ۸۲
ب	ارک بایزید ۱۴۵
باکو ۱۲۴، ۱۲۷	ارمنستان ۸۲
باستیل ۱۵۳	اروپا ۱۶
بدخشان ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۱، ۲۶۵	اروند (الوند) ۲۴۰
بغداد ۲۴، ۷۶، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	اسپانیا ۱۰۱
۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۲، ۲۶۹	استانبول ۴۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۳۱
بغدادک ۶۶	۲۵۴، ۲۱۵، ۱۳۶
بوقییس ۲۳۴	اصطخر ۸۸، ۹۷، ۹۸
بلخ ۹۶، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	اصفهان ۷۱، ۷۶، ۸۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۶
۲۴۰، ۱۱۴	۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۵، ۱۲۲
بیزانس ۷۶	

۱۵۰	بيلقان ۷۸، ۶۹
ر	پ
روس ۱۶۰	پرتغال ۱۵۱
روسیه ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۶	پنجاب
روم ۲۴، ۸۲، ۲۱۵	
ری ۲۷، ۷۶، ۱۰۶	ت
ژ	تبریز ۶۹، ۷۷، ۹۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶
ژنو ۱۴۶	۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۶۳، ۱۵۰
س	ترکستان ۱۳۰
سرخاب ۷۷	تهران ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۶۴
سمرقند ۹۳، ۹۴	تقرش ۱۰۶
سمنان ۹۰	بیت المقدس ۲۱۵، ۲۱۹
سند ۴۳	بیت الله ۲۱۵
سو ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۱۴۵، ۲۲۹	بیجاپور ۱۰۰
سویس ۱۴۶	ج
سیستان ۴۷	جندشهر ۶۷، ۶۸
ش	چ
شابران ۷۷، ۸۰	چالندر ۴۳، ۴۶، ۴۹
شادیاخ ۲۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷	ح
۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷	حلب ۱۲۸
قلعه شاهدرك ۱۰۴، ۱۰۵	خ
شروان ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۰	خجند ۹۳
۸۱، ۸۳، ۸۷، ۹۴، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۳۱	خراسان ۱۷، ۴۳، ۵۲، ۷۶، ۹۹، ۹۹، ۱۰۹
۲۶۶	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۹۷
شماخی ۶۰، ۶۱	۲۲۶، ۲۲۹، ۲۶۵، ۲۷۳
شیلان ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰	خوارزم ۶۶، ۶۷، ۱۲۵
۱۶۸، ۲۰۹	د
شیراز ۶۴، ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۶۱	دهك ۴۲، ۵۰، ۲۲۹
ط	ردینگك ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۶
طوس ۸۹	

گیلان ۹۸

ل

لاهور ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۱۰۳،
۲۳۹
لهاور. رک: لاهور
لهستان ۱۰۱
لندن ۱۰۷
لیدن ۴۱، ۲۶۶

م

ماوراءالنهر ۹۳، ۱۳۲
مدائن ۷۶، ۲۳۱
مراغه ۹۹، ۱۱۷
مرقی ۱۲۲
زندان مرنج ۴۲، ۴۳، ۱۰۸، ۲۲۹
مرو ۶۶
مشهد ۱۰۶، ۱۶۴
مصر ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۶،
۱۲۸، ۲۶۵
مکه ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۹۴، ۹۵
موصل ۷۶
میانه ۱۱۷

ن

نارین قلعه ۱۴۶
قلعه نای ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۰، ۵۹،
۲۲۲، ۲۲۹
نای لامان ۴۶، ۴۷
نجف ۹۷
نخجوان ۱۲۶
نطنز ۱۳۴
نیشابور ۶۸، ۹۲

و

ویتنام ۱۴۲

ع

عثمانی ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
عراق ۵۲، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۷، ۹۷
علیگره ۱۰۷، ۱۲۳
عمان ۸۷

غ

غزنین ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۶۴
غزنه ۴۱، ۴۳، ۴۶

ف

فارس ۸۸
فرانسه ۱۰۱
فین ۱۳۴

ق

قاهره ۱۱۲
قبه الاسلام ۲۲۰
قراجه داغ ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۵
قزوين ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۳۴
قسطنطنیه ۲۰۲
زندان قصر ۱۴۸، ۱۶۲
قفقاز ۲۳۱
قم ۱۰۷
قندهار ۱۳۷، ۱۵۳
زندان قهقهه ۲۱، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۶

ک

کاشان ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱،
۱۳۴، ۱۳۷، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۵،
۲۴۹، ۲۷۴
کریمه ۱۰۲، ۱۰۳

گ

گرجستان ۶۰

وجیرستان ۴۵، ۴۶

ه

هرات ۸۹، ۱۲۴

هلند ۱۵۱

همدان ۴۱، ۴۶، ۸۹، ۷۲، ۱۰۴، ۱۱۷

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۰، ۱۹۴

۳۴۰

هند ۱۴، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۷۹، ۹۴، ۱۰۴

۱۰۰، ۱۴۷، ۲۲۶

هندوستان ۱۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸

۵۳، ۲۴۰، ۲۷۵

ی

یزد ۹۱

یمکان ۲۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴

۱۱۵، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۴۰

یونان ۱۴، ۱۶

فهرست نام کسان و طایفه‌ها و فرقه‌ها

ابن حجر عسقلانی ۱۲۵
 ابن سینا ۱۰۷
 ابن نصرت. رک: برندق.
 ابوتلم ۶۱
 ابوجهل ۳۳، ۱۷۳، ۲۵۰
 ابوالحسن علی الاعلی ۱۲۴
 ابوالحسن خرقانی ۱۱۱
 ابوحنیفه ۱۱۴
 ابواسحق ۱۹۳
 ابوسعید بهادرخان. ۹، ۹۱، ۹۲
 ابوسعید مشرفین مؤید بغدادی ۶۶
 ابوطالب کلیم. رک: کلیم
 ابوالعلاء گنجوی. ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۹، ۷۵
 ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴
 ابوفراس حمدانی ۱۱، ۶۱، ۱۴۵، ۱۶۶
 ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۵۰
 ابوالفرج ۵۰
 ابوالفرج رونی ۴۹، ۵۳، ۵۴
 ابوالفرج نصرین رستم ۴۸، ۴۹، ۵۴
 میرزا ابوالقاسم ۱۰۶
 ابوالقاسم امری. رک: امری
 ابوالقاسم درگزینی (قوام‌الدین) ۱۱۷، ۱۱۸
 ۱۱۹، ۱۲۰

۱-آ

آدم ۹۶، ۱۱۳، ۲۲۱
 فریدون آدمیت ۱۶۰
 آذربایجانی ۲۳۱
 آذر بیگدلی ۷۸، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۲۷
 علی آذری ۱۴۶
 آذری (زبان) ۲۳۱
 آربری ۲۳۱
 آرش ۱۵۵
 آریامهر ۱۵۵
 آریستوفان ۱۴
 آزاد بلگرامی ۴۸
 آصف ۳۲
 آل عثمان ۱۳۲
 آل عمران ۲۱۸
 میرشریف آملی ۱۳۴
 محمد صوفی آملی ۱۳۴
 آنتی کون ۱۶
 آندرونیکوس کمینوس ۷۷، ۸۱، ۸۲
 لرد آوبری ۱۸۴
 ابراهیم ۱۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱
 ابش خاتون ۸۸
 حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله ۱۶۰

اسکندریک منشی ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۵
 اسکندر ۲۳۱
 اسماعیل بن جعفر بن الصادق (ع) ۱۱۳
 اسماعیلی ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸
 ۲۲۷، ۲۶۵
 اسماعیلیان ۱۱۳
 اسماعیلیه ۷۶
 اصفهانی ۲۲۶
 اعتماد مقدم ۱۴۸
 افراسیاب ۱۳۰، ۲۵۰
 افشار (دکتر) ۲۰، ۱۸۰
 افشاریه ۱۴۲
 افشین ۱۲۱
 افضل الدین. رک: خاقانی
 افضل الدین کاشانی (بابا افضل) ۲۲، ۲۶
 ۴۰، ۱۲۳-۱۲۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۷۱
 عباس اقبال ۱۰۲، ۱۲۵
 الب ارسلان ۱۱۸
 البتگین ۴۳، ۱۱۳
 امانوئل ۸۲
 امام (محمد کاظم) ۱۲۶
 امیر خسرو دهلوی ۱۳۵
 امیر کبیر ۶۶، ۱۶۰
 ابوالقاسم اسری ۱۱، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۱۳۴
 ۱۳۷-۱۳۶، ۱۵۳، ۱۷۳، ۲۱۷، ۲۲۷
 ۲۵۰
 اسویان ۱۰۹
 امیری فیروز کوهی ۲۲۶
 امین احمد رازی ۴۷، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۱۱۱
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۶
 امینی نجفی ۱۲۳
 انگلیسیان ۱۰۷
 محمود انوار (دکتر) ۱۹۵
 انوری ۱۷، ۲۲، ۹۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۲۰

ابولهب ۱۶۹، ۲۵۰
 ابوالمحمّد غزنوی ۶۴
 ابوالمظفر ابراهیم ۲۱۶، ۵۹
 ابوالمعالی نصرالله منشی ۳۰، ۳۴، ۴۰، ۶۴-
 ۶۶، ۶۷، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۴۷، ۲۵۲
 ابولمحمّد ۱۶
 ابونصر پارسی ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۴، ۵۷
 ابونظام نجم الدین محمد ۵۹
 ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون. رک:
 منوچهر
 اتابک محمد ۷۲
 اته ۸۳
 اثیر اومانی ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۸۹-
 ۹۰، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۵
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۵
 ۲۷۱
 اثیر اخسیکتی ۷۰
 احتشام الدوله ۱۶۰
 احمدلر ۱۲۴، ۱۲۵
 احمدی (دکتر) ۱۶۳
 اخستان بن منوچهر شروانشاه ۶۰، ۶۱، ۷۶
 ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۲۶۶، ۲۶۷
 اخطل ۵۰، ۵۴
 ادیب صابر ۲۱۹
 ارپاخان (ارپاکاون) ۹۰، ۹۱
 اردستانی (حکیم محمد صادق) ۱۰۶
 ارسطو ۱۴، ۶۷
 ملک ارسلان ۴۵، ۲۵۴، ۲۶۷
 اریق بوقا ۱۹
 ازبکان ۱۳۳
 اتابک ازبک بن محمد جهان پهلوان ۸۹
 اسکاروایلد ۱۲، ۱۸، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۴۱
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵
 دکتر اسلامی ندوشن ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۹۵
 ۲۲۷

بلقیس ۱۹۹
 بنی اسرائیل ۱۱۸
 ملک الشعراى بهار ۱۲، ۲۱، ۲۷، ۶۶، ۸۳
 ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹
 ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰
 ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲
 ۲۵۱، ۲۴۸

بولدریف ۸.

جی. ا. بویل ۵۰، ۶۱، ۶۲، ۷۳، ۸۰

بورا ۱۰۲

بهاء‌الدین بغدادی ۲۱، ۳۵، ۴۰، ۶۶-۶۷
 ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۰
 بهاء‌الدین سعدین احمد ۷۵

مجیر بیلقانی ۲۱، ۲۴، ۳۱، ۳۴، ۴۰، ۶۱
 ۷۲، ۷۳، ۷۴-۶۹، ۷۶، ۸۴، ۱۴۷
 ۱۶۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶
 ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۶۹، ۲۷۰

بهرامی ۴۳

بهنیاریار ۶۸

بیژن ۲۴۶، ۲۵۰

بیضایی پرتو ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۳

پ

پاستور ۱۶۴

محمود پسیخانی ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴

پسیخانیان ۱۳۶

پل سارتر ۱۷

پهلوی ۱۰، ۲۸، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۴

رضاخان پهلوی ۲۸، ۲۹، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۳

پیکرلوسکایا ۱۳۳

۲۲۸

انوشه‌زاد ۵۰

انوشیروان ۵۱، ۵۰

ایاز ۱۲۲

ایاز اویماق ۱۲۲

ایرانی ۱۰۹

ایرلندی ۱۰۷

ایلدگز ۶۹، ۷۰، ۷۱

ب

باباافضل. رک: افضل‌الدین کاشانی

بابک خرم‌دین ۲۵۱

باستانی پاریزی ۱۳۴، ۱۶۱

باستانی راد (حسن) ۷۲، ۷۳، ۲۶۷

باطنی ۱۲۱

باطنیه ۱۰۹، ۱۱۳

باقرقمانین زاکانی ۷۷، ۸۱، ۸۲

به‌دی بامداد ۱۶۱

بایرون ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۹

بایقرا بن عمرشیخ تیموری ۹۳، ۹۵

بحتری ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۳۱

براون ۸۰، ۸۳، ۱۱۲، ۱۲۳

برتلس ۱۱۲

برکیارق ۱۱۸

بروکلمن ۵۱، ۱۰۲، ۱۸۵

برندق خجندی ۲۱، ۲۶، ۳۵، ۳۲، ۴۰،

۹۲-۹۶، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۴۹، ۱۵۶

۱۵۷، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۳

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴

۲۷۲

یحیی برمکی ۲۱۰

بدیمی سیفی ۲۲۱

بطلمیوس ۲۴، ۲۰۲، ۲۵۰

بغرا ۹۶، ۲۵۴، ۲۶۷

ت

تازی ۱۱۴، ۱۱۶
 محمدعلی تربیت ۱۰۰
 ترجانی زاده ۱۴
 ترک ۱۱۴، ۱۱۶
 ترکان خاتون ۸۸
 ترکی ۱۰۲
 تزار ۱۴۶
 تشبیهی علی اکبر ۱۳۴
 تفضلی (دکتر تقی) ۱۳۳، ۱۰۹
 تغلیبه ۹۴

آصاقد تفرشی (هجری) ۳۳، ۳۶، ۳۶-۱۰۶
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۹

۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۷۵
 تقی الدین کاشی. رک: کاشی
 تقی زاده ۱۰۸، ۱۱۱
 تکش ۶۶، ۶۷، ۶۸
 توانگری فریدون (آرش) ۱۶۵
 تهاسب (شاه). رک: صفویان
 تهرانی ۱۵۵
 تیمور ۹۲، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۵

ث

ثقة الملك ۲۱۴
 ثقة الملك طاهرین علی مشکان ۴۳، ۴۶، ۴۸
 ثمود ۲۲۲

ج

جاحظ ۵۰، ۵۴
 جامی ۱۲۳
 جبرئیل ۹۶، ۱۳۷
 جغتایی ۹۲
 جلال الدین مولانا ۳۸
 جلال پسر محمد بن ملک شاه ۶۳
 جم ۱۳۸

جمال الدین ۱۲۲
 جمال الدین اشهری ۷۰
 جمال الدین ایاز ۱۲۳
 جمیل الدین موصلی ۸۱
 جوانشیر ۱۶۳
 جواهر کلام علی ۱۶۱
 جهان پهلوان ۷۳
 جهان شاه ۱۲۵
 جهانگیر ۱۰۴، ۱۳۵

چ

چنگیز ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۲۸

ح

حاج خلیفه ۱۲۳
 حاجب الدوله حاج علی خان ۱۶۰
 حافظ ۱۲، ۳۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶
 ۱۹۳، ۲۵۲
 دکتر حاکمی ۲۵، ۹۲، ۲۷۰
 حبیبی عبدالحی ۴۶
 حجت. رک: ناصر خسرو
 حروفی ۱۱

فضل الله حروفی ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۱۲۳، ۱۲۶
 ۱۲۷، ۱۲۷-۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲

۱۶۹

حروفیان ۱۲۸، ۱۶۹
 حروفیه ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۴
 حسان المعجم. رک: خاقانی
 حسام الدین خلیل ۸۹
 پرفسور حسن ۹۲
 حسن صباح ۱۱۲
 حسین بن منصور حلاج ۱۱۷، ۱۲۰
 قاضی حمید الدین ۵۳
 حمیدزاده ۱۲۷
 حنفیان ۹۴

یحیی سریداری ۹۱
 سرطان ۱۱۶
 سریانی ۹۶
 اتابک سعدین ابوبکر. رک: سلغری
 سعدین سلمان ۲۱۷
 سعدالدین وراوینی ۶۷
 سعد سلمان ۲۳، ۴۲، ۵۸، ۸۸
 سعدی ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۳۸، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۳
 ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۸
 ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷
 ۲۵۸
 سعیدیان عبدالحسین ۱۶۴
 سلجوق شاه. رک: سلغری
 سلجوقی ۱۱۴، ۱۷۲، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۶
 سلیمان شاه سلجوقی ۳۱، ۳۴، ۴۰، ۶۳، ۶۴
 ۲۷۱
 سنجر سلجوقی ۲۷، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۸۲، ۱۱۷
 ۱۱۹، ۱۱۸
 سنجرشاه ۶۶
 طغرل سلجوقی ۴۵، ۴۲۰
 مسعودین ملکشاه سلجوقی ۶۴
 محمدین ملکشاه سلجوقی ۴۶
 ملکشاه سلجوقی ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۲
 ۵۳، ۱۱۸، ۲۲۸
 سلجوقیان ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۱
 سلطان شاه ۶۷
 اتابک سعدین ابوبکر سلغری ۸۸
 سلجوق شاه سلغری ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۸۹-۸۸
 ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۷۱
 سلطان العلمای خراسانی ۲۲۱
 سلمان ۲۲۱
 سلیمان ۲۵، ۳۲، ۵۸، ۶۴، ۷۲، ۱۱۵
 ۱۹۹، ۲۵۵، ۲۷۰
 سلیمان شاه ایوانی ۸۹
 سلیمانی ۵۹

روح القدس ۲۰۱، ۲۱۹
 رودکی ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۱۸
 روملوحسن بیک ۱۲۷، ۱۲۸
 رپیکایان ۶۱، ۶۲، ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۱۱۲
 ز
 عبید زاکانی ۱۷۵
 زردشتیان ۱۰۸
 دکتر زریچکوب ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۵۰
 ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۵۷
 ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۴
 ۲۶۳
 زکریای قزوینی ۷۷، ۱۱۰
 زنادقه ۱۲۵
 زندیه ۱۰۶
 احمدحسن الزیات ۱۴
 زین العابدین شیروانی ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۵
 ژ
 ژوبر ۱۴۵، ۱۵۳
 س
 دکتر سادات ناصری ۲۶۸
 سام نریمان ۱۰۳
 سامانی ۱۱۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۰۴
 سامی. رک: سام میرزا صفوی
 سانسون ۱۵۹
 ساواک ۱۶۵
 حبیب الله ساوه‌ای ۹۹
 سرپرسی سایکس ۵۰
 سبکتگین ۴۳، ۱۱۳
 ستارخان ۱۴۶
 امام سجاد(ع) ۱۰۶
 ابوالقاسم سحاب ۱۰۶
 سربداران ۱۲۴، ۱۲۵

شمیم علی اصغر ۱۶۰، ۱۶۲
 شوپنهاور ۲۲۵
 شوشتری عبداللطیف ۱۴۷
 شوکت الاسلام ۱۴۷
 شهاب‌الدین حاجب ۶۶
 شهاب‌الدین قتلش‌الب‌غازی ۴۶
 شهاب‌الدین منشی‌النظر ۶۷
 شهید ۲۱۸
 دکتر شهیدی ۴۳، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۷
 شیخ‌الرئیس ۱۱۱
 شیرازی ۹۷
 شیرزادین مسعودین ابراهیم ۴۳
 شیعه ۱۱۸، ۱۰۹
 شیرین ۵۳، ۸۷، ۲۵۰

ص

صائب ۱۲، ۱۰۴، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹
 ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۸
 ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۱۸۱
 صاحب‌الزمان ۱۱۳
 صادقی کتابدار ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 صبا ۶۴
 فتح‌علی‌خان صبا ۱۶۰
 دکتر صفا ۱۴، ۱۶، ۴۱، ۴۲، ۵۴، ۶۱
 ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۹، ۸۴، ۸۹، ۹۵
 ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۷۳
 صفوی ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۲۶، ۲۷۰
 شاه‌اسماعیل صفوی ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲
 اسماعیل میرزا صفوی ۱۰۲، ۱۳۲
 شاه‌اسماعیل دوم صفوی ۲۱، ۳۲، ۳۵، ۴۰
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۷۶
 ۲۷۱
 شاه‌طهماسب صفوی ۱۱، ۹۷، ۹۸، ۹۹
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۵۳، ۲۱۷
 سام‌میرزا صفوی ۱۱، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۹۹

سنائی ۸۳
 سنی ۱۱۸
 سوندی ۱۰۵
 سوزنی سمرقندی ۲۲۰، ۲۲۱
 سوفوکل ۱۶
 سهیلی خوانساری ۴۲، ۴۶، ۵۴
 سیاوش ۱۸۸، ۲۳۶
 سیف‌الدوله محمودین ابراهیم ۴۲، ۴۵، ۴۷
 ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲
 سیف‌الدین اتابک منصور ۷۰
 سیف‌الدین ارسلان ۷۰
 سیف‌فرغانی ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۹

ش

شافعی ۱۱۸، ۱۲۰
 شاهجهان ۱۰۴
 شاهرخ ۱۲۴، ۱۲۵
 شاهنوازخان ۱۰۴، ۱۰۵
 شبدیز ۵۷
 شبلی نعمانی ۷۹، ۸۱، ۱۰۴، ۱۰۵
 شروانشاه ۶۱، ۶۳، ۷۶، ۸۵، ۲۶۷، ۲۶۸
 شروانشاه منوچهر ۶۱
 شروانشاهان ۲۶۶
 شروانشاهی ۱۱
 شجاع کاشانی ۳۳، ۳۶، ۹۱، ۱۳۰، ۱۳۱
 ۱۹۷، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۴
 شاه شجاع ۹۱، ۱۲۵
 دکتر شفق ۴۸، ۵۰، ۷۹، ۸۳، ۲۶۸
 دکتر شفیمی کدکنی ۹، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳
 ۲۴۸، ۲۶۳
 شعر ۲۲۱
 شمس‌الدوله‌والدین ۶۷، ۶۸
 شمس‌الدین ایلدگز ۷۰
 شمس‌الدین کیشی ۱۹۸
 شمس‌الدین مسعودین علی هروی ۶۸

عبدالشکور احسن ۱۱۰، ۲۰۷
 عبدالغنی (ملا) ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۵
 عبری ۹۶
 عبدالملک بن نوح ۴۳
 عبدالله مقفع ۱۲۱
 عبدی بیک شیرازی ۱۱۱، ۱۰۰
 عثمان پاشا ۱۰۳
 عثمانیان ۹۸
 عراقی ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۲۶، ۲۲۸
 عزالدوله ۲۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹
 عزالدین اصفهانی ۱۱۹
 عزالدین مستوفی ۱۱۹
 عسجدی ۲۲۶
 عطاملک جوینی ۱۲۴
 عظیم الروم. رک: عزالدوله
 علاءالدین مسعود غزنوی ۲۶۲
 علاءالدین اتسز ۷۷
 علاءالدین تکش ۶۶، ۲۷۰
 علوی ۱۰۸، ۱۰۹
 امیرالمؤمنین علی (ع) ۶۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۲۸
 رستم علی اف ۱۲۶، ۱۲۷
 علی بن موسی الرضا (ع) ۱۰۸
 علی شروانی ۷۴
 علی خاص ۴۵
 عماد مصطفی قلی ۱۰۲
 عمادالدین نسیمی. رک: نسیمی
 عمیدالملک ابوالقاسم خاص ۴۳
 عنصرالمعالی ۴۷
 عنصری ۱۱۴، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۸
 ۲۶۲
 عوفی ۴۱، ۴۷، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸
 ۷۷
 عین القضاة همدانی ۳۰، ۳۴، ۴۰

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۵، ۱۸۵
 شاهعباس صفوی ۵۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۷۵
 صفویان ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۹
 صفویه ۱۰۶
 صفی میرزا صفوی ۵۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۳۲
 صنوبری ۲۳۱
 صورتگر دکتر ۲۳۱

ط

طالبای کلیم. رک: کلیم کاشانی
 طاهری شهاب ۶۱، ۶۲
 طباطبایی ۱۶۰
 طغاتی مورخان ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۲۷۳
 طغرل سلجوقی ۱۱۰، ۱۱۹
 طغرل سوم ۷۲
 طغرل کافر نعمت ۴۵
 طوسی محمد ۱۲۵
 طه حسین ۱۴

ظ

ولی الله ظفری ۱۳، ۷۳
 ظهیرالدین ۲۴، ۷۲
 ظهیرالدین کرجی ۷۳
 ظهیر قاریایی ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۷۰

ع

عادلشاه ۱۳۸
 عباس (عم پیغمبر (ص)) ۱۱۲
 عباس (شاهعباس). رک: صفوی
 عباسی ۱۱۴، ۲۶۵
 عباسیان ۱۰۹، ۱۱۰
 عبدالجلیل رازی (قزوینی) ۱۱۸
 عبدالرسولی ۱۱۱
 عبدالرشید ۴۵

فاطمیه ۱۱۳
 فتح علی شاه. رک: قاجار
 فخر داعی گیلانی ۱۰۲
 فخرالملک بن نظام الملک ۶۳
 فرخزاد ۴۵
 فردوسی ۴۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۴، ۱۷۹،
 ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷
 فرخی ۷۲، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴،
 ۲۳۱، ۲۳۸
 فرخی یزدی ۱۰، ۲۱، ۲۹، ۱۵۲، ۱۶۲
 فرزاد مسعود ۱۸، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۵۵
 فرعون ۱۷۲، ۲۲۰
 فرشیدورد د کتر ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹،
 ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۳۸
 فرمنش د کتر رحیم ۱۲۰
 فروزانفر استاد ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۷۳،
 ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۱۱، ۱۱۱، ۲۳۰، ۲۷۶
 عمر فروخ ۱۴
 فرهاد ۵۳، ۲۵۰
 فرهادخان ۱۳۸
 فرهودی سعید ۱۴۲
 فریدون ۶۱، ۲۰۴
 فضل الله نعیمی استرآبادی. رک: حروفی
 فلکی شروانی ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۴۰، ۵۹،
 ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۱۶۹، ۱۷۹،
 ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۸
 فلیسین شاله ۲۲۹
 فیلاقوس ۲۴، ۲۰۲، ۲۵۰

ق

قاجار ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸،
 ۱۵۹
 آغا محمدخان قاجار ۱۶۰
 فتح علی شاه قاجار ۱۶۰

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹،
 ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۱،
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۶۰،
 ۲۶۹
 عیسی ۲۴، ۳۱، ۷۲، ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۱۱۳،
 ۱۶۷، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۱،
 ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۷

غ

غازی گرامی خان ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۱۰۳-۱۰۲،
 ۲۷۱
 غز ۲۷، ۶۳، ۶۴
 غزالی شیخ احمد ۱۱۷
 غزنوی ۱۱، ۱۷۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۷
 ابراهیم بن مسعود غزنوی ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸،
 ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۲۱۴
 مسعود بن ابراهیم غزنوی ۴۲، ۴۵، ۵۱، ۵۲
 بهرامشاه غزنوی ۴۵، ۶۴
 سیدحسین غزنوی ۲۲۰
 مجدود غزنوی ۴۵
 مسعود بن محمود غزنوی ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۷۹،
 ۲۲۶
 مسعود سوم غزنوی ۴۵
 محمود غزنوی ۴۲، ۴۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۰۸،
 ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲
 غفار کندلی
 قاضی غفاری ۹۱
 غنی د کتر قاسم ۱۱۲
 غیاث الدین ۹۲
 غیاث الدین تغلقشاه ۹۴
 غیاث الدین محمد بن رشیدالدین فضل اله ۹۰

ف

فاطمی ۱۱۱، ۱۱۵، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۶۵
 فاطمی حسین ۱۶۴
 فاطمیان ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۰۸

کشاووز کریم ۱۳۳
 کمال الدین اسماعیل ۸۹، ۱۹۷، ۲۲۰
 کمالی ۱۰۰
 دکتور کیا ۱۲۰
 کیخسرو ۲۰۰

ک

گرایان قرم ۱۰۲
 گلچین معانی ۹۱، ۹۹
 ماکسیم گنورکی ۱۷
 قدرت الله گویاسوی ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۲
 خان احمدخان گیلانی ۲۱، ۳۲، ۳۵، ۴۰
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰

ل

لقمان ۲۰۹
 لودویکو اسفورسا ۱۶۸
 لودی شیرعلی خان ۱۱۱

م

مانویان ۱۰۸
 امیر مبارزالدین ۹۱
 متنبی ۱۱، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۲
 ۲۰۰
 متنبی دکتور ۱۱۰، ۲۰۳، ۲۲۷
 مجدالاسلام کرمسانی ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۴
 ۱۰۶
 مجدالدین بغدادی ۶۶
 مجدالعلی خراسانی ۱۱۷، ۱۱۹
 مجیرالدین بیلقانی. رک: بیلقانی
 محبی جواد ۱۵۱، ۱۶۱
 دکتور محبوب ۱۷، ۲۰، ۲۲۵، ۲۲۸
 دکتور محقق ۱۰۸، ۱۷۴
 محمد فرزند محمود غزنوی ۴۴
 محمدباقر خرده‌ای. رک: خرده‌ای

محمدشاه قاجار ۱۶۰
 ناصرالدین شاه قاجار ۱۶۲
 قاجاریان ۱۰، ۱۰۰
 قاجاریه ۴۸، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۴
 قارون ۲۴، ۱۹۷
 قاضی زاده سمنان ۹۰
 القائم باسراالله عباسی ۱۱۰
 قدسی محمدجان ۱۰۴
 قرمطی ۱۰۹، ۱۲۱
 قریب عبدالعظیم ۶۰
 قرغنی امیرحسین ۹۳
 قزوینی علامه ۴۱، ۴۶، ۴۸
 قماچ امیر ۴۷
 قزل ارسلان ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۲۶۹

۲۷۰
 قوام الملک صدرالدین ۹۲
 قوام الدین درگزینی ۱۱۹
 قویم علی ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۴
 قیصر ۲۱۹
 کارکیای گیلان ۹۷
 کاشی احمد ۱۳۴
 تقی الدین کاشی ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۴
 ۷۸، ۹۳، ۹۸، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۲۷۴
 حیاتی کاشی. رک: حیاتی
 شجاع کاشی. رک: شجاع کاشانی
 کاشانی حکیم عبادالله ۱۳۴
 کلیم کاشانی ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۱۰۳، ۱۰۴
 ۱۰۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۲۱۳، ۲۲۷
 محتشم کاشانی ۱۳۷
 کاظم تذکره نویس ۴۸
 کافی الدین عمر ۷۰
 کانت ۲۲۹
 کاوه ۸۶
 لردکرزن ۱۶۱

۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶،
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹،
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶،
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴
 مسیح ۸۱، ۱۲۶، ۲۱۹
 مسیلمه کذاب ۲۲۱
 مشتاق ۲۲۷
 مصطفی (ص) ۱۷۳، ۲۵۰
 مطهری حجة الاسلام مرتضی ۱۲۰، ۱۵۲
 امیر معزی ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۶۲
 معتمدالدوله سنوچهرخان ۱۶۱
 دکتر معین ۱۹، ۴۱، ۴۶، ۲۱۹
 مغول ۱۲۴
 المقتضی لامرالله ۷۶
 سلاحده ۱۱۱
 ملجم ۲۴، ۲۲۲
 مکی حسین ۱۴۸
 منشی نول ۵۱
 منگلی بیگ ۶۶، ۶۸
 منگو تیمور ۸۸
 منصور ۲۷، ۱۲۹، ۲۲۰
 منوچهرین فریدون شروانشاه ۶، ۶۱، ۷۵،
 ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۲۶۶
 منوچهری ۷۲، ۲۳۱، ۲۵۰
 منهج سراج ۵۱، ۱۲۴
 مؤتمن زین العابدین ۹، ۱۷، ۱۸، ۱۷۵،
 ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۵
 آقا مؤمنای ۱۰۶

امام محمدباقر (ع) ۱۰۶
 محمد بن اسماعیل ۱۱۳
 محمد بن سعد ۸۸
 محمد بن محمد سلجوقی ۷۶
 محمد بن محمود ۶۳
 محمد بن مؤید ۶۶
 آقا محمدخان. رک: قاجار
 محمد خدا بنده ۹۷
 محمد شاه ۸۸
 محمد شریف ۱۳۴
 محمد عوفی. رک: عوفی
 محمد علی میرزا ۱۴۶
 خان محمد قصاب ۱۶۲
 محمد گرای ۱۰۳
 شاه محمود ۹۱
 محمود پاشا ۱۴۵
 محمود مطرود ۱۳۱
 محمودیان ۱۳۷
 مدرس تهرانی ۷۹، ۸۹، ۱۲۶
 رکن الدین مختار ۱۶۲، ۱۶۳
 شیخ مدرک شیبانی ۲۳۱
 خواجه محمد مؤمن مروارید ۹۹
 مریم ۳۲، ۱۲۶، ۱۶۷، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۹،
 ۲۲۱، ۲۴۷
 مریم سلطان ۹۷
 مزدکی ۱۲۱
 مستعصم ۱۷، ۸۹، ۱۱۰
 مستنصر بالله ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴
 مسعود خجندی ۸۸
 مسعود سعد ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
 ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۱-
 ۵۹، ۵۳، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۱،
 ۸۲، ۹۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴،
 ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،
 ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲

ابوالمعالی
 خواجه نصیر ۸۹، ۱۲۲
 نظام الملک ۲۲
 نظام الملک مسعود بن علی هروی ۶۷
 نظامی عروضی ۳۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۶۷
 ۲۲۸
 نظامی گنجوی ۳۹، ۷۷، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۱
 نعیمی. رک: حروفی فضل الله
 سعید نفیسی ۵۰، ۶۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۸
 ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸
 تقطوی ۱۱، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵
 ۲۱۷، ۱۳۸
 نمرود ۳۳، ۱۳۱
 نوائی عبدالحسین ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۹
 ۱۷۱، ۱۲۱
 نوح ۱۱۳، ۱۱۹، ۲۳۶
 و
 وثوق الدوله ۲۷، ۲۹
 وحیدالدین عثمان ۷۵
 وحیدالدین ۸۰
 وقوعی نیشابوری ۱۳۴
 ولتر ۱۷
 ویکتور هوگو ۱۷
 ویل چوسکی ۸۲
 ه
 هاتق اصفهانی ۲۲۷
 هادی حسن ۶۱
 هارالد ایرن برگر ۱۴۲
 هارون الرشید ۱۸۵، ۲۲۱
 هاشمی رفسنجانی حجة الاسلام ۱۶۰
 هامان ۱۹۷
 هجری. رک: تفرشی آصادق.
 هدایت ۴۱، ۴۸، ۶۵، ۷۸، ۹۸، ۱۰۲
 ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۸

موسوی گرمارودی ۲۴۶
 موسی ۱۱۳، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۱
 ۲۵۰، ۲۵۰
 مولانا جلال الدین ۲۰۸
 مهد عراق ۵۱
 میلتنون ۱۶
 مینورسکی ۸۱، ۲۵۴، ۲۶۷
 مینوی ۱۷۴
 میرانشاه جلال الدین ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۶
 میرنظروس ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۶

ن

نادر ۵۰، ۱۰۶، ۱۰۷
 ناصبی ۱۱۸
 ناصبیان ۱۱۲
 ناصر خسرو ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۰
 ۳۴، ۴۰، ۵۳، ۱۱۷-۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۷، ۱۶۹
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
 ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵
 ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸
 ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰
 ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
 ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۴
 ناصرالدین شاه. رک: قاجار
 ناصری ۱۶۵
 نثری گیلانی ۱۳۴
 نجف علی خان سرشار ۱۰۷
 نجیب الدین ۷۵
 عمادالدین نسیمی ۲۶، ۳۲، ۱۲۶، ۱۲۷-
 ۱۳۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۴
 نصاری ۱۰۸، ۲۱۵
 نصرپارسی ابونصر. رک: ابونصر پارسی
 نصره الدین جهان پهلوان ۷۰
 نصرالله بن محمد بن عبدالحمید. رک:

یوحنا ۳۱۹
یزید ۳۳۱
یعقوب ۸۰، ۱۶۹
یعقوب لیث ۴۶
یوسف ۵۸، ۸۰، ۱۲۶، ۱۶۹، ۲۱۱، ۲۱۲،
۲۵۵، ۲۱۸
دکتر یوسفی ۱۹۵، ۲۲۸
یوسفی ترکش دوز ۱۳۴
یهود ۱۰۸
یونانی ۱۱۷، ۱۱۹

هرقل ۲۰۲
هلاکوخان ۸۸، ۸۹، ۹۱
همایون فرخ رکن‌الدین ۹۹، ۱۰۰
هندوان ۱۰۸
هندی ۲۲۶
هوسر ۱۴

ی

یاجوج ۱۹۹

فهرست کتابها و مجلات

ایام محبس ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۴،
 ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰
 ایران در دوره سلطنت قاجارها ۱۶۰، ۱۶۲
 ایران و مسأله ایران ۱۶۱
 ایلیاد ۱۴

ب

با کاروان حله ۴۳، ۵۰، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۳،
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۸۳، ۲۳۰
 بزرگان و سخنوران همدان ۹۰
 بوستان سعدی ۱۶
 بهشت گمشده میلنون ۱۶
 بیست مقاله قزوینی ۶۷

ت

تاریخ آداب اللغة العربیه (طه حسین) ۱۴
 تاریخ اجتماعی ایران ۱۳۲
 تاریخ اجتماعی راوندی ۱۶۵
 تاریخ الادب العربی (عمرفروح) ۱۴
 تاریخ الادب العربی (احمد حسن الزیات) ۱۴
 تاریخ الادب العربی، عصر جاهل (شوقی-الضیف) ۱۴

آ

آتشکده آذر ۴۳، ۴۷، ۶۰، ۷۴، ۹۱، ۹۳،
 ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۹۲، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۵
 آثار البلاد ۷۴، ۷۸، ۱۰۹، ۱۱۱

ا

احسن التواریخ ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷
 احوال و آثار عین القضاة ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۸۱،
 ۲۴۴، ۲۴۵
 اخلاق الاشراف ۱۷۵
 ادبیات توصیفی در ایران ۲۳۱
 ارجوزه شیخ (مدرک بن محمد شیبانی) ۲۱۹
 ارزش میراث صوفیه ۱۲۷
 از رودکی تا قآنی ۱۰۴
 از سلاجقه تا صفویه ۹۴
 از صفویه تا عصر حاضر ۱۰۱، ۱۰۲
 از فردوسی تا سعدی ۱۱۲
 از مرگ تیمور تا مرگ شاه تهماسب ۱۳۳
 امیر کبیر قهرمان مبارزه با استعمار ۱۶۰
 امیرسعود سعد سلمان همدانی ۴۳، ۴۸، ۵۲
 انجیل ۹۶، ۲۰۲، ۲۱۹
 انقراض سلسله صفویه ۱۰۲

تاریخ مفصل (عباس اقبال) ۹۰، ۹۴، ۱۰۱،

۱۰۲

تاریخ مغول ۹۱

تاریخ نظم و نشر ۴۳، ۵۰، ۶۰، ۶۴، ۶۶،

۶۸، ۷۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۸،

۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۲،

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸

تأثرات خاقانی از شعرای تازی و پارسی ۲۳۱

تحفه ساسی ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱

تحفة العالم ۱۴۷

تحفة العراقین ۷۶

تحول شعر فارسی ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۲۵

تذکره حسینی ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۹۹،

۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۷، ۱۸۷

تذکره روز روشن ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۹۰، ۹۲،

۹۳، ۱۲۹، ۲۵۸، ۲۷۴

تذکره الشعراء (دولتشاه) ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۷۱،

۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳

۱۱۱

تذکره الشعرا (ملاعبدالغنی) ۸۹، ۱۰۷،

۱۲۳، ۱۳۵

تذکره شمع انجمن ۷۲، ۷۴، ۹۷، ۱۰۴،

۱۲۲، ۱۳۰، ۱۹۳، ۲۳۹، ۲۴۳

تذکره صبح گلشن ۹۸، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۸۷،

تذکره علمای هند ۴۸

تذکره کاظم ۴۱، ۴۳، ۴۸

تذکره میخانه ۹۷، ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴،

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۴۵، ۲۷۵

تذکره نتایج افکار، رجوع شود به نتایج افکار

تذکره نصرآبادی ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۳۵، ۲۴۳،

تذکره هفت اقلیم ۴۳، ۴۷، ۶۰، ۶۷، ۶۸،

۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸،

۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳،

۱۸۵، ۲۵۷

تغلق نامه ۱۳۵

تاریخ ادبیات اته ۴۳، ۶۴، ۷۲، ۷۵، ۷۶،

۱۲۲

تاریخ ادبیات براون (از سنایی تاجاسی) ۴۳،

۵۱، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸

تاریخ ادبی ایران (از فردوسی تا سعدی)

۱۲۶، ۱۱۳

تاریخ ادبیات ربیکا ۱، ۴۳، ۶۰، ۶۱، ۶۴،

۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۵،

۱۰۴، ۱۰۹، ۲۶۶

تاریخ ادبیات شفق ۴۳، ۶۴، ۶۹، ۷۴، ۸۰،

۱۰۴، ۱۲۲، ۲۳۱، ۲۶۸

تاریخ ادبیات در ایران (دکتر صفا) ۴۱، ۴۲، ۴۴،

۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴،

۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۹، ۸۹،

۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹،

۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۲۷۳

تاریخ انقلاب مشروطیت ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴،

۱۵۶

تاریخ ایران ترجمه فخر داعی ۱۰۲

تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم

۱۳۳

تاریخ ایران کمبریج ۸۵

تاریخ برامکه ۱۸۵، ۲۱۰

تاریخ بیهقی ۴۲

تاریخ تصوف (دکتر قاسم غنی) ۱۱۷

تاریخ جهان آرا ۹۱

تاریخ جهانگشای جونی ۱۲۴

تاریخ تمدن ویل دورایت ۱۵۲

تاریخ دول اسلامی ۵۱، ۱۰۲

تاریخ رجال بامدادی ۱۶۱

تاریخ سرپرسی سایکس ۵۱

تاریخ عالم آرای عباسی ۱۰۳

تاریخ فرشته ۵۱

تاریخ گزیده ۶۰، ۷۴

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲،
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،
 ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
 خوان اخوان ۱۱.

د

دائرة المعارف اسلام ۴۲، ۶۱، ۱۱۲
 دانشمندان آذربایجان ۶، ۷۲، ۷۴، ۹۹
 ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۲۷
 در گلستان خیال حافظ ۱۴، ۱۶، ۱۷
 دریای گوهر ۱۸، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۸
 ۲۰۹
 دمی با خيام ۲۰۴
 دیوان ابوفراس حمدانی ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۹
 ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶
 دیوان اثیر اومانی (خطی) ۲۵، ۸۹، ۹۰
 ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۴۷
 ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۲
 دیوان ملک الشعرا بهار ۲۹، ۱۴۷، ۱۵۲
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶
 ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۲
 دیوان حافظ ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۶
 دیوان خاقانی ۲۴، ۶۰، ۸۷، ۱۴۲، ۱۵۴
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹
 ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۱
 ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲
 ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳
 ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰
 دیوان رکن صابین ۲۶، ۹۰، ۹۱، ۲۱۱
 ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۷۳

تکملة الاخبار ۱۰۰

تلاش آزادی ۱۶۱

التوسل الى الترسل ۲۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۶۹
 ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۷
 ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۷۰
 تمهيدات ۱۱۷، ۱۱۸

ج

جامع التواريخ ۱۱۲
 جامع الحكمتين ۱۱۰
 جامعه شناسی احمد قاسمی ۱۵۳
 جاودان صغير ۱۲۶
 جاودان كبير ۱۲۵، ۱۲۶
 جاودان نامه ۱۲۲
 جنبش حروفیه ۱۳۶
 جواهر الاسرار ۶۰
 جهانگشا ۶۶

چ

چهار مقاله عروضی ۱۹، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۷،
 ۵۲، ۶۷، ۲۲۸

ح

حبيب السیر ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۹
 ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴
 حدائق السحر ۴۷
 حلاج (نوشته علی میرفطرس) ۱۱۷
 حواشی چهار مقاله ۴۱، ۴۲، ۴۸

خ

خسرو شیرین نظامی ۳۸، ۳۹
 خلاصة الأشعار ۱۱، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۵۴، ۵۹
 ۶۰، ۷۴، ۷۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴
 ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۹

روزنامه باختر ۱۶۳، ۱۶۴
 روضه الصفاء ناصری ۵۱، ۶۴، ۹۴، ۱۰۷
 ۱۲۳، ۱۳۲
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱۲۳، ۱۲۴
 ریاض السیاحه ۷۴، ۷۸، ۱۱۹
 ریاض العارفين ۷۴، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۳، ۲۵۰
 ریحانة الادب ۶۹، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۹، ۹۹
 ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۳

ز

زاد المسافرین ۱۱۰
 زیده الحقایق ۱۱۸، ۱۱۹
 زندگانی شاه عباس ۵۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶
 ۱۳۷، ۲۱۷
 زین الاخبار گردیزی ۴۶، ۴۷

س

ساز و پیرایه شاهان ۱۲۲
 ساواک، دژخیم غرب ۱۴۰، ۱۴۲
 سبحة المرجان ۴۲، ۴۳، ۴۸
 سبک خراسانی در شعر فارسی ۱۷، ۲۰، ۲۲۸
 سبک شناسی ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۲۲۵
 سخن و سخنوران ۴۳، ۴۸، ۵۵، ۶۰، ۶۱
 ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۱
 ۸۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۹۹، ۲۳۰
 ۲۶۶، ۲۶۷

سفرنامه اورسل ۱۶۱
 سفرنامه کاسپاردیل ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱
 سفرنامه سانسون ۱۳۳، ۱۵۹
 سفرنامه ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۶۴
 سفینه فرخ ۱۰۷، ۱۹۱، ۲۳۸
 سوسمارالدوله ۱۶۲
 سیاستنامه نظام الملک ۱۱۰، ۱۱۸
 سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۱۳۴

دیوان سرشار ۱۰۷
 دیوان سیف فرغانی ۱۷۲
 دیوان صائب ۲۲۶
 دیوان فرخی ۲۹، ۱۴۸
 دیوان فلکی ۶۰، ۶۲، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۷
 ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۶۹، ۲۶۸
 دیوان کلیم ۱۰۴، ۱۰۵
 دیوان متنبی ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۲
 ۲۴۱

دیوان مسعود سعد ۲۲، ۵۶، ۱۴۷، ۱۴۹
 ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱
 ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳
 ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰
 ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
 ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳
 ۲۶۴

دیوان ناصر خسرو ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۸، ۱۶۹
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰
 ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷
 ۲۶۴، ۲۶۵

دیوان نسیمی ۲۷، ۲۳۵، ۲۴۳

ذ

ذریعه ۱۲۵

ر

راحة الصدور ۷۳
 رامایانا ۱۴

فی الادب و فنونه ۱۶

ق

قاموس الاعلام ۴۳، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۷۲،
۷۴، ۸۱، ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳،
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۴۴

۲۷۱

قرآن ۱۱۶، ۱۵۸

قصیده ترسائیه ۷۴

قهرمانان انقلاب ۱۶۴، ۱۶۵

قیام محمد تقی خان پسیان ۱۴۶، ۱۵۸

ک

کامل ابن اثیر ۵۱

کشف الظنون ۱۲۳

کلمات الشعرا ۱۰۴

کلیات سعدی ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۳۵، ۲۳۶

کلیله و دمنه ۶۴، ۶۵، ۲۱۵، ۲۵۱، ۲۵۲

کمدی الهی ۱۶

ک

گزیده اشعار خاقانی ۷۴

گلچین اشعار صائب ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷

۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸

۲۰۸، ۲۳۵

گلستان سعدی ۲۱، ۶۷، ۱۹۹

کشایش و رهایش ۱۱۰

گفتار ادبی دکتر افشار ۲۰، ۱۸۰

کنج سخن ۱۴، ۱۶، ۴۳، ۶۰، ۷۴

ل

لباب الالباب ۴۷، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷

۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۲۱۵، ۲۶۶

لطائف الطوائف ۷۴، ۷۸، ۹۱، ۹۳

لغت نامه دهخدا ۱۹، ۶۴، ۸۸، ۱۰۲، ۱۲۳

ش

شاعری دیر آشنا ۷۵، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۲۳۱

شاهنامه فردوسی ۱۴، ۲۱۸، ۲۶۱

شرح احوال و آثار عین القضاة ۲۰۶

شعر العجم ۹، ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۲

شعر بی نقاب شعر بی دروغ ۱۶، ۱۷، ۶۸

۲۲۵، ۲۲۷

شعر و ادب فارسی ۹، ۱۷، ۱۸، ۴۳، ۲۱۰

۲۲۱

شعر و هنر - دکتر خانلری ۲۰، ۲۴۸

شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان

۳۰، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۳

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۴۰، ۲۶۹

ص

صور خیال ۹، ۱۰، ۶۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳

۲۴۸، ۲۶۳

ط

طبقات الشافعیه ۱۲۰، ۱۲۱

طبقات ناصری ۵۱، ۱۲۰

طرائق الحقائق ۷۴

ظ

ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ۹۴، ۱۲۵

ع

عالم آرای عباسی ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵

علل گرایش به ماد یگری ۱۲۰، ۱۵۲

ف

فارسانه فسایی ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۳۷

فرهنگ معین ۱۹، ۲۳، ۱۵۴، ۱۵۹

فکر و ذکر ۱۳۶

فن شعر ارسطو ۶۷

۲۳۹
مرآت‌الخیال ۷۴، ۷۸، ۱۰۴، ۱۱۱
مرآت‌الصفا ۱۳۶
مرزبان‌نامه ۶۷، ۷۳
مزارات‌قبر تبریز ۱۲۶
مسافرت به ارمنستان و ایران ۱۴۶، ۱۴۸،
۱۵۳
معجم‌البلدان ۱۱۷
معجم‌المؤلفین ۴۳
مکتب وقوع ۲۷۴
ملل و نحل شهرستانی ۱۱۸
منتخب شعر بهار ۲۸، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۵
۱۹۷، ۲۱۵، ۲۴۸، ۲۵۱
منتخب اللطائف ۹۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۱
۱۳۷، ۱۳۸
منطق‌الطیر ۹۶
مونس‌الاحرار ۱۴، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۲
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱
۲۲۲، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۷۰
مهابارات ۱۴
میراث ایران ۲۳۱

ن
ناصرخسرو و اسماعیلیان ۱۱۳
نامه‌های عین‌القضاة ۱۱۷، ۱۷۶، ۲۴۲
۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۹
نتایج‌الافکار ۷۴، ۷۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۲۲، ۱۳۵، ۱۸۵
نظام ایالات دوره صفوی ۸۹
نقشه‌المصدور ۱۸۶
نقحات‌الانس ۷۴
نقاوة‌الآثار ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۴
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۵
نگارستان دارا ۱۰۶، ۲۰۴

۲۵۸، ۲۴۷
لیلی و مجنون ۳۹

م
مثنوی ۱۰۷
مجالس‌المؤمنین ۷۴
مجالس‌النقائس ۷۴، ۹۳، ۹۴
مجانی‌الادب ۲۰۶
مجله آموزش و پرورش ۷۴
مجله ارسفان ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۷۴
۷۵، ۱۰۴، ۱۱۷
مجله ایرانشهر ۷۴
مجله دانشکده ادبیات ۱۹۵
مجله دانشکده ادبیات تبریز ۷۵، ۷۶، ۷۷
۸۰، ۸۲، ۸۸، ۲۱۹، ۲۳۰
مجله گوهر ۲۲۸، ۲۲۹
مجله مهر ۲۱۸، ۲۲۰
مجله نورجهان ۷۴، ۲۱۹
مجله یادگار ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۲
۱۷۱، ۱۸۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵
مجله یغما ۲۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۱۱، ۲۱۳
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۷۱
مجمع‌التنهانی و محضر‌الاسانی ۱۲۵
مجمع‌الخواص ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
۱۳۱
مجمع‌الفصحاء ۱۱، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۶۰
۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۴
۷۸، ۸۹، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲
۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۲
۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۳
۲۰۶، ۲۴۴، ۲۷۱
مجمل فصیحی خوافی ۱۲۳، ۱۲۴
مجموعه منشآت بهاء‌الدین بغدادی ۶۷
محیط‌المعانی ۹۵
مخزن‌الغرائب ۹۲، ۹۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۹۳

فهرست کتابها ومجلات ۳۴۵

هزارسال نثر فارسی ۶۴

ی

یادنامه ناصر خسرو ۱۰۹، ۱۹۵، ۲۰۳،

۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۵

نمایشنامه وزغها - غوکان ۱۴

و

وجه دین ۱۱۰

ه

هدیه العارفين ۴۳، ۱۲۶

فهرست کتابها و مجلات بیگانه

The Cambridge history of Iran.	.۱
'۲۰۷ '۱۸۰ '۸۵ '۸۲ '۸۰ '۷۷ '۷۵ '۷۳ '۷۲ '۷۱ '۶۹ '۶۲ '۶۰ '۵۹ '۵۰ '۴۳	۲۶۶
Classical persian literature.	.۲
	۶۴
Encyclopedia of Britanica.	.۳
	۱۰۷
Encyclopedia of Islam.	.۴
	۱۱۲ '۱۰۹ '۷۴ '۶۲ '۶۰ '۴۳ '۴۲
Journal of the British institute of Persian studies.	.۵
	۴۳

